ماده تاریخ ولادت ارجمند عبدالله
محمد حسین [illegible]

سال چهار از سیصد بعد هزار / گذشته هجرت احمد بصبح روز چهار
شب عزیز [illegible] رجب / که عید بعثت محمود احمد مختار
عطا نمود در آن عید عیدی به ما / ز گنج رحمت بذل خالق ستار
اعز افخر اسعد سمیت عبدالله / تو در حوادث دهر الهی حفظ بدار
یکی برادر با جان برابرم فرمود / نجوم سالک تاریخ او ترا [illegible]
سؤال کردم و آن دم [illegible] / جواب داد که تا خرد را [illegible] غفار
۱۳۱۴

هو المالک بالاستحقاق
[illegible] ۱۳۰۰

کیف اقول هذا ملکی
ولله ملک السموات والارض
[illegible]
فی ۲۰ محرم الحرام
۱۳۲۲

إنّ الذي سمك السماء بنا

کتاب مفتاح النبوة

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لمن یقصر اللسان عن حمده والصلوة علی محمد الرسول من عنده وعلی وصی النبی
وولی عهده والسادة من ولده القادة من بعده   بر ضمیر منیر ارباب یقین پوشیده
و پنهان نیست و در کتب اخبار و سیر مذکور و مضبوطست و در رسایل ارباب فضایل
شاهد و مشهود که بعد از غروب آفتاب رسالت آرای علمای امت در مسئله امامت
مختلف شد و ترجیح عقاید مذهب و تحقیق مقصود هر یک مقصود خواطر گشت و تا
حال که یکهزار و دویست و سی و دو سالست که از اتفاق افتاده است که جمعی از اهل
شقاق در باب نبوت خاتم انبیا علیه الاف التحیة والثنا عالم انکاری و ذبان
گفتاری باشد درین باب بایراد جواب و تالیف کتاب حاجت افتد بهذا هر یک
از علمای راشدین و حکمای متقدمین که فضل در علم دین نگاشته اند و متون صحایف
بفنون طرایف مشحون داشته در تحقیق این مسئله طریق ایجاز و اقتصاد پیش گرفته
روشن روز و تابش مهر جهان افروز را که خود روشنتر از هر دلیل و موجب ایضاح
هر سبیل است محتاج بدلیلی اظهر و ایضاحی دیگر ندانسته اند و شاید در آن عهد و زمان
صفای طبایع و افهام و بازار علوم و آداب بدین حد کاسد و ناساز نبوده که مدعیان
ذوق سلیم را فرق مابین کتاب خالق و کلام خلایق ممکن و مقدور نباشد و معجز مبین
در مصحف متین برهان شهود شاهد و مشهود نپندارند و لکن درین عهد و ایام
به دور شهور و اعوام رسوم علوم و اسباب آداب بکلی مهمل و مندرس مانده و فهم
معاندان بادراک مسالک مشتبه و ملتبس شده علم معانی را در جوانی گذشته است و فن
بدیع را فصل ربیع منقضی گشته نداند رسم بیان اسمی در میان است نداند قواعد حکمت

سکت و کلام حرفی در زبان چهره فصاحت هر چند در جلوه مباهات کند موقع قبولی نخواهد یافت
و شاهد عبارت هر چند جمال بلاغت بپوشد مورد التفاتی نخواهد گشت و چاشنی ذوق
طبایع مردم زمانه از مدرک منابع ظاهریه تا هر آنکه ظاهر است که در فهم معجزات تنزیل
و کشف بواطن تفسیر و تاویل چگونه خواهد بود و هر که لطف عبارت نداند حسن اشارت
چه داند پس در شرح دلایل معجزات و اثبات نبوت سید کاینات صلی الله علیه و آله
مزید تبیین و تفصیل ضرور است که هم کاشف استار حقایق و اسرار باشد و هم زود
بفهم مردم روزگار تا موجب استقامت این طریقت بود و هر متعصب بر فطرت
غیر عارف و عامی در مبادی نقل ظاهر و جلوه گر گردد و هر حکمی را تمام از صلالت و کفر
و مصلحت ... هم خلط و شبهتی و راه دعوی و حجتی نماند حق جل و علی حضرت خاتم
انبیا صلی الله علیه و آله را از سایر پیغمبران باتیان معجزه باقیه مخصوص و ممتاز کرده و مصحف پاک
در عالم خاک چون شمع در جمع و مهر بر سپهر بلطف ذی لامع و ساطع نموده که پرتو
نور و جلوه ظهور آن در دیده هیچ ناظر و صفحه هیچ خاطر پوشیده و پنهان نتواند بود
و تا آخر عهد دوران این معجزه مبین در ساحت زمین خواهد ماند و بر خلق
جهان اتمام حجت و ایضاح محجت خواهد کرد و این نکته مقرر است که اگر دیده بعضی
چهره بیگانه چند باسم آنهم هیچ تمتع نیابد یا مشام مزکوم از نفحه شمیم محروم ماند
نقصان نور شمس یا مشک چنانکه نقصان مشک است بلکه بواسطه علتی در آلات
حواس و قوی است که موجب حرمان گردید و چاره در درمان خواهد و لیکن از کرده تعامی
زمانه دور نیست که بالفعل ضریری علیم البصر با انکار شمس در قمر حجت کند و بوهم
گمراه خویش طریق جدل پیش گیرد و ابا طیل چند که مانند تمنیخ و ترفهند است در حضرت
نادانان بعین و ناظران خیره عرض دهد و برای اثبات وجود مهر و ماه حجت
و گواه خواهد چنانکه درین اوقات یکنفر پادری انگلیسی هنری مارتین نام

که با این مبین حقدی تمام داشت بقصد مکر درستان از ممالک انکلستان بلاد ممالک
فارسی نقل و تحویل کرده چند در صحبت علمای آن دیار [illegible] برده و اظهار میل بتشیع اسلام
ریانه ساخته برجم استدعا و استفاده [illegible] ساده را برین داشت که شخصی بر اثبات
نبوت خاصه مرقوم دارد و حقیت طریقه اسلامیه را براهین و دلایل معلوم سازد تا در
ملت اسلام در آید و از باطل بحق گراید زاهد مرحوم نیز باقتضای زهد الزام جهدی
نموده دفتری پریشان از اخبار قدما و اقوال علما جمع کرده که حالی و تفریق را آماده
بود و خصم منافق کار خود را بامراد دل موافق دیده یکباره پرده از کار برگرفت
و بذل کید و کد در باب بحث ورد نموده شرحی برخلاف قاعده و ضابطه از اساس
جدل و مغالطه پرداخت و در ممالک اسلام سایر و منتشر ساخت و هیچکس از علما
اعلام تبعات او را در خور التفات و حرف نا صواب او را قابل رد و جواب ندیده
[illegible] و سکوت را اصلح و انسب دانستند تا حقیقت این ماجرا بواسطه [illegible]
بپیشگاه خلافت دستیاب تخت [illegible] فیروز بخت حس و دنیا و دین شهریار زمان
در میمنت آسمان عقل و عدل آفتاب فضل و بذل ابر نیسان بر او احسان سید
طوفان کفر [illegible] تاج و هاج شوکت و دولت بحر مواج نعمت و نقمت ستاره
بخت درافت اله شاهنشاه اسلام پناه   که تا ابد تخت بختش پاینده
باد و عمر ملکش فزاینده معروض شد و غیرت دینداری با همت شهریاری قرین
گشته بر حسب امر و اشارت همایون تکلیف تحقیق این مسئله بر کافه افاضل و [illegible]
ارباب فضایل رفت و عاقبت قرعه این فال بنام حکیم جهد و وحید عصر [illegible]
جهان پنای نهان استاد حکمت [illegible] استاد طاعت [illegible] تاج الحاج [illegible]
هلالی افتاد که هم منطق و مفصل بود و هم جمع فرع و اصل و هم صاحب علم و عمل
و هم صادم بحث و جدل و هم عارف ملل و نحل و لیت شعری [illegible]

[illegible]

ولسانی وانی سنانی و بیان الحق و اکتب نبذاً من کمالاته و خصاله و فضله و افضاله
ما لا تدركها اللحظ ولا يحيطها اللفظ ولا تندرج في العبارة ولا تنسج بالاشارة [illegible] عن التفصيل
ويزيلها عن التفصيل والاداء كيف اصنع والحال في هذه الحال الا اني اقنع بقليل من قليل
واقتدي بحكم ما قيل ما لا يدرك كله لا يترك [illegible] واقول [illegible] بقصور عجزي
انه عالم العلوم وسماء النجوم وشمس الفلسفة ودين المعرفة ومعجزة الدهر واستاد الكل
ومنبع الفضل ومعالج العقل ومنهاج العلل ومقياس العقايد ومقباس الفوايد
[illegible] كالنفس اذا انقبضت والقلب [illegible] والروح [illegible]
[illegible] الاخلاق [illegible] الصبح [illegible] الرواح والورد [illegible] الدباج
والمسك [illegible] السواد [illegible] النقاد والعلم [illegible]
[illegible] والشمائل كانها طلايع الشمس في مطلع الفجر
[illegible] في ليلة [illegible] لولا رجعت الشمس من بيت الشرف [illegible]
[illegible] ليس ما كتبت [illegible] بل هو [illegible]
من ضرب المثل [illegible] من شاون الكمل اشبه صفاته [illegible] عنه
[illegible] في [illegible] متقلبا بين التشبيه والتوجيه والتجنيس
والتقديس   لولا خشيت لقلت ليس كمثله شيء في [illegible]
[illegible] تلقى عيون الدهر [illegible] في الازال والاباد وهل يجيء ويليق ان
اقول [illegible] عبد من عباده والشمس [illegible] والمشتري [illegible] لسعادته
والمريخ [illegible] والزهرة [illegible] في مجالسه والزحل [illegible] من مقاصده
تلميذ من تلامذته   مستعمل في ملازمته والسماء [illegible]
اثر من [illegible] والارض [illegible] من اقدامه والربيع [illegible] من احكامه والنار [illegible] من
[illegible] والماء [illegible] من [illegible] طبعه والخلد [illegible] من جنته والنور [illegible]

[illegible]

بیانی من عزته والعقل من العوامل بجزيه والروح من آثار تقدّسه والقلب دامس
حائلة والنطق حب الفائلة والعلم حالة من حالاته واللبين لازم من لوازم ذاته
كلا وباب العقل ان يكون ماقلت حريا لشرح مدحه وافيا بوصف وصفه وكيف
يمكن من شاهدة القدس ومعاهد الانس مبتلى بمظالم النفس في مضايق الحس
ولاملك شان وتشرّحت بنان وسعيت مع ضيق المجال في الامر المحال حتى تهتك
منى طبعي واظهرت ضعف عقلي في كل ما قلت وكتبت وشرعت والجبت لم
يتفق لي شيء احسبه ضيئاً من شرح محامده وصفاته ومكارم اخلاقه وكلا طوقك
وصفت ماكت الاكن لا يعرف غبه من رشده ويكشف ستره بيده وبالغ في
افضاح نفسه وايضاح نقصه اقرب اليك يا مولاي مما تقصر عن مدائحك البيان
فان ترحم وتعفر لي فالي وغيري بعد ما جاء الامان وان تك تأخذ الناس
فهذا اللسان والبراعة والبنان ومن يهوى الوقوف والاطلاع بكمال فضل مولانا
الجليل وعلو مقامه فينظر الى نتايج طبعه ونتايج اقلامه وقد كفاه ادام الله بقاءه
في كمال نطقه وجلال قدسه ما اورده في طي صحيفتين شريفتين يكادان
يكونا للدين بمنزلة العينين ويقوما للدهر مقام نيرين يثبت فيهما النبوة الخاصة
والعامة بالدلايل العقلية التامة والآيات المروية المبينة في الكتب السماوية
والاخبار الصادقة الثابتة في الصحف السابقة منها ما سطرها اولا بامر السلطان
فنقض اساطير القسيس وحل باطيل الابليس حاجّا على الخصم مبادي محجة سالكة
عليه ابواب مرجعه ومخرجه وادّ اليه نباله واشتعا عليه ضلاله فسود وجه
الملك بتسويدها واكد الزامه بتاكيد وتشديدها وامسى القسيس كانه من رجوم
النجوم يتبعها شهاب ثاقب من سماء ذات كواكب وغلب عدل الحق سلكه
وجرّه الاجل الى مهلكه فاحتج على الخصام في الاحلام ولم يعرف حد نفسه حتى توارت

مؤازرته الاوثق فی‌مسد ای ده وهیهات چرا نه نشینی بجای خویش باشم
بجهه کری ویدی سرای خویش وما الحیله رساله اولین که معروف رسائل اوتیمن
واخترعی بود بر وجهی که از آسیب نقض هر حاسد وسنق هر معاند مصون و
ومامون باشد بست اکمال واتمام یافت وجوف قبل از تمام آن بادیه ملعون
در تعمق سفر مادی ومقر کرده بود بواسطه سفرای ملت عیسوی جوف و حب شوکت
خسروی در اقطار عالم کفی ساز کشته ارکان شرک وشقاق از دعه تزلزل اوتید وعجز علما
اعلام اسلام از جواب ونزاع ان ظاهر وآشکار شد وخاطر وحی مظاهر شاهنشاه اسلام
پناه در آنکه حافظ دین الله وحارس ملک یقین وحافظ سید المرسلین است شرف
وسیلی بدیه منتظم دیوان مسائل حاصل امد وبتکلیف ملک حکیم مهد اشارت بر اند
که بجوی کر جنگجو وبطلان برخوم ومسایل منکرین کشیده اتمام اثبات ولطف محمد
عقاید اهل اسلام نماید وچنانکه مبدء کتاب با دقت جواب باصواب گفته است و عنایه
کیلید وکیفی ان رایاض دین مبین و رفته کتابی دیگر در شرح دلایل اعجاز اثبات
نبوت خاتم مرقوم دارد پس باز دیگر عالم علوم وادیب در فن مهد شباب
اسک کلشن فضل وبلاغت واحسن وطراوت افزود طبع فصاحت رسم صاحت تازه
که سحاب حکمت باران رحمت بیاوید شعله طور بجلوه ظهور کرفت بیضه موسی لمعه
بیضا نمود میم منطق مسیحی مصلق اوسحید نیل امین معجزات مبین در رسالت
حمله استاد دیگر کار حدتها ضرب ذو الفقار آشکار ساخته آتش تازه در خرمن
کفر وعناد در انداخت وبتتمیم کتاب مجدد بر داخت که هم متمم رسالت سابقه
است وهم تحقیق عقاید صادقه فلله دره صحیفة تهدی الکرم سبیل الهدی
ومسالك الارشاد تجری به نفوس القادسات لذکرها في معرض الانشاء وانشاء
علقت ملائکة السماء بذیلها اقتداء بکل مهمة ومما دخرت بها مهبط القدس بمجد

رفعت کفّ مجمع العباد لو شاهدت صحف الفضایل منضلها شهدت به فی محضر الاشهاد

نسخت بها نسخ الصحایف کلها حاشای غیر صحیفة السجاد کم من مسیح مرضع فی

حجرها متکلم فی ساحة البلاغة کالجمة الطواویس اعتدی لحسون کبرائق الالسنا

معنی یسلسل کالعقود انه لذوی العقود سلاسل الانقیاد کالماء صفوا عیون ان و رنها

نار تذیب جوانح الحساد تذکی زناد الدین والتقوی کما تطفی شرار الکفر والالحاد

... باطار الفضائل بعد ما شرقت برشح انامل الاستاد و چون الاستشهاد

وانشاد این رسایل و مسایل در بلاد ... واصوب بود بکتاب اعلای

دین اقرب وانسب مواکب دانای جهان باشارت دارای جهان چون نور

وجود در قوس عروج و شمس سعادت طی ... از ملک عراق شیراز اندریافت

تشریف قدوم جمشید و در حضرت نیابت سلطنت که منبع دین و مشرع شرع

و مکمن دولت و مامن است چون نقطه راسی در خانهٔ شمس و درخت طوبی

در روضهٔ خلد بسط ظلّ امامت و بذل ... نموده تا مبانی کتاب ثانی

ترکیب مثانی است بین حق و ... ملک زاده ولیعهد که بادی ملک و دادی

عهد و امان زمان و پناه جهان و بنیدی ظفر و بادوی خطر و غایت منا بیت

بابی و ... آیت شمایل شهریار بیت البدر الشاهد والشمس المجاهد واللیث القاتل

والغیث الهاطل ناصر الاسلام منصور الاعلام شاهر الاسیاف مشهور الاعطاف

نایل الجود والعدالة منظور الملک والملکوت معهود الرضا معقود الحیا مقرون

التقی مقهور العدی الغازی فی سبیل الله لا زال الدین حامیا والکفر

ماحیا والملک حارسا والخلق سائسا است اتمام واختتام پذیرفت و صیت

این نامه نیک چون سرادق دولت ... تا انقضای عهد و زمان در بسط زمین و سایه

جهان ملامال ماند واین نسخه که بر حسب امر والا تحریر فهرست کتاب و ترتیب

و ترتیب فصول و ابواب مامور بود ملخص مطالب را موجب تفصیل

معین و مشخص نموده در سلک کلک کشید والله المستعان و هو نعم الوکیل

فهرست ما فی الکتاب مشتملست بر یک مقدمه و سه باب و یک خاتمه قبل از تقدیم

مقدمه تمهید تحقیق اشکال مهم مسایل حکمیه واشاره بخبط بعضی از علماء در بیان

کیفیت تحصیل علوم حقیقه ربانیه و تخصیص علماء ربانی اما مقدمه مشتملست

بر دو فصل فصل اول در تحقیق آنکه حسن و قبح اشیاء عقلیست نه شرعی

فصل ثانی در بیان وجوب لطف باب اول مشتملست بر شش هدایه هدایه

اولی در بیان آنکه نبوت چیست و قابل این موهبت کیست تحقیق در بیان

لزوم وجود نبی علی الاجمال هدایه اخری در تبیین تحقیق سابق و جمله ای در تحقیق

قابل خلافت کبری هدایه ثانیه در تفصیل مذاهب فلاسفه و ارباب ملل در

لزوم بعثت انبیاء و علم ان علماء مذاهب فلاسفه که منکر امر نبوت شده اند

و ایشان نه فرقه اند تحقیق فرقه ثانیه که خدا را موجب بالذات دانند تحقیق فرقه

ثالثه که خدا را فاعل مختار دانند اما امر و نهی و مطلق تکلیف را منکر اند

تحقیق فرقه رابعه که خدا را فاعل مختار دانند و تکلیف را قایلند اما میگویند

که عقل در فهم آن وافیست تحقیق فرقه خامسه که قایلند بانکه راهی بمعرفت صدق

انبیا نیست تحقیق فرقه سادسه که قایلند بجواز وقوع خرق عادت اما گویند که دلالت

بر صدق انبیا ندارد و معلوم هم نیست که از خدا باشد تحقیق فرقه

سابعه که قایلند بجواز وقوع خوارق و از جانب خداست و مع ذلک دلالت

بر صدق انبیا ندارد تحقیق فرقه ثامنه که همه را تجویز مینمایند اما میگویند

که معجزه آنان راست که معجزه را شاهد کرده اند و در زمان غیبت راهی باثبات

آن نیست تحقیق فرقه تاسعه که گویند که انبیاء از جانب خدا مبعوث اند نه

تحقیق مقدمهٔ تاسعه که میگویند انبیا آیا بایست از جنس بشر باشد یا ملک
باشد هدایهٔ ششم در بیان اجوبه هر یک از شبهات علی الاجمال بضرب
من الامثال و عدد آن اجوبه سه است جواب اول بر وفق قواعد حکمیه و
کلامیه جواب دوم مفصل تر از اول موافق فن طبابت و حکمت عقلیه جواب
سیم اوضح از آن نحو من التشبیهات الدقیقة الحسیة هدایهٔ هفتم در تقریر دلائل
متکلمین علی التفصیل و جواب هر یک در ذیل هر یک و آن از تقریرات شیخ
امام محمد رازی مذهب ابی الحسن اشعری را در ضمن سه مسئله مسئلهٔ اولی اینکه
نزد ابی الحسن جهل جبن و علم و قدرت و سهو و نفرت موقوف بر حصول بنیه
و ترکیب نیست مسئلهٔ ثانیه فرق میان مذاهب حکما و ابی الحسن در لزوم شرایط
ابعاد و عدم آن مسئلهٔ ثالثه تجویز ابی الحسن انقلاب طبایع دفعی و تأثیر
آنها احتمالات شبههٔ خامسه عدد آن هفت است احتمال اول آنکه جید مزبور داده
که مدعی نبوت خارق عادت را بقوت بشری کرده اگرچه دیگران نتوانند
احتمال دوم مدعی نبوت بالذات قادر بر خوارق نباشد اما باستعمال
ادویهٔ عجیبه که سایرین مطلع نباشند اظهار صادر نماید احتمال سیم
باعانت اجنه و شیاطین مصدر خوارق شود احتمال چهارم بخواندن
طلسمات باشد و باعانت طلسمات و تسخیرات مصدر خوارق گردد احتمال
پنجم مدعی نبوت کوکبی در طالع او باشد که مصدر امورات غریبه
شود مانند سهم السعادة و امثال آن احتمال ششم مدعی نبوت باعمال کوکبیه
و تسخیر ارواح آنها مصدر خوارق شود احتمال هفتم مدعی نبوت کاهن
یا منجم باشد و از راه کهانت و نجوم اخبار بامور غیبیه نماید جواب
الاحتمالات بطریق الاجمال و التفصیل فرق مابین معجزه و سحر در ضمن دو فصل

دو فصل فصل اول در بیان معنای و تعریف آن فصل دوم در بیان شبهاتی
که بر تعریف معجزه و غیر آن وارد میاید و جواب آنها و عدد شبهات شش است
شبههٔ اولی که بر تعریف معجزه وارد میاید و جواب آن شبههٔ ثانیه که بر جواب شبههٔ
اولی وارد می آید و جواب آن شبههٔ ثالثه که بر جواب شبههٔ ثانیه وارد می آید و
جواب آن شبههٔ رابعه که بر جواب شبههٔ ثالثه وارد می آید و جواب آن شبههٔ خامسه
که بر جواب رابعه وارد می آید و جواب آن شبههٔ سادسه که بر جواب شبههٔ
خامسه وارد می آید و جواب آن هدایهٔ خامسه در بیان کیفیت صدور معجزه از انبیا
و اوصیا علیهم السلام تفصیل مراتب اربعهٔ نفس و خواص نفوس انبیا و او
صیا و اولیا آن مرتبهٔ اولی بیان مرتبهٔ عقل هیولانی مرتبهٔ ثانیه بیان مرتبهٔ
عقل بالفعل مرتبهٔ ثالثه بیان مرتبهٔ عقل بالملکه مرتبهٔ رابعه بیان مرتبهٔ عقل
بالمستفاد بیان کمال قوهٔ نظریه و کمال قوهٔ تخیل هدایهٔ سادسه در بیان
تفاوت مراتب انبیا و اولیا بنبوت و رسالت و امامت ذکر احادیث که در آن
خصوص وارد گردیده هدایهٔ سابعه در بیان معانی خاتمیت و اینکه منتهای
درجهٔ کمال انسانی عبارت باب دوم در معرفت نبی و کیفیت علم بصدق
مدعی نبوت و آن مشتمل بر دو فصل است فصل اول در بیان کیفیت تحصیل
اهل و جواب شبههٔ فلاسفه شبههٔ فلاسفه که معرفت امت نبی را بصدور
معجزات و معرفت نبی خود را بچه چیز خواهد بود اگر بمعجزه دیگر باشد
دور و تسلسل لازم آید و جواب آن بدو وجه است جواب اول علی الاجمال
جواب ثانی علی التفصیل و التحقیق فصل دوم در بیان کیفیت سحر و اقسام
آن و فرق ما بین نبی و ساحر و اقسام آن ده نوع است اول سحر اصحاب
که مبتنی باشد بر مقتضیات احکام نجومیه دوم سحریست که مستفاد است

برکمال نوع واحد وتصفیهٔ نفس از توجه بشاغل عایقه سیم سحریست که مبتنی است
بر خواص ادویهٔ معدنیه ونباتیه وحیوانیه چهارم سحریست که مبتنی است بر استعانت
از ارواح سفلیه از جن وشیاطین پنجم سحریست که مترتب بر تیز دستی وخفهٔ ید
مانند عمل حقه بازان سحریست که مترتب بر متنزهات شعبدات وعمل
کف آمیز هفتم سحریست که مترتب بر اعمال اشکال هندسیه وجر اثقال نیز
از این مقوله است هشتم سحریست که مترتب بر اطعام طعام یا دوائی که موجب
ازالهٔ عقل یا تلف وبلادت شخص مسحور شود نهم سحریست که مبتنی است
بر ترویج اکاذیب وانواع حیله وفریب دهم سحریست که مبتنی است بر تفاءل
وتطیّر وآن نیز هفت قسم است قسم اول که بهترین همه اقسام است علم فراست است
قسم دوم علم رمل است قسم سیم علم اختلاج اعضاست قسم چهارم علم شانه بینی است
قسم پنجم علم مرغ باجهاد وسنگسانی بادیهٔ ظروف مخصوصه است قسم
ششم نظر کردن در خطوط وسایر نقوشی که در کف دست وپای آدمیست
قسم هفتم علمیست که مأخوذ است از طیران طیور از آشیانهٔ خود وکیفیت
اصوات ومیل ایشان از جوانب طریق باب سیم در اثبات نبوت خاتم الانبیاست
وآن مشتمل است بر پنج مفتاح مفتاح اول در اثبات نبوت نبی خاص وآن
در ضمن پنج تمهید مبین میگردد تمهید اول در بیان آنکه بچه نحو باید علم بصدق
نبی خاص بهم رسانید وبیان لزوم تخلیه تمهید دوم در بیان وجوب ملاحظهٔ
لوازم آئین طریقهٔ مدعی نبوت که مستلزم عقاید ناسده نباشد تمهید سیم
در لزوم ملاحظهٔ احوال واوضاع واوصاف نبی که متصف بصفات
لازمهٔ نبوت بوده باشد تمهید چهارم ملاحظهٔ استقامت شریعت واستحکام طریقت
تمهید پنجم ملاحظهٔ معجزات وصدور خوارق عادات از آن نبی وآن بر چهار

بر وجه چهار وجه است وجه اول آنکه مدعی نبوت موجود است وجه دوم آنکه نبی
در قبل حیوة باشد اما معجزهٔ او در ایام سلف اتفاق افتاده باشد شرط اول
آنکه نبی معدوم ومعجزهٔ مفقود باشد یعنی معجزهٔ وی منتقض بایام حیوة آن بوده
واو را چند شرط است شرط دوم ملاحظهٔ عدد ناقلین معجزات وی شرط سیم ملاحظهٔ
آنکه ناقلین از چه جوره اشخاص اند از جهال وسفها وشعرا ورند باشند شرط چهارم ملاحظهٔ
مدایح معارف او است شرط پنجم ملاحظهٔ آنکه وجه حجت آن نبی وکیفیت تابعان
دعوت ناموس آخرت است یا نه آنکه ملاحظه کند که تابعین در میان
بر چند صنف اند یا نه وجه دویم که هنوز مادتی نشافت گفته شرط اول آنکه معجزات
آن نبی در کتاب خودش یا صاحبانش نوشته شده باشد ودر ایام حیوة
ایشان مشهور شده باشد شرط دوم آنکه در شریعت او ادا کرده باشد وخود
هم در ذیل هر یک نوشته وجه چهارم آنکه نبی بجوار رحمت الهی رفته اما
معجزات وی باقی است مانند حضرت خاتم الانبیاء که قرآن معجزهٔ او باقیست
تا بیخ تمهید وشرایط در ضمن چند فصل فصل اول در ذکر اوصاف حمیده
واخلاق پسندیدهٔ حضرت خاتم الانبیاء علی التفصیل وبیان معاد وبلندی
مرتبهٔ قرآن فصل دوم در بیان دو دم حاصل مرام از آغاز انجام فصل
سیم در بیان حدیث ناس حالوت واجنّه ریاحی ملهم گشته مفتاح دوم
در تفصیل ادله اثبات نبوت خاتم الانبیاء علیهم السلام دلیل اول دلیل
اجمالیست که اثبات نبی مطلق در تمام ازمنه مینماید دلیل دوم در اثبات
وجوب وجود نبی یا وصی آن در جمیع ازمنه بنحوی که الهام بر قلب
داعی شده دلیل سیم ایضا در بیان سرقوم بنحوی که بوده اعمی ملهم
گشته دلیل چهارم در خصوص نبوت حضرت النبیین صلی الله علیه وآله

خصوص بجهت توافق رفتار آن جناب با رفتار انبیاء سالفه دلیل پنجم ایضاً در آن
خصوص بجهت اخبار وی بغیبیات دلیل ششم ایضاً در نبوت آنجناب باعتبار
معجزهٔ قرآن تحقیق در بیان معنای خرق عادت و رد شبهات نصاری در آن
نصارای بیان فیه تنبیه در اظهار بلندی معارف قرآن و وقوع فصاحت آن
واجوبهٔ شبهات هنری مارتن مفتاح ثانی در ذکر ادلهٔ مستخرجه از کتب انبیای
سالفه و بیان رفعت شان حضرت ابراهیم و اولاد وی استخراج اوّل آن از توریه
چند وجه است وجه اول استخراج آیات داله بر عظم شأن و منقبت ابراهیم
از باداش لخ لخا وجه دوم آیات داله بر بشارت ابراهیم بکثرت اولاد و بقاء
ذریهٔ او جاودان تمام دوره کاوان وجه سیم آیات داله بر بشارت حضرت ابراهیم
باینکه برومند کند اولاد او را بحیثیتی که پادشاه از ایشان باشد و بزرگی
و پادشاهی از خاندان ایشان بیرون نرود تا بقاء عالم بیان نتیجه آیات
مرقومه که دلالت دارند بر اینکه از اول خرابی ثانی بیت المقدس الی
یومنا هذا باید سلطنت ظاهری و باطنی در اولاد ابراهیم باشد و لابد
در غیر اولاد اسمعیل نیست وجه چهارم آیات داله بر وجوب نبوت در آل
اسمعیل بخصوصه از باداش لخ لخا و آن در سه موضع است موضع اول
که دلیل هفتم است اوّل باداش مرقوم که میفرماید وَیُومَرْ اُدُنَای
اِلْ اَبْرَام که دلیل هشتم است از همین باداش که در آنجا میفرماید وَلُمَهْ
نائی امر اِل ابرام آحی هیپاده موضع سیم ایضاً از همان باداش که دلیل
نهم است در آنجا که میفرماید وَیُومَرْ لَابْرَام ملهٔ دع تکمله و تبیین در تحقیق
مطالب مرقومه استخراج ثانی از کتب دانیال در ضمن چهار نمایشت
و بجهت توافق و تطابق سه نمایش آن با آنچه از توریه استخراج

استخراج شد در ذیل آیات توریه ذکر کردید نمایش اول در ذکر صنم داوت
حضرت دانیال بیان اعجاب وارده بر علماء یهود در تعبیر ملکوت نمایش دوم
در ذکر چهار حیوان که در فصل هفتم از کتاب دانیال مسطور است
استقبالی که داعی از تاریخ کنایه نموده ام در تعیین ملکوت پنجم که ملکوت
پنجم که ملکوت اسلام است نمایش سیم در ذکر قوچ و بز که در فصل هشتم کتاب
دانیال مسطور است موضع چهارم از توریه که دلیل دهم است باداش لخ لخا
که میفرماید و یومر لنه میلخ و موضع پنجم از توریه در باداش لخ لخا که دلیل
پانزدهم موضع ششم از سفر پنجم توریه در باداش شوفطیم که میفرماید نابی
میقربخا ماحیخا که دلیل دوازدهم آیات مستخرجه از کتاب حضرت شعیای پیغمبر است
دلیل سیزدهم آیاتی است که در فصل دوم کتاب حضرت شعیاء مسطور
و آن اینست هن عبدی دلیل چهاردهم آیاتی است که در فصل مرقوم از کتاب حضرت
شعیاء بعد از فقرات اولی مسطور است و اول آن اینست انا تذلاه
دلیل پانزدهم آیاتی است که بعد از آیات مرقومه در فصل مرقوم میفرماید
دلیل شانزدهم آیاتی است که از کتاب حضرت شعیا که بعد از فقرات
مسطوره است از فصل مرقوم دلیل هفدهم آیاتی است که در فصل بیست و هشتم
کتاب حضرت شعیا مذکور است و اول آن اینست کی صولاصاو دلیل هجدهم
آیاتی که در فصل چهل و سیم کتاب شعیا و اول آیات اینست کل هیقرا
بج دلیل نوزدهم آیاتیست که در فصل چهل و پنجم کتاب شعیاست
و اول آن آیات اینست بیشوبی دلیل بیستم آیاتیست که در فصل پنجاه و یکم
کتاب شعیاست و اول آن آیات اینست هقشیبو لی آیات مستخرجه
از کتاب حضرت صفنیای پیغمبر دلیل بیست و یکم آیاتیست که در نشان سیم

از کتاب مذکور است و آن اینست که از اصح آیات مستخرجه از کتاب حضرت
حبقوق پیغمبر دلیل بیست و دوم آیه اینست که در اول نشان دوم از کتاب حبقوق
مذکور است و اول آن اینست کتب خادون دلیل بیست و سیم آیه اینست که در نشان
کتاب مرقوم است و اول آن اینست که الوه محی مثیان دلیل بیست و چهارم آیه ایست
از کتاب شعیا که شخصی نصرانی عکس معنای آن بیان نموده تا مسلم
تعجبی نماید دلیل بیست و پنجم آیه ایست که در اول پاراش آخر توریة مذکور
است و بجهت توافق آن با کلام حبقوق در اینجا مرقوم گشته آیات مستخرجه
از کتاب حضرت دانیال پیغمبر دلیل بیست و ششم آیه اینست که در نمایش
صنم مذکور شد دلیل بیست و هفتم آیه اینست که در فصل هفتم از کتاب دانیال
در نمایش چهار حیوان مذکور شد دلیل بیست و هشتم آیه اینست که در فصل هشتم
مسطور است در نمایش قوچ و بز مذکور شد دلیل بیست و نهم آیه اینست که
در فصل نهم کتاب مرقوم مذکور است که قبل از نقل وحی کودک نموده ایم
بیان وحی کودک و در آن دو بیان است بیان اول در ذکر احوال
کودک است بیان دوم در ذکر آیات مستخرجه داله بر نبوت پیغمبر
آخر الزمان است با تصریح باسم آنجناب دلیل سی‌ام آیات مستخرجه از وحی
کودک است و این فی الحقیقه مشتمل بر چند دلیل است و ما آنرا قرار داده‌ایم
که بترتیب حروف ابجد مذکور است و در حرف میم تصریح بلفظ محمد
نموده آیات مستخرجه از زبور داود علیه السلام و آن مشتمل بر دو
فقره دلیل سی و یکم که فقره اولی از زبور است دلیل سی و دوم فقره دوم
از زبور است بیان آیات و علامات مستخرجه از انجیل و آن مشتمل
بر چند آیه است دلیل سی و سیم آیه ایست که در فصل چهارم از انجیل

از انجیل یوحنا مسطور است دلیل سی و چهارم آیه است که در فصل پانزدهم
یوحنا انجیل مرقوم است دلیل سی و پنجم آیه است که در فصل شانزدهم یوحنا انجیل
است مفتاح چهارم در مطاعن یهود و نصاری و در آن دو بیان است مرحج
بیان اول از مطاعن یهود و اثبات اینکه عبادات ایشان موافق حکم توریه باید در
زمین بیت المقدس بعمل آید بیان دوم در اثبات اینکه عبادتی که الان میکنند
بدعت و اختراعی ایشان است ملکه در مطاعن بیان سیم در مطاعن توریه
مفتاح پنجم در بیان معجزاتی که از آنحضرت خاتم الانبیاء ص و آله صادر شده و آن
مشتمل بر نه بیان که آن دویست و هفتاد و هشت معجزه است بیان اول معجزات
آنحضرت است که مانند انبیای سلف از آن جناب صادر گشته و آن مشتمل بر
پانزده معجزه است بیان دوم در معجزات مشهوره آن حضرت است بقول امام
حسن عسکری و آن مشتمل است بر نه معجزه بیان سیم در معجزاتی است که آن متعلق
باجرام سماویه و آثار علویه دارد و آن هفت معجزه است بیان چهارم در معجزات
آنحضرت است در جمادات و آن چهل و سه معجزه است بیان پنجم در معجزات آنحضرت
است در حیوانات و آن مشتمل بر بیست و شش معجزه است بیان ششم در معجزات
آنحضرت است در خبر دادن از مغیبات و آن پنجاه و پنج معجزه است بیان هفتم
معجزات آنحضرت است در استجابت دعا و آن هفتاد و شش معجزه است بیان هشتم
معجزات آنحضرت است در کفایت شر دشمنان و آن مشتمل بر سی و هشت معجزه است
بیان نهم معجزات آنحضرت است در مستولی شدن بر شیاطین و جنیان
و ایمان آوردن بعضی از ایشان و آن نه معجزه است خاتمه در بعضی مراسم از الفاظ آن
تا انجام بر سبیل اختصار و آن منسوب به یک باب باب اول در بیان دلیل الهیات است
که دلالت دارد بر وجوب وجود مطلب در دعای مسجع از منه و اختصاص بعربی

دون فردی ندارد باب دوم در دلائل الجالیه مخصوص نبی خاتمی باب سیم در بیان
اینکه امیر فرس اثبات نبوت محمد صلی الله علیه و آله از جمله انبیاء آسان تر بوده است

بسم الله الرحمن الرحیم و توفیقی بالاتمام

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله اجمعین اما بعد
چنین گوید بنده شرمنده علم و عمل و قد ومانده فعل ماضی و امر مستقبل
بادیه گرد سرکردگی محمد رضا ابن محمد امین همدانی عفی الله عن جرائمهما و جعل خیرهما
من ذلک عواقب امورهما که صاحبان هوش و عقل هویداست که در هر عصری از اعصار
حضرت آفریدگار عالم جل و علا پیغمبری را بجهة هدایت انام مبعوث گردانید اغلب ناس
از عوام و خواص و لا سیما علمای که در شریعت پیغمبر سابق گوی مسابقت
ظاهری از همگنان خود ربوده بودند بسبب حب جاه کراهت کشیدند عداوتش
در میان بسته باری بصدد مخاصمه بر آمدند و چون ایشان مرفه الحال و ارباب
شوکت و جلال گشته بدستیاری دنیاطلبان عامه عباد را از طریق رشاد
باز داشته اند اخا الامر صد و تعطیلی که بعد از مشاهده آیات بسیار و معجزات
بیشمار با او کردند بوده خود را بکحل الجواهر ظواهر شریعتش روشن ساختند
چون بواطن طریقت و حقائق حقیقت شریعت وی مشهود ایشان نشد همین که آن
اشیان

که آن پیغمبر حیوة فانی را وداع نموده برای باقی رحلت فرموده خلاف و اختلاف در میان
امت بهم رسید بعضی تعصب و برخی تقصیر تغییرات بسیار و تحریفات بیشمار
در اصول و فروع شریعت کردند و هر چند بنا بطول انجامید اختلاف زیاده و دام مکاید
شیطان در هر گوشه نهاده شد از کثرت اختلاف حق تحقیق گشت و چراغ هدایت
فراموش را هدی کوش بارباب عقل و هوش نداد شیاطین جن و انس از هر طرف
خلق را بجحود خواندند و بعض چنان نیز در بوادی حیرت سرگردان ماندند و اهل
حق از بیم و هراس عامه ناس بگوشه انزوا و خمول مشغول ترمیم احوال خود
شدند و سکوت و ملازمت بیوت را اختیار کردند رفته رفته کار بجای رسید
که بالمره حق از میان رفت و آثار پیغمبر مطلقا نام و نشان بر جا نماند در آن وقت
جناب اقدس الهی را واجب آمد که از مرحمت عامه هادی دیگری که با سلاح
سنتی به پیغمبر است بجهة ارشاد و ارشاد عامه عباد و تکاد و باد دادن طریق
سداد بر انگیزاند که ناموس فراموش شده یا شریعت تازه موافق مصلحت
ناس کوشش نزد عوام و خواص نماید و متفقین غیر متعسفین را براه رشد و طریق
خیر هدایت فرماید و بعد فرستادن آن دو باره شیاطین و جن و انس بازه
تیره بنیاد طغیان و سرکشی نهاده بروشی که سابق بر پیغمبر اسلاف را اضلال کرده
اخلاف نیز بنای خلاف و اختلاف را گذاشتند و عامه عوام بعادة جبلی که هوا و
هوی با ارباب ضلال داشتند میل با آنها نموده خود را سر نگون بچاه و بل انداختند
و اختلاف تام مزید اختلاف اول شد و آفتاب حقیقت که از مشرق آن نبی طلوع کرده
بود بعضی ابر اختلاف غروب نموده باز ملت مدید مردم از اختلاف تلیم و عبایه در بوادی
حیرت گرفتار آمدند تا آنکه مرحمت رحمانی و ینبوع فیض یزدانی بجوش آمده
مرة بعد اولی و کرة بعد الاخری ندای یا حسرة علی العباد و التوقف الی سلطنت را گوش

نزد عامه بسیار مرغوب بود از آنجا که عموماً سنت سنیة الطائفة الهیئة بمقتضای حکمت نا
متناهیه برین جاری که کار مصحف عادی و عادت عامه ناس ولاسیما عبوسین جمعی [بلعمار]
حواس بزو بدین مجموع متمر و بعد از آن بود که خلق فریق فریق و صورت حق طریق
طریق نماید در هر ملتی مذاهب مختلفه پیدا شد و آراء متشتته بنحو سابق
لاحق گردید هر یک دیگری را تکفیر نمود با آنکه هر یک صاحب ملت واحد بودند
طامات و ترهات بسیار در میان [خلق در] آشکار شکوک را شاید یقین و شبهات را
دلیل دین ساختند علی الخصوص طریق اسلام که از ابتدا مبنای آن بدین
انجام یافت که بمحض آنکه شمس وجودش از مطلع نبوت طالع گشت و شعشعه
نورش بقیص عالم کبیر شد خفاش صفتان هر ملتی ولاسیما یهود که در بنیاد
وجود سرآهنگ دون کاران بودند از گوشه و کنار در صدد مخاصمه برآمدند [بنفاق]
که بخیال در پیدای غوایت حیرانی میگشتند غافل از آنکه مؤالف کل گشتند
علاوه بر این چون که آنجناب بعد از تمهید قواعد صدق و صواب چشم حق
بین را بهم نهاده علم فتنه [و فساد] کمی باشد که ساله سامری بر منبر پیغمبر برآمد و
دو صحن بر حق و خلیفه مطلق خانه نشین شد بمدلول حدیث لا یزال هذا الدین
لیؤید بالرجل الفاجر فسقه فجره مؤید دین و مروج آئین گشتند و مقتضای
حکمت بالغه خداوندی مدت استیلای آن عبدة الطاغوت قریب بسی سال کشید
تو سلطانا تسلیم نکشته یکبار از دین برگشتند نادانان خوشه چین صاحب خرمن شدند
و دانایان گوشه نشینی را رعی کرده ببند و اهل حق بسعی کوشش کاری از پیش نبردند
سرهم بیهوش کوشی بحرف ایشان نداد پس پس قهقری برگشتند اهل باطل
بناهای بیجا برای ایشان نهادند اهل اسلام بسبب اختلاف مرقوم منشعب به دو
شعبه گشت یکی سنی و دیگری شیعه گفتند در هر یک اصولی و فروعی پیدا شد

شد
اختلاف واقع در بین صورت گشت علاوه بر جهت ترویج امر اهل بدع قاعدها
ابداع نمودند و احادیث بسیار در خوبی بلوره صلاحیت رتبه خلافت که از احتمال
آن تا بامامت آسمان و زمین اباء نمودند جعل وضع کردند بالاخره رتبه وقته کار بجائی
رسید که امر بر غالب ناس مشتبه شد و از هر طرف علمای چند پیدا گشت و کتابهای
بسیار نوشتند و از برای اثبات حقیت طریقه خود دلیلها ساختند و بجمیع تقلید
آن ادله پرداختند و اختلاف در میان مردم انداختند که ائمه اطهار صلوات الله علیهم
اجمعین با آن همه آیات ظاهره و بینات باهره حق واقعی خبر بعد و قلیلی از شیعیان
متقی که دست از جان و مال و عرض و ناموس خود برداشتند نتوانستند حالی
نمودند تا انقضای دولت بنی امیه ملعونه و نوبت سلطنت بفراعنه بنی عباس — انقراض
رسید و چون مبنای مذهب اهل سنت برای تصحیح خلفای ثلثه برین شد که هر کس
بضرب شمشیر عالم گیر شود آن اولوالامر و خلیفه پیغمبر است و واجب بر کل است
که او را متابعت نمایند و این سخن البته دلنشین و موافق حال سلاطین بود لهذا
آیین خلاف حق طریقه تسنن را رواج دادند و علمای آن مذهب بجوایز و انواع
موهد انعامات متکاثره ساختند و عکس این هر جا سراغ کردند که کسی میل
بائمه اطهار نموده با اتباع اطهار موالی کرده بعضی را کشتند و برخی را
متفرقه ساختند و با وجود ظهور این نوع از فتنه و فساد اینقدر از خلاف — منتصر
و اختلاف شیطان بدان اکتفا نکرده در هر مذهبی هر یک را بجان دیگری
انداخت تا اینکه در بین دو مذهب هم آراء بسیار و مذهب بیشمار بهم رسید
و نظر باخبار پیغمبر ما هم و آله که فرموده اند ستفترق امتی علی ثلثة و سبعین
فرقة کلهم فی النار الا واحدة عمل اتفاق بهفتاد و سه نوع شمار آمده و — اختلاف
شهرستانی در کتاب ملل و نحل بیان هفتاد و سه نوع مذهب را بتفصیل

نوشته در متتبع محقق در واضح است که بنای عدد مرقوم بر امهات اختلاف است و اما
جزئیات اصول و فروع هر یک را که ملاحظه نمایی زیاده از هزار است و غالب آن
اختلافات اگرچه در طریق اهل سنت است اما در مذهب تشیع نیز قریب بجوده
رفته رفته بل زیاده پیدا شد و حکم هالک و مالک مالک دوزخ کردیدند الا فرقه اثنی
عشریه و بعد از انکه بسبب ظهور آثار فتن آفتاب عالمتاب قایم آل محمد صلی الله
علیه و آله در پس پرده سحاب و احتجاب مختفی گشت از آن زمان الی یومنا هذا
در فرقه محقه نیز خلاف و اختلاف بسیار بهم رسید و لاسیما چهار گونه خلاف
عظیم که الان در میان ایشان کمال اشتهار یافته دو در اصول و دو در فروع
اما دو در اصول یکی ظاهری و یکی باطنی و اما دو در فروع یکی اخباری و دیگری
اصولی و هر یک از طریقه ظاهر و باطن نیز منشعب بمختلفه گشته حکمی و غیر حکمی شعب
حکمی هم متکلم و مشائی و اشراقی و عرفان و هر کدام ازین فریق را طریق و هر یک را صاحب
اصول و قواعدی چند که جزئیات بسیار بر آن قواعد مترتب است و هر یک اصلا و فرعا
مخالف و جزئیات متفرعه بر قواعد نیز بجهت اختلاف قواعد مختلف و از قدما
کتب و رسایل در علوم مرقومه نوشته شده که کم کسی از عهده معرفت اسامی
مصنفین آنها تمامی برمیاید چه جای فهمیدن و با وجود آنکه هر کسی خود تابع
شرع قویم نبوی و طریق علوی و اولاد طاهرین او صلوة الله علیهم اجمعین میداند منشعبه
جهلا یا سهوا هر یک از اهالی فنون حکمیه معتقد پاره عقاید فاسده و آراء
کاسده شده اند که تفوه بانها جایز نیست و اگر در بعضی از آنها بادی الرای
عیبی بنظر نیاید بعد از تحقیق و تدقیق محقق میشود که مستلزم فساد دیگر است
کما گر فاضل مطلع از آن لازم باطلی شد البته قایل بان نگشت و بدون مشاجره
از آن بر نگشت و ازین مقوله اختلافات و این گونه اشتباهات نه محض اختصاص

اختصاص بمسایلی که دخل باصول دین ندارد دارد بلکه غالب از آنجمله که موجب
فساد عقیده ایشان شده لامن شعوب از طریق قویم تشیع منحرف کردیده اند با قطع نظر
ازین فساد عقیده بجهت آنکه عمر ضایع نموده مشاق و متاعب بسیار متحمل شده اند
چیزی هم دستگیر ایشان نگشته با آنکه تعریف کرده اند که حکمت عبارت است
از علم بمسایلی که بحقایق موجودات نفس الامریه بعد از چهل و پنجاه سال کرم شدن
بحث شب و تحصیل حقایق اشیا مینمایند آنانکه کمی از آنجمله جزئی بهم رسانند اعتراف بعجز
حقایق و قصور و عدم وصول بحقایق میکنند و برخی دیگر غافل از عجز مذکور باد نخوت
و غرور در دماغ ایشان پیچیده بدیع کلمه بمعنی معروف میکرده اند استعداد جبلی
ایشان ضایع گشته و فطرت اصلی از دست رفته نه متحلی بصفات حمیده نه متخلی از خصال
ناپسندیده مع ذلک خود را بلبای علما زبان ملقب نموده تلبیسات چند بر عوام
کالانعام مینمایند که در حیز تحریر در نمی آید و چون بعضی اشخاص عرضه آنکه
اظهاری از ایشان شود ندارند سکوت از آنها اولی است و ما را با آنها سخن نیست
حرف با آنانیست که فی الواقع عمری ضایع نموده علم تحصیل کرده اند و فی الحقیقه
علم ایشان را حقیقتی نیست و بجز آنکه پاره مفاهیم اصطلاحیه را یاد گرفته اند چیزی
دستگیر ایشان نشده و در طلب مسایلی که تحقیق آنها لازم و تصدیق جزمی بآنها
واجبست معطل و سرگردان و مانند مقلدین عوام حیرانند سهل است که بابرع
عقاید فاسده معتقد گشته اند از آنجمله در مسئله توحید که اهم مسایل و اعظم مقاصد
اهل اسلام است غالب علمای ما مانند محمد خفری و سید شریف و شیخ اشراق
و شیخ حسین شکانی و ملا محمد قاسم اصفهانی و مولانا احمد اردبیلی و ملا قطب
شیرازی و ملا قطب رازی و ملا عبد الرزاق لاهیجی و ملا صدرای شیرازی
و ملا محسن کاشانی و ملا جلال دوانی و غیر ذلک از علما کبار و فضلا

روشن کما که داعی کتب در مسایل ایشان نوشته ام و دفع شبهه که این گونه بود دلیل
توحید وارد نموده متمسک بوحدت وجود که از مسلمات ارباب کشف و شهود است
گردیده اند با آنکه اغلب ایشان از اهل کشف و عیان نبوده اند و قول بوحدت را باطل
باطل میدانند معلوم است که تمسک ایشان بمسئله مزبوره از بابت عجز از جواب بوده
چنانکه مولانا حسین خونساری در از متأخرین علما قیل و قال طریق انصاف
پیموده در شرح شفا اقرار و اعتراف نموده که مرا در مسئله توحید دلیل عقلی نیست
بعد بر خود ایراد کرده پس بچه دلیل باید قایل بتوحید خداوند مجید کرد جواب
داده که بدلیل قل هو الله احد ثانیا ایراد نموده که علمای ما از الجمله علامه حلی در
در باب حادی عشر که در اصول عقاید نوشته ادعای اجماع نموده اند که علمای اسلام
کافه برآنند که واجب است که اصول عقاید بدلیل عقلی ثابت نمود دلیل نقلی
کافی نیست خلاف کننده در نار مخلد است جواب داده که اجماع و حجیت او هیچ
قبول ندارم دلیل بحجیت او نیز نداده یقین است مراد از همین دلیل نقلی همان یقین حاصل است
کرد از دلیل عقلی مستفاد میگردید دیگر چه ضرر بدلیل عقلی است و بر لبیب نقلی
واضح است که اینگونه جواب که نیز است دل حکیم نیست و همچنین در مسئله جبر
و تفویض معلمان تعرض هر یک بیان آن مسئله موجبه به بیابان بی پایانی
گرفتار گشته آنانکه دانستند که چیزی ندانستند تحقیق مسئله را تفهیم بنظام
حدیث لا جبر و لا تفویض مفوض داشتند درباره دیگر بحثهای لاطایل
بل فاسد و باطل خود را ساکت کردند و کذلک در مسئله حدوث و قدم و حرکت
جوهر و کیفیت علم واجب و قدرت و اختیار و عینیت صفات بالجمله مسائلی
که خبط خبط در هر یک از آنها موجب عذاب الیم و العیاذ بالله خلود
در نار است گفتگوی بسیار کرده اند و هر یک با وجود آنکه ابطال سخن دیگری یکبار

دیگر را نموده بنهایت خود را ستوده که تحقیق که من کرده ام چنین و چنان است هیچ فکر
نمیکند که عنوان سخن همان است به یا باشد که تو نیز اشتباه کرده باشی ای عزیز
انصاف ده و اندکی تأمل نما در دردمندی پیدا کن و بمذاق حرف بر سر دعوا خود گو که
ای بو الهوس بیدانی آنکه دلیل عقلی در اصول عقاید ضرور نباشد و بالاخره
لابد شوی بتمسک با دله نقلیه خواندن حکمت با این همه زحمت چه ضرورت است
در مسئله متعلقه بمبدأ بلی هیچ که اقوال بقصور دارند مرحله معاد هم بهمین طریق
اعتراف بعجز نموده اند از الجمله ابو علی بن سینا تصریح نموده که دلیل عقلی بر معاد
جسمانی نیست ولکن چون مخبر صادق خبر داده باید قایل شد و علماء این زمان
بعضی میگویند که دلیل عقلی بر اثبات نبوت خاصه نیست و بعضی میگویند
کرسنگلاخ درباره میگویند که از کتب انبیاء سالفه باید اثبات نمود بر متتبع
واضح است که مسئله امامت نیز از لوازم طریقه تشیع است که باید منصوص از جانب
خدا و نبی باشد عقل را مطلقا در آن راهی نیست پس از این قرار در همه اصول
عقاید خمسه که مناط دین و ایمان اهل حقست باید بنقل رجوع کرد عقل را در اینها
دخلی نیست پندارم همه عمر ضایع کرده و صرف علم حکمت نمودن از برای چه بوده
ای عاقل کامل و ای دانای بینا اگر از خواهی حق شناسی چشم خود را باز کن
و بهمه اطراف و جوانب طریق نظر انداز بعد بسلوک آغاز کن که از هر گوشه راه
با قطع نقطان شیاطین حق هر زبان هر راه را اعتنا بکنی نشنید اولوا معرفت
واقعی را بوردی عالم رسته و اکثر عوامی کالانعام مباش که نزد همه جهت دانند
و بهر سمت خوانند بیت این سو کشان و آن سو کشان تا خود سوی ناخشنا
تا بکی نه یا یک سبیله کنی از این کرده ابها بی بر عاقل لبیب لازم است که بعد از تحصیل
علم شریعت تبلیغ در خود نماید بحکمت تحدید بدو ۲۳ والذا از حکمت فلاسفه بکند ته

وحکمت حقه بودی بعلاوه کند و سعی بلیغ
در رابطه صاحب شریعت صحیح

وجناب اقدس الهی در قرآن مجید میفرماید بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا
علیهم آیاته ویزکیهم ویعلمهم الکتاب والحکمة یعنی برانگیخت در میان مردمانی که درس
نخوانده اند وخطی تحصیل ننموده اند پیغمبری از جنس ایشان که قرائت مینماید
بر ایشان آیات خدا را و پاک میگرداند ایشان را و یاد میدهد قرآن وحکمت را
بعلت آنکه پیغمبر ص وآله تعلیم حکمت خداوندی مینماید میکنی ترا بر تعلم حکمة فلاسفه
چکار است میگوییم که در تعلم آن هیچ فایده نیست بلکه میگوییم اکتفا بآن نمودن
وطریق شریعت را نپیمودن وعلم را سرمایه عمل نکردن غلطست پس حکمت فلاسفه
بدون تطبیق آن بحکمة محمدیه ص وآله ضلال وبی صاحبی ووبالست وکتبی که در رد
قواعد آن مزبلایست پر از نجاست وخاکستر کوهی باتش مباد کر است واز آنها هم پیدا کرد
واشتباه از جنس معارف دادن کار هر بادنگه وعلاج نیست وحقیقتش مهلکه
است واتفاقا از آن است الا اهلش وهر کس اهل آن نیست از این جهت حکمای سلف
نیز در تعلیم حکمت کمال دقت مینموده اند شیخ ابو علی ابن سینا در ابتدای اشارات
بسیار تاکید در صفت آن نموده وسبب آن همین که ما بیان کرده بودیم سخن
دراز شد تا ملال نگردد که این امر غلطست از تمام طلبه بل غالب خلق نادر
بوده وکم کسی از این جام خالی صاف بی دردی خورد وحاصل کلام ومحصل مرام
آنکه فرقهٔ ناجیه بعلت تعلق جناب ختمی مآب الی قیام الساعة شیعهٔ
پیغمبر کار وطریق حقه در راه نجات شریعت اصلیه وفرقهٔ ائمة اطهار
صلوات الله علیهم است بشرط آنکه در همه جا شریعت ودر شأن ائمه اخیار وتابعان
ایشان میزان کار باشد وشریعت فروع تنها نیست احادیثی که در باب سایر
عقاید اسلام وایمان وارد شده کمتر از احادیث فروع نیست پس اصول
کافی معنای آنچه بیت عملا بر ناقد معبر ومتتبع خبیر واضح است که زیر کوره

که بیشتر کوتاه که در ایام سعادت فرجام سید انام علیه الصلوة والسلام بودند مانند
سلمان وابو ذر ومقداد وعمار واویس وامثال ذلک بسبب حسن متابعت شریعت
آنحضرت هم در مقام علم وهم در مرتبهٔ عمل بجایی رسیدند که دوست احدیت بدان اشتیاق
رسید وکذلک صحابهٔ جناب ولایت مآب امیر مؤمنان مانند مالک ومیثم وکمیل
وصعصعه ابن صوحان ونظائر هم در خلوص نیت وخدمت بمقامی ترقی کردند که
جناب امیر المؤمنین علیه الصلوة مالک را خطاب فرموده ای مالک تو از برای من
مثل من از برای جناب پیغمبر ص وآله دیگر نمیدانم بمذهب شیعه کمال نقص کلمات
که در این صحابهٔ کبار بوده محکا بعضی فهم کرامت فرماید وهمچنین سایر صحابهٔ ائمه
طاهرین از متابعت واطاعت بدرجات رفیعه ومقامات عالیه رسیدند که احدی
از علمای فلاسفه یا علمای اعلام اهل اسلام که در ازمنهٔ متطاوله تحصیل فنون علوم — حکمای
را نموده اند مانند در هیچ از درجات ایشان نرسیدند با آنکه مطلقا درسی
نخوانده اند وتلمذ نزد کسی نکرده اند بلکه تمام فوج خود را صرف عبادت بوده کار
نمودند وگوی سعادت را ربوده بودند بل صحابهٔ کبار هر گاه مسئله از فروع یا اصول
بر ایشان مشکل شد خدمت آل پیغمبر خاصه پیغمبر ص وآله یا اوصیا طاهرین معروض — ایشان
میداشتند وبر تقلیدی که بدان تحقیق بوده تلقی قبول میکردند وباقی
عبادت مشغول میگشتند ومعلوم است که آفتاب فلک امامت در مغرب غیبت غروب
نمود تا آن زمان چندان اختلافی در میان طایفهٔ محقه شیعه در عقاید اصول
واعمال فروعیه نبود علمای عامل وصلحای عادل با اخبار بوده که بلا ابلیه
از شخص معتمد بایشان رسیده ودر کتابهای معتبره ثبت وضبط عقاید ایشان بود
بلند ومحکم ومبنای امر ایشان متین ومستحکم در مقام علم بیقین جزمی در مرتبهٔ
عمل بشایبهٔ شکی ووهمی خلاصه که علم ایشان نور صاف وعمل آنها پاک از نقص

بود لهذا آنان بغیر از این ارکان دین را ارکان یقین گشتند و اوضاع و احوال تا ایام
شیخ طوسی رحمه الله بدین منوال گذشت و تا آن اوان دست تصرف ملاین کیفیت سلوک
در رفتار صراط المستقیم الا تشیع نرسید بعد علماء شیعه از جهت رفع توبیخ
علمای اهل سنت دست بیان از قواعد فقه اصول اهل سنت و زدند و ضوابط ایشان
مستنبط از احادیث ائمه اطهار بغلو طرکت رفته رفته کار بجایی رسید که فقه
شیعه بفقه سنی مشتبه شد و تقدیات از مدارک طریقه حقه بسیار اتفاق
افتاد و از جانب اصول و عقاید نیز متمسک بقواعد حکمیه فلاسفه گردیدند
و مبنای تدریس و تدریس از کتب ایشان نهادند و فکرهای مختلف پیدا کرده بدو
آنکه مختلفه بهم رسید شرع بعقل مشوب شد از همه فنون حکمت که شنیدی
و صحیفه در میان مردم شایع گشت بالاخره کار بجایی رسید که دیگر اصلاً
معرفت علم شریعت پیغمبر و آل که خامه ما الیقینی مانند علمای بعبادات
عادیه کمالات بلد و معقولیت با آنها عادت کرده بود اکتفا نموده علی الدوام والا
سودن دورنگار خود را بتحصیل این دو قسم از علم معرف میساید آنکه بعلم فروع
مشغول است دایم الاوقات تا آخر عمر در پی اینست که متحقق باید که عبادات
باید کرد و آنان که بعلوم حکمیه مشغولند بعضی از اجزا اند که علمی را تحصیل کنند
که مطلقا دخل بآخرت ندارد مانند علم نجوم و ریاضی و هندسه و رمل
و امثال ذلک و بعضی دیگر در باقی فنون حکمت از امور عامه و الهیه
اشتغال دارند اگرچه معرفت مبدأ غایت تحصیل میدانند اما معاد را بالکل
فراموش کرده و معرفتی ایشان را حاصل نشده در اخلاق ذمیمه بحای از اقسام
کبر و طموت و حقد و حسد و حب مال و جاه و بالجمله سرمایه جهل علمی
که منافی معارف ربانیه است در ایشان موجود و تمامی اوصاف حمیده و خصال

و خصال پسندیده مفقود نمیدانم این چه نوع معرفت است که ثمره آن این اخلاق
پس معلوم است که ما اینها را علم بحقایق موجودات حاصل نگشته چنانکه ان شاء الله تعالی
بعد از این معلوم و بیان خواهیم نمود با آنکه علم به تنهائی موجب استکمال نفس انسانی
نمیگردد و باید که عمل نیز با آن ضم شود بلی حق مطلب اینست که سبب تام و جزء اخیر علة
تامة کمال نفس اعمال و افعال نیک است تا بدان شایسته تقرب و متحقق بعبادت
بملکوت سماوات و ملاء اعلی شود ان اکرمکم عند الله اتقاکم پس بجهة بکبار آن
عادت مستمره طلبه و اهل علم این جز از زمان گشته که بالمره دست از عمل کشیده اند
علی الدوام اوقات خود را بتحصیل علومی که مطلقا موجب معرفت نمیشود صرف
مینمایند و در علم و خدا شناسی و همچنین در شناخت پیغمبر و اوصیاء او علیهم
السلام بتقلید محض و معرفت اجمالی که از پدر و مادر یاد گرفته بودند
اکتفا نموده اند البته غلط محض و محض غلطست و در روز حساب محاسبه این عمر
از ایشان خواهند کشید و حال آنکه ذاتی که تمام عمر خواند این علوم نه تحصیل نه تمریت
ملکه موهومی متسبب که حجاب [illegible] لا من شعور لعباد بالله اعتقاد
از عقاید لا از قله الفاسد مینمایند اکتفا باین نموده حکم بحقیت ملحد و صیاد
و زنادقه مینمایند چنانکه سابق بعین اشاره بدان رفت باید اولا بفکر صحیح
معرفت طریق متحقق کرد و فی الجملة بمبدأ و معاد حاصل شود و از کتب قرآن و اخبار معرفتی
و از انوار ائمه تمهید نور علم ملاعلی تحصیل علوم نماید و تحصیل تحصیل عبادات واجبه
و قلیلی از وظایف مستحبه اکتفا کند و غالب اوقات را صرف تحصیل نماید
بعد از آنکه و بالجمله معرفتی حاصل آید و از اصطلاحات قوم خبری پیدا کرده و بیاد
[illegible] خود را اگرچه بطریق تقلید باشد اطلاع نموده اکثر اوقات مشغول
بر [illegible] شود تا [illegible] هدایت [illegible] طلبوا العلم بکثرة التعلم بل بنور یقذفه الله

فی قلب من یشاء، مومن ایمان مقدور قلب شود ناپیدا کرد و معارف الهیه موجب

ما نواب جبر و تنبیه و اسرار لاهوتیه از صحیفه دل محو شده بود قلب ناپیدا کرد

و معارف الهیه را پرورش نماید و خوف خدا بعباد انما یخشی الله من عباده العلماء

کرد تا از علم و هر وی بهم رسد و بفکر مرگ و سوال قبر و احوال برزخ

و دوزخ و حشر و نشر و عذاب دوزخ افتد یوما فیوما و روز معرفت در وجود کامل

الهیه را قرار گیرد و بیم الهی اشتداد پذیرد تا آنکه کار بجائی کشد که از دنیا

و ما فیها بالمره منحرف بخدا و عبادت او مایل شود بلکه رفته رفته بعضی از انوار

انوار و اشکال احوال بر وجه بعیر تجلی نماید و بعضی از خوارق عادات

که از سایر انبیای بنی اسرائیل در حین ضرورت صادر میگشته از وی نیز مبادی

شود در آنوقت مصداق علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل گردد و بلا شبهه تحصیل

این مقام موقوف بصرف تمام عمر بتحصیل علوم رسمیه نیست بلکه علم اجمالی ضروری

کافیست لهذا حقیر بی بضاعت را واجب آمد که کتابی در دین بآن مخبر گیرد

اولوالالباب را دانا و بینا و دانا بازدارد از خواب غفلت بیدار سازد مدلل بدلیل

قوی بر قانون صحیح و تعدیل بنویسیم و لقم از هر چون مسئله نبوت اساس است

که بنای مذهب و ملت بر آنست و دانستن این نایبه عظمی و شناختن این

نعمت کبری علم البلوی و عامه عباد را معرفت آن لازم بود لهذا حسب

الامر الشریف که رسم و علم و ادو سمت تحدید و اسم او اشرف از جرات

تحدید است **بیت** هزار مرتبه شویم دهن بمشک و گلاب ؛ هنوز نام کرامش

گفتن نتوانم بر ده ؛ این رساله علی العجاله بلغه فارسی تا نفع ام و ماند آنام

سمت تحریر پذیرفت و منظور آنکه بلیغه بلیان اشان رود با بینات و دلایل

شود میکه فواید آن علم و عواید آن کافه انام را شامل گردد و نوشته آنکه

و چون آنچه مرقوم گشت بصورت خطابه معلوم آمد لهذا انوا ابیات از اخبار ماثوره

از ائمه اطهار ختم ساختیم تا حقیقت مطلب محقق و آشکار شود که مبنای امر اسلام

و معیار شریعت حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام بر عبادتست که ما گفتیم

نه بر آنچه که فلان خلق و رفتار مینماید **تکمله** بدان ای عزیز که قبل از این اشاره رفت

که فالحال محققین بر آنند که مقصود از تحصیل فنون علم شناخت پروردگار

و صفات و افعال اوست و میزان و معیار شناخت بمضمون این حدایث

انما یخشی الله من عباده العلماء بل مبنای آن بمفاد ما خلقت الجن و الانس الا

لیعبدون خدمت و اطاعت و این معنی بر وجه کمال در صحابه کبار جناب

حق مآب و شیعیان بر حق کاملان ائمه اطهار علیهم السلام صورت بسته اگر چه بر این

مضمون احادیث و اخبار زیاده از آنست که در حیز تحریر آید فاما بمنا و تبرکا

از آنها اقتصار میرود تا حقیقت سخن بر وجه معرض گردد از آنجمله در کتاب

ایمان و کفر کافی از حضرت امام محمد باقر مرویست که روزی امیر مومنان و مولا

متقیان علیه السلام در عراق با مردم نماز صبح گذاردند و چون از نماز فارغ شدند بجانب

مردم نظر نمودند و از خوف الهی گریانیدند و فرمودند که ای یاران بخدا قسم

که من یافتم در عهد حبیب خود رسول خدا کسانی را که صباح نمودند و شام

میکردند بر آنکه احوال ایشان دگرگون بود که در پیشانیهای ایشان پینه بسته مانند

زانوی بز و شب را بروز میآوردند در سجده بودند گاهی و ایستاده از برای

نماز و چون از قیام باز میماندند قدمهای خود را راحت و آرام میدادند

میدارند بسجده کردن و چون از سجده

باز میماندند پیشانیها خود را راحت

بتنگنا کردن با پروردگار و سوال نمودن آزادی از آتش جهنم بخدا قسم که ایشان

با اینهمه عبادت و اطاعت با ترسان و هراسان بودند **و ایضا** در کتاب

مذکور از جناب سید الساجدین علی بن الحسین علیهما السلام منقول است

که حضرت امیر المؤمنین ع فریضهٔ صبح را بجا آوردند و فرمودند بخدا قسم که من
ام جماعتی را که آفتاب بکنیزه بلند شد پس روی بمردم آوردند گویا که زانهای

و فرمودند بخدا قسم که دریافتم جماعتی را که شب بروز می آوردند

دکویا اونک آتش جهنم در گوشهای ایشان بود و هرگاه خدا را یاد میکردند
میشد بحرکت ولرزه می آمدند چنانکه درخت بحرکت می آید از باد گویا مردم
غافلند از آخرت و حضرت امام زین العابدین ع فرمودند که آنحضرت بعد
از این موعظه دیگر خندان دیده نشد تا از دنیا رحلت فرمود وایضا در
در کتاب جامع الأخبار مسطورست که روزی حضرت امیر المؤمنین ع بمسجد
رفت از برای نماز بجماعت ایشان مشرف شدند جماعتی از مردم آنجناب
جناب اینها کیستند فرمود شما کیانید گفتند ما شیعیان شمائیم یا امیر
المؤمنین فرمود چیست که نمی بینم در شما نشانه شیعه گفتند یا امیر المؤمنین
چیست نشانه فرمودند زرد بودن رنگ ایشان از شب بیداری و در مغاک
بودن چشم از گریستن و خشک لب بودن از دعا خواندن ولاغر بودن
شکم از روزه و قوز بودن پشت از ایستادن بنماز و ظاهر بودن غبار
تن کنند کان و سیما مکان از ایشان ایضا در کتاب جامع الاخبار منقولست
که حضرت امیر المؤمنین ع در کوفه از مسجد بیرون آمدند جماعتی بان حضرت
برخوردند و سلام کردند و آنحضرت انکار کرد ایشان را یعنی فرمود که نمی
شناسم شما را عرض کردند که ما صحابه و شیعه شمائیم فرمود پس چیست ما را
را که نمی بینم نشان شیعه را در شما آنها معروض داشتند چه چیزاست نشان
شیعه فرمود در مغاک بودن چشم از گریه کردن ولاغر بودن شکم از گرسنگی
و خشک بودن لب از تشنگی و خم بودن پشت از سجده کردن و خوشبو
بودن دهن از ذکر کردن و آنان که چنین نباشند از من نیستند و غبار ایشان

از ایشان بیزارم ایضا در کتاب ایمان و کفر کافی از حضرت امام جعفر
صادق ع منقولست که آنحضرت فرمودند شیعهٔ ما جماعتی اند که از خوف خدا
رنگهای ایشان تغییر یافته و بدنهای ایشان کاهیده و مثل مرده شده باشند و چون
شب در آید بحزن و اندوه آخرت باشند و هم در کتاب مذکور مسطور است
که آنحضرت فرمودند بدرستی که شیعه علی بودند با شکمهای گرسنه ولبهای
پژمرده و مهربان و دانا و بردبار و شناخته شوند برهبانیت و ترک فضولات
دنیا پس بر دین تشیع که هستید یاری کنید خود را بر پرهیزکاری و سعی
در عبادت را طلب خدا ایضا در تحصین ابن فهد مذکور است که حضرت پیغمبر ص
وآله رو با سامه ابن زید کرد و فرمود ای اسامه ملازم طریق حق باش
و حذر کن از احتیاج داشتن بغیر ولذت از آرایش خواهشهای دنیا و خوش عیشی نفعیهای
او و محبت و خاک بودن دنیا و طلب زیادتی عیش او پس گفت اسامه یا رسول الله
چه چیزاست آسانترین چیزی که راه حق بسبب او قطع توان کرد فرمود شب
بیداری دائم و تشنگی گفت و در روزهای گرم و روزه داشتن و باز داشتن نفس
از خواهشهای نفسانی و ترک پیروی هوا و هوس شیطانی و دوری کردن از اهل
دنیا ای اسامه ملازم باش روزه داشتن را که روزه مرد نزدیک سازند
است بنده را بسوی خالق تعالی و چیزی خوشتر نیست نزد خدا از بوی دهن
روزه داری که ترک کرده است خوردن و آشامیدن از برای رضای پروردگار عالمیان
و اختیار کرده است او را بر ما سوای او و حریه است آخرت خود را بمینا پس
اگر توانی که مرگت در رسد و تو گرسنه باشی و جگرت تشنه بکن که تو بسبب
این بمرتبه بلند ترین منازل و مقام نیکان و شهدا و صلحا ای اسامه ملازم
باش سجده کردن را که سجده نیز دیگر است بخدای تعالی از همه اوقات و قتی

که در سجده باشد و نیت شده که سجده کند از برای خدای تعالی مگر آنکه بشود
از برای او حسنه و محو کند از نامه اعمال او سیئه و بلند کرده الله از برای حق درجه
او در بهشت و متوجه شود بذات مقدس خود و باد مباهات کند با ملائکه ای اسامه
ملازم باش نماز کردن را که نماز داری دین و ستون دین و بالاترین مواضع
عالم اوست بترس ای اسامه از دعای بندگان خدای تعالی که کاهیده اند
بدنهای خود را و مصاحبند با خوف واندوه و لاغر کرده اند گوشتها را و گداخته اند
پیه ها را و تشنه کرده اند جگرها را بسبب روزه داری و سوخته اند پوستها
باد های گرم در طلب رضای باری تعالی تا آنکه پوشیده شده است چشمهای
ایشان از غیر بیداری از جهت شوقی که ایشان را هست بخدای یگانه قهار بدرستیکه
که خدای تعالی هرگاه نظر کند در ایشان مباهات میکند بایشان با ملائکه و بپوشد
ایشان را به پرده رحمت و بسبب ایشان برطرف میکند سختیها و فتنها را پس گریست
آنحضرت بحدیکه آواز گریه اش بلند شد و سخت شد گریه در گلو گرفتن
و ناله کردن و بلند شدن نفس زدن او و مردم ترسیدند که بآنحضرت حرف زنند
و گمان بردند که چیزی از آسمان حادث شده پس آنحضرت سر بالا کرده آه سردی
از دل کشید و فرمود واه واه بدا حال این امت چه میرسد از ایشان بجماعتی که
اطاعت خدای تعالی کرده اند چگونه میرانند و میزنند و تکذیب میکنند و خوار
و ذلیل میکردانند ایشان را از جهة آنکه اطاعت الهی کرده اند آگاه باشید
که قیامت قایم نمیشود تا آنکه دشمنی کنند مردم با کسیکه اطاعت خدا کند
و دوست دارند کسی را که بر خدا عاصی شود عمر گفت یا رسول الله مردم
در چنین روزی در دین اسلام خواهند بود فرمود که آیات اسلام در
روز عالی در چنین روزی مثل غریب است که رانده شده باشد از شهر و دیار

از شهر و دیار خود در چنین روز بر طرف میشود اسلام و باقی نمی ماند از او
مگر نامی و ناپدید میشود دین و از قرآن و باقی نمیماند از او مگر نقش درس
عمر گفت یا رسول الله بچه سبب تکذیب کسی را که اطاعت خدای کند فرمود میکنند
ای عمر واگذاشته اند مردم راه حق را و میل کرده اند بجانب دنیا و ترک کرده اند
آخرت را و بخورند چیزهای بسیار خوب و میپوشند لباسهای فاخر و خدمت
ایشان میکنند غلامان فارس و روم پس ایشان غذای خود سازند طعامهای
خوب و شرابهای خوب و لذیذ و بویهای خوش نگاه دارند بنا کنند بناهای بلند مرتفع
و خانهای نگار دیبا دارند و مرهم نمایند مجالس را و خود را آراسته کنند
ایشان همچنانکه آراسته کند زن خود را از برای شوهر و زنان را آراسته
کرده اند بزیورها و جامهای و زی ایشان در زی پادشاه متکبر باشند و عیب
و تفاخر کنند با یکدیگر بجاه و لباس و دوستان خدا لباس ایشان عبا است
و رنگهای ایشان شکسته از بیداری شب و پشتهای ایشان خم از ایستادن بنماز
و شکمهای ایشان بر پشتشان چسبیده از بسیاری روزه داری و مشغول کنند
خود را از ما سوی بدی و بکشند نفسهای خود را به تشنگی از برای طلب رضای
الهی و شوق بثوابهای نامتناهی و خوف از عذابهای دردناک جهنم پس
هرگاه یکی از ایشان تکلم کند بحق و دم زند براستی با او گویند که خاموش
باش تو رفیق شیطانی و سرکرده گمراهانی و تاویل کنند کلام خدای تعالی را
برخلاف تاویلش و بگویند در جواب آنکه چرا بزیورها و لباسهای فاخر
خود را مزین میکردانید و طعامهای لذیذ را میخورید من حرم زینة الله التی
اخرج لعباده والطیبات من الرزق یعنی کیست که حرام کرده است زینتهای
را که خدا بجهة بندگان خود آفریده و همچنین طعامهای پاک و پاکیزه از روزی

ای اسامه که منزلت کسی نزد خدای تعالی از همه کس بیشترست در بهشت و
ثواب کسی از همه بزرگترست و مقام کسی از همه کس گرامی ترست که در دنیا
اندوه او بسیار باشد ایشان را کسی نشناسد و اگر غایب شوند کسی طلب ایشان نکند و اگر
نباشد اخبار ایشان را بپرسی بکی ایشان را ازبی خود کنی و ذخیره شاید که نجات
یابی بسبب ایشان از سختیهای دنیا و هولها و ترسهای روز قیامت و بپرهیز
از اینکه واکذاری طریقی را که ایشان در آنند و بر آن تا بجنبد که میلغزد قدمت
و سرنکون در آتش می افتی و بپرهیز ای اسامه که از جماعتی باشی که میکویند
دنیا در تحصیل این نصیحت منقولست از حضرت رسول صلعم که روزی خطاب
اصحاب کردند و فرمودند آیا میدانید که چیست غم من و در چه چیزست
اندیشه کردن من و بکدام چیزست آرزو و منع من عرض کردند صحابه یا رسول الله
نمیدانیم این چه چیزست خبر ده مارا بغم و فکر و شوق خود فرمود خبر دهم شمارا
انشاء الله تعالی پس آه سردی از دل برکشید و فرمود آه واشوقاه بدیدار
برادرانم که بعد از من خواهند آمد ابوذر گفت یا رسول الله آیا ما برادران
شما نیستیم فرمودند شما اصحاب منید برادران من آنهااند که بعد از من
حال ایشان چون حال پیغمبرانست جماعتی اند که میکریزند از پدرها
و مادرها و خواهرها و خویشان همه از برای طلب رضای خدا و ترک
مال خود میکنند از برای خدا خوار و ذلیل میکردانند نفسهای خود را
بتواضع کردن از برای خدا و میل ندارند بخواهشهای زیاده از ضروری
ما یحتاج دنیا جمع میشوند در خانهٔ از خانهای خدا کویا ایشان غریبانند
در میان خلق و میترسند و میکریند از برای آتش جهنم و شوق
بهشت کسی چه میداند بزرگی ایشان را در پیش خدای تعالی نزد میف

از برای رضای خدا اینجا غمناکند و متقیان و خوبان اگر حاضر باشند

در میان ایشان خویشیست و نه مال دارند که بعضی ببعضی دیگر دهند مهربان
ترند با هم از فرزند با پدر و از پدر با فرزند و از برادر به برادر آه از شوق ملاقات
ایشان ای اباذر غم میکسارند نفسهای خود را از سعی کردن در طلب زیاده از
ضروری ما یحتاج نعمتهای دنیا از برای نجات دادن نفسهای خود را
از عذاب همیشکی و داخل شدن در بهشت از جهت راضی بودن خدای تعالی
از ایشان بدان ای اباذر که یکی ایشان را اجر هفتاد شهید باشد که در جنگ
بدر شهید شده باشد ای اباذر یکی از ایشان پیش خدای تعالی بزرکتر است
از هر چیزی که خلق کرده است بر روی زمین ای اباذر دلهای ایشان با
خدایست و عمل کردن ایشان از برای او و اگر بیمار شود یکی از ایشان او را فضیلت
عبادت هزار سال باشد که روزها را روزه دارند و شبها را احیا کنند شب را و اگر
میخواهی زیاده از این بکویم ای اباذر گفتم بلی یا رسول الله بیان را زیاده فرمایید
فرمود اگر یکی از ایشان بمیرد کویا مرده است در آسمان دنیا از فضیلتی که هست
او را پیش خدای تعالی یعنی ملایک آسمانها نیز از برای مردن او اندوهکین
شوند و اگر میخواهی بیان را زیاده کنم گفتم بلی یا رسول الله بیان را زیاده
فرمایید فرمود ای اباذر اگر یکی ایشان را آزار رساند شپش که در جامه او باشد
او را در پیش خدای تعالی اجر چهل حج و چهل عمره و چهل جهاد در راه خدای
کرده باشد و آزادی چهل بنده از اولاد اسمعیل باشد یکی از ایشان ده هزار
کنهکار را شفاعت کند گفتم سبحان الله و صحابه مثل من گفتند سبحان الله چه
عزیز مردمانی در باره و ... است بر بندکان خود فرمود آیا تعجب
میکنید از گفتن من اگر میخواهید بیان را زیاده کنم ابوذر گفت بلی یا رسول الله
زیاده فرمایید فرمود ای اباذر اگر یکی از ایشان خواهش داشته باشد از نعمتها
بچیزی

دنیا صبر کند و طلب آن نکند اجر او نیست که چون غیاظ رساند اهلش را
و غمگین شود و نفسی بکشد بنویسد خدای تعالی از برای او بهر نفسی دو هزار
هزار حسنه محو کند از نامهٔ اعمال او دو هزار هزار سیئه و بلند کند از برای او
دو هزار هزار درجه ای اباذر اگر می خواهی بیان زیاده کنم گفتم ای دوست من ای
رسول خدا زیاده فرمایید فرمود اگر یکی از ایشان صبر کند با اصحاب خود و ایذا
ایشان را صبر کند در سختی عمر ایشان اجر او مثل اجر هفتاد کس باشد از جماعت
که جهاد کرده اند با من در جهاد تبوک اگر می خواهی بیان زیاده کنم گفتم بلی
یا رسول زیاده فرمایید فرمود که اگر یکی از ایشان بگذارد پیشانی خود را بر زمین
و بگوید آه و بگریند ملائکهٔ هفت آسمان از جهت رحمی که به او دارند از آن
بگوید خدای تعالی ای ملائکه من چیست شما را که میگریید بگویند ای معبود و سید
ما چگونه نگرییم که دوست تو بر زمین میگوید آه آه از دردی که دارد بگوید
خدای تعالی ای ملائکه من گواه باشید شما که من راضی هستم از بندهٔ خود براسطهٔ
صبر که میکند در سختی و طلب راحت نمیکند بگویند ملائکه ای پروردگار و سید
ما ضرر نرساند هیچ سختی بر بنده دوست تو بعد از آنکه تو در حق او این
بگویی بفرماید خدای تعالی ای ملائکه بدرستی که دوست من پیش من مثل پیغمبری
از پیغمبران است و اگر بخواند مرا دوست من و خواهد شفاعت کند که کار او با
او در شفاعت زیاده از هفتاد هزار کس و بنده دوست مراست در بهشت هر چه
آرزو کند ای ملائکه من قسم بعزت و جلال من که من دوست دارم بدو
خود و من بهتر ام از برای او از مال برای شود اگر از کسب و روزی کاسب
و در راحت عذاب کرده نمیشود دوست من و خوف و ترسی بر او نیست پس
فرمود حضرت پیغمبر ع واکه که خوشا حال ایشان ای اباذر اگر یکی از ایشان

از ایشان دو رکعت نماز کند در میان اصحاب خود فاضل است از کسی که
تا آن زمان که عبادت خدای تعالی کند در کوه لبنان و عمر او مثل عمر نوح علیه السلام
باشد اگر میخواهی بیان زیاده کنم یا اباذر اگر یکی از ایشان تسبیحی بگوید بهتر است
او را از اینکه کوهها بر دنیا از برای او طلا و نقره شود و یکبار نگاه کردن بیکی از ایشان
دوست تر است مرا از نگاه کردن در خانه کعبه و اگر یکبار از ایشان بمیرد در سختی در میان
اصحاب خود او را اجر کسی است که کشته شده باشد در میان رکن و مقام و اجر کسی است
که بمیرد در حرم خدای تعالی و کسی که بمیرد در حرم خدای تعالی این کرامت او را
از رنج و ترس روز قیامت و داخل بهشت شود و اگر میخواهی بیان زیاده کنم
ای اباذر گفتم بلی یا رسول الله فرمود که مینشینند با ایشان جماعتی که تقصیر کرده اند
در عبادت و سستی است پیشهای ایشان بیازمایند ذکر ایشان را به بخشد از بیش ایشان
تا آنکه نظر کند خدای تعالی در ایشان بنظر رحمت و بیامرزد گناه از جهت بزرگی
که ایشان است پیش خدای تعالی پس فرمود حضرت پیغمبر ع از جمله مجتهد که از غیر
ایشان باشد که صاحب تقصیری که در میان ایشان باشد بهتر است پیش
خدای تعالی از هزار مجتهد که از غیر ایشان باشد ای اباذر خندهٔ ایشان عبادت
و خوشحالی ایشان تسبیح و خواب ایشان صدقه دادن و نفس زدن ایشان
جهاد و نظر میکند خدای تعالی در ایشان در هر روزی سه مرتبه ای اباذر
بدرستی که من مشتاق ایشانم پس چشمهای مبارک خود را بهم گذاشت و گریست
از شوق ایشان و فرمود بار خدایا محافظت کن و نصرت ده ایشان را بر
آنکسی که مخالفت کند با ایشان و ایشان را مگردان و روشن کن چشم مرا بایشان
در روز قیامت و بجمله باشید که دوستان خدا خوف و ترسی بر ایشان
نیست و ایشان اندوهگین نخواهند بود و از این قبیل احادیث بسیار است

ودلدار عجیبی که ذکر شد کافی و شخص زیرك را از خواب غفلت بیدار سازد وفقنا
الله و جمیع اخواننا المؤمنین بمحمد و آله الطاهرین و اکر حقایق باشد و راهی بیند
توفیق کرامت فرماید منظور اینست که تمام اصول و عقاید را موافق قواعد عقلیه
و مطابق شواهد نقلیه نویسم و الان بجهت ضیق مجال عنان قلم بجانب اثبات
نبوت و دفع شبهات هنری مارتن انکلیسی معطوف ساختم اگرچه در رساله
الفصلین شبهات پادری مرقوم را بنحو لایق نوشته بودم اما چون مقصود در آن
محض دفع شبهات پادری بود پاره از دلایل دیگر در کتم خفا ماند و بود هم
کسی را قوه استخراج آنها نبود لهذا حسب الامر فضل بیان مجدد را مسئله بعنوان
دلیل و شبهات مخالفان مع اجوبه هر یك در مقام مناسب نوشته اگر چون
نیت صادق است رجا واثق که جواب هر فن صواب گفته اید و رای صاحب
شهاب ثاقب اوهام و شکوك شبهات را باحث و رافع مشاب و ملبوس و نکر فرش
تا درین منشور ملکوت باد انه سبیل الرشاد و دلیل الاستاد و آن را بر یک مقدمه و سه
باب و یک خاتمه مرتب و بمفتاح النبوه مسمی کرده‌اند اما مقدمه پس مشتمل است بر دو فصل
فصل اول در بیان آنکه حسن و قبح اشیا عقلیست فصل دوم در بیان وجوب
لطف بر خدا اما باب اول مشتمل بر هفت هدایه هدایه اولی در بیان معنا نبوت
و مستحق خلافت و لزوم وجود نبی علی الاطلاق هدایه ثانیه در تفصیل مذاهب
فلاسفه در بعثت انبیا و ذکر شبهات آنها علی الاجمال هدایه ثالثه در بیان
اجوبه هر یك از شبهات بر سبیل تشبیه و امثال علی سبیل الاجمال هدایه رابعه
در تقریر شبهات هر فرقه از فلاسفه و جواب هر یك علی التفصیل
و بیان فرق میان معجزه و سحر هدایه خامسه در بیان کیفیت صدور معجزه
از انبیا و اوصیا علیهم السلام هدایه سادسه در بیان تفاوت مراتب انبیا

انبیا و اولیا بنبوت و رسالت و امامت هدایه سابعه در بیان معنی خاتمیت باب دوم
در اثبات نبوت مطلقه و معرفت نبی و کیفیت علم بصدق مدعی نبوت و آن مشتمل
بر دو فصلست فصل اول در بیان کیفیت تحصیل علم بصدق نبی فصل دوم در بیان
کیفیت علم بسحر و اقسام آن باب سیم در اثبات نبوت خاصه است و آن مشتمل است
بر پنج مفتاح مفتاح اول در بیان کیفیت اثبات نبوت نبی خاص و این مفتاح
نیز مشتمل است بر پنج تمهید تمهید اول در وجوب ملاحظه احوال تابعین نبی تمهید
دوم در تفصیل اموری که ملاحظه آنها در حین تتبع لازم است تمهید سیم در لزوم ملاحظه
ملاحظه استقامت شریعت و استحکام طریقت آن نبی تمهید چهارم در لزوم ملاحظه
خلوص و ایمان وی از لوازم باطله ناسده تمهید پنجم در لزوم ملاحظه اتصاف
تابعین که در ماده نبوت آن نبی بر یقین اند یا آنکه محض ظن و تخمین صرف
میروند مفتاح دوم در بیان نتیجه تمهیدات سابقه و بیان اثبات نبوت محمد بن
عبدالله صلی الله علیه و آله مفتاح سیم در تفصیل ادله اثبات حضرت خاتم الانبیاء علیهم
السلام مفتاح چهارم در ذکر ادله مستخرجه از کتب انبیاء سالفه مفتاح پنجم در ابطال
مذاهب یهود و نصاری خاتمه در خلاصه ادله بنحو اختصار اما مقدمه پس در بیان
حسن و قبح اشیا و بیان وجوب لطف است و در آن دو فصلست فصل اول در بیان
حسن و قبح اشیا و بیان وجوب لطفست بدانکه خلاف کرده اند در حسن و قبح اشیا
عقلیست یا بمعنی که حاکم بحسن و قبح عقلست یا شرعی بآن معنی که اگر شرع
وارد نشد عقل را حکمی نبود بلکه هر چیزی قبل از ورود شرع در حاق واقع
خالی از هر دو صفت است و اگر شارع امر آن امور را مر یا نهی کرد متصف
بیکی از این دو صفت میشود ما الافلاطونیه امامیه رضوان الله علیهم و جمهور
حکما و انجکه جمیع معتزله از اهل سنت بر آنند که عقلیست و فعل فی نفسه یا قطع

نظر از امر ونهی شارع یا حسن است یا قبیح وجهت حسن وقبح یا ذات فعلست
ملاحظه اشتمال آنست بر صفتی از صفات لازمه یا بر وجوه واعتبارات دیگر سوای
ذات وصفه یعنی شرع کاشف ومبین حسن وقبحی است که فی الواقع از برای آن
بیکی از جهات ثلثه ثابت بود وجمیع احکام وی مبتنی بر حسن وقبح نفس الامری ست
یعنی آنچه در واقع حسن است آنرا مورد امر واجب ومستحب میکرداند وهرچه قبیح است
مورد نهی میسازند وعکس این نمیکند یعنی چیزی که در واقع حسن است آنرا
مورد نهی نمیکند وآنچه قبیح است مورد امر نمیفرماید مگر آنکه حال شیئی بسبب اوقات
واشخاص مختلف گردد که در اوقات ضرورت میشود که واجب را حرام کند وبالعکس چنانکه
در نسخ احکام اتفاق می افتد وجمهور اشاعره برخلاف این رفته اند یعنی میگویند
که عقل را فی نفسه حکمی نیست وافعال را فی الواقع جهت حسن وقبح نبود چون حسن
وقبح بعض افعال بدیهی وضروریست مانند حسن عدل واحسان وقبح ظلم وعدوان
وهرکسی حکم میکند اگرچه هیچ آنرا ملتی یا وامر ونهی شرعیه نباشد بلکه
از شرع مطلقا نامی نشنیده باشند لهذا بعضی از اشاعره در صدد توجیه وتحریر
محل نزاع برآمده که شاید بدان وسیله دفع تشنیع ازخود نموده باشند وماحصل آن
که حسن وقبح بر سه معنی اطلاق یکی صفت کمال ونقص مثل آنکه میگویند
که علم صفت کمال وجهل نقص است وحقیقة این راجع میشود به صفت نه بفعل وحاکم
آن نیز عقلست واین محل خلاف نیست دوم اشتمال فعل بر مصلحت ومفسده وعدم
وبعبارت آن با غرض دوم یعنی هر فعلی که مشتمل است بر مصلحت حسن است وآنچه
مستلزم مفسده است این نیز حاکم آن عقلست ومحل خلاف نیست سیم آنکه فاعل
آن مستحق مدح وذم در عاجل وثواب وعقاب در آجل شود آنچه محل خلاف
اینست که اشاعره را اعتقاد آنکه افعال فی نفسها هیچ یک مقتضی مدح وثواب فاعل

فاعل وی ذم وعقاب آن نباشند بسبب امر ونهی شارع حسن وقبح بایمعنی میشوند
ومیگوید که این توجیه خوب وجیه است اما اولا توجیهه آنکه مبنای آن بر تخصیص
مقدمه عقلیه است وآن خالی نیست زیرا که ظاهر کلام حکماء اینست که محل نزاع
مطلق اشیاء است اختصاص بافعال ندارد یعنی گفتگو در اینست که آیا عقل فی نفسه
حکمی هست ودر حسن وقبح اشیاء یا نه ومعنای حسن نیکی است وقبح بدی
وبدیهی [illegible] اند که احتیاجی ببیان ندارد هرکه بفهمی معنای
از [illegible] مثلا هرکس میداند صفت خوبست وجهل صفت بد است وعقل
حکم بخوبی وبدی آنها میکند با قطع نظر از اینکه آنها منشأ نقص وکمال ذات
مالک [illegible] شده اند یانه بلکه میشود که در حین حکم بخوبی وبدی غافل شود از
معنای کمال ونقص چه جای آنکه حکم کند که صاحب آن کاملست یا ناقص همچنین
هر عاقلی [illegible] میداند که راستی نیکیست ودروغ بدست وهیچ شبه اند
که صداقت نفس است یا فعل آنست بلی بعضی اشیاء فی نفسه نیک اند مانند
[illegible] فی ذاته بد اند مثل ظلم وبعضی دیگر بجهة اشتمال بر مصلحت یا مفسده
متصف بجهت حسن وقبح میشوند مانند دروغ گفتن از برای نجات دادن پیغمبر
مثلا از دست کفار ودراین صورت نیز معنای حسن اشتمال بر مصلحت نیست
بلکه آن سبب وجهة حکم عقلست یعنی عقل میداند که دروغ گفتن بد است
اما چون میبیند که باعث بر نجات نفس محترم میشود میگوید که آن خوبست
بسبب اشتمال آن بر مصلحت پس باز در اینجا [illegible] معنای بد خوبی ظاهر
خوبست [illegible] هست که خوبی صدق لذاته است وعقل بجهة وسبب
حکم میکند ودر کذب تا ملاحظه جهت حسن نکند نمی تواند بخوبی
که هرگاه مطلبی که ضروری در آن باشد از او تحقیق نماید [illegible] بگوید

اگر چه در آن مصلحت وی نباشد همه کس تحسین او میکند و میگویند که خوب
کرد که گفت که راست و اگر دروغ بگوید و ملاحظهٔ مصلحت خود نماید همه کس میگویند
خوب نکرد بلکه بد کرد که دروغ گفت با آنکه مشتمل بر مصلحت وی بود پس معلوم است
که معنای خوب و بد همان معنای بدیهیست که عوام و خواص در فهمیدن آن تفاوتی
ندارند تفاوتی که هست اینست که بعضی مواضع خوبی و بدی اشیاء فی نفسها است
و عقل را در آن تأملی نیست مثل صدق نافع و در بعضی مواضع محتاج بتأمل است
مثل صدقی که ضرر داشته باشد و همچنین در بارهٔ از مواضع حسن و قبح آن ذاتی
مثل عدالت و در بعضی مواضع دیگر بملاحظهٔ جهات و اعتبارات است مثل دروغ گفتن
در محل هلاکت نفوس محترمه است و در اینجا بر عقل مشتبه می شود میداند که
دروغ گفتن از باب ارتکاب اقل قبیحین است نه آنکه قبیح حسن گردیده و حق تحقیق
آنست که در صورت مرقومه نقل را دو جهه حاصل شده یکی انه خلاف الواقع
دوم انه صون للنفس المحترمة جهه اولی مقتضی ترک است و جهه ثانیه مقتضی
فعل و اما عقل حاکم است بترجیح جهه ثانیه و لتشبیه آن نسبت باولی حاصل
کما این مسئله اگر چه بدیهیست و عقل را در آن تأملی نیست اما فی الحقیقة
اصلیست که مبنای قواعد بسیار است و احکام کثیره بر آن مرتب است و لهذا
جناب رب الارباب آن را بدیهی و ضروری کرده اند و ما نیز در مواضع متعدده
اشاره نمودیم که اینها مسائل حقه است که مناط تکلیف است یا تکلیف مبنی
بر آنست همه ضروریست عاقبت امر اینست که بر خفاش صفتان نور آفتاب
معبودیت ظلمت جلوه نموده و شناعت شرعی بودن حسن و قبح از آن جمله است
که شرع یعنی راست نمی آید و بعد از آنکه عقل را حکمی نباشد هیچ مطلب را ثابت
نمیتوان کرد و هرگاه چنین باشد که خدا اینها مستحسنات بدیهیه عقل است قبیح گرداند

فی نفسه قبیح است اما حکم میکند که دروغ

گرداند
و بر خلاف مقتضای احکام عقلیه رفتار نماید دیگر اعتمادی نخواهد العیاذ بالله
نخواهد بود زیرا اگر عقل حاکمست با اینکه اطاعت خدا خوبست و مستحق پاداش و مثوبت
و مرتکب آن مطیع نفع عقلیست و هر چه نفع عقلیست خدا از آن منع میکند و بدین جهت
و سبب مطیعین او را طاعت میکنند اگر در رحمت خداوندی جایی باشد که
مطیع را بالمره از درگاه خود براند و عاصی را بخواند و مطیع بجهنم برد با آنکه بجز طاعت
کاری نکرده و عاصی را به بهشت برد اگر چه بغیر از معصیت عملی نکرده دیگر اطاعت
مطیع چه ثمر و معصیت عاصی را چه ضرری علاوه بر این شناعت اغلب مسائل ۴۶
را نمیتوان اثبات نمود و لاسیما مسئله نبوت که همه شرایع دینیه وابسته اوست
مثلا مادامی که نبی نبود شرعی نخواهد بود و مادامی که شرعی نباشد
وجوب وجود نبی را اثبات نمیتوان کرد چنانکه بعد از این انشاء الله در اثبات
نبوت عامه و خاصه خواهی دانست **فصل دوم** در بیان وجوب لطف
بدانکه لطف باصطلاح حکماء عبارت از امریست که نزدیک سازد مکلف را
بعمل آوردن تکلیف به عبارة اخری لطف عبارتست از چیزی که نزدیک سازد
مکلف را باطاعت و دور گرداند از معصیت بحیثیتی که مؤدی بالجاء نگردد تا ادنی
نفی اختیار بر نیاید تکلیف دور و مستحق مثوبات نامتناهیه الهیه گردد
مثلا هرگاه مرد دعوت دیگری کند را رواند که دید اجابت او نکند مگر اینکه در حق او
استدعای قدوم او نماید یا یکی از خواص خود را بطلب او فرستد و بالجمله نوعی
از اکرام در بارهٔ وی بعمل آرد این امور مذکوره را نسبت بوی از آن حیثیت
که مقرب اوست باجابت لطف خوانند و این مسئله محل خلافست که آیا این نوع
از تقریب بر خدا لازم است یا نه قاطبهٔ امامیه و جمهور حکماء از معتزله بوجوب اند
و اشاعره از آنجا چنین که بر خدا لازم نمیدانند میگویند لطف بر خدا واجب نیست و دلیل

بر وجوب است که در مثال مرقوم هرگاه از خارج معلوم شود که عمرو از نفی
متعلق با جانب زید مر دعوت او را باشد و داند که بعد و مراعات لطف دعوت
مقرون با جانب نخواهد شد با آنکه فعل لطف مقدور و میسر او باشد و مانعی از ایجاد
در وجود آن نبود و نکند لا محاله مناقض غرض خود باشد و نقض غرض و لا سیما از جناب
باری عز اسمه قبیح است پس فعل لطف واجب خصوصا در وقتی که مکلف حکیم
باشد و اینکه گویند که این مسئله ایست که بها الدوران در السنه طایفه محقه امامیه کثر الله
امثالهم و در اغلب مواضع در حین احتجاج و لا سیما در مسئله نبوت و امامت که
مبنای اسلام و ایمان بر این دو مسئله است استعمال میکنند و مع ذلک از برای جناب
اقدس الهی فضلی هم ثابت مینمایند و آنرا بر او تعالی شانه واجب نمیدانند و خصم را نیز
در مقابل بعضی از شبهها هست و با ذا امورات ظاهره التنافی با اعلاء لطف در بعضی از خوارق
بوقتیه مشهود می بینیم که در نبد بجهه که بنا معیشت معطل و سرگردان ملند و لا بد
میکرده باینکه تکفل به منفیه المنافیه امر دین آیل باینکه نواهی و تبلیغ بل کفر العیاذ
بالله میشود و بعنوان قطع دانم که اکثر دیده و امر بستان علی الاطلاق فی الجمله اغنای اکثر
کرده بود عاقبت امراد و طمع باین شدائد نمیباشند و بالعکس این از دادن مال
بسیار و اعطای بیشمار با اعمال ناشایسته و ظلم و تعدی با اهل دین کار کرفتار میکردید
و در السان شرع نسبیم از آن باستدراج مینمایند و بر خلاف این از برای بعضی دیگر ملا
میکنیم که اسباب خیر مهیا میشود و بدون تعب اثاث رشد و فلاح از ناصیه احوال ایشان
هویدا بوما فیوما مویدات در تقویت امر دین و دنیای وی در تزاید و کمالات
آنا فانا در تبدیل ما زاد آن توجیه اسباب خیریه توفیق میکنند و آنرا لطف
و ضد آنرا خذلان میگویند و آنرا هم لازم نمیشمرند و در عرض در نظر بود که تحقیق
هر یک از اینها لکا هو حقه نموده لطف را از فضل و موقوف علیه را از لطف

امور منفیه را از تکالیف

شرایع

از لطف استنباط داده باشم و تحقیق معنای توفیق و خذلان را با بسط و جهی نمایم و در جامع
منظر و نیستم دیده ام که کسی از محققین تحقیق این مطالب را نموده باشد لهذا
بیان اینها لازم بود اما بسبب ضیق مجال و عدم وفای فهم هر کس بدرک این مسائل
الان سکوت از آن اولی بود اگر خدا توفیق کرامت فرماید و فیض
الهی شامل حال گردد در رساله علیحده درین باب خواهم نوشت و هو الموفق
والمعین مطلب اول در نبوت آنکه معنای نبوت چیست و قابل این موهبت کیست
بدانکه نبوت بمعنای پیغام بردن است و نبی پیغام بر و پیغمبر و پیمبر مخفف است
یعنی پیغام بر خدا بسوی بندگان و چون مبنای تکلیف بر اختیار است و بر اطلاق
نا لجنس خدمت مستوجب مثوبات نا متناهیه الهیه شوند لا بد است که آن
پیغمبر بحیثیتی و کاملتر از امت خود باشد تا در اطاعت و رغبت و تکمیل و مطاوعت
او شایق شوند زیرا که عامه مردم در انقیاد اکمل امیل و خواص و صاحبان انصاف
در طاعت و متابعت اخفیا و بدون زاجری و قاهری طوق فرمانش را ادا
کردن میگذارند پس حکمت کامله و رافت شامله خداوند مقتضی است که
او را بفضایل نفسانیه و عقلانیه از سایر امت ممتاز کرده اند و بکمالات
خلقیه و خالقیه و اخلاق ربانیه مزید اختصاص بخشند تا اهلیت امت
که مقصود از بعثت همانست بآسانی حاصل آید تحقیق بدانکه حضرت حق
جل و علا عالم را بجهت آفرینش و محبت پرورید یعنی چون او لا مفاد کنت کنزا
مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف ایشان از حب ذاتی بی تقدمه خوف
کسی از کتم عدم بحیز وجود آورده بود و دراهه نیز بمحبت فعلی صفتی بی شائبه
شبهت شرکتی بمقام شهود رسانید و تتمیم این سخن بجوی که حقیقت بر هن
شود است که تمام مراتب محبت برسد گونه است افعالی و محبت صفاتی

و محبت

و محبت ذاتی اما محبت افعال در تمام افراد انسانی و در غالب حیوانات ظاهر و هویداست
چه هر فردی از افراد که دست بدیگری فعل نیک بجا آورده و خیر او را طالب و متمنی او را
خادم باشد و همیشه خواهان صلاح و سداد وجود بلاشبهه شخص دیگر محبت شخص محب
را اختیار شود و او را دوست دارد اما در حقیقت این محبت متعلق محبوبیت نیز بصفات
وذات او نیست که محبوب آن فعل نیک بجا آورده بود محبوب محب نیکست پس معلوم است
که محبت فعل محبوب را دوست داشته نه ذات و صفات او و محبت صفاتی در غالب حیوانات
نیز محسوس است بل قابلیت آنها باشد چه آنها را فوق ادراک حسن و قبح صفاتی نیست
و اما در غالب افراد ناس لا سیما خواص محسوس و مشاهد است که هیچ که شخصی را دیدند
که متصف بصفات کمالیه است بجهت با او محبت رسانند و هوا خواه او میگردند
که هیچ از وی دست با ایشان فعل نیک و عمل شایسته نکرده و لیکن اگر متصف بصفات
کمالیه نبود محبت محب متعلق بوی نمیشد پس یقین حاصلست که متعلق محبت صفات
محبوبست نه فعل و ذات او و اما محبت ذاتی که عبارت از دوست داشتن محبوبست
من حیث الذات با قطع نظر از ملاحظه افعال و صفات او نیز مخصوص بعضی از
بعض مانند محبت والد با ولد در بعضی مواد اگرچه در آن ملاحظه صفت کمال
یا فعلی نیکی نماید بلکه متوقع از آن هم نباشد و این در حیوانات نیز محسوس است
اما آن محبت اضطراری نظریست و اضطرار متعلق تکلیف باختیار نیست و بر سبیل
اختیار مخصوص خاص است که بالذات از خود گذشته باشد و خود را در میان ملاحظه
نکند و مقصود محض خیریت محبوب باشد و این بلاشبهه در غیر محض و انبیاء علیهم
در آیتها غالب است اتفاق افتد هم کی لایق این مرتبه نیست و محبت غالب
ناس نقل و صفتیست بلاشبهه حکمت مذهب ندی مقتضی است که پیغمبر مبعوث
پیغمبر باید اول در صفت کمالیه علمیه و عملیه افضل و اکمل از امت وی کرده اند

کرده اند تا بمضایقه و کلفت او را بمحبت رسانند و بدل و جهد متابعت کنند و ازل
چیزی که آدمی را بی اختیار در متابعت میکشد اینست که ملاحظه نماید و بیقین
وی کرده که مقصود از ارشاد محض بلا مصلحت حال مسترشد است و بجهت
خود مطلقا غرضی منظور نفرموده و منه عمل بمفاد ان اجری الا علی الله بر خودی
خود معمول نموده یعنی از خارج مشخص شود که محبت او نسبت با تو ذاتی است
و غرض بجز النفع عاید است که هرکه در نظر نداده اگرچه محبت نا بعین فعل و صفت
باشد و بر آنکه عشق نیست انتقام مخصوص خاصانی است که غیر امتثال و فرمان
برادری بپروردگار و هدایت بندگان او مدعای ندارد و آدمی بیابن مرتبه
نمیرسد مادامیکه غیر خدا را بالمره از خواطر بیرون نماید و همین که منظور محض
امثال فرمان و رضای رحمان شد و صرفه خود را ملاحظه ننمود البته اراده
وی در تحت اراده الهیه مضمحل و نابود گردد و آنچه از وی صادر شود باراده
الهیه خواهد شد لاشک چنین کسی قادر گردد بر اصدار افعالی که ما استاد آنها
بواجب تعالی اولی است مانند احیای اموات و ابرای اکمه و اشفای امراض و انطاق
جمادات و تکلم با حیوانات و بالجمله آنچه اراده الهیه بدان تعلق گیرد و از اینجا است
معجزه مانند اینست که البته پیغمبر باید صاحب معجزه شود و متمکن از اصدار
خوارق عادات باشد اگرچه هیچ محتاج باظهار آن نشود بلکه چون عامه عباد
در آن وقت و استطاعت ندارند توانند فهمید که پیغمبر را در این ارشاد غرض بجز
هدایت امت چیزی دیگر نیست و متصف است بصفاتی که عاقل را از متابعت
آن گزیر نیست هذا باذن الهی کما هو مأمور باظهار آن میشوند تا بدایت
که خلق را اعلام باین مدعا حاصل گردد تا اتباعان در متابعت وی رغبت
و منکران در انکار معذوری نباشد بعبارت اخری اگر طالب فهم را مقصود از تحقیق

سابق رضوان بود مطلب ما بر بیان سرّ و شرح آن مقاصد سازیم پس گوییم شکی در این
نیست که افراد انسان بحسب خلقة مختلفة المزاج آفریده شده اند لهذا غرض هر شخص
در بیشتر اغلب اوقات موافق هم نیستند چه حاجات همه افراد بلکه مطلوب شخص واحد
در دوران متبدّل و مختلف میگردد و حق اینست که چنانکه مزاج ایشان مختلف است
مدارک عقلیه و قوای فکریه آنها نیز مختلف و متباین است و کذلک تأثیرات
کواکب و حرکات افلاک که مدبّر کلّی عالمند مختلفة الاوضاع و الاحوال
و متباینة الاقتضاء و الافعال میباشد و این بلا شبهه موجب تنازع و تباغض
و مستلزم تباعد و تشاجر میشود و هرگز الفت و اتحاد فیما بین ایشان دست
نخواهد داد بلکه اغلب احوال در نزاع و جدال خواهند بود و امورات دنیویه
و اخرویه ایشان غیر منتظم و خلق طایفه طایفه و شعبه شعبه منقسم خواهند
شد و همین باعث شود که نوع مردم معطل بماند و نفوس قابله بکمال لایق
خود نرسند و غایت ایجاد که معرفت رب الارباب است بهیچ وجه حاصل نگردد
و حق معرفت و عبادت بفعل نخواهد آمد و این فیوضات نامتناهیه الهیه که
بر عبادت عباد میکند معدوم مانند در آن وقت اکثر خلل در اوضاع و احوال
خلایق راه میابد و بنی نوع انسان که اشرف موجودات است اخس از حیوانات
گردد بلکه همین که اطلاق صورت نسبت تمدّن انسان در مدینه واحده نیز
متمکن نخواهد گشت و معد و امداد و اعانت و اعداد از کار فرمایند مرتفع گردد
و استعداد فکری و قوت جبلّی بالتمام ضایع و باطل و افراد انسانی مانند دد و دام
و حیوانات وحشیه علی الدوام در کوهها و صحراها بسر خواهند برد و این
بلا شک منافی غرض حکیم علام است پس بر وی لازم است که منهاج و طریقی
خلایق مقرر فرماید و امر نماید که همگی سالک آن طریق و ناهج آن منهاج گردند

گردند و دست از خلاف و اختلاف بردارند تا امورات دنیویه و اخرویه ایشان
صورت انتظام پذیرد و هر کسی بکمال لایق مقام معلوم خود تواند رسید و این منهاج
را شرع و شریعت و قوانین و ضوابط راه نبی و شارع نامند و چون طبیعت تخصیص هر یک
مقتضی خلاف بود محتاج گردید بر الهی و مانعی که اتباع او را از سبیل ضلالت و معلم
و سلوک مستقیم گرداند پس چون اکثر سبیل اضطرار بود بمثابه حکام خود که مقتضا
خود را مقابل سلوک سبیلی که منظور ایشان است میدارند ثوابی بعبادت ایشان
مترتب نمیباشد و ترقیات معنویه حاصل نمیگشت و مثوبات اخرویه را مستحق
نمیگردیدند لهذا در حکمت کامله لازم آمد که مدد بروحانی و زواجر نفسی
معنویه را متصف بصفات و متخلق باخلاق کرده اند که صاحبان انفس طیبه
و شوق ایشان مایل باتباع آن زاجر و باختیار راغب بقبول آن ناموس گردند و دایماً
که باعث کلی بر سبیل علم مرهم است باینکه زاجر و قاسر با آنکه متصف است بجمیع صفات
کمالیه و باعث است بر حصول فایده دینیه و وصول غایة اخرویه بنا
بعین چونی دیگر نیست و اما این سبب تام نیست بلکه باید ایشان را علم حاصل
شود باینکه منهاج وی راه نجات و مستلزم فواید و عواید مرغوبه است
و طریق هلاک و بعد از حصول این دو قسم از علم البته ارباب عقل و انصاف طریق
متابعت وی بپیمایند و اختلاف و سفله و جهله مناط اعتماد و محل اعتنا نیست
و غایت قصوری از ارسال نبی اهل حل و عقد اند که قابل ترقیات میباشند
و جهله که قابل ترقی بمقامات عالیه نیستند محتاج بمربی و مدبر هم نخواهند بود
بود الامر باب التبع و الانقیاد تا مستعد نباشند بر ماهیت حال و فراغ بال بتحصیل
کمال اشتغال نمایند و جهله و سفله که بالطبع مایل فسادند مانع ایشان
نگردند و بسبب فطن واضح و لا چیست که علم بمقدمه اولی وقتی حاصل

حسنه

شود که آن مدبّر دو امری که تعبیر از آن به پیغمبر رفت متّصف باخلاق

وصفات مستحسنه باشد زیرا که راس ناس رذائل ذمیمه و اخلاق رذیله حبّ دنیا

وشهوات دنیویه است و از تحقیق سابق محقق گشت که حبّ دنیا بغیر بی

شائبه شبهه منفور و نفی نفعی محصول بپیوندد که بالمرّه از خود گذشته

باشد و هیچ کسی البته از دنیا و ما فیها دست برداشته و همین که از حبّ

دنیا که راس همه گناهست گذشته البته باوصاف حسنه که سر همه وصف

علائاست متصف و باخلاق مستحسنه که راس همه حلم و بردباریست متخلّق خواهد

بود و بعد از اتصاف باین دو نوع از صفت سایر صفات علیه نیز از پی در آینده

وجهه وی مهیا و موجود گردند و انبیت مراد از کمال حکمت علمیه و علم باین

مقدمه اختصاص بخواص ندارد و غالب ناس را دست رس آن هست تفاوت

در دیری و زودی است و توهم نکند مبادا که بنیای امر بهتر و بی باشد یعنی

فرض و تقدیر است که بر صرف عمار ذوق کی با بذلک اتحاف مرقوم میگردد و اما

علم بمقدمه ثانیه حاصل نخواهد شد مگر بعد از علم باینکه آن قافله سالار

باقابد نوریق مطلع بر تمامی مقامات واموزه جمیع طرق منجیات و مهلکات را پیموده

و بلاتامل این قسم از علم مصیب همه ناس بل کل خواص نیز نیست و مقصور بر اقلّی

قلیل از خاصانست که قبل از بعثت این نبی متابعت پیغمبر سابق یا الهام ربانی

علم و اطلاع بمراتب نبوت بهمرسانیده و سایر ناس از این نوع از علم بی بهره اند

و حال آنکه معلوم شد که بدون آن خلق مطیع فرمان وی نخواهند شد پس

در حکمت خداوند واجب آمد که علامتی و نشانه موجب کرامت فرماید و اذن

در اظهار آن دهد خلق را چنانکه بطریق حق هدایت متابعه احوال خود

گاهی آگاهی دهد تا مردم بکمال اطمینان اطاعتش نمایند و این علامه همان

همان معجزات که سابق بر آن اشاره نمودیم تنقیح واگر قبل از این اخص وبیان

اظهر خواص نبی کریم عقول عامه ناس معطوف شد برا اینکه تفضیل مفضول و ترجیح بلا

مرجّح باطل و قبیح است پس آن شخص مطاع اگر افضل از همه رعیت من جمیع الجهات

نباشد یا مساوی خواهد بود یا اخص و انقص و در هر دو صورت تکلیف با طاعت

افضل مساوی نتوانیم باطلا بدیهیه الفساد لازم نیست پس البته باید افضل و اکمل بوده باشد

و هو المطلوب ولکن شیخ ابوعلی بن سینا و دیگران احتمال داده اند که مبعوث در

سیاست مدن مثلا بعضی از جهات دانا تر از اعلم رعایا باشند در اوسط

ناس صورت پذیرفت نه در کامل مطلق و نفی چون باید همه ی از افراد

رعیت را باندازه طاقت استعداد بمقام معلوم وی رساند و سوی اینان از

انجام طرق مهالک برکنار اند البته باید من جمیع الجهات اکمل از امت خود

باشد و وجود حکام و سلاطین در عهد انبیای سالفه یا مبنی بر اتفاق انبیا

یا سالبه بر اکتفا بود و حال آنکه که دانستی که مقصود از وضع و بعث انبیاء

رفع نزاع و تشاجری که موجب فساد نظام و اختلال احوال و اوضاع نظام دین

انتظام است و تعدد امیر و زاجر بلاشبهه منافی مقصود مرقوم است و حاصل

کلام تا اعتناف تا اتمام آنکه از جهه تکمیل انام و تنظیم نظام و تنظیم مهام ارسال رسل

شخص تام و تمام در امور دین و دنیا مصاحب علامه و نشانه که دال بر کمال آن

در حکمت الهیه واجب و لازم است تا آن قافله سالار کاروان هدایت همگی را

بمقام محبت ذاتی رساند و امت بمضمون هدایت مشحون ما عبدناک حق عبادتک

در طریق عبادت خداوندی خود را معلوم نمایند و خدمت را که میزان و معیار

اصل بندگیست بجا آورند و از تحقیق مرقوم معلوم گشت که آن شخص هادی

الهی و قافله سالار بوادی نامتناهی عالم بحقایق اشیا کماهی باشد

وخطا وخلل در معارف وی نبود و لغزش و زلل در عمل نداشته باشد سابق
اخوی بابلی از جانب خدا مؤید و معلوم باشد چنانکه انشاءالله تعالی بیان
خواهیم نمود هدایهٔ دوم در تفصیل مذاهب فلاسفه و ارباب ملل در بعثت
انبیاء بدانکه ارباب ملل و مطلق فلاسفه خلاف کرده‌اند که آیا در حکم خداوندی
ارسال رسول معقول و در کار است یا نه قاطبهٔ ارباب ملل برآن رفته‌اند و بعضی
از فلاسفه بقول ثانی رفته‌اند و منکران گروهی اند قائلین بوجوب
ارسال دو فرقه‌اند اشاعره برآنند که وجوب آن سمعیست عقل را راهی
باثبات نبوت نیست بلکه بر نبی واجبست که اظهار معجزه نماید تا خلق
از مشاهدهٔ آن تصدیق وی کنند لهذا کار براینان بغایت مشکل شده
چه بطریق اینها لازم آید افحام انبیاء و عاجز شدن از اثبات نبوت
خود بنا بر آنکه بحکم عاقل قایل نیستند و هیچ چیز را عقلا واجب نداننند
پس نظر در معجزه بطریق اینان واجب نشود مگر از راه سمع و سمع
ثابت نشود مگر از نظر در معجزه و نظر در معجزه بعد از آنکه عقلا واجب
نباشد امت را رسد که امتناع از نظر نماید و گویند تا نظر واجب
نشود نظر نکنیم و چون نظر نکنیم واجب نشود بر ما تصدیق و قبول قول
تو و بلاشبهه نبی را در آن حین یعنی قبل از اثبات دلیل سمعی دست
نیست که او را الزام بر نظر نماید پس نبی خود ملزم گردد و اما معتزله
قایلند که وجوب آن عقلیست و نظر را واجب عقلی دانند بنا بر آنکه
دفع خوف ضرر از نفس واجبست عقلا و احتمال در ترک نظر موجب خوف است
لامحاله زیرا که قول مدعی نبوت محتمل الصدق است و بر تقدیر صدق
و عدم اتباع ضرر عاید پس بحکم عقل نظر در معجزه واجب باشد و پسند تحقیقی

تحقیقی طریقهٔ معتزله است یعنی ارسال رسول بر خدا واجبست عقلا و چون وجوب
نظر در معجزه و احوال نبی تا صدق آن محقق شود موقوفست بر احتمال صدق آن
و احتمال صدق وقتی محقق شود که اصل نبوت امری باشد ممکن الوقوع
بامکان عام یعنی عدم ارسال و فقدان نبی واجب و ضروری نباشد لهذا ما
سابقا بیان امکان و صحت بل حسن بعثت و لزوم آنرا بادلهٔ مرقومه نمودیم
و انشاءالله سبحانه اقوال فرق منکرین نبوت بیان آنرا بابسط وجهی ذکر
خواهیم نمود والله ولی التوفیق ضمیمه عقیده آنکه منکرین امر نبوت چند
فرقه اند فرقهٔ اولی طایفه اند از فلاسفه که خدا را موجب بالذات میدانند
نه فاعل باختیار و چون او را عالم بجزئیات نمیدانند پس باب اثبات نبوت
بر اینان مسدود شده انکار آنرا بالمره نموده اند فرقهٔ ثانیه خدا را فاعل مختار دانسته
و لکن امر و نهی و تکلیف را انکار نموده اند و میگویند که قائلین به نبوت
نابله آنرا تفریع بر تکالیف دانسته اند و بعد از سقوط تکلیف ارسال رسول
لغو و بی ثمر خواهد بود با آنکه از نصاری از الجمله هوی ماردتی الکلیسی باین
مذهب رفته اند فرقهٔ ثالثه خدا را فاعل مختار میدانند و میگویند که بندگان
خود را امر و نهی نموده و باید از هر چیزی تکلیف معینی مقرر ساخته
اما عقول ما در ادراک و معرفت آن تکالیف هست مگر احتیاجی به بعثت
انبیا نیست غالب حکماء فرنگ همین قول را قایلند فرقهٔ رابعه آنانند که میگویند
راهی بمعرفت صدق انبیا نیست مگر بمعجزه و معجزه خرق عادت است ممتنعست
بلکه عادت بهر نهجی که بوده سنت مستمره است و لن تجد لسنة الله تبدیلا
فرقهٔ خامسه آنانند که میگویند خرق عادت جایز بل واقع شده لیکن دلالت
بر صدق نبی و اینکه آن از جانب خدا این را او روده اند ندارد زیرا که دلیلی

قایم نیست برآنکه خارق عادت و فاعل آن خداست فرقهٔ سادسه آنانند که قایلند
بآنکه فاعل خوارق خداست امّا دلالت بر صدق انبیا ندارد دلیل آنکه این
معجزه وفق دلالت بر صدق دارد که ما قایل شویم که جبر در فعل خدا نیست
و از وی قبیح صادر نمیشود و بطلان قول بآنچه میشود که معجزه را بر ید کاذب جاری
سازد — آنانند که خدا را فاعل تبلیغ نمیدانند ولیکن میگویند که راه تصدیق
منحصر بمعجزات است و دلالت معجزه موقوفست بعلم ما بوقوع و صدور آن از نبی
و این مخصوص بمشاهدین معجزات است و بعد از انقضای زمان صدور و طول مدّت
دیگر راه علم مسدود است چه نهایت امر اینست که جمعی کثیر و جمّی غفیر شهادت
میدهند بوقوع آن در ازمنهٔ ماضیه و از این جز ظنّی چیزی دیگر حاصل نمیشود
و عمل بظنّ جایز نیست خدا خود فرموده انّ الظّنّ لا یغنی من الحقّ شیئا بلکه ظنّ
نیز حاصل نمیشود چه مذاهب کثیره الآن موجود و در میان هریک کمال اشتهار
دارد و هر طایفه مذهبی دیگر و دینی دیگر دارند و از برای آن جمعی
کثیر که معجزات غیر عدیده نقل مینمایند که عقل حیران میماند که حکم بترجیح
دینی دون دینی نماید — آنانند که میگویند از انبیا سخنان و لطایفی چند
نقل شده که محققین را لایق نیست اشتغال بآنها و آن دلیلست بر آنکه آن
انبیا از جانب خدا نباشند — آنانند که میگویند اگر خدا ارسال
رسول مینمود چرا آنرا از جنس بشر میفرستاد که خلق بآن نگرویدند بلکه از
ملائکه میفرستاد با معجزات ظاهره و بیّنات باهره و آن معجزات را بسیار و پی
در پی بر ید آن ملک جاری میساخت و در هر عصری که خلق را تشکیکی در
آن مهم میرسید تجدید میکرد تا دیگر احدی را جای انکار نمیماند و حجّت
خدا بر خلق تمام میشد پس چون نکرده است معلوم است که اصلی ندارد و ارسال

و ارسال آن ضرور نیست و آنانکه از جنس شبه ادعای این مطلب نموده اند در رغم
عصمت العباد بالله من هذه الأقاویل الفاسدة والآراء الکاسدة و این قول
اخیر را جواب اکیس الحق در قرآن مجید در مواضع عدیده بیان فرموده
در بیان اجوبهٔ هریک از شبهات علی سبیل الاجمال بضرب من التّنبیه
و الاشکال بدانکه در مقدّمه اثبات نبوّت ثابت نمودیم که حسن و قبح اشیاء
عقلیست و حکم عقل متّبع است لهذا مذهب اشاعره که میگویند که وجوب وجود
نبی سمعی است باطل و طریق اعتزال که بوجوب عقلی آن قایلند حق و صحیح خواهد
و محال آنکه دانستی که قول اشاعره مستلزم استلزام افحام انبیاست و این بزرگ دلیل
بر فساد آن مذهبات پس مذهب حق و طریق صحیح آنست که بر خدا لازم
و واجبست که شخصی که اکمل و افضل افراد امّت است مبعوث فرماید که خلق
ارشاد به عبادت نماید و راه هدایت رساند چنانکه سابقا بیان نمودیم و چون در بعضی
و چنین نیز اعتقاد و اقتصاد بر اثبات مطلب مرقوم اقامه نمودیم وجوه در بعضی
از مقدّمات آنها اجمالی بود بر سبیل تفصیل مجدّد حق مقام را با بسط تمام بطریق
قانون حکمت و کلام بیان مینمایم پس گوییم در کتب حکمت مقرّر است که علما را ثابت
علیم و حکیم و قادر و مختار و عادل و رئوف و رحیم و صادق و مرید و متکلّم
و بالجمله موصوفست بصفات کمالیّهٔ واجبیّه و همچنین محقّق و ثابتست که در
خلقت عالم ملاحظهٔ غرض و منظور استکمالی نفرموده بلکه محض عنایت ازلیّهٔ
سلسلهٔ انتظام موجودات را بنحوی منتظم گردانیده که هریک از افراد موجودات
تواند خود را بکمال لایق و مقام معلوم رساند و این معنی در نظر دقیقه بینان
بطریق منع در هر موجودی و لاسیّما در انسان که خلاصهٔ کن فکانست کمال وضوح
و غایت ظهور دارد امّا در حیوانات چون منظور محض جود و حیات دنیویّه

انهاست لهذا درانها انفکاک از شعور وادراک امر ذاتی داشته که ترتیب
بدن خود را تا وقت معینی نماید وانرا مورد هلاکت در نیاورند واما
در انسان چون مغایر از بدن وقوای ان نفس ناطقه ولطیفه ربانی که فی الحقیقه
از موجودات عوالم ملکوت است ودر بدن انرا چندان امری نیست ترا داد در مورده
بی بالعرض ومعلومست که غایت مقصود از ان حصول ملاحظه جمیع دنیویه وترتیب
بدنیه ان نیست بلکه چون نفس ناطقه اشرف مخلوق اعظم اوست منظور کلی بدیع
ترتیب ان باشد ومبینیم که جناب رب الارباب بجهت ترتیب وتکمیل بدن
اسبابی چند مهیا وآماده فرموده که مایه چندانی بران مترتب نمی شود مانند
موی مژکان وتقعیر وسط پای ومکیسی که مانند ان باشند وامثال ان که فواید
انها بسیار جزئی است ومع ذلک ملاحظه مقتضای حکمت وعنایت اهمال اینها را
جایز نداشته واسباب داخلیه وخارجیه بدن را کما هو حقه بنحوی اماده
فرموده که عقل کامل در وضع وقرار دادن ان حیرانست در جایی که فواید بسیار
سهل تر است نکرده ایا تحیر میتوان کرد که چنین حکیمی را در استکمال نفس که اعظم
واشرف اهمال ورزیده ومسامحه نموده باشد مگر اینکه بگوییم که بدن قابل
تکمیل هست ونفس قابل نیست یا اینکه قابل هست وقدرت کرده که در ان کسی
که در استکمال ثانی در ترتیب ان نیست یا اینکه بگوییم از ترتیب اثری
وفایده عاید نفس نمیشود ومجموع بدیهی البطلان وظاهر الفسادات تفصیل
وتوضیح بدان ایدک الله هر که را فی الجمله اطلاعی از قواعد وضوابط طبیعت
میباشد ظاهر وهویداست که بعد از استقرار نطفه در رحم اسباب چند بجهت
مستعد کردانیدن ان از برای وجود بدنی وافاضه روح حیوانی را
انسانی قرار داد فرموده که این کتاب کنجایش شرحی از اعشار ان ندارد وبعد از

وبعد از خروج از رحم اسباب واوضاع از برای وجه اتم که موجب تکمیل ذات و هیئت
حیات دنیوی او است بنحوی مقرر ساخته که عقول فحول بکول ادراک لوازم غیر ملتفتم
ان نموده کار ما بجهت بیان رمز ومثال واشاره وتشریح مجموع از احوال ان تمام تکلفات
حقیقه حال حقایق نفس ان کرده پس میگوییم که حکما حقیقه نفس انسانرا تشبیه
کرده اند بپادشاه وبدن را بمملکت ان پادشاه وقوای ظاهره وباطنه را از خواص
ظاهره وباطنه وقوای بدنیه در مغاذیه ونامیه ومصوره وهاضمه ودافعه وجاذبه
وامثال ذلک وقوای نفسانیه از حس مشترک وخیال ومتصرفه وحافظه وواهمه وغضبیه
وشهویه وغیر ذلک بمنزله جنود ولشکران پادشاه ومعلومست که این پادشاه در این مملکت وبدن
چند کمال تسلط دارد میداند که روزی خواهد آمد که این مملکت را از دست تصرف
او بیرون آورند وعلاوه بران بعلت چند مشاهده نماید که مملکت رو بخرابی است
وهر چه سعی وکوشش مینماید که انرا بار دیگر مرمت کند وبصورت اولی آورد نتواند
وسخت ترمنه این مملکت ظاهر شود وادراک ملک دیگر شبیه بنیاد ودر صدد مرمت وابادانی
ان بر نیاید فعل او لغو وبی مصرف خواهد بود ازانکه می بینیم که از این همه خدمتی
که بجهت اتفاق اماده هیچ حظی ونصیبی راجع بذات پادشاه نگشت الهیه لاابد ودیعه
مدنیه بود هلکی عاید بدن وقوای بدنیه فانیه کردید بخفی تفنیس پادشاه که غنا
وجود مملکت بود هیچ جوی ومنفعتی عاید نشد پس یقین کنیم که بر خلاف حکم علیم
روا نیست که چنین جوهر شریف وضع از برای ترمیم بلکه خسیس کرده باشد واورا نوکر
وخدمتکار مملکتی کرده جنبه ان هیچ ملکی ومکافاتی باشد که بقاء ان باقی بود
وبلکه نبود در زوال این مملکت ظاهر خراب وفساد ان مملکت باطن روی نماید
وترمیم ان ظاهر را نباشد الا از باب ترمیم ملک باطن یعنی مقصود از ابادی
چند روزه ابادی ملک فانی بمضمون الدنیا مزرعة الاخرة حصول سرمست

وبادی باقی اگر گویند که حرف میان وابن سخن یقینی است اگر نفس الغرابت
ملک ظاهر ملکی باطنی دیگر باشد وتعمیم این موجب تعمیم آن شود دهر دوازحیز
منع است بو مستدل اثبات آن جواب گوییم که اولا از تقریر ما جواب این سخن ظاهر
شد نیز که اگر امر بنحو مرقوم باشد لازم آید که وجود شریف بالتبع وجود خسیس
باشد واین بر حکیم روا نیست وثانیا گوییم که این خلاف محسوس ومشاهد ماست زیرا
که چون تا غم بتربیت صاحب از آب ورسوم عادیه میکنند واطفال به تعلیم معلمی
بسر حد کمالات صوریه ومعنویه میرسند وبالعکس این می بینیم که اگر نفس را
در تحت تصرف مربی در بنیاد رها وبر ترتیب آن پرورده نشود مطلقا در کمالی
حاصل نخواهد بود وتمام نکر ودر جهت آن مقصود تعمیم ملک فانی خواهد
شد چنانکه این معنی در صورت احوال عوام وجهال کمال ظهور ووضوح
دارد وغلات آن در علما وحکمای که به تعلیم عالمی دیگر در علم وعمل بسر حد کمال رسیده اند
با وجود آنکه در مدت طفولیت با عامی مساوی بودند وچون مراتب علم وعمل را
نهایتی نیست که عقل حکم نماید که بالاتر از آن مرتبه نیست زیرا که فوق علم علما
علم انبیا است وفوق علم انبیا علم واجب تعالی است وعلم او را حد ونهایت نیست
ونیز آنکه علم وعمل از دو حالت است وهمه کس را دست رس این نیست که خود بنفسه
بدون رجوع بمعلم دیگر ترقی بمقامات عالیه نماید بلکه محتاج است بمعلمی وهکذا مرتبه
مرتبه تا اینکه رسد بمقام ومعلوم وحد معینی که فوق آن قابل نیست بدیهی است
که همه کس را لیاقت آن نکرده در تعلیم رجوع بواجب تعالی شانه نماید زیرا که میان
آخذ وماخوذ عنه مناسبت در کار است پس در حکمت او سبحانه واجب آمد فرستادن
معلمی تا که در مرتبه حکمت علمیه وعملیه فوق همه امت باشد واو خود در مکتب
خانه وعلمک ما لم تکن تعلم وعلم الانسان ما لم یعلم تعلیم گرفته باشد بتلمیذی تدبیر تا

طلقت
تا قصبی را تعلیم علم وعمل نماید ومراد از این نیست مگر همین معلم وباین مضمون فانا
مبنی حدیثی که از جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مرویست کرده اند یعنی از آنحضرت از
اثبات نبوت پرسید آنحضرت فرمود که چون ثابت است عقلیه قطعیه وجود صانع
حکیم مر مخلوقات را که منزه است از مشابهت ومکالمه خلق پس ثابت گردید که او را
سفرا ورسولانی باشند بسوی خلق که تعبیر انا وکنند بخلق اوامر ونواهی
او را بنا بر آنکه او حکیم است ونشاید که خلق را مهمل وضایع گذارد اوامر ونواهی
که مشتمل بر مصالح ومنافع خلق باشد از او صادر نگردد وآن رسولان اگر چه
ناچار از خلقند لیکن برگزیده کامند از خلق که مشابهتی با خلق در خلقت
وترکیب ندارند در پرورش وادب یافته کامند بحکمت نزد خدا تعالی ایشان واسطه است
باشند میان خدا وخلق پس فرمود ثبت ذلک فی کل دهر وزمان وابن ارشاد
بوجوب وجود امامی در هر زمان که خالی از وجود نبی باشد وبا اینکه واجب
بود ائمه مانند انبیا در عصمت وطهارت وعلم مناسبت با رعیت مکرم در ترکیب
وخلقت وبالجمله واجب بودن پیغمبر وامامی در هر زمان تا حجت خدای تعالی
باشد بر خلق وبا او باشد علمی که دلالت کند بر صدق مقالتش وچون علما
را دیدیم بدون آدمی تشبیه کرده اند بخانه ونفس را بکدخدای آن خانه وملاحظه
میکنیم وی بینیم که در بنای آن خانه بنای حکیم در جمیع باب اعمالی فرموده واز
هیچ راه نفوذی که دزدی در آن راه یابد روا نداشته وآنچه که ما یحتاج اصل
وبنیان خانه است از باب ومطلع وطاق وغرفه وممر ومدخل وحایط ودیوار
ومطبخ ومشرب وخلوت وبیرونی واندرونی وسایر چیزها که در تمامیه
عمارت ضرور وناچار است تمام وکمال موجود کرده است مثلا سر آدمی خود آن
دار است وسوراخهای سر واذن آنجا آنند وسط دماغ خلوت خانه فکر اوست

دهن دروازهٔ آنست و دماغ طاق بالای دروازه و لب و مصراع باب زبان حاجب
آن گیشت دیوار حایط سینه صدر حایط دیگر که حاجب نفس باد رفت خانه
ستانی و قلب با جهاز عزیزی خانهٔ زمستانی و معده که غذا را نضج میدهد مطبخ او
و جگر با روحوض خوض خانه و مشرب آن و عروقی که از آنها جاریست مسالک آب
دار است طحال با سوادی که در داشت حمام است که در او اخلاط در آن مبتو
مرارهٔ با صفرای که در آن است مانند خانهٔ سلاح است در معاء با نقل اطلاق
که در آنهاست بیت الخلای عمارتست مثانه مبول اوست مخرج آن مفتح عمارت
با مرکب مطبع استخوانهای چوبهای که بنای خانه بر آنهاست گوشت در میان
استخوانها مانند گلی است که با خشت بدیوار خانه بکار برند و مغز و تجویف
عظام مثل صندوقها و خانه و مخزنیکه در آنهاست جواهر و نقود امتعهٔ مخزونه
است که در صندوق گذارند و وقت ضرورت خرج نمایند و سبحان الله که بنای
این عمارت را بنحو مرقوم نام لحضه از برای آن خانه عمله و خدمتکاران چند
در محافظت و مهیا کرده و صبح و شام ملکه علی الدوام مشغول ترمیم آن عمارت
و تتمیم آن بنا میباشد و در آبادی و محافظت آن کمال دقت و بذل و جهد
مینمایند و آنکه خدا نیز دقیقه از مراعات دار آن خدمتکاران و کوشیدن
در آبادی و تعمیر آن غافل نیست و آن خانه را هم ملک خود داند و معلوم است
که قدری سعی در استحکام قواعد آن نماید نفع آن بوی عاید خواهد شد و آن
عمارت نیز روز بروز روی بآبادی نهد و قواعد و بنیان آن بنهایت استحکام
بلبرید و قوت خدمتکاران چون بنهایت رسد در خدمت زیاده کوشند
و بدین منوال چندی بر آن بگذرد که این کدخدا با این همه خدمت با شوق
بسیار ترمیم بنا و تتمیم آن کار میباشد که ناگاه قضیه منعکس شود و خدمتکاران

و خدمتکاران در شغل خود سست کنند و بنا روی با نهدام نهد و کدخدای خانه
مشوش شود و از هر طرف در صدد چاره برآید و از خارج مدد و معاون جوید
مطلقا فایده نبخشد و مدد خارجی مفید نیفتد و در اصلاح بر آن چاره مسدود
گردد و یوما فیوما ملاحظه نماید که فتوری بر آن بنا راه می یابد و موضعی از آن
خراب میشود تا اینکه نوبت خرابی باصل خانه که محل نشیمن اوست میرسد بی
اختیار تن بقضا میدهد و قرار بر فرار اختیار میکند از آن همه مشاق زحمات
و متاعب و خدمات را متحمل میشد در آن نیاسود اگر فی الواقع دار السرای
دیگر نباشد که این بنا را کالمقدمهٔ آبادی آن قرار دهد فعل آن لغو و خلد
آن بی ثمر خواهد شد و محقق است که غالب نفوس تمام اوقات را مصروف
آبادی بنای بی بنیاد را فانی میفرمایند و آنانی که ملاحظه فنای این دفعتا
آنرا نمایند بجز دفع خود اسباب آبادی آن عمارت در دست ندارند و ثابت
خواهیم نمود که عقول خفیه وافی در علم ترمیم نیست پس بر بنای حکیم علیم
لازم و واجبست که شخص کامل و حکیم دانای که کمال اطلاع در ترمیم هر دو بنا
داشته باشد مبعوث کرده اند که این بیچارگان بی مزد و منت را از خواب
غفلت بیدار و طریق ترمیم را تعلیم ایشان نماید تا فعل ایشان لغو و بی ثمر
نگردد بلکه فنای آنها مبدل به بقاء و هجر ایشان را منقلب بلقاء سازد و هم
ما از آن شخص نیست مگر همان پیغمبر که نتیجه دلیل و هادی سبیل است

در تقریر شبهات منکرین و اجوبه آنها علی التفصیل اما

تقریر شبههٔ اولی با جواب آن در همه کتب حکمیه و اسلامیه محقق است که صانع
عالم فاعل مختار و عالم بجزئیات است و از روی اراده محض عنایت ازلیه
و ملاحظه مصلحت نظام کل بنوعی که مشتمل است بر مصلحت هر فرد و تدبیر عالم را

الجاء در نموده و بعد از اثبات آنکه عقل سلیم حاکم است که اشرف انبیای آن که بعضی نوع انسانی است
اگر مهمل گذارد و آنها را بدست حکیم امین نسپارد لازم آید که طالب نافی مطلوب و
خلاف مقصود خود باشد و این بدیهی البطلان و ضروری الفساد است اما تقریر شبهه
فرقهٔ ثانیه که انکار نبوت را نموده اند بعینه آنست که انکار اصل تکلیف کرده اند و فرقه
اند فرقهٔ ثالثه آنند که مبنای انکار ایشان قول بجبر است و میگویند که عبد در افعال
خود مجبور است و بعد از ثبوت جبر انتفاء تکلیف ظاهر خواهد بود و بعد از سقوط تکلیف
ارسال رسول لغو و بی ثمر است اما تقریر مقدمهٔ اولی آنست که متمکن از فعل
یا متمکن از ترک هست یا نه بنابر ثانی لازم آید جبر و آن ظاهر است و همچنین
بنابر اول نیز زیرا که در صورت تمکن از ترک رجحان جانب فعل بر ترک یا موقوف
بر مرجحی هست یا نه بنابر اول آن مرجح یا راجع بفاعل است یا بغیر او بنابر اول
نقل کلام در آن مرجح میکنیم بنابر ثانی لازم آید جبر و اگر موقوف بر مرجح نیست
و بگوئی جانب فعل ترجیح یافته بر جانب ترک بدون مرجح این مستلزم
مفاسد بسیار است که یکی از آن نفی است که دیگر آن نتوان بحدوث حوادث
مصنوع بی وجود صانع و محدث قائل برد و بعد از آنکه صانع نباشد تکلیف
کجا خواهد بود و بعد از تقریر مقدمهٔ اولی سقوط تکلیف که مقدمهٔ
ثانیه است ظاهر است زیرا که تکلیف با فعل در بی مقدوریت بمنزلهٔ آنست که کسی [illegible]
کاری بکن اگرچه نتوانی تکلیف بی ارسال رسل امر و نهی غیر مفید خواهد
بود و جواب این شبهه آنست که مراد از تحقیق معنای حدیث لا جبر و لا تفویض
بل الامر بین الامرین بیان بطلان قول بجبر را نمودیم و ثابت کردیم که صدور
فعل از عبد بر سبیل اختیار است که منافاتی با تکلیف ندارد زیرا که حرکت
دادن شخص صحیح دست خود را مانند حرکت دادن رعشه دار نیست و در [illegible]

ما بین این دو حرکت بین است و تکلیف نمودن شخص صحیح که دست خود را نگاه دارد
و حرکت ندهد و سیلی بر صورت یتیم نزند جایز است و بر رعشه دار غلط و بیجا است و تفریق
بر آن تکلیف مترتب است و شبهه مرقومه کذلک شبهات دیگر که اقامه نموده اند برای
اثبات قول بجبر معروض مطلقات است و جواب آنها بر طالب فطن ظاهر است تقریر
شبهه فرقهٔ ثالثه اند قائلین بسقوط تکلیف با آنکه قول بجبر را باطل میدانند قائلند
بانکه تکلیف نیست و حاصل شبهه ایشان نیست که تکلیف یا مشتمل بر فواید و مصلحتی
یا نه بنابر ثانی بلا شبهه فعل لغو است و بنابر اول یا عاید است بجناب باری تعالی یا بشخص عبد
آنکه لازم آید استکمال وی با فعال حسنهٔ عبد و آن بدیهی البطلان است و اما اگر
عاید بعبد باشد بعینه آنکه خدای تعالی اگر قادر نیست بر اینکه آن فایده را عاید
عبد سازد بدون توسط این تکالیف لازم آید عجز و اعتقاد آن در ثبوت قدرت
کامله و اگر قادر است البته فایده را عاید عبد میسازد بدون توسط تکلیف
زیرا که شان وی ارفع از آنست که امثال وسایط و روابط حسنه اختیار سبب
مثوبات و فواید نامتناهیه خود کرده اند و جواب این شبهه بغیر در کمال وضوح و
ظهور است زیرا که اعتقاد میکنیم که نفع عاید عبد میشود و اعمال را قسیه مکلفین را
وسیلهٔ مثوبات نامتناهیه خود مکرمانند کردیم بدیهی نظر نیست که بعضی از عباد
در نهایت نفع ذات و نقص در صفات کامل نیند و در خدمت و اطاعت
رب الارباب کمال شوق و رغبت دارند و بعضی دیگر بر خلاف دارند اگر همه
عباد را بر یک نهج مورد مثوبات نامتناهیه خود کرده اند لازم ترجیح بلا مرجح
بنا بر ذلک که را بتیلت ناقل در رتبه مفضول باشد دادن مفضول را جهة نفع
ناقل و این خود معنی است که قایل این قول ابا از آن دارد و اگر ترجیح دهد
واجبست اظهار جهة ترجیح تا حجت خدا بر خلق تمام باشد زیرا که جهة اختلاف

وان مخفی است جز حق تعالی کسی دیگر نداند و ما اگر حکم با خلاف نموده بعلة
تکلیف بود که آن ظاهر گرداند پس جهت حسن تکلیف بعینه این است که فرض
مطیع از عاصی ظاهر شود و این از حق بر خدا نباشد اما تقریر شبهه فرقه
ثالثه که میگویند که حکم عقل کافیست در معرفت خدا و تکالیف شرعیه وقفا
حاصل سخن ایشان اینست که حسن و قبح اشیاء یا عقلیست یا نه بنا بر ثانی عدم ثبوت
امر ثبوت ظاهر است چنانکه گذشت و بنا بر اول پس گوییم که اشیاء بر سه قسم است
یکی آنکه عقل حاکم است بحسن آن دوم آنکه حاکم است بقبح آن سیم آنکه متوقف
است در حکم و قسم اول ظاهر است یعنی اولی واجب الترک عقلی است زیرا
که انفکاک از آن ممکن است و معلوم هم نیست که آن فی الحقیقه حسن یا قبیح پس
اقدام بر آن اقدام بر فعل غیر محتاج الیه محتمل الضرر است و بلا شبهه در چنین
صورتی حاکم است بوجوب ترک زیرا که در اقدام بر آن احتمال ضررست و دفع
ضرر محتمل واجبست و لا سیما در صورت عدم احتیاج و امکان انفکاک و اگر ترک
آن ممکن نیست عقل حاکم است باینکه علیم حکیم تکلیف ما لا یطاق نمیفرماید چنانچه خود
فرموده لا یکلف الله نفسا الا وسعها پس چون فرض عدم امکان انفکاک
نموده اگر خدای تعالی تکلیف بانفکاک فرماید تکلیف ما لا یطاق خواهد
بود و این جایز نیست پس باید فعل آن جایز باشد و از این تقریر محقق
شد که حکم عقل بجمیع اقسام فعل کافی است در شناخت واجب و حرام
و جایز و اینست دیگر چه احتیاج به بعثت انبیاست اما الجواب گوییم حسن
بعثت انبیا بدیهیست و شبهه این قوم مدفوع است باینکه اگر قبول نداریم
که عقل وافی در معرفت حسن و قبح افعال باشد مگر بسبیل ندرت مثل حسن عدل
و قبح و حسن حب آخرت و قبح حب دنیا و امثال ذلک از چیزها که حسن و قبح

و قبح آنها بدیهیست و اما غالب امورات نظریست و عقل را بدان راهی نیست و بعد
از آنکه عقل علم بحسن و قبح آن ندارد پس چنانکه احتمال میرود که فعل آن مستلزم ضرر
باشد محتملست که مشتمل بر مصلحتی باشد که فوت آن موجب فساد کلی که در فساد
ضررست و دفع ضرر محتمل اگر واجبست پس فعل آن باید واجب باشد و چون
در ترک نیز همین احتمال میرفت ترک آن واجب خواهد بود پس لازم آید فعل و
ترک هر دو واجب باشد و لازم آید اجتماع نقیضین و همین دلیل است بر لزوم
بعثت انبیا چرا که وجود آن ممکن است و مقتضی ایجاد موجود و مانعی بر وجودش
مترتب نیست پس بعثت آن لازم خواهد بود تا آنچه را اگر عقل بحسن و قبح آن
عالم نیست بیان نماید و آنچه عالمست تاکید کند تا حکم هر دو موافق گردد و
مکلفان را شبهه در تکلیف باقی نماند و سعی در فعل واجب و ترک حرام و دفع
مفسده بابلغ الوجوه بعمل آید و شبهه که امام فخر رازی در مطالب عالیه بر
مقدمه مذکوره ایراد نموده که مراتب تاکید غیر مضبوطست بسبب اینکه با این نبی
اگر جمعی از ملائکه را هم میفرستاد البته تاکید بیشتر بود و اگر جمعی از نساء که معجز
معجزات وی ارسال میفرمود تاکید زیاده میشد مردود است باینکه مراد ما
از تاکید تاکید در معرفت است تا اینکه مکلفین بحسن اراده باختیار الطاعت
نماید و بعلاوه اعلام نبی باینکه فلان عمل حسن است و یا فلان فعل قبیح است دیگر
جای احتمال خلاف نمیماند که ملائکه یا معصوم دیگر رفع آن احتمال نمایند
تا حکم موکد شود بخلاف حکم عقل قبل از حکم نبی چه احتمال خبط در مقدمات
دلیل میرود بالفرض که حکم بدیهی باشد و محتاج بدلیلی نباشد اما چون
خفا مرزی بر بعضی عقلا جایز است بلا شبهه مثل هر قوله بدیهی باشد
سد جمیع احتمالات خواهد شد بخلاف حالت بعد از اعلام نبی که در آن هنگام کل

احتمالات قویه وضعیفه مرفوع میگردد زیرا که نبی آنکه میگوید وحی الهی است
ودر وحی جای شبهه واحتمال نیست با آنکه بیان نمودیم که احکام بدیهیه
بسیار نادراست ونایاب ودر وجود نبی مخصوص تاکید بدیهیات نیست که سبب آن
بعث وی معرف شود ولیکن امام فخر گفت تاکیدیست که طلب داعی اختیار کند
وایضا منافع نبی مخصوص بیان احکام شرعیه نیست که نهایت اخرویه بر آن مرتب
شود بلکه منافع دنیویه بیشمار نیز بر وجود ذیجود آن نیکو اساس مرتب است
که هیچ وتمامی مقدمه تحصیل منافع اخرویه است مانند بیان نمودن منافع ومضار
ادویه ودر استعلاج امراض در اغلب اوان لازم وضرور است وبتجربه حاصل
نشود مگر بعد از هلاکت جمعی کثیر وجمی غفیر واینکه امام فخر رازی گفته که اگر
آن منافع ضروریة التحصیل باشد باید معلوم کل باشد والا حیات حاصل
نخواهد شد معاب است باینکه اگر میگویی بر خدا لازم است که معلوم خلق کند
مسلمست اما اعلام خدا بهمین طریق است که ما میگوییم که نبی را بفرستد تا تعلیم
خلق نماید واگر میگوی بر خدا لازم است که بدون توسط اعلام نماید ملازم
غیر مسلمست ودانستی که این یکی از فواید وجود اوست بالفرض که تجربه بعد
از مدتی مدید وقتل جمعی کثیر علم بمنافع ومضار آن حاصل آید لازم نیاید
لغو بودن بعثت نبی چه فواید دیگر دارد که بدان جهت وجودش لازم است
از انجمله معارف الهیه است که غایة کل بعث همانست وان معارف بغایت
مشکل وعقول اغلب ناس در وصول بادنی درجه از آن نارسا بلکه
کل معرفت را باید اینست که بعقل نبی ومعصوم واعلام ربانی عقول مخلوق
را بتکمیل داعی نیست وهمچنین عبادات ووظایف شرعیه است که عقل جزئی
کم وکیف آنها پی نبرد تا اعلام خداوندی بوسیله از وسایل که بهترین همه

به بعث انبیاست نباشد وبدستیاری عقول جزئیه علم بکیفیت اموری شرعیه
حاصل نخواهد شد وشکی نیست که خلل در شریعت موجب خلل در نظام
دنیا وآخرت است اما تقریر شبهه دویم واینکه میگویند که خرق عادت محالست
پس بعث انبیا نیز ممتنع حاصل تقریر شبهه ایشان اینست که وقوع
امور عادیه بر نحو عادت مستمره باشد بر خلاف آن بدیهیة العقل است
مثلا که همین جوانی را دیدیم بتعجب مینامیم باینکه آن اولا نطفه بوده بعد منتقل
بدم گشته بعد چنین شد بعد طفل بعد همین جوان گردید بعد از حصول این
علم متیقن در عقل اگر کسی بگوید که این جوان الان بدون شرایط واسباب
متکون گردید سخن خواهد بود نقل مخالف جزم بدیهی وهر چه چنین
باشد غلط وباطل ممتنع ومحال است وخرق عادت چون از این قبیل است
پس آن نیز محال خواهد بود لهذا بعثت انبیا نیز که متفرع بر آنست محال
باشد وایضا اگر خرق عادت جایز باشد دیگر اعتماد هیچ ثابت الوقوع
نخواهد ماند مثلا مردی ندارد که خری در اصطبل بوده ومحال شخصی
حکیم مهندسی وعالمی فاضل مانند بطلیموس گشته باشد ودر پای بیجون
خون وجبل عظیم یکدانه یاقوت مثلا باشد وبر هر عاقلی پیداست که تجویز
امثال اینگونه امورات خرافات وهذیانات است حاصل که وقوع امور بر وفق
عادت بدیهی است وخلاف آن که خرق عادت باشد نقل وکیست که
مخالف بدیهی محالست وهرچه بدینجو باشد ممتنع القبول وغیر مجوز
الحصول است واعظ گوید که از تقریر شبهه استنباط دلیلی بجهت مستدرک
میشود که بگوییم که ثبوت نبی نظریست وجواز صدور خارق عادت
نیز نظریست سهل است که خلاف آن بدیهیست ومتفرع بر نقل نقل

درین مقام خالف ضروری نیز میباشد و با البدیهه هرچه چنین است باطل
امام فخر رازی بعد از نقل شبهه مرقومه جوابی که از خود نقل کرده ولیکن گفته
که اما ابو الحسن اشعری تجویز خرق عادت را من جمیع الوجوه نموده وآن در چند
مسئله مبنی میگردد مسئله اولی آنکه نزد ابو الحسن قبول حیوة و علم و قدرة و شهوة
و نفرة موقوف بر حصول بنیه و ترکیب نیست پس جوهر فرد یعنی جزء بسیطی
که مطلقا در آن ترکیب نیست بلکه قابل تجزیه هم نباشد قابل اینگونه صفات
هست پس بنا برین تقدیر نزد وی ممتنع نیست که یک جزء لایتجزی موصوف
گردد بجمیع انواع علوم وجمیع انواع قدرت حتی اینکه جزء اکمل علما و اقدر قادرین
باشد و ممتنع نیست که ایشان موصوف بمزاج معتدل اینست و جماد باشند مانع
گوید پس از قرار مرقوم چه ضرر دارد که سنگ ریزه بنیاد کوهی عالم
به نبوت محمد صلعم کرده و شهادت به نبوت او بدهد تا تسبیح خدا کند و بنیه
و ترکیب ابو لهب نداند و ندهد و نکند و ابعنا کرتم که سخن وقت در بت
میآید که کسی قابل شود باینکه در کل کاینات از مجردات و مادیات بسایط و مرکبات
نفس مجردی باشد که تا همگی قابل علم و معرفت و جبر و قدرت باشند و این مذهب
ابو الحسن مسلّم نیست و کذلک تابعان وی مانند امام فخر رازی و غیر ایشان مسئله
ثانیه اینکه جمهور حکما قایلند باینکه نزد حصول شرایط ثمانیه ابصار را واجبست
اول آنکه حدقه سالم از آفات و عیوب باشد دوم آنکه شیء مبصر حقیقی باشد
که محجوب باشد ابصار را سیم مرئی در غایت قرب از حدقه نباشد سیم
مرئی در غایت قرب اخذ از حدقه نباشد چهارم آنکه در غایت بعد
نباشد پنجم آنکه در غایت لطافت نباشد ششم آنکه ساتر و حاجبی فیما بین
رائی و مرئی نباشد هفتم آنکه در غایت صغر نباشد هشتم آنکه در مقابل

در مقابل رائی یا در حکم مقابل باشد و فلاسفه و معتزله اتفاق نموده اند که وقت
حصول این شرایط ابصار واجبست و نزد انتفاء همه یا بعض ممتنع و اما ابو الحسن
اشعری مذهبش اینست که ابصار با وجود این شرایط واجب نیست میشود که جمیع
مبصر نشود و حین انتفاء ابصار بعمل آید و بنا برین امتناعی ندارد که نزد ما جبال
شاهقه در صورت عالیه بسیار باشد و اما آنها را نبینیم و نشنویم اگر چه
همه شرایط ابصار هم موجود باشد باینکه شخص کوری که در مشرق هست مورچه را که در شام هست
تا بد مسئله ثالثه مذهب ابو الحسن اینست که اطلاق جمع طبایع و قوی و تاثیرات
آنها جایز است پس ضرری ندارد که کوهی که سنگ سیاهست بلکه اندر یاقوت
شود یا همه آب رود جیحون خون گردد و هم چنین جایز است که انسان حادث
شود بدون پدر و مادر و امثال ذلک و اما فلاسفه قایلند بامتناع آن اکثر حکم
بر اثبات لازم افتد چون بنا بر قول ایشان بحوالی حدوث انسان متولد نه
بتوالد الا آنکه رای اینها اینست که بدن انسان متولد است از عناصر مخصوصه
از عناصر اربعه پس هر زمان که مختلط شوند و ممزوج گردند در مدت معلومه
و حاصل شود بسبب آن امتزاج کیفیت مزاجیه معتدله تمام شود حدوث بدن
باینطریق واجبست حدوث نفس متعلقه به بدن آن در این هنگام تمام میشود
تکوّن انسان و بعد از ثبوت این نقل و اینکه تکوّن انسان بنحو مرقوم است پس میگوییم
مانعی ندارد و ممکن است حصول اجزا عنصریه بمقدار مخصوص با اختلاط آن اجزا بنحو
معین تا حاصل شود مزاج معتدل و از تکوّن آن حادث شود نفس و موقوف
بر معنی ممکن است پس حدوث انسان معین بر سبیل تکوّن جایز است و بعد
از ثبوت آن باید خرق عادة نیز بمذاهب ایشان جایز باشد داعی گوید نقل
تطبیق مذکور جواب شبهه فلاسفه نمیشود زیرا که منتهای عمل امام این

خواهد بود که چون مذهب اشعری باطل مادام و اشعری قایلست بجواز خرق عادت
پس من بعد قایل الم وانی جواب شبهه نخواهد بود مگر اینکه بنقل تولد انسان حاصل از آن
برمیگردد بدلیل جدل والزام فلاسفه بر قول بجواز خرق عادت و اما شبهه ایشان
برجاست بمقدمات آن بر سبیل رد و منع مترتبه شده و تحقیق جواب بطریق
برهان است که اگرچه غالب اسباب عالم بنحو ربط مسببات با اسباب عادیه است
اما بالضرورة هر امری از امور عادیه منتهی میشود بایجاد آن بر سبیل غیر عادی چه هرگاه تولد
انسانی بالضرورة باید منتهی شود بفردی که بدون تولد و تکون از نطفه که از
صلب و رحم انسانی بوجود آمده شده باشد والا لازم می آید دور یا تسلسل و همچنین
افراد حیوان و نباتات و امثال ذلک پس چون بالضرورة بنحو غیر اسباب عادیه واقع
گردید معلوم است که ممکن است چه محال عقلی وقوع و ایجاد نمیشود تا آنکه فعل خارق
عادت اگرچه از دست انسان جاری میشود اما بقدرت خداوندی واقع میگردد
پس اگر کسی بگوید که وقوع امورات بنحوی که عادت جاری شده واجب است که همچنین
جاری شود یعنی غیر از این ممکن نیست دانستی که دفعا للدور و التسلسل
باید البته منتهی شود بفردی که بغیر اسباب عادیه واقع شده باشد و اگر بگوید
که خدا قدرت بر غیر این نحو ندارد سلب قدرت تامه را از خدا نموده پس
مطلب ما که خرق عادت محال نیست و ممکن الصدور است ثابت گردید تقریب
شبهه فرقه خامسه یعنی طایفه از فلاسفه که قایلند باینکه صدور خارق
عادت جایز است اما دلیلی نیست که دلالت کند بر اینکه فعل خداست تا صدق نبی
معلوم شود بلکه احتمال دارد که فعل نبی یا جن یا ملک و غیره از آلات باشد یعنی
آن فعل از قدرت ربانی نکرده باشد تا بر خلق ظاهر شود که از جانب خدا
امکانات ملکیه علی الظاهر هست احتمال میرود که سبب صدور آن خارق عادت

عادت گردیده باشد که هیچ یک از آنها دلالت بر اینکه آن شخص پیغمبرست ندارد بلکه
برخلاف آن دلالت دارد احتمال اول آنکه آن شخص مدعی نبوت آن خارق عادت
را بقوت نفس خود بعمل آورده باشد اگرچه فرض کنیم که هیچ فردی از افراد
انسان دیگر نتوانند مثل آن را بعمل آورند زیرا که در هر عصری از اعصار فردی
از افراد انواع البته یافت میشود که اکمل از آن ، بلکه مساوی آن دیگر در آن عصر
نیست پس چه میشود که این مدعی همان فرد اکمل باشد و مصدر این خارق باشد
و دیگران نتوانند و حال بر این منوال باشد و سوقش بمحض دنیاداری و نفس خود
باشد شاهد بر این احتمال آنکه شکی نیست که افراد انسانی مختلفة المزاج و القوی
باشند بعضی می بینیم که مطلقا میلی بدنیا ندارند و همیشه راغب بتحصیل امور
اخروی است اما بالطبع و المزاج نه بجهة آنکه معرفتش بامور اخرویه زیادتر
از دیگران است بلکه اعرف از ... مشاهده میکنیم که برخلاف اینست و غالب فکر
و توجهش بامور دنیویه است و می بینیم که طالبان الشهوات دنیویه مختلف
الشهوات میباشند بعضی میل بشهوت طعام مطلقا دارند بعضی بالاغذیه ملایمه
بعضی با ذخار اموال راغبند بعضی به بذل آن شایقند بعضی بلباس
زیبا و پاره با اساس و همچنین بعضی با قوت و بعضی ضعیف و ناتوان و نادر و عالم
و دانا و بعضی جاهل و نادان بعضی در نهایت فطانت و بعضی احمق و کودن و چون این نوع
از اختلاف نیز در ایشان مشاهد و کثیر است چه ضرر دارد که این نوع اختلاف
نیز در ایشان باشد که بعضی مصدر خوارق شوند و دیگران نتوانند شد
این احتمال محتاج بدلیل احتمال دوم آنکه بالذات قادر بر صدور آن
نباشند اما باستعمال ادویه غریبه که سایر خلق علم بآنها نداشته باشند
مصدر آن شده باشد و این احتمال بغیر مستبعد نیست و جمعی کثیر که انبیا

نوشته اند مانند کتاب اسرار قاسمی و کتاب ابوبکر محمد بن وحشیه و غیر ذلک که
ادویه را خواص عجیبه و آثار غریبه میباشد که هرگاه کسی آنها را بر وفقی که در آن
مدون نموده اند استعمال نماید مصدر آثار عجیبه گردد و هیچیک از معجزاتی که از بعضی
انبیاء اثبات نموده اند نباشد چه ضرر دارد که این شخص مدعی نبوت نیز
بما اطلاع کسی یا باطلاع جمعی از هم شربهای خود استعمال آن ادویه را نموده
باشد و مصدر خارق شده باشد و بعضی جواب داده اند که اینگونه احتمالات
از نوع واهمات و اگر نه هر که تجویز میکند که میتوان بسبب استعمال ادویه مثلا ید بیضا
شکافتن و عصا را اژدها نمودن و مرده را زنده کردن البته باید تجویز کند که این
آسمان و زمین را هم شخصی باد و تدبیر نادر شده و ایجاد نموده و حال آنکه بطلان
این احتمال بدیهی است و این جواب مدفوع است اما اولا باینکه لزومی ندارد که
هر که آنها را تجویز کند باید این را هم تجویز نماید و اما ثانیا باینکه منظور ما تجویز
احتمالات است و اینجا آنکه اگر احتمال میدهد این را هم احتمال میدهد زیرا که کسی که بعضی
تأمل نیست چه منافاته این احتمال دارد و ادعای بداهت بطلان این احتمال مکابره
بلی مستبعد است نه بدیهی البطلان پس درست جواب آنست که ان شاء الله بعد از این
تحقیق مینمایم که فرق است مابین معجزه و سحر و شعبده و احتمال سیم آنکه ارباب ملل و
نحل اتفاق دارند بر وجود جنه و شیاطین و اینکه در ایشان بازه اموری کلیه غریبه
صادر میگردد که عادت جاری نشده بر صدور آنها از افراد انسان من حیث هو انسان
و اگر بالفرض اتفاق نداشته باشند احتمال که میرود محض احتمال ابطال قول مدعی
نبوت که بمعجزه استدلال بر صحت نبوت خود مینماید میکند پس با وجود احتمال اینکه
این اعمال باعانه جنه و شیاطین از او صادر شده باشد چگونه جزم حاصل شود
اینکه فاعل آن خارق عادت خداست اگرچه ظاهرا از ید نبی صادر شده باشد

باشد و عجیبتر آنکه که حکمی تجویز میکنند که جنی داخل در بدن مصروع میشود و بزبان
او تکلم نماید و اخبار از غیبیات کند چگونه است که تجویز میکنند که کسی تکلم باعمال
مسطوره نموده از این قبیل باشد یعنی جنی داخل در کسی شده باشد و بالفعل تکلم نماید
و همچنین تکلم شتر و سنگ ریزه و تسبیح سنگ ریزه مثلا از این مقوله باشد و چرا
... که احتمال نمیدهد که قرآن با آن فصاحتی که بشر از اتیان آن عاجز شده اند
کلام جنی یا شیطان اعظم و اکمل و اتم از همه شیاطین است و اگر القا به پیغمبر نموده
باشد تا مردم را بطریق ضلالت اغوا نماید از شیطان که کاهنها عجب از این
نقل میکنند مانند مروارید کردن خوشه انگور و نمودار کردن عرش
بجهة ابن صیاد و غیر ذلک و در رفتن جن در بدن میت و تکلم کردن او
بزبان میت داستانیست مشهور و در السنه و افواه مذکور و در عصر جناب
ختمی مآب کهنه قریش همین احتمال را داده اند از آنکه در میان ایشان مشهور
بود که هر شاعری یک جنی دارد که القاء آن شعر را براو میکند لهذا خدمت
جناب نبوی معروض داشتند که چه میشود که این قرآن را باین فصاحت جنی
بر زبان تو القا نماید تا آنکه جناب رب الارباب در جواب ایشان در سوره
شعراء فرمود وَمَا تَنَزَّلَتْ بِهِ الشَّيَاطِينُ وَمَا يَنْبَغِي لَهُمْ وَمَا يَسْتَطِيعُونَ
تا آخر آیه الجواب بعضی جواب داده اند که انبیاء چون مبعوث شده اند
برای رفع شیاطین دیگر احتمال نمیرود که خارق عادات و معجزات ایشان باعانه
شیاطین باشد زیرا که دشمن اعانت دشمن نمینماید این جواب بر وفق
صواب نیست زیرا که عمل شیاطین اضلال خلایق است بهر قسم که باشد
چه میشود که خود را باین طرد و لعن راضی نماید تا ملتفای او بعمل آید
و جواب حق آنست که عنقریب ان شاء الله تعالی بیان خواهم کرد که اگر این جای

جواب از احتمال

باشد بر خدا لازم است اظهار آن تا اعراب به جهل و اداشتن مهم بفعل
تبلیغ لازم نیاید احتمال چهارم بلکه ارباب طلسمات و طایفهٔ صابی و حکماء
هند و فلاسفه معتقد بر وجود ارواح از برای هر موجودی و شرایع نیز ناطقند
بر آن زیرا که اهل شرع قایلند باینکه ملکی هست که موکل بر جبالست و ملکی موکل
بر بخارات و ملکی موکل بر امطارات بلکه هر قطره را ملکی است و ملکی موکل بر ارزاق
است و ملکی موکل بر موت است و همچنین است سایر موجودات بلکه هر یک ملکی
در و حیاتیست که آن روحانیت آن آثار عجیبه صادر میکرده و کیفیت وضع
و قرار دادن آن را مادر که صدور خوارق از شخصی که ادعای نبوت ناید یعنی
احکام طلسم که بجهت ارواح و تسخیر ملک موکل باشد نه آن از جانب خدا آمده باشد
و نه این از قوت خداوند ساده کرده باشد احتمال پنجم اتفاق موبدان فلاسفه
بلکه منجمین از ارباب شرایع بر آنکه از برای اجرام فلکیه و اتصالات کوکبیه تاثیرات
مخصوصه در احوال این عالم میباشد و در افواه و السنه اشتهار تام دارد که از برای
کواکب ثابته عطایای عظیمه در سعادت و نحوست و ذکاوت و بلادت هست
آن قرانات مختلف نمیشود مگر بسبب وقوع ثوابت در بیوت مناسبه آنها
و همچنین کلاً و طراً قایلند بر اینکه از برای سهم السعادة تاثیر قوی در اعطای
سعادات هست و از برای سهم الغیب در اعطاء معارف حقه و وقوف بر مغیبات
و اطلاع بر خفایای امور و جمیع علماء احکام از زمان قدیم الی یومنا هذا از علماء
اسلام و غیره بر آنچه ما نقل نمودیم اعتقاد دارند و حکم میکنند پس چه ضرر
دارد که مدعی نبوت مخصوص شده باشد باصدار خوارق چند باعتبار اشتمال
طالع مولد آن بر یکی از اصول مرقومه بجهت اینکه سهم الغیب در طالع وی گردیده
غیب بگوید و بجهت سهم السعادة صاحب معارف و اخلاق حمیده شده باشد

شده باشد امام فخر رازی میگوید من خود شخصی دیدم که هیلاج ازین سعادات
در طالع او نبود اما شعرای یمانیه واقع در درجهٔ تاسع بود لاجرم در علوم عقلیه
و نقلیه بمنتهای درجهٔ کمال رسید و حال آنکه مطلقاً مشتغل بشان مطالعه و مباحثه
که علما را لازم است نشد و محمد زکریا در بعضی از کتب خود نوشته که شخصی یهودی را
دیدم که استخراج جن و صرع میکرد باحسن وجوه و میکرد و باین حال باقی بود تا دو سال
و بعد از دو سال این حال از او زایل شد بالاخره بعضی از محققین بیان کنند که چه
میشود که جن اختیار بعضی ازین افعال بجهت او کرده باشد حاصل که بعضی از این احتمالات
مرقومه احتمال میرود که نقل صدور خارق از یک مدعی نبوت بغیر از این قبیل باشد
احتمال ششم اتفاق دارند فلاسفه و طایفهٔ صابیه بر اینکه افلاک و کواکب جمادات
نیستند بلکه احیاء و ناطق و علم و اطلاع بر جمیع احوال این عالم دارند و هر گاه
کسی مواظبت نماید بخواندن دعوات مخصوصه بشرایط مخصوصه که قرار داده
نموده اند سعی میکند از برای او در روح آن کوکب و هدایت مینماید او را بمقاصد
و اغراضی که در نظر گرفته مطالب او را بر میآورد و کتب اصحاب طلسمات مملو از آن
ادعیه و از کرامات و حکایات عجیبه در این باب دارند و کتاب شکلوشله که کتابیست
مشهور و از این مقوله حکایات در آن مذکور و رفته رفته این احتمال و احتمال سابق
اینست که ما بر اول تا بتوان آنها را دانسته و طبیعیات حساب اوضاع و اشکال فلکیه
و بنا بر این احتمال بسبب روحانیه آنهاست باختیار دها را اراده آنها تا سبب
احتمال یقین چنانکه بر هر کدام این فن واضح است و این احتمال را نیز اکثر ارباب
طلسمات عزائم بیقین حکم کرده اند ولکن چون اهل آن نادر و وقوع احکام آن
مشهور نیست یقین بآن نتوان نمود و خصم را بعض احتمال اینکه شاید نقل معجزات
نبوت از این قبیل باشد کافیست باید سد این احتمال بشود تا امر نبوت ثابت

ثابت شود احتمال هفتم معجزهٔ محض نفسی دون فعلی نیست هرچه خارق عادت
باشد آنرا معجزه کویند و انجمله خوارق عادات غیب کفتن است و این ببر اکهنه
و منجمین بسیار اتفاق می‌افتد که اخبار بغیبات میکنند و واقع هم میشود پس چه میشود
که مدعی نبوت از ارباب علم نجوم مثلا حکم نموده باشد و حکم موافق اتفاق افتد چنانکه
بتقریر اخبار مغلوبیهٔ روم در غزوه و اتفاق هم افتاد اینست مجمل شبهات محصل ثابت
و زنهاقه که از جانب منکرین نبوت کفته‌اند و ما اکرچه در طی تقریر ادله جواب
بعضی نمودیم و لیکن چون ما حصل تمامی شبهات باین بر میکردد که چه ضرر دارد
که شخصی فی الواقع از جانب خدا نبی نباشد ادعای نبوت نماید و پاره از اعمال و افعال
عجیبه از و صادر شود که بصورت شبیه معجزات واقعیه باشد لهذا امر بر مردم
مشتبه بود او را پیغمبر خدا فرض نمایند و اطاعت وی کنند و او هم خلق را بر خلاف
طریقهٔ مستقیمهٔ الهیه اغرا نماید اولا بطریق اجمال جواب کوییم که در این صورت
یکی از چهار چیز لازم می‌آید که هر چهار فاسد و باطل است زیرا اکر میکوییم در این صورت
مفروضه آیا خدا امالت که چنین شخصی بهم رسیده و بندکان او را بطریق ضلالت
دلالت نموده یا نه اکر میکوی که عالم نیست لازم می‌آید که نفی عالمیت او تعالی
و ما در مسئلهٔ علم ثابت نمودیم که واجب و لازم است که خداوند تعالی عالم بجمیع
جزئیات و کلیات باشد و اکر میکوی که عالم بود و مطلع شد که آن شخص
مردم را اضلال میکند میکوییم آیا خدا قادر بر رفع و دفع فتنه و فساد او بود یا نه
اکر میکوی قادر نبود لازم می‌آید که عجز و ما در مسئلهٔ قدرت ثابت کردیم که خدا
بر همه جزئی و کلی میباشد و اکر میکوی که عالم و قادر هر دو بود اما مسامحه
نمود و منع فتنهٔ او را نفرمود میکوییم آیا مردم را که اضلال کرده و دنبال او رفتند
چند ایشان را از آخانهٔ خطا در روز قیامت بجهت صدور آن اعمال ایشان را

ناشایسته که بعد موت آن نبی کاذب بعمل او رسیده بودند که این حدث است
ایشان را معذب میفرماید لازم می‌آید که العیاذ بالله خدا ظالم باشد چرا که او عالم بود
که مضل این مفسده دار یا که ده و قدرت بر دفع او داشت و مع ذلک دفع نفرمود و مردم
هم بفهمیدند که این دروغ کوست بلا شبهه در این صورت اکر جناب اقدس الهی مردم
را عذاب کند که چرا طاعت او را کردید این ظلم محض خواهد بود و ما در مسئلهٔ عدل
ثابت نمودیم که ظلم قبیح است و قبیح بر خدا روا نیست و اکر میکوی که در قیامت
عذاب نمیکند لازم می‌آید که ابطال جمیع شرایع حقه و لا اقل تساوی آنها با متقیات
دروغ کو و این بالبدیهه باطل و منافی نظام کل است پس حاصل کلام این شد
که اکر جناب اقدس الهی دروغ کو را متمکن از فعل سحر و شعبده و امثال مثلا ز نهالی
کرد یا بعبیر او عاجز در میان نبوده آن باشد که یا آنکه و علی اول باطل نکند یکی از امور
چهارکانه لازم می‌آید که یا جهل خدا یا عجز خدا یا ظلم در افعال او تعالی شانه یا
تساوی حق و باطل و خلل در نظام عالم و همکی بدیهی البطلان و ضروری الفساد اند
و از این جهت که میکوییم هرکاه هیچ کسی از راه تزویر ادعای نبوت نماید و پارهٔ
از خوارق عادات نه از جانب خدا بل از آن اسباب که ما سبق بیان نمودیم از او
و صادر بر خدا لازم است که او را متمکن نسازد و نکذارد که از و سر او جاری
شود یا کسی را بر وی کمارد که عمل او را باطل نماید یا مثل آنرا بیاورد چنانکه
حضرت موسی کماشت که سحر سحرهٔ فرعون را باطل نمود و دایمی کویید که قاعده
کلیه و اصل صحیح در اثبات نبوت اثبت و سی و این قاعده تمام است و کسی
نمیتواند که آنرا رد نماید و مقدمات دلیلش بحسب ماده و صورت
بی عیب است و تا این قاعده در دست نباشد اثبات نبوت را نمیتوان نمود
و چون این مقام مزلهٔ اقدام است و لغزش اعلام فلاسفه از اینجا شد پس

اگر تفصیلی در این مقام داده شود و فرق میان معجزه و سحر محقق کرده و بیان کنیم
که معجزه کدام و سحر کدام است بسیار مناسب است و آنرا در ضمن دو فصل بیان میکنیم

فصل اول در بیان معنی معجزه بدانکه معجزه در لغت عرب بمعنای عاجز کننده است
یعنی عملی که سایر خلق از کردن مثل آن عاجز باشند و پیغمبر باید صاحب این معجزه باشد
یعنی باید در وقت ضرورت در زمان مناسب متمکن از اتیان بآن باشد تا اثبات کند
نبوت خود را بر مردمان صاحب انصاف ثابت نماید پس معجزه عبارت
از فردیست از افراد انسانی که متمکن باشد از کردن کاری که سایر مردم از آن
عاجز باشند

فصل دوم در بیان شبهه که علی الظاهر بر این تعریف وارد می آید
و جواب آن شبهه اگر کسی گوید علی الظاهر همین صادق می آید بر شخصی
ساحر و شعبده باز و چشم بند و منجم که بعضی اوقات اخبار بغیبیات میکنند
که سایر ناس بحسب عادت متمکن از آن نیستند پس فرقی که فارق باشد میان
معجزه انبیاء و عمل این جوق اشخاص در رفع چه خواهد بود و مردم از کجا بدانند
که این شخص که صاحب این خارق عادت است پیغمبر خدا است یا نه بلکه ساحر و کاهن و
منجم است جواب گوئیم که حق اینست که عوام الناس عاجزند از تمیز کردن میان
سحر و معجزه و عجز آنها و نفهمیدن ایشان هم ضرری ندارد زیرا که عوام اعتراف بعدم علم
فهم خود در امثال امور دارند و اغلب اوقات دخلی درین گونه امور نمیشوند
بلکه تابع خواص و علمای خود میگردند هر چه خواص تصدیق کنند عوام الناس
قبول نمایند بنابراین از نفهمیدن ایشان و فرق نکردن فیما بین این دو امر ضرری
ندارد و فسادی مترتب نشود چه اغلب خواص با قطع نظر از ملاحظه معجزه بالبداهه می
توانند فهمید که این شخص مدعی از جمله اهل تقواست یا نه غرض او هدایت خلق
و راهنمائی است یا آنکه از مردمان مزور دنیا طلب خود نماست تحقیق که امثال

که امثال امور بر مردمان بزرگ مشتبه نشود و از این جهة ما بعد از این انشاء الله
در اثبات نبوت خاصه بیان خواهیم کرد که یکی از علامات صدق نبوت نبی آنست
که تابعین او مردمان صاحب فهم و زیرک و دانا باشند تا توانند فرق میان صرف
هذا و مزور و تمیز میان معجزه و سحر نمود و اعتباری بمتابعت و تصدیق عوام
نیست و علاوه بر آن حکمای محققین و علمای راسخین فرق ما بین معجزه و سحر و غیر
آن گذاشته اند در برهان عقلی و نقلی بر بیان آن تا بر است و آن اینست که معجزه باید
مقرون بتحدی باشد یعنی آن مدعی او دعای نبوت نماید و آن خارق عادت را
بر طبق مدعا شاهد ادعای خود سازد یعنی گوید من پیغمبر خدایم و او مرا فرستاده
که شما را هدایت بسوی او کنم و این خارق عادت را معجزه من قرار داده باین معنی که این
فعلیست که من او را بقوت پروردگار بعمل آورده‌ام و احدی از موجودات بر امثال آن نمیتوانند
این عمل آورد بجهة او مرا فرستاده و همین را دلیل و شاهد من قرار داده و اگر کسی
دیگر متمکن از اتیان بآن که آند خلاف مدعای خود را بعمل آورده خواهد بود پس قوت
سوت بدیهی است که هیچکدام آن مدعی نبوت بر طبق همین ادعا اظهار عملی کرده
که سایر مردم از آن عاجز آمدند و نتوانستند که مثل او را بکنند باید آن پیغمبر خدا
باشد و الا بر خدا بوده که تکذیب کند که این عمل را از دست او جاری شود یا بکلی باطل کرده
که مثل آنرا بعمل آید چنانکه موسی سحر ساحران را کاشف که سحر سحره را باطل و ناچیز کرد این
هم بکنند که معلوم شد که از جانب اوست و الا لازم آید که خدا خود مردم را بضلالت
و غوایت و ارتکاب فعل قبیح انداخته و واداشته باشد زیرا که اکثر سحره و کهنه و امثال آنها
اسباب سحر و کهانت خود را پنهان نمایند و علی الظاهر عملی را بلا اسباب بعمل آرند
مردمان با انصاف و توقف از کیفیت سحر و کهانت اگر او را تکذیب کنند خلاف طریق
انصاف پیموده اند و اگر بکنند بضلالت خواهند افتاد پس بلا شبهه

درین صورت بر خدا لازم است که بنوعی از انواع که اسهل وجوهات که گفتیم
کشف خطای ایشان فرماید با آنکه آنچه که از ایشان صادر شود و سحر و کهانت
که از ساحرین و کاهنین و منجمین صادر میشود بجهت اینست که ایشان ادعای نبوت
نمی‌نمایند و اگر نه متمکن از آنها نخواهند شد شبهه اخری اگر گویند پس ازین
فرار عمل مانی و زردشت که مشهور و شایع است که از اتباع ایشان بعقیده ظهور سبب
دلیل نبوت ایشان خواهد بود زیرا که در تواریخ مسطور است که آنها ادعای نبوت
نموده‌اند که نحاس را آب میکرده‌اند و بر سر زردشت میریختند و از بیتی بیرون بر سبیل
و ماکهاب کشتاسب شکست نماکرده بعضوب اول برگشت و از مانی نیز نقل کرده اند
که باسمان صعود نموده و بعد عود کرده و همچنین کرامیه میگویند که ابن کرام باسمان
میرفت و از شهری بشهری منتقل میشد بطی مسافت و از نبیلا با نهاد معتقدی اسباب
طعام و شراب حاضر مینمودند و حال آنکه هیچیک پیغمبر نبوده اند سیما که
کافر بوده اند جواب گوئیم که اما عمل مانی واقع شده باید بر طبق دعوای نبوت بوده
یا نبوده هیچیک معلوم نیست بجهت آنکه مورخ و در مورخ بر آنچه هم مناط اعتباری نیست
ولا ثبتا و چنانکه اصل نقل تاریخ منتهی شود بتاریخ کفره مجوس و غیر ذلک زیرا که تواریخ
کل اهل اسلام هم منتهی بتاریخ ایشان میشود مگر نقلی که از آیات و احادیث
پیغمبر با ائمه اطهار صلوات الله علیهم مستنبط شود پس نقل راجع بکتب تواریخ اهل کفر
و چه اعتباری بقول کفره خواهد بود و اما زردشت علم بنبوت و کفر او نیز معروف
مفقود است بلکه آنچه از بعضی اخبار ما مستنبط میگردد اینست که پیغمبر خدا بوده
و امت قتل او را نداشتند و کرامیه نیز سخن ایشان مناط اعتبار نیست زیرا
که علماء ایشان بحد تواتر نرسیده که عقل حکم با متناع تواطؤ ایشان بر کذب
نماید شبهه اخری اگر گویند چه میگویند در عمل فرعون که رود نیل را بر گردانید

بر گردانید و حال آنکه کفر فرعون و بر گشتن رود نیل صحیح و محقق و معلوم است جواب
گوئیم که ما اشاره ببطلان نمودیم و بعد از این بعون الله تعالی در اثبات نبوت خاصه
بیان خواهیم کرد که رجوع کردن بمعجزه و ملاحظه افعال و تتبع در و غیبات احوال
او وقتی لازم است که در اول کفر یا فسق در دینی او معلوم و محقق نباشد و همچنین
ادعای امر غلط بین و دعوی باطل بدیهی ننماید چه در آنصورت عقل قطعی مردم
حکم ببطلان ادعای او مینماید و در آنصورت بر خدا لزومی ندارد که او را متمکن
نسازد و یا ابطال عمل او نماید زیرا که عقول مردم که حکم بدیهی بر بطلان او میکند
کافیست مگر آنها مخلوق خدا و کارکنان او نیستند چه تفاوت دارد که مکلف را
پیغمبر مثلاً بفرستند که تکذیب او را نماید یا بتکرار الهام عقول فرماید بلکه این اسباب
تر است بلی هرگاه عقاید او موافق دلیل عقل سلیم باشد و در شریعت و منهاج
او عیب بینی و غلط ظاهری نباشد بلکه آثار صدق از ناصیه احوال او هویدا
باشد در آنصورت هرگاه صاحب انصاف از خود مرتبه شکی در صدق ادعای
وی باشد آن نبی محتاج باظهار معجزه میگردد و بعد از اثبات و تمکن از تشکیک دلیل
میکند و یقین بر نبوت او حاصل میشود و جواب دیگر میتوان گفت که
بگوئیم و بعد از این تحقیق خواهیم کرد که یکی از صفات خاصه پیغمبران است که
صادر نشود بر تصرف کردن در ماده کاینات در غیر صورت معجزه او بخصوص
عمل بدون علی نخواهد بود لکن هر کس خواهش نماید متمکن از اتیان بان هست
بخلاف سحر و شعبده بازی یا نجوم و کهانت مثلاً که اعمال سحر و کهانت ایشان مخصوص
بجز فن و دقت و سعی نیست هر چه آدمی از ایشان خواهش کند بجا میتوانند
عمل آورد چنانکه عمل منجم مخصوص باجساد یا موالید منتقله است اگر با دیگری
که فلان فعل را که میگوئی بعمل خواهد آمد الان آنرا بعمل آر متمکن در آن

نیست بخلاف انبیا که فعل ایشان قدرت خدا است بخصیص بمادّه دون مادّه
در وقتی دون وقتی ندارد و از این بوده است که معجزات پیغمبران بخصوص
یک فرد و یک نوع از اعمال نبوده مثلا موسی معجزه داشت و همچنین عیسی و محمّد
صاحب معجزات بسیار بودند که خوارق عادات کثیره از ایشان صادر شد تا آنکه
هر کس را علم حاصل شد که ایشان متمکّن از اتیان بهر فعلی هستند پس از این
فرق فیما بین پیغمبر و ساحر مثلا باینست که پیغمبر متمکّن از اتیان هر خارق
عادتی است که خلق استدعای صدور آن نمایند بخلاف غیر پیغمبر اما بنابرین
جواب بمجرّد صدور یک معجزه و دو معجزه بل زیاده یقین اثبات نبوّت نمیخواهد
شد مادام که علم بتمکّن او از هر خارق عادتی حاصل نشود و این در غایت
اشکالست در این که غالب انبیاء زیاده بر دو معجزه نداشته اند و تا مأذون از
جانب جناب باری عزّ اسمه نبوده اند معجزه را حاضر نکرده اند که حجّه فی الواقع
متمکّن از اصلاح هر نوع از انواع معجزه بودند لهذا جواب اوّل بصواب اقرب است
و مقدمات آن نیز تمام است پس اولی اینست که بدان اکتفا شود یعنی همینکه معجزه
که مقارن ادعای نبوّت باشد از او صادر شد کافیست در دلالت بر صدق
ادعای او در این صورت پس معجزه آن خارق عادتی خواهد بود که مقرون بدعوی باشد
و سحر و غیر آن اینست که چنین باشد یعنی مقارن ادعای نبوّت و امثال اینها شد
اگر چه معجزه را با سحر و کهانت و غیر ذلک فرق دیگر بالذات هست سوال الحجّه ما
گفتیم و آن اینست که صدور معجزه محتاج باسباب عادیه نیست بلکه بمجرّد اراده
نبی حاصل میشود بخلاف سحر و غیر آن که بدون اسباب بعمل نمی‌آید اما چون
باسباب خفیه است بسا باشد که مردم مطلع از آن اسباب نشوند و گمان
کنند که بلا سبب واقع شده لهذا بجناب رب الارباب لازم است که اظهار عجیب

عجیب آن نماید تا امر بر مردم مشتبه نماند باین جهة محققین فرق میان آنها را بنحو
سابق قرار داده اند ایضا هر کس علم باینکه سحر با اسباب ندارد و آنکه علم دارد که آنها
میدهد که معجزه را هم نبی با اسباب خفیه بعمل آورده باشد پس از این جهة دفع اشتباه
بر هذا لازم آید که فرقی دیگر میتوان گفت نزد هدکا امثال ترهات در دی نرود
و از نقل و در دلیل جواب دیگر میتوان گفت که مرهون رد و دلیل را معجزه خود
بر حکای فرار ندارد اگر بی داد البته از وی صادر نمیشد شبهه دیگر اگر گویند که انبیاء
نیز بعضی اوقات متوسّل بدعا و تضرّع و گریه و زاری میشده اند و اینگونه اشیا
نیز اسباب و وسایل اند و تو گفتی که معجزه آنست که بدون وسیله و اسباب باشد جواب
گوییم که مراد ما از اسبابی که گفتیم نفی آنها لازم است اسباب عادیه است و بحسب عرف
و عادت و عالم اسباب نمایند بلکه او را دلیل بر اسباب میدانند شبهه دیگر
اگر گویند که دعا و تضرّع از اسبابیست که در همه مذاهب و ملل عادت و متعارف
شده و بسیار اتفاق افتاده که وسیله استجابت و برآمدن حاجات میگردد پس
هرگاه حق بدعا و تضرّع و زاری صادر کرده باشد معجزه نباشد با آنکه علماء امثال
امورات را داخل معجزه کرده اند و در انجیل بسیار است که حضرت عیسی دعا
کرد فلان ناخوشی رفع شد بلکه اغلب از ثبات معجزات آن حضرت موافق
عبارت انجیل معلّق بدعاست و همچنین در طریق اسلام نیز بسیار معجزات از
پیغمبر و از ائمه اطهار در باب کرده اند که آن حضرت دعا کرد فلان ناخوش
بعمل آمد و احدی نگفته که این معجزه نیست چه که بدعا حاصل شده و استجابت دعوات
خصوص انبیا نیست جواب گوییم که همکاری دلیل سابق غافل شده که گفتیم
معجزه باید مقرون بتحدّی و ادعای نبوّت باشد نه اینکه آن دلیل این صد
ور خارق عادت بدعا را نیز ثابت مینماید که معجزه است بجهة آنکه سابق

خلق که بعضی اوقات دعای کنند و مستجاب میشود بسبب آنست که ادعای نبوت نکرده‌اند بلکه
هر صاحب ملتی خود را شفیع استجابت خود میکند و موافق این دلیل اگر ادعا نماید بر
خدا لازم است که اجابت دعوت او ننماید بخلاف نبی که لازم الاجابه است و این نیز
فرق میکند ظاهر میشود که در دعای نبی تخلف نیست و در سایر ناس هست
هدایت خامسه در بیان کیفیت صدور معجزه از انبیاء و اوصیاء علیهم السلام بدانکه
نفس آدمی را دو قوت است یکی قوت ادراک و تعقل و دیگری قوت تحریک و تصرف و آنرا
باعتبار قوت ادراک چهار مرتبه است اول مرتبهٔ عقل هیولانی دویم مرتبهٔ عقل
بالفعل نسبت به بعضی از علوم سیم مرتبهٔ عقل بالملکه نسبت بکل علوم بحسب
طاقت بشریه است چهارم مرتبهٔ عقل بالمستفاد بالقیاس بعلوم مکتسبه اما اول
مرتبه در بدایت وجود نفس است که مانند هیولای معری از جمیع صور است از صور
علوم نظریهٔ اکتسابیه که هنوز یعنی هنوز مجهولی را از معلوم کسب نکرده و لکن
قابل آن هست و نفوس اغلب عوام در این مرتبه است و اما مرتبهٔ ثانیه عبارت از
آنست که نفس پاره از مجهولات را از معلومات بنظر و استدلال کسب کرده و پاره
دیگر را نکرده اما قابل هست و لیکن استعداد قریب بر کسب آنها ندارد که بنفسه
تواند آنها را کسب نماید و بفهمد بلکه محتاج است به تعلم از غیر مانند اغلب طلبهٔ
علوم که فارغ از تحصیل و مستغنی از معلم نشده‌اند اما مرتبهٔ سیم عبارت از
آنست که نفس را از کثرت مزاوله اکتساب علوم ملکهٔ راسخه و قوت اکتسابی بهم
رسد که آنچه را هم که بالفعل کسب ننموده تواند بقوت خود بدون تعلیم معلم کسب نماید
مسئله
مانند بعضی علماء و حکمای محققین که همه علوم در بط کامل بهم رسانیده‌اند و هر
از مسائل که برایشان وارد شود توانند بقوت نظریه از مسائل معلومه نزد نفس
خود استنباط نموده اما همه مسئله را بالفعل تحصیل ننموده‌اند اما مرتبهٔ چهارم عبارت

عبارت از آنست که همه علوم از برای نفس حاصل شده و هیچ مسئلهٔ نظریه مجهول شده
وی نباشد و بعضی ذکر کرده‌اند که در این مقام باید همه مسائل مشهوده معقول وی با
التفات نفس بمسئله مانع التفات بمسئلهٔ دیگر نشود اما نفس در دار دنیا باین
مقام و مرحله میرسد یا نه محل خلاف است گروهی نظر از اعتقاد آنکه نفوس مقدسه محقق
سید شریف قدس سره میگویند که شاید این مرتبه از برای بعضی از حکما ثابت باشد
در دنیا نیز حاصل و محققین از علمای ثابتین را خلافی در تحقق این مقام از برای
نفس نیست میدانم که آنانی که میگویند حصول این مرتبه از برای نفس محالست
پس نفوس انبیا را در چه درجه از درجات سابقه میدانند غایة امر اینست
که بگویند در ترین درجه عقل بالملکه باشند یعنی از برای عقل بالملکه مانند
عقل بالفعل مراتب مکتسبه اولی و وسطی و منتهائی قایل شوند حکما را در مرتبهٔ
وسطی دانند و انبیا را در درجهٔ قصوی از آن قرار دهند و این سهل انگاری
است که میان مولی و عبد قرار داده‌اند البته خبط عظیم نموده‌اند و فرق را با آفتاب
چه نسبت است و قطره را با دریا چه برابری و حق حقیق بتحقیق اینست که حقیقت عقل
بالمستفاد یعنی علم بکل مسائل به تنهای نیست بلکه آن عبارتست از ملکه و شعور جامع
بکل معلومات مکتسبه دفعهٔ واحدهٔ در ضمن شناخت مسئلهٔ واحده و همه انبیاء نسبت
با وصیاء خود در حین رحلت و سپردن امانة خلافة همین عمل را میکرده‌اند چنانکه
از سید الموحدین امیر المؤمنین منقولست که حضرت پیغمبر در حین رحلت
دهن مبارک را بگوش من گذاشت و سخنی بمن فرمود که از آن هزار باب از علم
گشوده شد و از هر بابی از آن هزار باب باب گشوده گردید بلکه اقوی آنست
که از برای هیچ نبی و وصی تا این مرحله حاصل نشود نامت قابلیت خلعت
خلافت مشرف نخواهد شد و حقیقت این داعیه که در قرآن وارد شده

حیث وانبیهم احادیث کثیر مستفیضه وارد کشته که التیاب وربود من از خدا
خواستم که آنکوش علی باشد وانیست که ائمه اخبار اخبار متواترات که پیغمبر
وهمچنین هر اماسی علم ماکان ومایکون را داشتند ودلیل عقلی منطقی بر آن قایم
زیرا که نایبه نبی وصی رفع احتیاج ناس است از هر بابت خواه علم باشد وخواه عمل
وشخصی جاهل اگرچه در بعضی مسائل باشد چگونه رفع احتیاج میتواند که مثلا اگر
شخصی قابل مستعد طالب معرفت آن مسئله شود که نبی از آن خبر نداشته باید آن
نبی در جواب طالب بگوید من هم مثل تو جاهلم وآن امتیاز نیست پس حق اینست که
ودر معنی آنکه از برای هدایت ناس مبعوث شده اند باید جمیع مطالبی که علم ممکن
باینها تعلق میگیرد بدانند تا توانند هرکسی را هدایت نمود مقام معلوم در
وازینمقام بود که علی بن ابی طالب ع فرمود سلونی عما دون العرش وسلونی قبل
ان تفقدونی واگر گویند که فرق کفتی که علم ماکان ومایکون را میدانست پس چرا
آنحضرت سوال را مقید بما دون العرش کرد ودر فرموده که سلونی بود نیز که با
قابلیت زیاده از آن دانا نداشتند وحق اینست که مرتبه علم محمد ومراد ازین
نیز اصل ومنبع ملت واحادیث ولعاد بین معروف ومستفیض وشایعست
عرش ومنبع شد پس بر شیخ ما دون خواهد شد واصل حقیقت منع سوال
العلی مستکشف نیست ولهذا سوال را تخصیص بما دون ماد الحاصل وسول نفس بالمقام
وحصول ابن از علم از برای اعلام ممکنست ودلیلی بر امتناع نیست و
سید شریف وغیر آن محض استبعادست وجهی کبیر وجمعی غفیر از علمای عارف
مسلمین که احتمال کذب آنها نبود ادعای وصول باین مرتبه را نموده اند
تا بانبیا چه رسد از آنجمله سید حیدر آملی در کتاب میفرماید واقدر
اگر همه دریاها مداد شود واشجار عالم قلم کردند عشری از اعشار علم مرا نخواهند

خواهند نوشت نتوانستند وازانمو که بابیان مغلطه نیز نموده عقلا باید نیز چنین باشد
واحادیث نیز باینمضمون وارد گشته چنانکه سلیمان انا الله خواهی دانست که
مطلب هم موافق عقلست وهم مطابق نقل یعنی نفس بجهت حکمت نظریه وتکمیل قوه عقل
باینمرتبه میرسد باید تکمیل قوه عملیه نیز شده باشد تا علم موجب خلوص نیت در عمل
کردد وعمل خالص باعث بر رفع حجاب کسب اکتساب وانجماد نفسانیات شود وعلوم
که میراث اعمال صالحه اند ویرا حاصل افتد وشهوت وغضب هر دو صلحا اطاعت
در آیند وقوای ظاهره ومدارک باطنه سرایر فرمان او وحقیقت شکر منعم که
عبارت از صرف مبداست جمیع نعمتها که منعم حقیقی باو عطا فرموده در معانی
وحدتی که برای آن مقرر کردانیده بعمل آید ومعانی بنده که واقعی صورت کیرد
وبدیهیست که مادامی که علم کامل نشود وعمل خالص بعمل نیاید و همینکه عمل خالص تمام
شد حقیقه بنده کی صورت نبندد وپس البته باید اینمقام واین مرتبه از برای
نفس ممکن الحصول باشد تا مرحله بندگی ممکن الوصول گردد وهمینکه اصل معنی
بندکی حاصل شد البته اراده وی در تحت اراده الهیه مضمحل ونابود گردد ودر آنهنگام
قوه تحریک نفس نیز درغایت کمال خواهد بود ودرعنان تکمیل قوه در عقل قوه انفعال
لفظ معنی ومعنی لفظ وتبدیل حقیقه بصورت وبالعکس هر دو از برای وی
در نهایت سهولت بحصول پیوندند والات واسباب نفسیه ومشاعر ظاهره
وباطنیه مطیع ومنقاد گردند ودرینصورت سر خلیقت در نفس شود آنکه جمیع
معلومات را من عند الله بداند وهم آنکه کلام خدا را بشنود وملائکه را ببیند
سیم آنکه مطیع او شود ماده کاینات باذن خدا پس درهنگام تجلی نفس بقوه
معقولات واتصال وی بعقل فعال که بزبان شرع او را جبرئیل مانند حکما
گویند که قوه متخیله در آن منجذب شود یعنی قوه عقلیه بحدی که هر صورت

که مرتسم شود در ذات نفس بعنوان کلیه مرتسم کردد و شخصی انان در قوه متخیله
بنحو تمثل وجزئیه پس حکایة کند قوه متخیله مدرکات عقلیه را اکر ذوات نوریه
باشند بصورت اشخاص از اشخاص انسانی که افضل انواع محسوسات جوهریه
است در کمال حسن وبها واکر معانی واحکام کلیه باشند بصورت الفاظ مقرعه
محفوظه که قوالب معانی مجرده است در کمال فصاحت وبلاغت وچون انعکاس
وارتسام متخیله بصورت مذکوره در غایت قوة ظهور بود اداک کند متخیله آن
آن صورتها حس مشترک بجنبش که صورت ذات ملکیه بلبس بصر و صورت
الفاظ مدرک حس مشترک بجنبش سمع کردد وچنان مشاهده شود که شخصی
در کمال حسن وبها در برابر استاده کلامی در کمال فصاحت القا می نماید اما
انکه کرا افاضه عقل فعال علوم واحکام را باذن خدا است پس شخص مرئی ملکی
باشد فرستاده خدا والفاظ مسموعه کلامی باشد از جانب او سبحانه وچنانکه در عالم
حس وماديات اول شخص مادی در خارج دیده شود وبعد از آن متخیل کردد
وبعد از آن معقول نفس شود در عالم معقولات وموجودات نوریه مجرده
باصطلاح حکما بعکس این صورت بود یعنی اولا ذوات نوریه معقول کردد
وبعد از آن محسوس شوند وچنانکه ماديات بعد از معقول شدن قائم بذات خود
نتوانند بود بلکه قائم باشند بنفس عاقله همچنین ذوات نوریه بعد از محسوس
شدن قایم بذات خود نباشند بلکه قایم باشد بحس مشترک واین عرفی
بحسب ظاهر در نزد داعی مستحسن بلکه اقوی اینست که معقول مادی مغایرت
با معقول نوری دارد یعنی ذوات معقوله نوریه در حین تنزل غایة امر اینست
که بصورت جواهر مرئی کردند ودر ان صورت انها را چه احتیاجیست که تعلق
ارتباطی که حس مشترک نباشد ملائکه وجبرئیل تنزل نمایند واین

واین سخنی است خلاف عقل ونقل بلکه الفاظ مفرده وکلمات مترتبه متعلق باشند بمضامین بعینه
ثبت واما ملائکه در حین که هیچ نفس بنوبرا التفاتی بعالم علویات نبوده وحس مشترک
منجذب بسمت قوه ملکیه نکردیده نازل میکشته اند بلکه در وقتیکه هیچ حقیقه انسانی
بعلو ظهور نیامده بود وحس مشترک وقوه متخیله موجود نکشته بود ملائکه بر مبعوثی
مزدوری آمدند وکارها داشتند ورفتن میکردند وبعد باسمان بالا میرفتند
حاصل که بنابر تقریر سابق جبرئیل که باصطلاح حکما عقل فعالش نامند اول
نفس ناطقه نبی که حقیقت قلب است نازل شود وبعد از آن بخیالش وبعد از آن
بحس مشترکش آید وهمچنین کلام الهی را اول نبی بشنوند وبعد از آن الفاظ مسموعه بسمع
ظاهر کردد واما مخلوقات را اول نبی بشنود وبعد از آن الفاظ مسموعه بخیال آید
وبعد از آن معانی مدلول فهمیده شود پس دو خاصیت از خواص ثلثه مذکوره در نبی
در کمال قوت ما انتقل وکمال قوه تخیل متحقق شود یکی دانستن جمیع علوم بالکلیه
انها من عند الله بی واسطه بشر ودوم دیدن ملائکه وشنیدن کلام خدا واما کمال
قوه تحریک نفس آنست که نفس ناطقه در قوه فعل وشدت تاثیر بمرتبه رسید
که هرچه تصور کند وهر صورتی که در خیال او در آید واراده وی تعلق
بوجود او کیرد فی الحال در خارج موجود کردد واین مرتبه نفس را وقتی متحقق
شود که نسبت تصرف او در مادة کاینات خارجه چون نسبت تصرف او باشد
در بدن خود چنانچه در صورت غضب وشهوت وخوف ودهشت وخجلت
وحیا این معنی بنهایة ظهور دارد یعنی بمجرد حصول یکی از معانی مذکوره
در خیال دو جه تصرف نفس در صورت وبدن ظاهر میشود از حمره وصفره
ورعشه وارتعاش بدن ولکنت زبان وامثال ذلک که همه کس را علم حاصل
میشود که این معانی در خیال او حاصل شود داعی کوید که باید نسبت تصرف

و در مادهٔ کائنات و اخراج آنها بحیز ظهور و بروز خارجی مانند تصرف
وی باشد در صور معلومه و متخیلهٔ آنها یعنی چنانچه بمحض تصور و تخیل صور
معقول و متخیل در لوح نفس و خیال منتقش گردد بمحض تعلق ارادهٔ وی بوجود
آن صور در خارج دفعةً بلا تراخی در خارج موجود شود چون این متحقق گردد
مطیع او شود مادهٔ کائنات بحیثیتی که هر صورتی از صور که خواهش آن تعلق بوجود
گیرد باذن خدا موجود تواند شد و بعد از تحقق این مرتبه نیز که کمال قوت خیالیست
هر سه خاصیت در نفس مجتمع گردد و بتحقیق نبوت متحقق شود و قابلیت
وحی الهی حاصل آید و تفاوت انبیا با یکدیگر بحسب تفاوت مراتب خواص
ثلثهٔ مذکوره است در مراتب شدت و ضعف و کمال و نقص ما هی که بلکه علی
الظاهر اگرچه پارهٔ از مقدمات سخن بصورت خطابیست و ما دادر نقل
آنکه بحیث سخنی که برهان باشد حرف نگفته ایم اما فیهم مثل اوانجح
و ظاهر است که کمال نفس انسانی معرفت اوست بحقایق جمیع اشیاء علی
ما هی علیه فی الواقع و امکان حصول این مرتبه ما قطع نظر از اعلام انبیاء
و اوصیاء و اولیاء ثابت هذا بدیهی اولی و مرتبهٔ نظریست و دلیل بر امتناع
آن آیست و دانستیکه مربی کل افراد انسان چون مبعوث بجهت هدایت
کل شده لازم است که کل اشیا دانسته باشد و این نیز بدیهی نظریست پس مقتضی
موجود و مانع مفقود است و زین دو مقدمه سخن ثابت که بعد از حصول
این نوع از معرفت چگونه میشود که بحسب واقع ملائکه را که در حقایق واقع
در عالم ملکوت موجود دهند نبینند و کلام خدا را که در حین مصلحت
با یجاد خداوندی موجود میگردد نشنود البته از تقریر سابق معلوم
شد این بود که هر دو در حس مشترک صورت می بندد باعتبار

با ستبداد کمال قوت تخیل در خارج نیز مرئی و مسموع میگردد و از این سخن همچو
معلوم میشود که نبی مرئی و مسموع امر رب اصل شاید محمد را خلاقیت نفس مخلوق
که هر دو این غیر از آنست که ملائکه واقعی را ببیند یا کلام خدا را بشنود جواب گوییم
که در صدر کتاب محقق شد که مراتب معرفت و شناخت سه گونه است علم الیقین
و عین الیقین و حق الیقین تشکیک مرقوم بجهة این است که همچو خیال کرده اند
که مرتبهٔ عقل بالمستفاد که در جزء چهارم از مراتب معرفت است مقام علم الیقین است
بحقایق اشیاست و در اینجا ما تحقیق نمودیم که این غلط محض است بلکه
شناخت حقایق یا بوصول بحق یعنی با نیت حقایق است یا بنفس حقایق رسیدن
و در این صورت شبهه در رؤیت ملائکه واقعیه ملکوتیه و شنیدن کلام
الهی باقی نخواهد بود و همچنین شکی نیست که این نوع از معرفت لازم
دارد استهلاک ارادهٔ او را در تحت ارادهٔ خدا بود بعد از استهلاک البته
تخلق باخلاق خداوندی در او حاصل آید و از جمله اخلاق یکی اقتدار اوست در تصرف کردن
در مادهٔ کائنات چنانکه اهل بهشت را همین مرتبه باشد که در جهت از خواهش
نمایند دفعةً باذن خدا صورت تحقق پذیرد پس هیچکس از عقلا خطا نبیند
بلکه همه بدیهیة التحقق و قطعیة الوجود دانند و اشاره نمودیم که احاد و اخبار
نیز بر این مضمون مستفیض است و چون ما را قاعدهٔ آنست که آنچه از فقه اعلام کنیم
در این رساله ذکر کنیم آنرا مطابق با احادیث صحیحه و معتبره نماییم لهذا چند
حدیث از کتاب کافی که معتبر اهل اسلام و تشیع است ذکر میکنیم تا برهن شود
که در این مقام عقل و نقل هر دو موافقند از آنجمله در کافی از حضرت امام
جعفر صادق مرویست که مطلب سیکه خدا قرار نداده است مگر آنکه برهن
خود کرده سوال کرده شود از چیزی پس بگوید نمیدانم وایضا در کافی از عبدالاعلی

منقولست که شنیدم از حضرت امام جعفر صادق ع که میفرمود بخدا قسم که من هر آینه
میدانم کتاب خدا را از اول تا آخر آن و گویا همه آن در مشت منست و در آنست خبر
آسمان و زمین و خبر آنچه بوده است و خبر آنچه بعد از این خواهد بود و حضرت اقدس الهی
خود فرموده که در قرآن است تبیان هر چیز و ایضا در کافی از ابو بصیر مرویست
که خدمت حضرت امام جعفر صادق ع مشرف شدم عرض کردم فدای تو شوم
بدرستیکه من سوال میکنم ترا از مسئله و در اینجا احدی نیست که کلام مرا بشنود
پس آنحضرت برداشت پرده که در میان او و میان خانه دیگر بود و نگاهی در آنجا
کردند پس فرمود سوال کن از هر چه بخاطر تو برسد عرض کردم فدای تو شوم
بدرستیکه شیعه تو حدیث نقل میکنند که رسول خدا ص تعلیم فرمود علی را بابی که
گشاده است از برای او از آن باب هزار باب آنحضرت فرمود یا ابا محمد تعلیم کرد علی
علیه السلام هزار باب که گشاده باشد از هر بابی هزار باب عرض کردم والله علم
اینست پس ساعتی با زمین میزدند پس فرمود این علمست علم همین نیست یا ابا محمد
بدرستیکه نزد ماست جامعه و چه میدانند که جامعه چه چیز است عرض کردم
جامعه چیست فرمودند که جامعه صحیفه ایست که طول آن هفتاد ذرع است رسول
خدا ص و املاء شفاهی پیغمبر و خط علی ع بدست مبارک خودش در آن صحیفه است
هر حلالی و حرامی و هر چیزی که مردم باو محتاج باشند حتی ارش خدشی بعد از آن
دست بمن زدند و فرمودند یا ابا محمد آیا اذن میدهی بمن عرض کردم فدای
تو گردم من بنده توام بکن بمن آنچه را که میخواهی پس فشرده مرا بدست خودش
و فرمود حتی دیه این هم من گفتم والله این علمست علم این نیست باز سکوت
کردند و فرمود بدرستیکه نزد ماست جفر و چه میدانند که جفر چیست پس
ساعتی عرض کردم که جفر چیست فرمودند ظرفی است که در اوست علم انبیاء

انبیا و اوصیا و علمای که گذشته اند از بنی اسرائیل گفتم که علم اینست فرمود
علم اینست نه این علم نیست پس ساعتی سکوت کردند و فرمودند که نزد
ماست مصحف فاطمه علیها السلام و مردم چه میدانند که مصحف فاطمه چیست
فرمودند مصحف فاطمه در آنست مثل قرآن شما سه برابر والله که از قرآن
شما یک حرف در آن نیست من گفتم والله این علمست فرمودند علم اینست علم
این نیست پس ساعتی سکوت کردند پس فرمودند که بدرستیکه نزد ماست
علم آنچه بوده است پیش از این و علم آنچه خواهد بود بعد از این تا قیام قیامت
عرض کردم والله این همان علمست فرمودند این علمست این علم نیست گفتم فدای
تو گردم پس چه چیز است علم فرمودند آنچه حادث میشود در شب و روز
امری بعد از امری و چیزی بعد از چیزی تا روز قیامت و ایضا در کافی مسطور است
که شخصی بخدمت حضرت امام محمد باقر ع عرض کرد که یا ابن رسول الله بر من
غضب نکنید فرمود بچه جهة عرض کرد بجهة آنکه اراده سوالی از شما دارم فرمودند
بگو عرض کردم که غضب نکنید فرمودند و نکنیم عرض کرد که قول تو در لیلة القدر
که نازل میکردند ملائکه و روح در آن شب بسوی اوصیای پیغمبر آیا امری را
آوردند که رسول خدا آنرا نمیدانست یا اینکه میآیند بامری که آنحضرت میدانست
آنرا و بتحقیق که میدانم من که رسول خدا مرد و نبود از علم او چیزی که علی فرا گرفت
حضرت امام محمد باقر ع فرمود که مرا با تو چه کار بود ای مرد کی ترا داخل مقوله من
کرد بقول من آنشخص عرض کرد که قضای مرا داخل کرد بجهت طلب دین آنحضرت
فرمودند پس بفهم آنچه را میگویم برای تو بدرستیکه رسول خدا در شبی
که بمعراج رفت از آسمان پایین نیامد تا آنکه تعلیم فرمود او را جناب اقدس
الهی تعلیم آنچه که بوده است و آنچه که بعد از این خواهد بود و بسیاری از آن

علم مجمل که تفسیر آنها در شب قدر می آید و همچنین علی ابن ابی طالب ع بتحقیق
که دانست مجمل علم را که تفسیر آن در شب قدر می آید همچنانکه بود یا رسول الله
آنحضرت عرض کرد که آیا نبود آن مجمل را تفسیری آن حضرت فرمود بلی بود و لکن
می آید فرمان از جانب خدا در شبهای قدر بسوی پیغمبر و بسوی اوصیا که
بکن چنین و چنان بنحوی که بوده‌اند که دانسته بودند که مامورند که بچه نحو عمل
کنند در آن عرض کرد که تفسیر کن این را برای من آن حضرت فرمودند که بعد
رسول خدا مگر که ما فقط مجمل علم و تفسیر آن آنحضرت گفت که پس آنچه در شب
قدر برای او می آید علم چه چیز بود فرمودند آن امر و تیسیر بود در آنچه می
دانست او را سائل عرض کرد که پس آنچه در شبهای قدر برای او تازه حادث
میشد غیر آنچه بود که پیشتر میدانست از آن حضرت فرمودند که این سوال
از جمله چیزهای است که امر شده بودند بکتمان آن و نمی داند تفسیر آنچه را
سوال از جمله که سوال کردی تو مگر خدای عز و جل سایل عرض کرد پس آیا
اوصیا میدانند چیزی را که انبیا میدانستند آنحضرت فرمودند چگونه میدانند
و حال آنکه پیغمبر علی را که وصیت کرده شده با او سائل عرض کرد آیا ما را میرسد
که بگوییم اعلمیت اوصیا میدانند آنچه را که وصی و دیگر هم میدانند فرمودند
نمیرود نبی مگر که علم او در جوف وصی او است و جز این نیست که ملائکه
و روح نازل میکردند در شب قدر حکمی که فیما بین عباد میکنند سائل
عرض کرد که آن حکم را نمیدانستند آنحضرت فرمودند بلی میدانستند و لا
و لیکن استطاعت امضا شیئی را از آنها نداشتند تا آنکه در شب قدر مامور
میکردند که چه کار کنند تا سال آینده سائل عرض کرد که من انکار این را
نمی توانم آنحضرت فرمودند هرکس انکار نماید از ماها نیست سائل

نیست سائل عرض کردم با ابا جعفر آیا میدانی تو که پیغمبر ص بود که می آید او را در شبهای
قدر چیزی که نمیدانست آنرا آنحضرت در جواب فرمود که حلال نیست برای
تو که سوال کنی از این اما علم ما کان و ما سیکون پس نیست که بمیرد نبی و نه وصی
مگر که وصی بعد از او میداند او را و اما این علمی که تو سوال از آن میکنی
پس بدرستیکه خدای عز و جل ابا دارد از اینکه مطلع سازد اوصیا را بر آن مگر خود او
مولف ... میگوید که این حدیث شریف اگرچه مشتملست بر فواید کثیره و لکن
فهمیدن آن بسیار مشکلست و سائل نیز ... باید با امام ع نموده که شاید حقیقه را
... و امام ع هم ... جواب او را فرمودند که حاصل آن این بود که ما بین
اینکه در شبهای قدر علم تازه بر پیغمبر ص یا وصی او وارد شود با آنکه علم ما کان
و ما سیکون را داشته باشند منافاتی نیست زیرا که علم اول کلی و مجمل است
و در شب قدر تفصیل آن ظاهر میشود سائل حقیقه این سخن را نفهمید و بکنه
آن نرسید دوباره عرض کرد که علم مجمل برای آنحضرت مفصل نبود یعنی معنای
آنرا نمیدانست آنحضرت جواب دادند که میدانست اما مامور بعمل نبود و در شب
قدر علم بعمل حاصل میشد نه اصل علم و فرقست ما بین علم جبلی و علم بعمل آوردن
آن شیء سائل چون سوال را مکرر نموده معلوم شد که حقیقه جواب را نفهمید
فرمود که بر تو حرامست که از این مقوله سوالات نمایی بلکه در آخر فرمود که خدای تعالی
ابا فرموده از اینکه غیر اوصیاء از این مقوله مطالب مطلع شوند و حق اینست که
مطالب ... نه اما اصل مقصود که عبارت از ...
نفس نفیسه مقامی که علم ما کان و ما یکون بهم میرساند از این اخبار مستفاد
میگردد و لیکن این مقام را بغیر طول و عرض میباشد و بدانچه مراتب انبیا
و درجات ایشان متفاوت میشود هدایت سادسه در بیان تفاوت مراتب

انبیاء و اولیاء بر نبوت و رسالت و امامت بدانکه همان طریق که از جانب
جناب رب الارباب خبر دار میکردند بعنوان کلی سه مرتبه گردانند نبی و رسول
و امام نبی آنست که خبر دار میشود از جانب خدا و آنهم بر دو قسم است یکی آنست
که بعلاوه خبر دار شدن مأمور نیست که غیر را هم خبر دار کند یعنی مبعوث بر نفس
خود است تنها و بغیر نمی نماید دوم آنست که مأمور بتبلیغ میکند اما دین محمدی و کتاب
تازه ندارد مانند لوط که تابع شریعت ابراهیم بود دیگر اورا شریعت تازه نبود بلکه
شریعت ابراهیم را بمردم میرسانید و کذالک بعضی از انبیای بنی اسرائیل که خلق را
بشریعت موسی دعوت مینمودند و رسول آنست که اورا دینی و کتابی میباشد و آن
نیز بر دو قسم است یکی آنکه مبعوث بر کل خلایق است دوم آنکه مبعوث بر بعضست
که با زیاد آنکه واجب الوجه جمیع موجودات و هادی کل و طریقه وی جامع جمیع
سبلست آن خاتم باشد چنانکه تحقیق آنرا خواهی دانست پس رسالت فوق نبوت
است و امام حافظ شریعت رسولست و آن نیز فوق مرتبه نبوتست و از این
بود که حضرت خلیل از رب جلیل بعد از وصول بمرتبه نبوت و رسالت استدعای
رتبه امامت را نمود بقوله تعالی و اجعلنی اماما پس چنانکه یک شخص میشود که هم
نبی باشد و هم رسول میشود که امام نیز باشد که هر سه شرافت در یک شخص
جمع گردد و میشود که بوصف امامت مخصوص باشد بنبوت و رسالت نائل نشده
باشد و مع ذالک رتبه او فوق نبی و رسول غیر خاتم باشد زیرا که علم اتفاق آن
ملبوسف بنبوت و رسالت بجهات خارجه است مانند ختم شدن و معنی نیز باعتبار
علم ترقیات معنویه مثل ائمه اطهار و اوصیاء سید العباد که باعتقاد طایفه حقه
شیعه هکی و تای دوازده نفر اوصیاء ما هر یک افضلند از جمیع انبیاء و مرسلین
غیر سید المرسلین و همچنین اشرفند از کل ملائکه مقربین با آنکه نبی و رسول

رسول نیستند اما از جهة آنکه باب مرتبه انبیا و رسل نرسیدند بلکه بسبب ختم شدن
آن در وصف جناب خاتم الانبیاء ص و کیفیت خبر دار شدن هر یک از نبی و رسول
و امام از جانب جناب اقدس الهی موافق اخبار ائمه اطهار بدین منهج است و آن
فرق دیگر نیز ما بین هر سه قسم ظاهر میشود اما نبی آنست که مطلب را در خواب میبیند و صدای
ملک را میشنوید و صدای هم گوش میآید که ملک اورا بر میگوید اما معاینه ملک را نمیبیند و رسول
آنست که آنها را دارد و علاوه ملک را هم میبیند و امام صدا را میشنود و اما در خواب
نمیبیند و معاینه ملک را نمیکند و چندین حدیث در کافی بهمین مضمون مذکورست
تا آنکه در کتاب زاد المعاد مولانا محمد باقر مجلسی در تفسیر سوره انا انزلناه فی لیلة
که احادیث بسیار وارد شده که ملائکه و روح در شب قدر بر امام وارد میشوند
و تقدیرات هر کسی در این شب مقدر شده بر امام عرض میکنند و در کتاب کافی
از علی ابن ابی حمزه از ابو الحسن ع روایت نموده که از آنحضرت شنیدم که فرمودند هیچ
ملکی نیست که از آسمان فرود آید در امری مگر ابتدا میکند با امام پس عرض میکند آن
امر را بر وی و مختلف ملائکه از نزد خدای تعالی بسوی صاحب این امر خلافت
و اخبار بسیار دال بر این اند که ظاهر منافات با بیان مرقوم که امام ملائکه نمیبیند و امثله
مگر آنکه حمل کنیم این اخبار را بر آنکه عرض با امام میکنند و گوش امام عرض آنرا
میشنود و اما دیدن با اتفاق نمیافتد والله اعلم فائده شریفه در بیان معنای ختمیت
و اینکه منتهای درجه کمال انسانی بل مطلق موجود امکانی همینست بدانکه اشرف
از همه موجودات امکانیه انسانست و هیچ کمالی مر انسان را بالاتر از مرتبه نبوت
نیست زیرا که استکمال انسان چنانکه دانسته شد بسبب دو قوه نظریه و عملیست
و این دو قوه هر کدام منشعب میشوند بقوای متعدده و رئیس قوی نظریه قوه
عقلیه و سایر قوای دراکه هم خادم او میباشند و رئیس قوی عملیه قوه فاعله و سایر

قوای عملیه خلع و علیه او سید و دانستی که کمال نوع عقلی در دو چیز است یکی حصول
جمیع معقولات ازلا ابدا بالفعل بی‌تعلیم بشری و دیگر تسخیر سایر قوای ادراکیه بحیثیتی
که معاد او باشند و مخالف او نکنند و کمال نوع فاعلی نیز در دو چیز است یکی نوع تأثیر مرتبه
که تأثیر نفس محتاج بآلات و اسباب طبیعیه نباشد مقدم انقیاد و اطاعت سایر قوای
عالم مر او را پس کمال قوه نظریه جزئیه بوجه اتم منوط است بدو خاصیت ادراکیه
نفس یکی قوه تعقل دوم قوه تخیل و کمال قوه عملیه جزئیه مربوط است بخاصیت فعلیه
نفس که عبارت از قوه تحریک است و از قوه خطاب و تأثیر حاصل شود مر نفس را و کمال
جزء دوم نوع فاعلی نیز بوجه شرف و قوت تأثیر اوست موجب قهر سایر قوی باشد پس غایت
کمال نفس بحسب نوع نظریه و عملیه منوط بخواص ثلثه است که مستلزم مرتبه نبوت اند
پس غایت کمال انسانی مرتبه نبوت باشد لکن مرتبه نبوت نیز مشتمل بر مراتب متفاوته
و ادنی مرتبه آنست که محتوی بر اضعف مراتب خواص ثلثه بحسب طول و عرض و اعلا
مرتبه انسان آنست که متکامل کرده تا بمرتبه که محیط گردد بر اقوای مراتب خصایص
ثلثه مذکوره که دیگر بالاتر از آن در حیز امکانی نباشد و آن در سلسله عود منه
خاتم الانبیاست چنانکه در سلسله بدو که عقل اول بود پس غایت کمال الامکان بما
هو کمال رتبه خاتمیت است و هو المطلوب باب سوم در معرفت نبی و کیفیت علم
نبی که منتهی بنبوت و در آن دو فصل است فصل اول در بیان کیفیت تحصیلات
بدانکه تحصیل علم بحسب ملتقی از طریق حکما و علمای و عقلای ناظرین در حقایق
موجودات که اعمال نظر و تکمیل قوه نظریه کرده اند و عارف بمبدأ اول و معاد اول و ثانی
و کیفیت استکمال در مراتب کمال انسانی شده اند و تحقیق وصول بدرجه نبوت و وجوب
وجود نبی را دانسته اند در کمال سهولت است چه اطلاع ایشان بانکه شخص مدعی
خواص ثلثه هست یا نه بغایت آسان است و بانک تأملی در مجاری افعال و اقوال

و اقوال آن صاحب دعوت و ملاحظه و ساقت احوال و اعراض دنیویه و اخرویه وی
صدق صادق و کذب کاذب معلوم و محقق کرده اما بر جمهور و عامه ناس که ایشان
علم بکمال نفس و اختصاص آن نبی این امر بغایت دشوار باشد و محتاج شوند الحاحا
بنقل و تأمل در معجزات و لکن اصابت نقل در معجزه نیز محتاج است بعقل مستقیم که صحیح
و سقیم را از یکدیگر امتیاز توانند داد و فرق میان معجزه و مخرق عادة و سحر و شعبده
و کهانت توانند نمود و در بدایت امر این کمال اشکال دارد مگر اینکه در شرع نبی ثابت
متحقق کرده و دوبار از حین متابعت صدق حاصل شده باشد یا از علما عاملین و فضلا
کاملین شنیده باشد تا تقلید بمقام تصدیق بتحقیق رسیده باشد و الا اقل این را بهم بسته که معجزه
آنست که مقارن تحدی و دعوی نبوت باشد و سحر و مخرق عادت که غیر
کذلک کرامات اولیا و خلاف اینست چه در آن تعذرست و لازم است که منع ایشان
نماید و لکن از آنکه مفاد آنست که اعمال از بد کاذب حاصل شود چنانکه ما در مواضع عدیده اثبات
کردیم پس حاصل فرق ما بین معجزه و غیر آن بمنزله اقوالی حقیقی است و غیر آن
آنست که مقرون بتحدی نباشد بلکه کرامات اولیا نیز اکثر از باب نوع
جنبه جاذبه نفس متخلق است باخلاق الهیه اما خوف جهة صدور اشخاص
عادت جنبه صداقت اوست اگر بدو نوع خود را پیغمبر خواند یا از عدی جهالت قائل
اینمرتبه را نداند از وی صادر نخواهد شد یعنی متمکن از اصدار تکوین ذی اشخاص
که در کمالات خلقیه الهیه بجائی و مقامی رسد که صاحب کرامت و خارق
عادت شود البته بتحقیق صدور و کشف از دلایل در حیره مرتبه می افتد چه حاصل
بارگاه احدیت و معرفان در حرم جلالیه بنقطه عجز گردند و از مرتبه فنای فی الله
و بقای بالله اند که نوع نفس بوصول بآن مقام است پست کردند و سایر تصرفات دیگر
قوت جهت نفس باقی نماند که توانند منشا صدور خارق عادة کرده و کسیکه تا بمقام

که مذکور شد رسید البته اشتباه مهمه خواهد بود ولاسیما اشتباه ادعای نبوت
چنانکه انبیا را نباشد حاصل آنکه داعیان باین مقام را نه کذب حاصل میشود نه
اشتباه و در صورت حصول مذکر است از وی حاصل سازد خواهد شد نه خارق
عادت ولیکن میشود که نفس در سمت کمال قوت و از طریق کشف و تزکیه خیالات
با بعض مرادات وی صورت حصول پذیرد و جنبه قوت فاعلی او صاحب تصرف
در بعض مواد گردد و گاه مطلع بر بعض مغیبات شود و گاهی مصدر بعضی از خوارق
عادات عزیبه گردد و خلاصه آنکه چنانچه نفس از طرف قوت ایمان مدبر جمع کمالات
قوتین نظریه و عملیه رسد در سمت کفر نیز گاهی یکی از دو قوت مرقومه
وی که عبارت از جنبه قوت عملیه او باشد قوت گیرد و منشا صدور خارق
عادت شود اما قوی آنست که جنبه علمیه او کامل نگردد و معارف حقه
الهیه که مخصوص خاصان است او را حاصل نشود زیرا که معارف ربانی جهت
تقرب نفس بمبدا و کفر جنبه بعد است و جهل سبب تحقق از حکما و کاهنین
از علما و امثال او را از انبیا دهند و دو بی تعلیم سلامتیه ادعای این رتبه
شناسند و بمحض صدور خارق عادت از وی بیغمبری یا کرامات اولیا نشمرند هم
بدانند اما چون عامه ناس را کول زن است البته در آن صورت نقل مقامه
مرقومه بر خلاف لازم است که سببی از اسباب تکذیب انبیا و نماید وضع دین و نظام ملل
و تکذیب [illegible] کرده و قال المصنف و در [illegible] بمقام شبهه نموده اند و حاصل
آن اینست که سایر امت پیغمبر را بصدور معجز شناسند و اما پیغمبر خود را
چگونه شناسند که پیغمبر است زیرا که اسباب معرفت او منحصر در دو قسم خواهد
بود یکی آنکه جناب اقدس الهی بیواسطه بوی فرماید که تو از جانب من
مامور به بعثت خلایق یا آنکه ملکی بسوی وی فرستد که با او اینمطلب را حالی

حالی نماید امر خالی از این دو نخواهد بود و هیچ یک از این دو قسم ممکن نیست اما اول
بسبب آنکه چون ذوات ممتنع است باید اعلام بطریق الهام باشد و تصدیق اینکه این
الهام از جانب خداست نه شیطان محتاج است بالهامی دیگر و هکذا یا دور میگردد
بالهام اول و این دور است یا الی غیر النهایة میرود این تسلسل است و هر دو محال
است و همچنین است قسم ثانی چه دانستن اینکه آن ملک است نه شیطان محتاج است
باعلام ملکی دیگر نبینی که معروف ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم شیاطین
نیز اینگونه تصرفات در نفوس میباشد پس انبیا در شناختن نبوت خود
محتاج شوند بمعجز دیگر و در آنصورت دور و تسلسل محال لازم آید الجواب
اولا گوئیم چند فصلیه یا بهنا شیطانی بالذات [illegible] است که صاحب دعوت
علم ضروری بدیهی حاصل کند که آن الهام ربانی است نه وسوسه شیطانی
و ثانیا گوئیم که صاحب دعوت [illegible] چون مبادی شیطنه من جانب الله ازو
مرفوع است دیگر احتمال اینکه شاید آن الهام از شیطان بر قلب او وارد شده
شده باشد [illegible] از اوهام کاذبه و خیالات باطله خواهد بود زیرا که
نفس نبی صادق مادامیکه من عند الله متخلق باخلاق حمیده و مجتنب از جمیع
خصال ناپسند باید نگردد و برهنه [illegible] ناصیه احوال خود مشاهده
نماید ادعای نبوت نخواهد کرد و بعد از حصول قطع باذن الله صفات ردیله
خبیثه توهم وساوس و هواجس شیطانیه از او مرفوع گردد و علم بدیهی
بعلم سلطنة شیطان و قوای نفس اماره بر نفس مطمئنه وی حاصل آید و بعد
از حصول این علم دیگر احتمال اینکه آن الهام شیطانی باشد نخواهد ماند
و بعنوان یقین جزم کند باینکه آن الهام ربانیست و همین حالت را دارد
اگر باعلام ملک و جبرئیل باشد یعنی علم ضروری ملک را از شیطان

اشیاء در هند و بعض بدیهی مانند کهانت است و شیطان و بعد از این بعضی بیان
خواهم کرد که بعضی باید من عند الله مؤید شود بفتوح عصمت از خطاء و ذلل و بعد از
حصول این کونه از نتایج در بکتاب این قسم از حالات در سعادت دین الله بعید خواهد
بود **فصل دوم** از باب دوم در بیان کیفیت عمل سحر و اقسام آن در فرق بین سحر
و کرامات اصل سحر به موقعت **اول** که اعظم از همه اقسام است بحسب قوت و اشد اکثر است
جهت تاثیر سحر نیست که مبتنی باشد بر مقتضیات احکام نجومیه و آن آنست که چون
از قواعد حکمه فلسفه محقق کردیده که مبادی حدوث حوادث ملکیه اشکال فلکیه
و اوضاع اتصالات کوکبیه است و نجمه بین موثر فعالات و اخراج بین معلوم است
که هر یک از کواکب را خصوصیتی نسبت بهر یک از موجودات سفلیه از معادن و حیوانات
و نباتات میباشد و از برای هر کوکب طعم مخصوص و بوی معین و شکل خاصی هست
پس هرگاه طلب کند از برای آن کوکب بجسمی از اجسام سفلیه را که در مزاج و شکل
و سایر خصوصیات مناسب آن کوکب باشد در خواص البته از روحانیه آن کوکب اثری
در آن جسم ظاهر خواهد و کسانیکه مرتکب این قسم از عمل سحر بودند ابنیاز ارباب
هیاکل میکشتند و بجا از اسباب بت پرستی نیز همین عمل شد و کاملترین
اقسام سحر اینست و بو معنی دعا ربنی این فن ظاهر است کما این خاص علامت
ملکه علامت که موجب بودن آنانکه کوکبی از کواکب میشود و هر کسی را اطلاعی
بکیفیت اتصال باشد این امر را ظاهر تواند بود پس این دلیل تقریب التحقیق هرگاه
احتیاج خواهد شد بل که کسی مطلع از آن اسباب و آن اعمال نباشد در باب
نقل همچو خیال خواهد کرد که آن اشیا از اقتدار نفس او ظاهر شده **قسم ثانی**
و انواع سحر آنست که مبتنی بر کمال قوت وهم و تصمیم نفس از توجه بشاغل
ما سوا چه در حکمه فلسفه مقرر است که نفس ناطقه انسانی در جنس ارواح فلکیه

فلکیه است اگرچه در تدبیر و امراز قبیل نقل قطع نسبت بدنیه یا بآن بی العالم شد
از برای آن نفوس در حاق واقع تاثیری خواهد بود لهذا هرگاه توجه خود را از همه
جوانب منعطف سازد بغرض خاص و منظور الیه مخصوص هر قدر توجه وی
بجانب او زیاده شود اشتداد تاثیر نفس در آن بیشتر و اقتدار در انعطاف امر منظور
قوی تر کردد و علاوه بر این نیز نفس در حالت صفا اگر چه بطریق خلاف شرع باشد
احساس بمطلوبات و اتصال آن بروحانیه عالیات زیاده شود بلا شبهه
در آن وقت از او آثار غریبه ظاهر کردد که در حالت غیر یا شبه و اعتقاد
در امورات و مشاغل دنیویه ظاهر نمیکشته **سیم** از انواع سحر آنست که مبتنی است
بر خواص ادویه معدنیه و حیوانیه و از این قبیل است خواص و احجار و خواص
مختلفه و همچنین خواص حیواناتی که از تعقیب بعمل آورند و کذلک اعلادیا
که در فن میکردند و تجربه بهم رسید که آثار غریبه بالخاصیه از اشیاء مرقومه
منبعد ظهور میرسید و نسوان را در این فن خواص کمال العادت میباشد و اغلب سحر ها
ایشان از این قبیل است **چهارم** سحریست که مرتبست براستعانت بارواح سفلیه
مسماه بجن و شیاطین و آن ظاهر است **پنجم** سحریست که مبتنی بر ترقی
و خفیه ید مانند بازیها **ششم** سحریست که مرتبست بر مشعبدها و تمویهات
و اعمال کهنه و افیف و تردد ادب نسبه را با مرتی که داعیه التفظمند مانند کف
کفلین و ترکت سوء بیدن والعیاذ بالله نحو عمل کردن و خلا الماحق و امثال ذلک
هفتم سحریست که مترتب است بر اعمال و اشکال هندسیه و کویند که جر
اثقال بین از این مقوله است و از آن جمله است اعمال غریبه که مبتنی است بر فرض
خلا **هشتم** سحریست که مبنی است بر اطعام طعام یا دوائی که موجب ازاله
عقل یا قلت آن و بلاده طبع کردد او را مسخ دراى بهم رسد لهذا او را بهر سمتی

که خواهند خوانند و بهر طریقی که دانند دانند مجملا و مزاج وی هر نوع تصرف
توانند کرد نهم سحریست که مبنی است بر ترویج اکاذیب و انواع خدعه و مکر
و تزبیب و آن التجاراست تخویف و استیلا بر قلوب بعضی از ضعفا بجهة دخل و تصرف
کردن در مزاج ایشان دهم سحریست که مبنی است بر تفأل و تطیّر و آن نیز بر
هفت قسم است اول که مهتم بهم است علم فراست است و آن دو وجه است روحانی
و جسمانی دوم علم رملست سیم علم اختلاج اعضاست چهارم علم شانه بینی است
پنجم علم ضرب اعدادست و شکستن بادی ظروف مخصوص است از عقب و اطراف
آدمی و نگه داشتن مرآة در مقابل رو و امثال ذلک و وضع بعضی از اعضاء بدن
خود را بر بعضی اعضاء آدمی دیگر چنانکه عادت نسوانست ششم تفأل کردن در خطوط
و شاخهای که در کف دستها و پایهای آدمی است هفتم علیت که ماخوذ است
از کیفیت طیران طیور از آشیانهٔ خود و همچنین ملاحظهٔ کیفیت اصوات
ایشان در حین توجه ایشان بجانب انسان یا الحاق ایشان از آن و ازین
قبیل است ظهور حیوانات باسرها و آدمی از جوانب راست و چپ و مقابل
و مخفی نیست که هیچیک ازین اقسام مذکوره موجب اخلال ارباب و کمال
و آنانکه فی الجمله ادراکی دارند نمیگردد و اما نواقص العقول و لاسیما جماعت
نسوان عادت عوام الناس دکوال زن است یعنی چون عادت ناس را مرتب با
احوال نفس و مدارج ترقیات معنویه از آن نیست و میدانند که شخص کامل
کیست و صفت کمال و نقص چیست بمجرد صدور بادی از خوارق عادات از شخصی
او را از جمله کاملین و متقربین میدانند اگر چه معرفت مبدأ و معاد نه هیچ لاد
شناخت بوده که ما دیوم معاد خود را دانسته باشند بلکه نماز و روزهٔ خود را هم
ندانند و اما عارفین معارف یقینیه و آداب و رسوم دینیه را معد و امثال

کیفیة
و امثال ذلک بل صدور امور غریبه بالاتر مطلقا منشاء اعتقاد نخواهد شد مادامیکه
رشد و ارشاد و استقامة سلوک و طریق سداد او را ملاحظه ننمایند و بلندی
مرتبهٔ او را در مطالب حقه مشاهده نکنند و علیه ملاحظهٔ استقامهٔ طریقه و وصول
وی بمقام تحقیق او تحقیق مرحلهٔ هدایت عباد و ارشاد تکامل دانند و طوف الطاف غیبی را
بر کردن نهند اگر آنکه ان ادعای این مرحله بکنند بایند و از این جهة هیچ داعی
در نظر هست که مثل شیعی در کیفیت صدور معجزه و سحر بنویسیم فاما چون عوام
از معرفت کیفیة صدور معجزه و علاج و طباع اغلب با اعمال طلسمات و نیرنجات مایل و
سحر و جادو کلی آیه است لهذا نقله ملکوتیه اقتضاد وقت و در سالف ایام و لاسیما
قبل از ظهور شعشعهٔ نور شریعهٔ محمدیه عمل سحر و طلسمات در میان اهل عالم بسیار
شایع و مشهور بوده و اغلب کمالات طایفه فلاسفه ازین قبیل اعمال بوده و تأثیرات
کلیه نیز بر اعمال ایشان مترتب شده مجموع خوارق عاداتی که در تنکیهای صنوف
مشهور میکردید همگی حاصل از بابت اعمال طلسمات است که ذریب دهشة عوام شده
و اما عاقل هوشمند را چه تشکیکی از سنگ جماد که بدست و تیشهٔ آنرا تراشیده
یا از طلا و نقره ساخته در میان آتش آنرا گداخته اند حاصل خواهد بود
که غرایب گونه خارق عادت از آن ظاهر شود از خارج البته معلوم است
که سنگ جامدست و طلا و نقره یا فلزات دیگر بی شعورند انها را بتکلف
و هر این نوع آنکه برآنها بر ساف مستشعرات مترتب نمیشوند چه جای آنکه
اثری و ثمری را ازینها و ضرری نکبی توانند رسانید بدیهی است که
اثری ازان بروز نماید از عمل ساحریست که انرا کدا اثر اینهمه و مفلس
این ضرر کرده اید و اما اگر کسی را بر سبیل که نهایت معرفت مبدأ و معاد
خود داده و علی الدوام و الاستمرار دونگا سخود را صرف خدمت بوده که

بنماید و در بنا و ما بنهای ما بالذات ما فوقش که ره و خیال زخارف آفاق سرطاق نیلگون کلمات
و وجهه همت خود را مصروف غیر دنیا و آخرت خود مطلق خدا نماید و بدقایق امور
و حقایق حوادث دهور کمال مهارت و بصارت دارد عقل سلیم البته حکم میکند
که این شخص از جمله مقربان درگاه و کاملین است و واجب که سخن او را بشنو
و اطاعت او را کرده و از سخن اتفاقات آنست که اغلب اوقات اشخاصی که متوجه
سحر و کهانت و شعبده و امثال ذلک میکردند کشف و ادراک و در ارتکاب
امورات خسیسه و افعال قبیحه شتغیرها باک نمیباشند و آثار کفر و زندقه
و بد ما قبحی از ناصیه احوال حضرات ما آثار ظاهر و هویداست و سر و کار
شان با ما کثر اوقات با ملاعنه است هیچ زیرکی را اشتباهی در شناختن احوال
ایشان نیست بلی کاهست که بعضی از احمقان جاهل را نتوانند فریب داد اگر
منع نتوان کرد ظهور سحر را از بد ایشان معلوم دعوی نبوت و اگر
که بر بحد الانم لست لذ در ادعای نبوت او از اتیان نمانند با اسباب ابطال
دفعه آماده فرماید که عمل او را باطل گرداند گفتگو در اینست که بر فرض تقدیر
تمکن هم ملحدان معلوم نمیتوانند اندراه برد زیرا که غرض از اثبات معجزه و خوارق
عادات اینست که متحقق شود که آن شخص مدعی از جمله مقربان بارگاه احدیت
است و در دعوای خود صادق است و بلاشبهه این در وقتی مقرر میشود
که ظاهر او با نواع کمالات صوریه و معنویه آراسته باشد و مع ذلک چون عوام
الناس را جهت نامی باوصاف کمالیه نیست دانا باشد که ادعای او را اصلی
و معارف او را حقیقتی باشد لهذا اتیان معجزه میفرماید تا توهم موهوم دفع شود
و اما بعد از ظهور جهالة او بمعارف الهیه و عدم اطلاع وی با سرار مبدا و معاد
ادعای او عرضه تشکیکی در انکه در اینکه او را مرتبه پیشوای و مقتدا بر بودن نیست

نیست و ما بعد از این ان شاء الله تعالی در تمهیدات آتیه تفصیل این مطلب را مشروحاً
بیان خواهیم کرد و مقصود در اینجا اعلام اجمالی بود با اینکه اشتباه سحر و طلسمات کلیه
بر میگردد بجهان اقسام ده گانه که ما سابقا اشاره بدان نمودیم و آن قسمی که از جهت بعض
دانش زیادی تر است علم طلسمات و حقیقت آن بر میگردد با امتزاج و اجتماع قواعد
و متفعله علویات و سفلیات بشرط ملاحظه آداب و رسوم در صنعت طلسم خاص باید
عمل آید و در اینکه موثر حقیقیه روحانیه آنها کواکب است دخل باشخص صاحب زاد
و این خاصیت که جناب رب الارباب در هر موجود قرار داده بود بخلاف معجزه انبیا
زیرا که معجزه اگر چه بنائی بر ترتیب نوع و اسباب الهیات و موثر حقیقی و
وا نفی اینکه معجزه خدای عز و جل است و لکن چون عالم ملک شهادت که محل ظهور معجزات
عالم اسباب است و اسباب قریبه معجزه نفس نبی و توجه او ست بعد از آن و این
دلیلست که خلاق تعالی بر بادی نظر محتاج است و اسباب قریبه سحر امتزاج و اختلاط
روحانیه کواکب با خواص احجار و نباتات و حیوانات است که مطلقا انفعالا دخلی
به نفس ناطقه ساحر نیست و سر قلم طغیانی داشت و در مقام آمد که اشاره اجمالی
بعلم طلسمات و در تحقیق باید خیل در اینجا هر قسمی از فریب کرده نقل کرده
شود در اینجا متوجه باشیم تا فرق معجزه و سحر بر همه کس معلوم شود تا ما بدان متوجه
او را موقوف داشتیم بیکی ترتیب مناسب آن از اطلاع نادان مقدم لذم اختفا
دهقان داشتی آن اما عجالة باید دانست که آنرا دخلی بکمالات معنویه نفسیه نیست
علاوه بر اینکه هر که اینها آگاهی بهم رسد تواند کرد و چون ما را در این کتاب قرار
داد این نیست که بعد از اتمام مطلبی که آنرا طول و تفصیلی است خلاصه و کلام تحقیق
مرام را از الفاظ تا الفاظ بر سبیل اختصار بیان نمائیم تا اهل عقلت از اصل
مقصود حاصل نگردد لهذا میگوئیم که اصل مدعی در این باب این بود که ارسال

رسول بجهة بیدار ساختن خفتگان غفلت در حکمت خداوندی لازم و واجبست
و مطلقا هرشی چنانکه فلاسفه گفته‌اند بر آن مرتّب نیست بلکه موروث زوالی موجود
میگشت و بعرفی وجود انبیاء ضایع و فاسد شد و این بعنوان عموم بحمدالله صورت
تمام یافت یعنی تحقق کردید که وجود همچو شخصی در ترتیب نفوس انسانیه هم
در ترتیب حیوة دنیاوی و هم در ترتیب حیوة اخرویه لازم و واجبست و از برای
اثبات مقیده خود باید خارق عادتی که بحسب عرف و عادة آنرا معجزه نامند در دست
داشته باشد همین قدر ثابت شد اما اینکه وجوب همچو مبلغی در همه اعصار لازمست
یا نه همه را گفتگوی از آن نشد و تحقیق آنرا نه نمودیم و انشاء الله بدان رفته اگرچه
دلیلی که اثبات آنرا بعنوان عموم می‌نماید همان بعینه دلیلیست بر اینکه باید در همه
ازمنه باشد و این چنانکه اثبات نبوت عامه را میکند اثبات نبوت خاصه را
میکند لهذا اما ثانیا در اثبات نبوت خاصه دلیلرا ذکر خواهیم نمود **باب سیم**
در اثبات نبوت خاصه است و آن مشتمل بر پنج مفتاح است **مفتاح اول** در اثبات
نبوت خاصه محمد مصطفی ص و سید اوصیاء و خاتم انبیاء است بدانکه اهل اسلام را
اعتقاد آنکه محمد بن عبدالله ابن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف خاتم انبیاء
و سید اصفیاء و اولو العزم و افضل و اکمل از همه پیغمبران گذشته است و پیغمبری بدان
ختم است یعنی بعد از آن تا قیامت برپا شود پیغمبری نخواهد آمد و شریعت او تا ابد
باشد و مبعوث بر کافه انس و جن و صادر اول و وجود سایر موجودات بوجود
مقدسش محول است یعنی اول جوهری که از خدا ایجاد شد حقیقت و روح او بود و سایر مخلوقات
بطفیل وجود ذی جود وی موجود گشتند و قبل از آنکه حضرت آدم آفریده شود خلعت
نبوت بنام او خوانده شد و هیچ پیغمبر مرسل و ملائکه مقرب بدرجه از درجات او
نرسیده و منهاج مستقیم و شریعت قویمش حظ نسخ بر تمامی شرایع انبیاء گذشته و این

و این اعتقاد نه از روی تقلید و متابعت آباء و اجداد است الحق بایست بذات و صفات
و افعال خداوندی متعال و از برتری مقام معرفتش معلوم ایشان گشته که طریق
خود را وصول بخدا الاهو حقه شرع قویم و منهاج مستقیم اوست و محققین از حکمای
اسلام و متقین از علماء اعلام بعیان آنکه هم قوه نظریه و حکمه عملیه خود را بمنتهای
کمال رسانیدند و حین متابعه و اطاعت احکام بریاضات شاقه و عبادات لایقه
در شریعت اسلام بمقام تحقیق رسیدند بعین الیقین بدیدند که دعوای وی
رتبه نبوت و خاتمیه را محض ادعا نه بوده بلکه از راه راستی و درستی خلق را
بخدا خوانده و ادعای خود را به بیّنات باهره و آیات ظاهره در جمله عالم هویدا
و آشکار ساخته و اکثر انبیاء سالفه خارق عادتی نموده مخصوص بزمانی که
در حیوة بودند و بعد از رحلت از دار فانی از معجزات ایشان بجز نامی نماند
و اما جناب ختمی مآب در حینی که حیوة فانی را وداع فرمود بامه خود را خواند
و وصیت فرمود که من از میان شما میروم و دو چیز سنگین و بزرگ در میان شما
میگذارم اگر بآنها متمسک شوید هرگز گمراه نخواهید شد و آن یکی کتاب
خدا است و دیگری عترت من دارم شوند و این حدیث شریف مخالف و موالف
هر دو نقل نموده اند و آن دو چیز با یکدیگر بحسب ظاهر در میان امت تا قریب
بدویست و کسری بودند و معانی قرآن و مطالب آنرا بنحوی که مراد خدا و پیغمبر
بود بمردمان دین دار متقی فهمانیدند و اگر کسی را فی الجمله تشکیکی در دل بود
با هیچ شرف یاب خدمت پیغمبر شد بود معجزات بسیار خود را خاطر نشان کردند
و خلیفه مطلق که محمد ابن حسن میباشد از میان مردم غیبت فرمودند یعنی از نظرها
غایب شدند اگرچه بارها خود را بشیعیان متقی در هر عصری از اعصار مکرر
آشکار ساختند و الان نیز موجود و تا قریب به پنجاه سال قبل از این خود را

یکی از علمای بزرگ این کتاب ملا عبد الرحیم دماوندی که اهل سخن در صلاح و سداد
او نسبت اشکال نموده و آن عالم ربانی در کتاب خود نوشته که شب در خلوت خود در
در هنگامی که از نماز یکی چشم هیچ چیز را نمی دید التجا برا مبلیم در سمت قبله ایستاده
از حضار مبارکش نور میله رشید لحبتی که من کلّما فالی را میدیدم الحاصل اعتقادی
اهل حق و طایفه ناجیه از اهل اسلام اینست که این دو چیز در زمان نبی قرآن و عترت
ظاهر و پیدا باهم حاصل خواهد شد تا روز قیامت که هردو وارد بر آنجناب شوند
لکن بحسب صورت عترت الآن غایب و از نظرها پنهان است تا آنکه قرآن که اتم و اکمل
معجزات آنحضرت است بالفعل در میان مردم موجود و در هر طالبی چندین نسخه
از آن در دست هر کسی مشهود است در آن نوشته که این کتاب خداست و محمد
رسول خاتم النبیین است و دلیل بر این آنکه اگر جن و انس جمع شوند مثل آن را سهل
است مثل ده سوره از آن را سهل است مثل یکسوره از آن نمی توانند آورد و هر چند که
تمام جن و انس ظهیر و پشت و یاور هم شوند و ملت یکهزار و دویست و سی و یک سال
بعثت که از آن زمان میگذرد و ادعای این سخن را بنابر نقد از مسلمانان میشنوند
که این قرآن معجزه است و اگر جن و انس جمع کنند و معاون و یاور هم شوند مانند
یکسوره کوچک که در اندازه به پنج کلمه نیست نتوانند آورد و مع ذلک در این عرض
مدت این سخن را از سر خود برنداشتند بنا را مدعوی و صنایع گذاشتند اگر
فی الواقع علمای یهود و فضلای نصاری میتوانستند که مثل آن را بیاورند و معارضه
کنند بنیاد دین و در انداختن مساعی که نبوده اند زیرا که ما اعتراف مثلا
یکسوره است و آن معادل سطری یا دو سطر است این چه مساعی است که کسی یک حرف
مفت نمی گوید و اساس دین مخالف حق را برهم زند و اگر آنها منتهی سعی و بذل
جهد خود را کرده اند و نتوانسته اند دیگر بر اینان معجزه چه خواهد بود

بود بل چون نبوت آن محقق بزمان دون نبود معجزه اش را نیز مخصوص بوقتی ز لفت
و آن را در میان مردم گذاشت و بیهقه کمال خاطر جمعی که با آن داشت و صدا زد که کلام
خداست و ریب و شکی در آن نیست و احدی موحد و مجتمعاً انسان با قصر سوره
از آن نتوانستند نمود اگر چه با استمداد از اجنه باشند آن را مشهور آفاق کرد و باید قرآن بها
بجهة خواندن آن و یاد گرفتن و یاد دادن و حفظ نمودن و تقویل ساختن و استشفا
امرامی که در مقرر ساخت ملکه انصاف اینست که همین حجت دلیل صدق
و گواه حقیقت او است و عاقل دخل را کافیست فاما چون حقیقت نبوت آنجناب
اختصاص بقرآن ندارد از طرق غیر عدیده اثبات آن را میتوان نمود لهذا مناسب
آمد که فصلی در این باب و شرحی مبوب بابواب درآید تا همه ممکنان و لاسیما
آنانکه از عمل بی بهره و عقل بی ثمر اند روشن گردد که سبب ایمان مخالف عدم تتبع
و بی اطلاعی از حقیقت امر است و این مفتاح را در ضمن پنج تمهید بیان مینمائیم
تمهید اول در بیان آنکه بچه چیز باید علم بصدق نبوت نبی خاص بهمرسانید
بدانکه اگر شخص ملتفت نبوت باید در زمان نبی ثابت النبوه میگذرانیده باید اگر
در ایام حضور او است علم رسانیدن بصدق در کمال سهولت است با اینکه
رجوع به نبی ثابت النبوه نماید و از آن تحقیق صدق و کذب وی کند بدون
احتیاج باینکه از وی مطالبه اثبات معجزه نماید اگر رجوع ممکن باشد والا
در انصورت نیز محتاج بمطالبه معجزه خواهد بود و همین صورت را دارد
هرگاه ان نبی ثابت النبوه در حضور نباشد و لکن در ایام حضور تصدیق نبوت
او را نموده یا علامات خاصه او را بنوعی بیان فرموده که راه اشتباه در وقوع مسدود
باشد و اگر تصدیق او را اطلاع از انبیاء نکرده باشد و اهل زمان دنیا تحریف
و تغییر داده باشند و مثلا در میان مردم در خصوص نبوت وی بهم رسیده باشد

بلاشبهه بر عاقل لبیب لازم است که اکتفا به دین آبا و اجداد ننمایند و تفحص تام
و تتبع ما لا کلام کند تا حق بروی آشکار شود و تتبع نیز کافی نیست باید خود را
از همه تقییدات خالی نماید تا حاق حقیقت بر او جلوه کند لهذا ما را
لازم آید که بیان تتبع را با بسط وجهی بیان تمام بیش گوئیم از برای کسی که
در صدد تحصیل علم رسانیدن به راه حق برآمده اول چیزی که بر وی لازم است
و اگر اهمال نماید تمام سعی او عبث و تلاش وی لغو خواهد بود تخلیه است یعنی باید
ذهن خود را از جمیع شکوک و شبهات سابقه خالی نماید دیگر در خیال نگیرد
که دینی که سابق بر این از پدر و مادر فرا گرفته ام البته حق است و سایر ادیان
باطلست باید سعی کنم هر قسم که باشد حقیقت آن را ثابت کنم زیرا که هینکه
باین خیال افتاد خلاف حق بروی آشکار نخواهد گردید جهت آنکه معلوم است که غرض
این شخص طلب و جستجو کردن راه حق نیست بلکه میخواهد راهی را که خود و پدر
و مادر وی رفته اند او را ثابت کند نه راه خدا را پس در این صورت این
شخص هوا پرست است نه خدا پرست و بر خلاف چه لوازمی دارد که او را هدایت نماید
خلاف و تنبیکه دست از تقلید آباء و اجداد بر دارد و طالب راه حق شود درد
هر کسی که هست خوب است اگر چه مخالف وی باشد و باین نیست که راه حق
صحیح را پیدا کند در صدد مجاهده بر آید و طبایع و عناد را از خود دور کند و عقل
سلیم را حاکم سازد البته در این صورت اشتباه نخواهد کرد و خدا او را هدایت
خواهد کرد و نور عقل جلی را ملتفت کرده دلیل از پیدائی عواقب تنها هلاکت
رساند این امر تقلید بسیار مشکل و غلط انداز است آدمی در بدایت امر چنین
خیال میکند که تخلیه کرده و لیکن بعد از تدقیق معلوم میشود که نفس هنوز
میخواهد که حق دینی باشد که خود را بالها یافته سهل است که رد وی و حقیقت

در بیان کیفیت تتبع

و منشیء وی آن را رفته اند ما سلک که هدایة از خداست و خدا معین کسی است که طالب
او و راه او باشند و بعد از آنکه خاطر جمع شد که تخلیه کرده و خود را از قید تقلید
آزاد نموده در آن زمان بلاشبهه تتبع تام و تفحص ما لا کلام لازم است اما کیفیة
تتبع بدانکه افراد انسان بر دو قسمند بعضی از جهله اند که ایشان اصلا شعوری
کمتر از آن دارند که خداوند خود را شناخت و در مراتب معرفت او و حیانه و انبیاء عظام برسند
ندارند و حسن اطاعت و ثواب عبادة را در نمی یابند بلکه اگر تعلیم هم نمائی قابل
تعلیم نمیشوند و از آنها تعبیر بضعفاء العقول مینمایند بلاشبهه ایشان محل ابتلا
نمیباشند و بعضی دیگر که قوة ادراک دارند و حسن و قبح اطاعت و علم اطاعت
را یابند و اگر بالفعل ایشان از جبلان فهمی نباشند اما قابل تعلیم هستند آنان
نیز بر دو قسمند بعضی از جهله اند که مطلقا در صدد دین و ایمان نیستند و همه
اوقات خود را در کمال وقت صرف امورات دنیه و دنیویه و کذا نفس
نمایند و گوش بنصیحت ناصحین و موعظه واعظین نمیدهند و بعد بر محقق
شد که این گونه اشخاص دفتر دفته استعداد ایشان ضایع و فوق در آنکه علیه
و لا سیما در مسائل فقه الحقیه باطل و لا اقل ضعیف تا و ناقص مشتبه و بالآخره
اهل تعلیم امکان اکتساب و تعلم میکرده و حیف نیست که اختلاف این قسم
از اشخاص بی مناط اعتبار نخواهد بود و قسم دوم آنانند که موافق عقل
و اندازه فهم خود دینی و آیینی دارند یکی یکی از انبیاء سلف را اما تحقیقا
و اما تقلیدا للاسلاف معتقد بر خود قرار داده اند ملکه یکی و کتابی هم در دست
دارند و منسوب به پیغمبر خود مینمایند و تتبع احوال ایشان اگر میکنیم می بینیم
که موافق کیش و آیین خود در بند خدا پرستی و اطاعت و فرمان بردار
ندمائی ایشان بوده اند و حال بنی علی الظاهر هستند و بقیامت و یوم معاد

کرده و محاسبه خلایق و بازخواست اعمال و افعالست قابل و بعبادت خداوند
خود مایلند و جمعی کثیر از آنها برونق آن آیین رفتار نمایند سهلست که در میان
ایشان علما و حکمای عادل بجهة تدین بآن دین و عمل بآن آیین بهم رسیده در کتبها
و بسیار و معارف عالیه بسند و در غایة قصوری دارند فاما باید اعتقادات
نیز منتظم بعقاید حقه نموده اند ما لا الزام مذهب ایشانست که بابد بجهة
فاسد و باطل است مانند عدم قول بوحدانیة یا ائمه ناقصه یا اعتقاد الوهیة
یا عدم التزام شریعت یا ناسخ یا عدم عصمت انبیا و یا بالجمله مسایلی که بالضروره
باطل و عقل سلیم حکم بفساد و قبح آنها مینماید خفائی در این نیست که تتبع احوال
و افعال و معرفت دین و آیین اینگونه اشخاصی غیر لازم بل لغو مخلّ مهم است
و تحمیل کرده بد و اما قرار داد پیغمبرانشان بوجه صحیح بوده و حال بجهة
تطاول از منه و تلاحق افکار ضایع شده و لغرضی از آن لازم که بدید بلی هر دو
بدقت تمام تفتیش آن آیین و کیش نمائیم ببینیم که بعلاوه تدین آنها بآیین
و ترقیات نفوس ایشان در معارف و تعلیم شریعت ایشان در غایة سداد
هم عامل و هم در آمل موجب ترفیه احوال عباد علی الظاهر عاقبت امرا بشان
بخصایل و طباع سلیمه بآن مایلند و بعبادات اخری و کمالات نفسانیه اعلم با علم
و عدل و عفت و شجاعت و سخاوت و التزام شریعت و امثال ذلک کامل و در اعمال
بدنیه موافق شریعه و آیین خود عامل قومًا فقومًا بروز نتایج آن کمالات
و آثار و ظهور ترقیات معنویه در ناحیه احوال غیرتتبع ما آل آنها ظاهر و هویدا
عملا در یک الاف که موجب استکمال نفس انسانیت و تخص متکمل در ضرب
علما و ربانی و اهل سیر مانند در غایة ظهور ارشاد و اخلاق آن بنی مطلع در ما
نهایه است بلکه هر فرقه که عمل بآن شریعت راهناد و متابعت علما و حکما

مینماید استکمال نفس وی زیاده و ترقیات عقلیه او بیشتر میگردد بل بیاده
خوارق عادات که از انبیا عظام صادر گشته ظاهر میشود طریقه حضرت محمد
علیه آلاف الثنا و التحیة که بر عارفین و متتبعین طریقه او ظاهر و هویدا است
کما سیجیء مبرهن ثبت پس در صورت بلاشک بر صاحبان انصاف که طالب
استکمال نفس و اطاعت خداوند خود هستند واجب و لازم است که تفحص
احوال و استماع اقوال و تتبع افعال و اعمال ایشان را نمایند و در مسئله تفتیش
آیین و رفتار آنکیش بر آیند شاید طریقه حق همان باشد و تتبع اجمالی
نیز کافی نیست زیرا که اطلاع بر حقیقه معارف و بابت نقیه و ضرب بواسطه در ما
شریعت انبیا در غایة اشکالست اگرچه صاحبان نظر را در اطلاع اجمالی چندان
اشکال نیست فاما علی التفصیل از برای آنهائی در ملت قلیلند غیر میسور است
و فهم اجمالی معلوم نیست که موجب حصول علم بحقیقه آن دین شود و لا سیما بعد
حلول و شکوک و شبهات و وجود مشکلین بسیار از هر کنار و گوشه و طول
انقضای مدت آن بنی و حصول معارف کثیره اصولیه و احکام و شرایع منکثره
فرعیه و نوشتن کتابهای بسیار و تحقق علما و فضلا بیشمار در هر طبقه از
طبقات بلاشک اطلاع بر همه این معارف و شرایع و شناختن احوال هر یک
یک از علمای که در هر یک از طبقات میباشند تا حقیقه امر محقق شود
در غایة اشکال است پس رجوع تفصیلی از برای تا آنکه بر رجوع اجمالی
علم حاصل نگشته لازم و متمم است و اگر نکنند برخلاف تخلف از مقتضای
عقل سلیم کرده و از عهده تکلیف خود نیاید و بعبارة تمهید مقدمه میکنیم
که تتبع احوال و اقوال و افعال بابی از مذاهب و ملل باطله که از ایشان کتب
و شریعت محکی نیست و آثار صدق و صواب از ناصیه احوال حضرات ما لا آنها

اشکال بیت ملکیا از اسرار مبدا و معاد و ضوابط طریق صلاح که باعث زیادتی
استعداد و استکمال عبادت است بی خبر و با وجود تحمل مشاق ریاضات بسیار و متابعت شهوات
و ابطال و جهاد ایشان جز خسران چیزی دیگر مترتب نیست باعتراف ایشان [illegible]
کردار دهنده و آن دین آیینی مرغوب قرار داده بطول [illegible] و با فرض که آوردنده
دهنده از پیغمبر جدا بوده در بیلات ملیه و سنوات عدیده تغییرات و تحریفات
و تبدیلات غیر ملیه در آن طریقه بهم رسیده و مشاهد مشهود که آرا مختلفه و اهوا
متشبثه غیر ممکنة الاجتماع در میان ایشان بسیار و بهم رسانیده اند با اینکه کدام یک
از این اشخاص بالآرا موافق حق و قرار داد پیغمبر است در غایت اشکال بل بلا اشبهه
ممتنع و محال است علاوه آنکه مشتمل بر پاره معتقدات سخیفه و آرای فاسده است
مانند هنود و براهمه هند دیگران در و شیت و عبادت اوثان و تعظیم کنند بر ذات کلب و
و حجر و شجر و مجرد امثال ذلک بلا تامل العقل السلیم تتبع لازم نیست و مقابل خالفه
ایشان شبهه ضعیف و بدین آنها دقیق و میل حاصل نمیشود مطلقا اگر این هم بر فرضا
باشد طریقه ایشان اصوب و بحق اقرب باشد اگرچه از کثرت ریاضات سابقه معتاد
باره از خوارق عادت نیز کرده میشود که صدور آن خارق عادت مرتاض عبادت
باشد و در آخرت اصلا اجری نداشته باشد و دیگر آنچه بعد الظهور دین و آیین
ایشان انبیاء جلیل الشان و پیغمبران عظام بسیار آمده اند و همگی تکذیب ایشان نموده اند
با وجود این دیگر عقل را تاملی در بطلان آن طریقه و تشکیک در مخالفت آن شریعت
نخواهد بود بلی در بادی النظر آنچه محتمل الصدق و التصدیق و مشتمل الحق و التحقیق
و احتیاج به تتبع و تفحص دارد تا علم بصدق و حقیت آن حاصل شود هر یک
از سه ملتی که در دست یهود است و نصاری و اهل اسلام است تا همگی صاحب
دین و کتابی و آیینی میباشند و علما و حکماء بسیار در تمامی اعصار و امصار

و امصار متطاوله در میان ایشان بهم رسید اگر آنچه عوام یا بعضی از خواص
ایشان میگویند محققین آنها قایل نباشند زیرا که در هر دین و آیینی مادهٔ
انجهال که خود را در مذهب علما داخل کردند بعضی سخنان باطل و حرفهای لاطایل
گفته اند اسناد به محققان ایشان نیست حرفهای آنها نیز اند لازم آن طریقه و آیین محسوب
نمیکرد و اگر محققین نیست قایل بآن ابطال باشند و اعتقاد بآن مسایل از لوازم نقض
و نقص و مساوی باشد بلا شبهه هر سه طریق نیز باطل و لوازم آنها لازم بود
مثل اینکه عزیر و عیسی پسر خدا باشند و عالم را خالی از نبی و انبیا را غیر معصوم
سهلست که ناسی و عاصی باشند و خلیفه خدا را مجتبه در هر وی زمین لازم ندانسته اند
که بر فرض مرقوم التزام هیچیک از سه طریقه را نمیتوان نمود لکن برهان قایم است
که باید این سه ملت همگی و تمامی بدین نهج نباشند تا لازم نباید خلو عالم از طریقه
نوعیه حقه و بطلان طریق حق صحیح در بین بشر و زمان بجهة کثرة اختلاف علما و دخول
جهول در مذهب ایشان مانند کوکر در احمر گردیده و ملتبس دو حالی که تمییز آن آن
بدینی یا وصی سفایید معهوده و ناپیدا و [illegible]
در هر سه طریق هویدا او را آنحضرت و عقاید مختلفه در هر سه ظاهر و فهم غلب
ناس در استنباط حق قاصر باعتراف همه اهل این سه ملت مذاهب کثیره باطله
که اجماع آنها بر کلمه واحده ممکن نیست بسیار و عداوت و حکم بکفر و زندقه همه ملک
اشکال است در طریق اسلام آنچه تتبع نموده علاوه اضداد پیغمبر و اوصیای او بهفتاد
و سه کرده که همگی به غیر یک هالک و در طریق ضلالت سالک اند در ملت یهود
و نصاری نیز باعتراف ایشان الان زیاده و این است بین بر صاحبان انصاف گرد
از تعصب و عناد بر داشته طالب طریق حق و صراط المستقیم است تتبع تام و تفحص
ما لا کلام لازم و واجب است و تقیید بتقلید آباء و اجداد یا تقلیل هم و نیاید [illegible]

در شارع تفتیش خلاف مقتضای عقل و روا ندارد اینست الحاصل مقتضی تتبع
موجود مانع مفقود است پس طلب و تفحص و تتبع و تجسس اکنون در رجوع بادلهٔ
اصولیه و فرعیه و لوازم معتقدات و آئین در متین صراط المستقیم در غایت تحتم
و لازم است فاما اهل اسلام چون بنبوت موسی و عیسی بر نبینا و علیهما السلام
تا زمانی که حکمت خداوندی اقتضا نموده قایلند و اغلب یهود و قاطبهٔ نصاری
به نبوت محمد و آله قایل نیستند پس بر اهل اسلام بجهة اثبات نبوت موسی
و عیسی علیهما السلام تفحص لازم و اما بر منکرین نبوت محمد صلی الله علیه تفحص
تمام لازم است باین معنی که رجوع نماید باحوال ناقلین معجزات آنحضرت و عدت
و کثرة و صلاح و سداد و زهد و عبادت و بلندی معارف و ازدیاد خارق و
و طریقه قویمه و شریعه مستقیمه و اتصاف علماء ایشان بصفات صوریه و
معنویه و صدور کرامات و خوارق عادات لوازم مذهب و ملزومات ملزو
را ملاحظه کنند و تخلیه قلب از تعصب و عدم التزام اشتباه تصلب نماید
تا حق حقیقی بر تصدیق ظاهر گردد و اگرنه بلا شبهه مقصر در طریق
هدایت و اهتدا خواهد بود و بر احدی از عقول سلیمه و اذهان مستقیمه
مخفی نیست که این نوع تتبع و این قسم از تفحص بر کل مکلفین از یهود و نصاری
و غیرهما واجب و لازم است و حال آنکه احدی از علماء ایشان را ندیده ایم و
کسی نشنیده ایم که این طریق تفحص طریق اسلام نموده باشد و با علماء اهل
اسلام خلطه و آمیزش کرده و مع ذلک مسلمان نشده باشد بلکه الحمد لله شنیده ایم
و کتابهای ایشان را دیده ایم و الآن موجود است هر یک از علمای ایشان که بمقام
تحقیق رسیده اند و از روی راستی و درستی طالب حق شده اند بمحض
تفحص احوال آنجناب و احوال سعادت مآل محمد صلی الله علیه و آله و ملاحظهٔ استقامت

استقامت شریعت و طریقت آن حضرت و تطابق آن احوال با اقوال انبیاء سلف و کتب
مطهره و تبحرهای علماء عاملین و صلحاء عادل ایشان از روی صدق و صفا به تصدیق
بنبوت آنجناب نموده و رسایل معتبره عدیده در حقیقت طریقهٔ اسلام ساخته و پرداخته اند
و هر کدام که تفحص نموده یا تقلید نکرده طریق تفحص نفس را برای اهل یهود را از روی
عناد و لجاج به پیروی مغالطات و شبهات خود راضی و ساکت کرده بلا تامل
در طریق تحصیل حق تعلل و تکاهل نموده و دانسته و فهمیده تجاهل در ذیل
چنانکه انشاء الله تعالی به تفصیل در طی ذکر آیات مستخرجه از کتب ایشان
خواهی دانست که تا ما و اوقاتی که الآن در کتب مطهره موجود است و از تحریف
و تغییر مصون و محفوظ مانده تا دلالات بسیار بعیده نموده طریق تعصب مهما امکن
پیموده اند تتمهٔ مقدمه در لزوم ملاحظه آنکه لوازم تدین بآن دین مستلزم اعتقاد
بعقاید بدیهیه البطلان که دلیل قطعی بر فساد آن قایم است نباشد مانند
بخدا و عدم اتصاف ذات مقدس او سبحانه بصفات کمالیه که برهان بر اتصاف بصفات
که سلب آنها لازم است یا ارتکاب فعلی که دلیل قطعی بر قبح آن دلالت دارد
مثل حلیت شرب خمری که عقل سلیم است بر قبح ارتکاب آن پس اگر قبل از رجوع
بملاحظهٔ منهاج و شریعه و طریقه و صدق ادعای ملتی محقق و ثابت باشد
اشتمال این دین بر امر بدیهی الفساد بلا شبهه عقل حکم میکند بر عدم لزوم تتبع
بلکه این بی مورد تتبع است کما انه از بطلان این آئین حاصل میشود بنا برین
قاعدهٔ متفقه نموده نسبت دین اسلامی را که منبای جزئی که بدیهی الفساد و معتقد
قاطبهٔ اهل اسلام باشد نیست تا تتبع سایر اشیاء که تفحص آنها لازم است لازم
نباشد بخلاف طریقه یهود و نصاری و سایر فرق که ادله لا اقل بر خلاف حکم لازم
آئین ایشان میباشد هر که خواسته باشد که یهودی شود باید که نسخ احکام را در

تتمهٔ مقدمه

التهی را باطل و غلط دانند با آنکه بالبدیهه این از اطلاعات مخالف واقع است زیرا
که شریعت بازده از انبیاء مخالف شریعت دیگری است و در اغلب احکام متشابهه
متماثل و اختلاف در آن خلاف نیست و نسخ را هم معنی نیست مگر رفع حکم شریعه
سابقه تمهید سیم ملاحظه احوال و اوصاف و اوضاع آن نبی را نماید که متصف
باشد باوصاف کمالیه که خلق از آنها لازم ماده علم نبوت او است چنانکه سابق
دانسته شد و کذلک خالی باشد از اوصاف و اخلاقی که عقول سلیمه حکم بقبح
اتصاف میفرماید عقلا باین متحلی باوصاف حمیده و خالی از اخلاق رذیله باشد
اگر بر خلاف این باشد بالاطلاق پیغمبر نخواهد بود اگرچه هزار نوع خوارق عادات
از او صادر شود و از تحقیق معلوم است که هرگاه تحدی هم نماید و بر طبق ادعای
خود اظهار خارق عادت کند بجهة اینکه چون از خارج کفر یا فسق فی الجمله
عدم قابلیت او مر نبوت را محقق است و بمحض اظهار خوارق عقل سلیم را شبهه
حاصل نمیشود که نبی باشد در آن نیرنگ باشد لهذا اصلا هم لازم نخواهد بود
ابطال و علم تکذیب هم این که اول بر صفت فسق یا کفر دعوی دعوت رسول
بعد نام کرده کافیست زیرا که از خارج معلوم و محقق است که معجز بجهة
تبلیغ احوالات و کمالات باطنیه و صفای طویت و حقیقت روحانیه نبی
که مردمان یا انصاف بعد از اتصاف ظاهرا باوصاف حسنه و اخلاق
از حقیقت واقعیه او نیز مطلع شوند و احتمال اینکه شاید این مدعی نبوت
دروغگو باشد و باطن او موافق ظاهرش نباشد مرفوع کرده و از آنجا
که عامه ناس را راهی بباطن نه لهذا بر جناب رب الارباب که عالم سرا
مضبوط و مربوط باسباب موجود لازم است که سببی سازد و وسیله انگیزد
که مردم بباطن وی نیز راهی برده آگاهی از کمالات نفسانی او بهم رسانند

او ظاهر سازند و موجب رغبت و میل مردم باو گردد و یقین کنند که اگر متابعت
او نمایند از آن نیز بمرتبه کمال لایق خود توانند رسید لهذا بجهة معجزه نبوی
شفقت فرماید که در هنگام تحدی مردم را از کمالات معنویه خود خبردار
گرداند اما بعد از اطلاع ناس باینکه او در پی خناس است و کافر و فاسق
و یا جاهل و قابلیت مقتدا بودن را ندارد دیگر بر خدا لزومی ندارد که رنگ آمیزی
شعبده بیازد و یا اصلی در ابطال شعبده اش بکار برد زیرا که امثال ذلک
بجهة اعلام خلقت بناحق بودن او و بعد از ظهور و وضوح بطلان دیگر چه
احتیاج بیان دارد و اگر نقل صدور خوارق از ید مانی و مزدشت یا غیر
آنها با وجود کفر ایشان صحتی داشته باشد از این قبیل خواهد بود یا اینکه کاهن
بودن آنها کذب است مانند مزدشت که زندکفر و نه علم نبوت او هیچیک
معلوم نیست و بعضی اهل تواریخ حجه نمیشود و این تحقیق شایع است و لکن تصریحی
از قدما بنظر نرسیده و بر احدی از متتبعین و متفحصین مخفی نیست که محل کلام
در اتصاف باوصاف کمالیه خلقیه و خلیقه و تخلق بفضایل و خلق از رذایل
در اعلی مرتبه کمال بود چنانکه بعد از این ان شاء الله تعالی بتفصیل بیان خواهیم
کرد پس هر کس که تتبع احوال او نماید و حکم بعلم نبوت او کند بلاشبهه مقصر
طریق اهتدا بجاهلیه نه معذور است تمهید چهارم آنکه ملاحظه استقامت شریعت
و استحکام طریقه و استقامت معرفت آن نبی را نسبت بذات و صفات و افعال
خدای تعالی و انبیاء و ملائکه نماید چنانکه شریعت نبی سابق و طریقت او اعلی
و اقوم و معرفه و شناخت وی نیز اقوم و اتم باو شد بلاشبهه این مدعی تابع
کاذب و دروغگوست و الا لازم آید ترجیح بلا مرجح و هر دو باطل است
مگر اینکه تابع نبی سابق باشد مانند بعضی از انبیاء که بعد از حضرت موسی

آمدند ومطلقا دستی بترکیب شریعت او نگذاشته اند نه تحریفی و تصرف در آن
نفرموده اند بلکه آنرا رواج داده اند وحال آنها مانند حال اوصیاء آملات کرده حرام متفق
میباشند وچون محمد صلعم مدعی نسخ شرایع مطلق انبیاء سابقه گردید بلا شبهه
باید شریعت ومنهاج آنجناب نسبت بشرایع سابقه در اعلی درجه کمال باشد تا
ترجیح بلا مرجح یا ترجیح مرجوح لازم نیاید و بر متتبع افهم واضح است که امر نبوت
مربوط است بمرتبه که بقدری که در قرآن ظاهر است مسطور است در اعداد و احادیث
آنجناب و اوصیاء او مذکور است در شناخت پروردگار از ذات وصفات و افعال
واحکام بیوم قیامت از حشر ونشر وثواب وعقاب وبهشت ودوزخ ودر
درجات ودرکات وبیان منازل وتبیان مراحل وکذلک قرار داد احکام
شرعیه فرعیه وشرح فضایل اوصاف خلیقه علمیه وعملیه وتفصیل رذایل اخلاق
خفیه وجلیه وکیفیت قتل وچگونگی قتلها مجملا باید معارف یقینیه اصلیه و
عوارف شرعیه وفرعیه را در جای نگذاشته که شاه باز بلند پرواز عقل
وهمای رفیع القصیه تامل باطرف مرحبه اندر جات آن تواند پرید ودر هیچ
کتاب از کتب عظام یا اولیاء کرام که در آن بیان حال ومقام وشرح نفق وصلح
وتبیین احوال کاملین وناقصین انام را نموده اند عشری از اعشار و یکی
از هزاران الفیه در قرآن ذکر شده سوای جواهر آبداری که از نهان در
فشان درر بار انشائش جاری گردیده در افواه والسنه عرفاء واصلین وعلماء
کاملین مذکور ومشهور گشته وهمگی متفق اللفظ معترف بعجز وقصور از
وصول بادنی درجه از آن میباشند از مرحله دور بند که متتبع معارف وتحقیق
عوارف آن غواص بحار نامتناهیه الفیه نرموده اند طریق خسارت ومیان کار
یار بیهوده چگونه چنین است که طالبان حق ویقین بمحض ظن وتخمین که

کرده و الان دقیقی تم معرفت گاشته اند بهم بهم قسم که هیچ شده خوشه از خرمن
آن بوداشته اند وحال آنکه احدی از عطای بهوده ومفسده مذموم نوع تمتع مالها ندید
تمهید پنجم آنکه بعد از ملاحظه امورات مذکوره سابقه یعنی خلق آن دین وآیین
از عقاید فاسده باطله واتصاف بنی باوصاف حسنه فاضله واستحکام قواعد
بنیاد شریعت احکام وضوابط طریقت وسرایت معارف درجات حقیقت
اگرچه در صورت مفروضه اند بارگاه جلال وجمال خداوند متعال را که حوادث
از بارگاه معرفت اسرار مبدء ومعاد قطعه جستن ومقام علماء ربانی وحکماء حقانی
رسیده اند که بعد از نذر و پس ولب مطالب را از قشور قوالب امتیاز داده ابواب
معارف حقه را برروی دل گشاده اند بر اندک تدقیقی که بر حقیقت و حقیقیه
آن میبرند واثبات اختلاف احتیاجی بملاحظه معجزات وخوارق عادات
نیست ولیکن عامه عوام که امتیاز فیما بین ناقص وتمام نتوانند داد و بمقام
تفکر وتدبر وتحقیق وتدقیق باب حقیقت نتوانند گشاد البته اثبات از الاذ
واجبست که بعد از سیر ملاحظه مشاهده معجزات آن نبی را ثبت کنند تا آنکه
بر آنها ثابت ومحقق شود که باطن ضیف مواطنش مانند ظاهر پاک ومطهر
وآینه قلبش از زنگ معایب موانع نبوت مکدر نیست و بنای امر بر وعده
وتدفین وتحصیل مآرب دنیویه تجیل ونه برند تا با سهل طریق راه متابعت
او پویند ودست از تقلید واطاعت اسلاف شویند ودر خصوص پاک
نبی دو قید صادق است باید وملاحظه نقلیه با معجزه وی موجود ومشهور است
باید نبی امر خالی از چهار وجه نخواهد بود **اول** آنکه نبی موجود ومعجزه
وی مشهور است مخفی نیست که در این هنگام استعلام حقیقت وصدق
وی از برای مقتنعین وطالبین حق در کمال سهولت است باین معنی

که بطلان ادعای نبی مرتبه نبوت را بر طبق ادعا اظهار امری که خارق عادة
کل افراد ناس باشد مینماید و بعد از آن اظهار و تحدی ظاهر میشود که آن نبی
مأمور از جانب خدا است زیرا که از تحقیقات سابقه محقق شد که اگر
آن نبی نبود و خارق عادة معجزه نباشد لازم آید اغراء بجهل و داشتن مردم
بر ضلالت و غوایت با آنکه ایشانرا قصدی بجز سلوک سبیل هدایت چیزی
دیگر نباشد دوم آنکه نبی موجود و معجزه معدوم باشد باینمعنی که کرده و تبلیغ کرده
که حکمت الهیه اقتضا فرموده اظهار معجزه نموده و الآن که آن شخص طالب در مقام
تحقیق حقیقت و صدق نبی برآمده آن معجزه سابق بر این بتعبیر ظهور رسیده آمده
بوده مانند ناقه صالح مثلا که آنرا کشتند بلا شبهه بطلب نبی کردن آن هرگاه
در صدد تحقیق نبوت حضرت صالح بر آمده هرگاه از راه نقل ممکن بود علم
باصدار ناقه دیگر بحضرت صالح لزومی نداشت که خارق عادة جدیدی
بجهة هدایت او اصدار فرماید بلکه بر وی لازم بود که رجوع باخبار مخبرین
و نقل ناقلین نماید مگر آنکه حضرت صالح تفضلا اظهار خارق عادة فرماید
سوم آنکه نبی معدوم و معجزه مفقود باشد باینمعنی که معجزات وی از قبیل
افعالی و قولی بوده که اختصاص بوجود وی بوده و ایام حیوة آن نبی داشته و آن
نبی حیات فانیه را وداع نموده بجوار رحمت الهی رفته بدیهی است که عقل
مأمونی نفسه بدون رجوع بر نقل استقلالی در ادراک نبوت شخصی معین
که مطلقا او را ندیده و اوصاف و اخلاق او را از اهل تشهید نبی مطلع لازم
طباع هست باید معجزه داشته باشد و باید داشته است و بجهة رجوع بر اخبار
استقلال در فهمیدن آن کمالات و شخص کامل ندارد و مع ذلک مفروض آنست
که ملاحظه جهات حسن و قبح دین و آئین و لوازم ملت و کیش وی یقین شده و از نتیجه

و انتیجه را صحیح و نقصی که منافی ادعای نبوت و صحت آن باشد بنظر نیامده و علاوه
بر آن جمع کثیر و جمعی غفیر از افراد ناس که ایشانرا مطلقا غرضی و مرضی ملاحظه
نبوده و اکتساب و تعادی فی الجملة سوای که مانع رجوع شد نیست در این صورت
بلا شبهه باید رجوع بنقل ناقلین و اخبار مخبرین نماید و آن نیز چند است چهارم
آنکه ملاحظه کند که عدد ناقلین معجزات در جمیع طبقات بدان رسیده که عقل سلیم
حکم نماید بامتناع اتفاق این قدر از ناس بر تواطؤ بر کذب مانند و این اتم
شرایط است که علمای تحقیق در تحقیق اشارات بالجمله نصاری و یهود میگویند
که ما را علم حاصل شده که قرآن از محمد صلعم است اما آن معجزه نسبت منه عفی عنه
آن باقی ملاحظه دیگر در نحو معجزه که از وی نقل مینمایند که آیا آن معجزه
باید نبوت نبی ثابت میکرده و اگرچه خطاب دیگر را نکند پنجم ملاحظه نماید
که ناقلین از چه جنس اشخاص اند از جمله علمای عامل و فضلای کامل و صلحای
عادل میباشند و فرق میان معجزه و سحر و شعبده مثلا میتوانستند که بسیار هم
بسیار اتفاق افتاده که شخص منزوی بیانه سخنان لا طائل بالجمیل و تعادی
بالجمله جمعی احمقان جاهل را بدور دایره خود جمع نموده و آن مرده مردود
از وی کراماتی چند نقل میکنند که بعد از تحقیق معلوم میشود که مطلقا اصلی
نداشته امری برایشان مشتبه نموده بی علم بعلم کذب ناقلین دلیل بر نبوت
او نمیشود ششم آنکه ملاحظه مطابع معارف و شناخت او را نسبت بذات و صفات
و افعال خداوند متعال کند که در چه پایه از معرفت است و معیار شریعت
و برا بجهد استکمال نفس و وصول بمنتهای درجه قرب الهی هست یا نه
هفتم ملاحظه نماید که وجهه همت آن نبی و کمالات تابعان وی
مصروف تحصیل آخرت است یا غرض دنیوی و اکتساب حطام و شهوات نفسانی

است انکه ملاحظه کند که تابعین آن نبی در مناقب وی بر جزم و یقین‌اند
یا بمحض ظن و تخمین تصدیق آنرا مینمایند چرا اهل حق از مرحلهٔ کمان در شک محصور
فرموده بعید هزار مرحله از آن دور شدند بلی اهل باطل هم در ما بارهٔ شبهات
و مغالطات و خطابات که مفید شک و کمان اند در شبههٔ ضلالت حیران و سرگردان
داشته‌اند مانند اهل سنت از فرق اسلام بحقیقت که ملاحظه میکنی جزم
بحقیقهٔ مطلب خود ندارند و همیشه در هر مطلبی بظن و تخمین سخن میرسانند
و در بیشعورت بر ضعیف و جمیع معلوم است که ایشان را در اثبات مطلب دلیل
و برهان نیست زیرا که دلیل منتج یقین است نه تخمین و همچنین مارتین نصرانی
انکلیسی دو شرط دیگر نموده یکی آنکه باید معجزات آن نبی در کتاب خودش یا معاصرا
نوشته شده باشد و در ایام حیاتش مشهور و متواتر گردد عقلی یا نقلی و این
شرط نیست بلکه خلاف آن ظاهر است چه بسیاری از انبیاء بودند که مطلقا کتاب
نداشتند و مصاحبانش هم ننوشتند بلی باید علم بصدور معجزه از آن نبی بهم
رسد بهر قسم که برسد جواب است دوم آنکه در شریعت او آن نیکی باشد یعنی منصفین
اختیار آن باشد که هرگاه عیسی در نبی با معجزات او نبستند زیرا که هر کس را شکی
در صلف نبوت آن باشد و خارق عادتی از آن حاصل شود و اراده
اظهار نماید بجهت اظهار او را تکفیر میکنند و ملاقات او را غیر جایز میدانند
او را بدی حرام میدانند و این باعث میشود و اکر فی الواقع از او خارق
عادتی صادر شده باشد بر اسیر در او باشد نتواند اظهار نمود جواب
گوییم که این شرط علیحده نیست اگر سخن شک کنند همیکه گفتیم باید نبی موصوف
منجمله و صاحب شریعه قویم و طریقه مستقیمه باشد که ما هم عیسی بلااتفاق
از اینکه مردم را از اظهار مکالمه حق منع نماید نیست اگر سخن شک کنند را

کنند یا راست باشد و ملاحظه عجب را نموده بالاتر طریق بگیرد او تحقیق شک دیگر
کاشف در معنی ندارد بلکه بر یقین بطلان نبوت و شریعت اوست و اگر بوی
ثابت و محقق نشده بلکه در شک در صدور معجزه و صدق دعوای نبوت نموده
و بمحض همین شک حکم بکفر او مینماید و در مهلت نظر غیب اول گوییم که این
معنی افتراست مهلت نظر در هر شریعتی هست و هیچ عاقل مردم را مجبور
براینکه همراه و ب سهل است که نبی بداند نکرده بلکه پادشاهان جبار و ظلمه
صاحب قتل خلق را در این معنی بی اعتیاد کرده‌اند بلکه گفته‌اند که اعتقاد
بخدای ما کنید و پرستش نمایید اما این طریقهٔ انبیا و ائمه هدی نبوده بلی
اهل اسلام میگویند که نبوت محمد ص بالاتر آنست که کسی شک در آن کند هر کس
اظهار این سخن نماید یا تتبع نکرده و آثار آن را معرفت تابعان نموده و حقیقت
نبوت آن بر او معلوم شده و عمدا انکار مینماید بلا شبهه در شریعتی مجبور
کسی کافر است نشک در عبد و امر قبل از تتبع ضرر ندارد لا یکلف الله نفسا
الا وسعها **چهارم از اقسام احتمال** آنکه نبی بحواله دست الهی رفته ولکن معجزه و دین
میان امت باقیست یعنی معجزه او موقوف بوجود نبی نیست مانند قرآن
که معجزه محمد مصطفی صلعم است ولکن قریب هزار و دویست سی و چند سال است از دنیا
رفته و قرآن را در میان امت گذاشته و فرموده که تا دور قیامت تمام انس و جن
اگر جمع شوند و خواهند که مثل یکسوره کوچکی از آن را بیاورند نتوانند آورد
تا امروز الی یومنا هذا مدت اعتنای زیاده از آنست که بعد در شماره در آید
و هر فضائل علما و فضلای بسیار میباشد ولی را شنیده‌اند که آنحضرت تعجیز
نموده معهذا احدی از ایشان اتیان بمثل یکسوره کوچک هم نکرده و این قسم
از معجزه از برای پیغمبر سوای آنجناب نبوده و بعد از تقدیم مقدمات تمهید

مهمات بدانکه مجموع امورات و شرایط سابقه همگی و تمامی در محل موجود بل
زیاده از آن است که در ضمن تحریر توان گنجید چنانکه اجمالا در طی هر یک
اشاره بدان رفت و ما مجملی ان شاء الله تعالی قدری از احسان و یکی از هزار از آن
در ضمن چند فصل بیان مینمائیم تا معلوم شود که سببی و جهتی از برای انکار
منکرین این جز عدم تتبع و سهل انکاری چیزی دیگر نیست **فصل اول**
در ذکر اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده آن برگزیده انبیا بدانکه خلافی نیست
در میان حکمای فلاسفه بل جمیع عاقلان شکی نیست در اینکه استکمال نفس انسانی
بحکمت علمیه و عملیه است و حکمت علمیه عبارتست از تحصیل شناخت حقایق
موجودات علی ما هی علیه الواقع و نفس الامر بقدر طاقت و توانائی بشر و حکمت
عملیه اتصاف اوست باوصاف حسنه و اخلاق مستحسنه بعد از علم بکیفیت آن و تفصیل
مفصلی که در کتب حکمیه خلقیه مسطور است و بر اهل آن پوشیده و پنهان نیست
که این دو نوع کمال در آن مقرب بارگاه جلال و جمال تحدی استکمال یافته
که احدی از حکمای محققین را دسترس بهمین بسبب ترتیب مقامی از آن
معارف نیست چه جای رسیدن اما در حکمت علمیه ما قطع نظر از درر
منثوره و جواهر منثوره احادیث مأثوره که هر یک مشتمل و محتوی است بر امهات
مآرب و اصول مطالبی که احدی از انبیای سلف ببهره آموده بابی از ابواب آن
نگردیده معارف قرآنی است که بر قلب صافی طویتش که بیت المعمور نور تجلی است
نازل گشته و معارف معارف ربانی را علم قطعی حاصل است پایه معرفت فوق
بلند قوامت که اساس از آن از آنرا ایقان وهم و قیاس توان سنجید و بیان
معانی آن برتر از آنکه در معیار بیان توانند گنجید مجموع معارف فلاسفه
متقدمین و متأخرین همگی و تمامی در هر مسئله از مسایل از نوایی و اوایل بعضی

بین قوس صعود و نزول فرعی و اصولی در نزد ما موجود و حاضر و علی الدوام
علمای ماهر از اهل اسلام و سایر فرق که ایشانرا در حکمت و کلام سر رشته
تام و تمام بوده در آن متأمل و ناظر بوده و میباشند و بر فکرهای گذشته الحق چه
ممکن اتیان بوده آن نموده اند مع ذلک عشری از اعشار و یکی از هزاران لطیف در ضمن
نکرده بلکه یک آیه از قرآن مندرجات بیان ننموده اند هفتاد و سه گروه که در فرق
اسلام بهم رسیده و همگی قرآن کلام خدا میدانند هر یکی از برای هر آیه معانی
میکنند که مناسب مذهب ایشان است والحق در تحقیق حق معرفتش عقل سلیم
مضطرب و پریشان است نه در حرف الفاظ و نظم موضوعه بی تقاریش اجمالی و نه بجز
تفصیل الفاظ معانی دلپذیرش اجمالی بیانات بدیعش برای حق سنجیده و معانی
منیفش در معانی نظام حرف گنجیده معارف علمیه واجبه انشی غیر ممکنة الحصول
حقایق علیه حضرتش غیر متوقعة الوصول با بلوغ کمالاتش باقصی مرتبه فصاحت
و وصول عبادتش باعلی درجه بلاغت فصحای عدنان با سلیقه سلیمه خوشه
چین حصه حرفش بلغای قحطان با درایت که سنبقه گوشه گیر عطف دامنش حاصل
که منکر کلام او از کلام خالق میدانند دوست گواه عدل اوست و اگر اختلاف آن
کلام اتفاق میدانند دشمن شاهد فضل اوست چه لعادی اگر اعتماد بقوت و استعداد
و انکار از اتیان مثل اگرچه باستمداد از غیر بوده داشتند البته علم فصاحت ازدر
میدان بلاغت می افراشتند و این ننگ را بر خود بر داشتند و اگر
یقین بر ثبوتش نداشتند در هم این از فتنه منطا و لرصاهلر را بر تقبل جزیه
سبارله ننمودند مجملا بر صفحه صحیفه فصاحت قلم اوست در جوامع الکلم برانده
و از لسان معانی صدق و صواب کریمه لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین
و اما در حکمت عملیه در خلق کریم خطاب انک لعلی خلق عظیم مخاطب و شفقت

باآن واعباء رسالت بعتاب «لعلک باخع نفسک» و«لا تذهب نفسک علیهم حسرات»
معاتب گشته از کثرت سخاوت وقلت مبالات بجمیع اموال مؤدب بادب «ولا تبسطها
کل البسط» گشتند بلکه در ترک ماسوی الله خیال بخشش بمدلول الا امته اللتی [illegible]
دخوله «ما عبدتک خوفاً من نارک ولا طمعاً فی جنتک» در طاق نسیان گذاشته ودر اجتناب
از کذب واصوات از مبیح یگانه در ساقتله خزاین اعتناء بغیر یگانه ودندان طمع
یکباره شکست وآن گوهر پاک به سردی خاک هواء شکست آئینهٔ دنیا طلبان را
از زنگ مذهب مکدر گردانید و«حب دنیا راس کل خطیئة» مقرر ساخت بالجمله
وجه همتش مقصور آخرت وانتظام دینویه در خانهٔ منافرت بود در حالت شجاعت
شدت حروب وعلت اعدای وضعف اتباع وقلت احباب بل در هنگام غلبهٔ
دشمن وفرار اصحاب قرار متوکل وتثبتش بجناب رب الارباب بود مطلقاً زیّ
استشعار خوف یا استظهار ناس واظهار عجز وظهور هراسی ظاهر نگشت و عفیفه
بکریمهٔ «حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین» و«الا تنصروه فقد نصره الله» سر کریم سویدای
ما نبادرنی گشته دست ثابت وتوقف با ذوی خداوندی تیشت خشم را شکست [illegible]
عفت نظر را از نامحرم بجوی دوخته کمر نام شهوت را بنور عصمت وپاک دامنی
سوخت وحرمت نظر بنامحرم را از ذکور واناث جزو شریعت خود ساخت
وعیار عدل را بموازین عصمت سنجید واز استدلال ظلم احتمال عدول در زمرهٔ خلعت
خلافت را مخصوص معصوم گردانید خود در مقام «فاستقم کما امرت» مستقیم گشت
ولم عصمت را در مقام خود نهان ظلم را بر نیشته «ولا ترکنوا الی الذین ظلموا» ولم
بعض الظالم علی یدیه» از بیخ برکند وسلسلهٔ ظلمه را بزنجیر «الا لعنة الله علی
در بند کرد امهات واصول کمال نفسانیه که محصور در قوتین [illegible] وشهوت
وغضب ومقصوره در حکمت وعفت وشجاعت وعدالت است در محیط نفس

در حیطهٔ نفس ناطقش استکمال یافت وهمگی وتمامی در آن جناب بی شائبهٔ ارتیاب در غایة
والی حدّ استطاعت بشری بیرون ولا نهایة امکان افزون بود ولکنه الذی بالفعل
منظور وبتواتر ملفوظ گشته فوق طاقت وخرق عادت است ونزد اهل اسلام
استفاده گشته وجود مقدس ومعنوی وحسی واعمال وافعال ونشست وبرخواست و خواب
وبیداریش ومحرفش وخفتن وسکوت وتکلم وخنده وتبسم وادراک وحواس
لطیفش خارج از حیطهٔ وهم وخیال بود وهمگی بقوهٔ قدسیهٔ ربانی وخرق عادة
ان ساقت از معارج دو حالتیه معارف را از بلند [illegible] بانه بود در مدارج
حبیانه بدن مبارکش سایه نداشت ودر وقت خواب اکثر میگفتند می شنید نمی
میگفت افعالش عبادت اعمالش عین اطاعت او رحمانیه بود پس از جهات حسی
حسبیه در صفات علیه اتم ودر سمات علیا ابی وامام نسبی [illegible] ومجد
ابن عم طاهر ومنتهی [illegible] که از خانوادهٔ عزت ورفعت واز خاندان مکرمت
وشوکت بود ونسب شریفش بحضرت خلیل پیوسته در بوستان نسبش خلاصهٔ لبنی
ومنه آبا واجدادش همگی [illegible] وترفع نسب موصوف ودر جمیع طبقات در میان
کل عرب معروف اسم آبای کرامش [illegible] افواه والسنهٔ جمهور مشهور ودر کتب سیر
وتواریخ مذکور است مجملاً ذات رفیع السماتش بجمیع خصال حمیده همگی [illegible]
اخلاق رضیه متحلی بود وبر لبیب صادق حقانی وطبیب حاذق ربانی ظاهر
وهویداست که اجتماع آن صفات حسنه [illegible] که خلق مقصود [illegible] اند جز
در خاتم انبیا واصفیا صورت امکان نپذیرد بلکه هرکه ادراک فهمی باشد وانه
خیالات وهمی یکینند وتتبع احوال وتفحص افعالش را نماید البته حکم کند که این
گونه علم وعمل فوق قوت انبیای عظام وپیغمبران مرسل است واز هر یک
از انبیا اثری اولا که عظیم که مانی خلوقیت وخصوصیت مولی کریم است صادر

کشته وآن سرور مصدق نفوس آن شد با آنکه بارش بتحقیق بود که باعث تحقیق
اعتقاد والحق بنای معرفت وبنای خدمت را بر جای نهاد که از آنجا سری ثواب
بیرون کرد با پای دلیل این بود الخبر در خود هو صلالا مهم مبهم بود واما
آن جنی که خود در باره خود گفت که مضیق وجود فیض وجود بی هبا کلاهم موجود
بطفیل عطا مرفوع مهم هم است معطل آن دنیا نکرد کامل وآن اسحبی که معطل تحقیقی
ارسلات بیانش دعوند اما سابق تصدیق اجمالی تؤمن بسرکم وعلانیتکم کفا
نمودند و بقول قول انا سید ولد آدم ولا فخر مفتخر شدند وفی الواقع الحجه محفوظ
کردید و مسطور افتاد وانکار منکرا بجهتی حنیفا الآمن وبی معرفت با تقلیم شبهتی
وتوهم نفهمی جزی دیگر نقل نماید زیرا که اکثر علما تتبع محقق میشود و تقلیبی
حاصل میکرده که امر بنحو مرقوم است پس معلوم است که منکر تتبع نکرده وما شد
غالب ناس که بنای امر ایشان بر تقلید آبا واجداد واقتباس رفتار بخشیدن
است به تقلید سلف اکتفا کرده هم تقلید نموده وشبهها مستکنه ایام ماضیه بر ده مقالات
واعتقادات حق کشته والا چگونه است که اهل اسلام رجوع بایین اعتباد که میکنند
قطع وجزم از برای ایشان حاصل میشود واز برای منکر نمیشود اگر میگویند که اهل
اسلام دروغ میگویند آنها را یقین علم حاصل نمیشود جواب گوییم که اولا این سخن
مکابره است زیرا که محکم کردن بدینجهه دروغ این قدر از ناس بدون برهان وقیاس
البته وسواس است وثانیا آنکه اهل اسلام سرامی بینیم که متحمل تکالیف عظیمه شاقه
میشوند ودر مدة العمر دقیقه تکلیفی را ترک نمیکنند اگر امر ایشان بغیر خلاف
اعتقاد بود متحمل این شاق ومتاعب البته نمیشدند با آنکه اگر منکر هم الحذر
که گفتیم انکار نماید آنکه علوم قرآنی را ندانسته ونمیدانند نمود وعلوم قرآنی
اثبات مطلب ما را میکنند زیرا که همه حکما ومحققین اعتراف نموده اند که معرفت

که معرفت علم مستلزم سابی لما له انسانیه میباشد چنانکه در مقاماتش محقق شده
پس هر که را علم حاصل شود با احوال نفس ومغیبات ومهلکات آن ومعارف منجیات
ومعاد بنحو کلیه که در قرآن مسطور است البته از جمله اهل الله بل از کاملین خواهد بود
وبه واصلین مقامات عالیه دوانده وهو بدایت که این نوع از معارف مخصوص ومختص
با کمل افراد انسانیت بل این معرفت مختص بعامه ناس نیست مخصوص ومختص خواص
وعلامات ودر بهائمی دور نکار امر بد بحنوال بوده اولا که علماء علم احوال مختص
نفی حاصل میشد وعوام ابتدا از تقلید مینموده اند وبار اینها بر دوش آنها بود
بلی عالم رحمت غرض کست وارباب اغراض ناسد نسیاد خدا جهل که هدایت کند والله
یهدی من یشاء الی صراط مستقیم وافوض امری الی الله ولا حول ولا قوة الا بالله این سخن
چون اختلاف مذاهب وملل غیر مخصوص بود اهل یقین البته تفحص تام ولازم وضرور است
با اجمل اگر چه بسیار است اما حق الله الحمد لله آشکار است پس بنشان معارف بیشان
البته اگر دیانا نمرغان این حیات ملاحظه نما رعونت بهاد فرو رود تا کور محض
حاصل کنی وحق را از باطل امتیاز دهی وتقلید نهید وتقلید عمرو وزید باید بیوه
طریق سنت وشیلد حق را روبرو کند وحسن وقبیح وباطل را صحیح سازد وجمیل را
رفتار مکانها عامل وعلمای عادل ده موافق ایام دسو الف دو را مکان در تتبع وتفحص
نمود که سعادت ابدا این ان لیف میدان دنود انه من الحجه شرط بلاغت است
با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال واما شرط ملاحظه اول که
تتبع احوال تابعین باشد از سابقین ولاحقین تا قول وهو نعم القول وقد نعم
ملبان وآنکه ماش کرده دریافتش تکالیف شاقه الحیات بعمر رفته وعبادت رب
الارباب را نمود واو باش وهمان جاهل وطالبان معاش که مطلقا در بند
دنیا وایمانی فیه متند ووجه هیشان مصروف تحصیل زخارف دنیویست از ساحت

بسیار معدلت مدار شیم بجوی دور افکند که عاقل هوشمند مادر آن تأمل نه
کند این جوده اختصاص نه بهرامون ذات قدسی سماتش توانند کرد بلکه حضرت
در بد وبعث دذی و سر وشی نداشت واعدیل باو نه امید بودند بحی با آن محمد نکات
شافه کامدالله در خصوص نیت با ایشان میفرمود که فاعبد الله مخلصا یعنی عبادت
که میکنید باید خالص باشد یعنی محض رضای باری وامتثال وفرمان بوده
باشد ونیات شما فی عمتکم وعرضی که متعلق بدنیا باشد مشوب نکرده والقیا
مروت که میان میفرمود که ای مسلمانان باید همه حرکات وسکنات تو برای
خدا باشد ودر اره که آن همه خدمات از صوم وصلوة وحج وزکوة ولا سیما جهاد
که عامه عبادات آن شوق نیست بلکه کمال مضاعفه دارند مثوبات اخروی
وبودن مادا در آن شوق نیست بلکه کمال ومضرت ساخت با قباما شند
سلاطین مواجب نکاد دستور عالی معین نکرده بلکه اخراجات بو قتیه وکذران
معیشت وبرای بیان ایشان متصل شدند وبمیزان خدمت واخلاص صحابه زیاد کردید
ومتابعت وپرورش او بهشتی کردند ودر زهد وورع وبی رغبتی بدنیا وجهه
همتشان شد وکشته شدن در راه خدا برحیات دنیوی ترجیح دادند چنانکه
بسندهای معتبره مستفیضه منقولست که در جنگ بدر هفتاد نفر بقید اسیر
کرفتار آمدند آن سرور حکم بقتل ایشان کرده صحابه استدعای استخلاص
آنها نمودند وفرمودند که این علی را عوض خواهد بود که شمارا در وقت دیکر
بعین عدد شهید خواهند کرد جمیع اصحاب شهادت را ده اند واسیران را نکشتند
وعرض داشتند که این عالم میفرمائیم وحال صرف معیشت خود نماییم واستقبال
بشرف شهادت سرافراز خواهیم کشت وبر تتبع واضحست که بعضی از آنها عقبای
وسیله بودند که مالها وعرضی خود را در راه اسلام بذل میکردند خودرا

خودرا از خودی عزل نموده بودند واین قسم از اخلاص هم اختصاص بخواص آنحضرت
داشت بهیچوجه نبود که خاصان خودرا از خدمت واطاعت وبذل مال وجان معاف
دارند وسایر مردمان تکلیف جهاد با جان بعضی دیکر نماید چنانکه بنای امتنا
طلبان برامنیت میکردند هنکام که بود واز صحابه کبار مشغول کارزار میکردند تا
یکدیکر در قتل وقتال مینمودند وبعض وزرای استدعای عبادت تقلید او بعا
شان در راه آن بکریختند اختیار میکردند وبمدلول قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله متابعت او را عین اطاعت خدا میدانستند ولهذا ملکوت شد معنا دعا
نیست زیرا که مدعای حقیقی از خبر اینکه بیند نمعنان است که منکر تتبع نماید تا که
خلاف باشد معاند نتیجه وکذب محقق شد وبطلان تحقق نمود که بطلان انکه ناب
کرده که غرض از متابعه محض مثوبات نامتناهیه است ومقصود تحصیل سعادت
دنیویه نبوده معلوم است که آنجناب بپیغمبر حدا نشدند ومتابعه ایشان مبنی
بر اغراض فانیه نبوده بلکه منحصرست بجنب احتمال عقلی خالی از دو قسم خواهد
بود یکی آنکه آنجناب فی الواقع پیغمبر خدا بوده وتصدیق ما اتباعش صدق وتحقیق
مطابق حق وموافق نفس الامر بوده دوم آنکه امر بر ایشان مشتبه شده بود
بکمان اینکه فی الحقیقه نبی لازم الاتباع است طوق اطاعتش را در کردن
نهاده حق تنی خودرا مرقوم نموده اند احتمال ثانی بعد از ملاحظه مراتب معرفت
وصدق تدین وکثرت وصدق عارفین بمسائل دینیه واعتقادات حقیقیه واعتقاد
خدا واعتقاد بروز وجزا وفرق میان معجزه وسحر وآگاهی بصفات خاصه
انبیا واطلاع وآگاهی از کماهی کمالات عامه اولیا واینکه هر پیغمبر را صد
چندین معجزه وانچه قسم از خوارق عادات بود البته در حین اعلام
چه در بد وبعثت تا روز وفات آن قدسی سمات میعاد شریعت و

ایشان نداشته بوده ملاحظه کن که مطلع بر معارف قرآنیه امثال اشتباهات نمیکویند انبیا
سابق از عدم فرق مابین نبی و غیر نبی امتیاز محمد و شعیه باشتباه اینان انسان کامل
از ناقص واقع میشود باید دانست که تمام قرآن دلالت از اینکه نبی باید صاحب معجزات
ظاهره و بینات باهره باشد و بتفصیل احوال انبیای سلف علیهم السلام بیان کرده که هر یکی از آنها
فلان معجزه بوده و بابت خود تکلیف متابعت نمودند الا عدای ملاحظه معجزات
و هر یکی از ایشان چندین معجزه بوده که هیچیک از آنها در قوه غیر نبی نیست مانند
معجزه که یکی از آنها اژدها شدن عصا بود که ذات معجزات عیسی که یکی از آنها احیای
اموات بوده و هیچ نبی بدیهی اورا حاجت وضع قرآن از برای شرح احوال انسان
و تفصیل مراتب کمال و نقصان اوست که انسان کامل کیست و علامتش چیست و هیچ
او نیافته محمد صلعم و نه آوحی در اوقات جهاد یعنی تعلیم و تعلم قرآن و معارف آن
چیزی دیگر نبود و در مدت قلیل اغلب صحابه او در معارف قرآنی و احکام دینی
و کمالات نفسانی بدرجه رسیدند که آن هزار دویست و کریبت همه علما
و عرفا و حکما و عباد و زهاد و متقدمین و متاخرین از اهل اسلام مقر و معترف اند
که درجه معرفت و ذوق در مرتبه کمال بعضی طلاب و جهال در ایام سعادت
فرجام آنحضرت بحدی استکمال یافت که در بین متطاول هر کس هر قدر سعی
نمود بدرجه کبار صحابه سهل است که بمرتبه متوسطین از ایشان مانند سلمان
و ابوذر و مقداد و عمار و حمزه و جعفر و اویس قرنی و صلحاء امت بجوهره جنانه
هم نرسیده و علمای اسلام الخبایان معارف گفتگو میکنند و تحقیق میفرمایند مبنی بر
احادیث و اخبار دیست که آن صحابه کبار از آنحضرت و از انبیاء طاهره او بجهت
ایشان روایت کرده اند با وجود این صحبت چه گونه احتمال میرود که امر بر صحابه
مشتبه شده بوده باشد و ندانسته اول پیغمبر خدا امر داده اند یکی از آن صحابه

صحابه جناب ولایت مآب حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب را که صاحب عقل
کامل عالم کامل بعلیه عمر اسرار اهل انکار بر اعتقاد ما کمیش اکثریه بوجاست بودن از جمله
خبرات مخالف و موالف بر جلالت قدرش معترف عوام و خواص بر مطالب ملکش و مقر
انذال مظهر از فضل با رحمت عبد موصوف با علا مرتبه معرفت متحقق بالعقلا با ثبته
جامع جمیع کمالات انسانیه چون در هنکام جهاد و ارشاد عباد همی کبیر طلعته تیغ آتشی
بارش شدند همی عقبی جهاد در صلح انکابش بر آمدند و همیا ایکی مر اخفا انفغای
کمال و افضال قدر و جلالتش کوشیدند و بود هابوده و هایند خصائلش پوشیدند
با وجود این دوست و دشمن زیاده بر این سه سخن چیزی در باره او نکفتند حالی اول
ملا کفتند حالی خلیفه در شیعه بندهٔ خاص خدا و خلیفه بلا فصل پیغمبر خدا دیگر اهله
سخنی سوای این سه قول در باره او نکفته و در این عرض هزار و دویست که
که از هجرت محترم بمدینه طیبه میکذرد و در هر عصر از اعصار و در هر مصری
از امصار هزاران هزار قایلین باین سه قول در ولایت اسلام موجود بوده و هستند
و همکی معجزات بسیار و خوارق عادات بیشمار از برای او نقل میکنند در هر زمانی
از وی سر میزد و در هر مکانی از او نشان بوجاست و با سیم سامی و نعلم
کرامیتش موسوم و بر همه کس ظاهر و معلوم است و مجملا ظهور صفات رضیه
و اخلاق مرضیه اش زیاده از انبیای سلف و ناقلین معجزات و خوارق عاداتش
بیش از خلف و مع ذلک طوق اطاعت محمد صلعم بر کردن انداخته و از خود
از همه چیز باللذه پرداخت و عبودیت او را سرمایه فیض ربوبیته ساخت و
الحاصل از جمیع پیغمبری انکه معجزه و خوارق عادات و صفات حمیده و سمات
سعادت نقل شده چکونه است که بر منکر نبوت آن انبیا ثابت شده و از محمد
نشده حال آنکه خلیفه آنحضرت منصوص عین جناب امیر المؤمنین نامیت با ذره نفس

دیگر بنا بید عقبا بعد عقب از اولاد و احفاد طیبه طاهره که هر یکی صاحب آیات
باهره و معجزات ظاهره بوده اند و هر یک از ائمه معصومین نزد شیعیان متقی پرهیزکار
و عالمان عدالت شعار مانند عباد حقه و اوتاد اربعه و زهاد و ثابته که در تقوی
زهد و ورع در عالم علم گشته اند بودند که حافظ شریعت و سالک طریقت بوده اند
دنیا طالب عقبا با آنکه جمعی از پادشاهان که صاحب شوکت و اقتدار بودند از
قبیل خلفای بنی امیه و بنی عباس در التماس امر ایشان و مشتبه کردن بر ناس
در اختصاص خلافت بآن ائمه اطهار لاوفره سعی و مبالغه اهتمام کردند و جمعی کثیر
از محبین و مخلصین ایشان کشتند و ذلیل نمودند و مخالفین آنها را صاحب عزت
و اعتبار گردانیدند و مال بسیار دادند بعلاوه تعصب مقدور سعی در اخفای
امامت آن بزرگواران کردند و بحیل و تدابیر هر یک را بنوعی شهید نمودند با وجود
این احدی از شیعیان پاک اعتقاد دست از دامان امامت و پیشوایان خود بر نداشته
و بدفعه تعلم سعی ما لا کلام حفظ شریعت و احکام حقیقت و طریقت آنها کردند
و معجزات و خوارق عادات آنها را بمردم رسانیدند بنحوی که معجزات بعد از رسول
ضبط از اینها را بیش در کتب معتبره ثبت نمودند و مطلقا توهم اشتباهی در راه آنان
در شأن ایشان نبوده نیز اگر در عصر ایشان طریقه دین و ایمان و معرفت احوال
پیشوایان و اوصاف هادیان راه نیکه در مجالس و محافل گفتگو نمودند بتبع
حد ضرورت و بداهت رسیده بودند نیز که سلاطین بنی امیه و بنی عباس
بجهت آنکه برخلاف حق غاصب امر خلافت بودند جمعی از علمای بی دین
دنیا طلب را ترتیب کردند و عزت و اعتبار دادند و قطایع و وظایف بسیار
بجهت ایشان مقرر ساختند که آن علما مهما امکن امر ائمه هدی را ضایع و [illegible]
فضیلت آنها در بار شریف مقابل آن بزرگواران ثابت نمایند بعد از آن

نقلها
بعد از آن در دنیا علی الاستمرار با شیعیان ایشان در کینه و داد بودند
بسیار و محنتهای بیشمار در خصوص وجوب حجت خدا در تمامی از زمان و لزوم
خلیفه معصوم در هر دوری و دینی میداشتند علاوه بر اینها همه صفات چند از قبیل
عصمت و وجوب معرفت باسرار مبدأ و معاد بدون تعلم و معلم و استاد و نزول
ملائکه و عدم خطا در احکام و بالجمله آنچه در بعضی از صفات حمیده واجب
در کار است شیعه در نایب و خلیفه پیغمبر لازم میدانستند و در مقابل اینها
اهل سنت برخلاف اینها در کار نمیدانستند بدین جهة ما بین الاوقات با یکدیگر
در مجالس مخالف در همه مطالب و لاسیما در خصوص لزوم این قسم از صفات
مرتفعا میبودند دیگر امر از آن گذشته بود که کسی توهم کند که بسا باشد
که امر بر ایشان مشتبه شده باشد و ندانسته اند که نبی را در حق چه قسم
از اشخاص بالکلیه صفتی باید اختصاص داشته باشد بلکه بر متتبع ظاهر است
که علمای مخالفین بسبب سلاطین سعیها در اضلال طریقه و آیین شیعه
بهر قسمی که امکان داشته مینمودند و شیعه در مقابل ایشان سخنی که
داشتند بغیر از این چیزی نبود که این سلاطین را که شما خلیفه پیغمبر میدانند
لیاقت خلافت را ندارد چرا که خلیفه باید مانند متخلف معصوم از خطا
و ذنوب عارف باحکام من قبل الله باشند و علوم اولین و آخرین و زبان و لغات
کل موجودات از انسان و حیوان و وحوش و طیور بلکه جمادات را نیز بدانند
و این سلاطین صاحب این صفات نیستند پس باید یکی از بنی امه دوازده
کانه هر یک در عصر خود امام و خلیفه باشند که صاحب این صفات هستند
با این منطقا نقیض و معاندین امری اسکات نتوانستند داشتند که بر وفق
و لیکن امر عجیبی با مطالبه معجزه دیگر از آن معجزات که شیعیان اثبات از برای

آنها ثابت میکرده اند از آن جمله مطالبه نمایند و دروغ آنها ظاهر کنند بآنکه
هم بیانکه جندا ایشان میبودند که با علوم اولین و آخرین را از جانب خدا اسلام و خطا
در احکام نیست و از جمیع معاصی معصومیم و ما گذشته و حال و مستقبل را بیدون تفاوت
میدانیم و بر غیب مطلع و صاحب ایشان ظاهر است که در عهد پادشاهانی که همگی دشمن
جان ایشان بودند و همچو علمای دینی مانند احمد حنبل و مالک و ابوحنیفه و شافعی
و غیر ذلک مخالف و معاند این ادعا را ایشان بودند محال و خدعه و تزویر امر را
از پیش بردن امکان ندارد و البته بارها آنها را مورد امتحان نمودند و مطالبه معجزه
کردند و در کتابهای معتبره ثبت است که مخالفین در مجالس عظیمه غیر عدیده
چه مسئلهای بسیار مشکل از ایشان پرسیدند و چه شعبده بازانرا همگی مغلوب
و مقهور ایشان عاجز و منکوب گردانیدند و در کمال مغلوبیت ظاهر حقیقت باطل
خود را بر تمام خلق آشکار ساختند و در همان مجالس معجزات بسیار ظاهر کردند
و شیعیان پوشیده در پنهان احادیث ایشان ضبط و در تواریخ اتفاقیه آنها
ثبت نمودند بطوری که صحیح صاحب انصاف را جای شبهه و شک باقی
نماند و ثبوت امامت ائمه بزرگوار بر همه عالم ظاهر و هویدا گشته که علمای
اهل سنت معجزات معادله ما بعوام شیعه نیست و معروف که اتفاق افتاده
البته شیعه تابع آنها اند و کتابها در خصوص از طرفین نوشته و صورت
ساخته اند که ظاهر میبین و علما و صورت مجالس و زمان و مکان همگی و تمامی منضبط
و ثبت است و اشتهار اظهار معجزات ایشان کالشمس فی رابعة النهار آشکار
و هویدا است حاصل کلام و محصل مرام آنکه اگر نوعی استتاری در بند و بعثت پیغمبر
معرفت در بعضی مواضع بعنوان جزم و یقین نوعی مرفوع و احتمال خلاف موقوع
و لهذا ادعای آن را از منکر در بعضی مواضع دیگر توقع انصاف است چه حق

در همچو مواضع ظاهر است اگر آئینه صاف است با آنکه همه مردمان عالم و فاضل
بودند اگر مقصود محض دین داری و خداپرستی بود این همه ضررهای دنیوی
را بر خود و منت متحمل نمیشدند پس محقق و مشخص است که حقیقت نبوت محمدی
و خلافت و امامت این هادیان است بر ایشان در کمال وضوح و ظهور و سید
بعضی علامات امر دنیا نتوانستند که دست از حقیقت بردارند سود دنیا را
ثبوت آخرت سود نمودند و گوی سعادت و نیکبختی را ربودند و با قطع نظر
از معجزات خاتم النبیین و اوصیای طیبین او صلوات الله علیهم اجمعین به تتبع ظاهر است
که بعضی کرامات و خوارق عادات از جهت منکران و دیگران غلامان و کنیزان
علامت اوصیای طاهرین او بل از علمای تابعین که بعد از وفات و انتقال الغیاب و ائمه
طاهرین بعد بمرتبه ظهور آمده که کتابها از آنها شناختند و رسالها نوشتند
و بعد از آن علمای ما ابعد که بعضی متابعت شریعه و طریقت او بمقام او فنای
فی الله و بقای بالله که مخصوص خاصان بزم حضور خداوندی است متمکن و مستقر
شدند از کرامات و خوارق عادات از ایشان در کتابها ثبت نموده اند
که ما فوق آن متصور نیست جمیع خوارق عادات که از همه انبیای بنی مرسلین اسرائیل
صادر شده از احیای موتی و شفای مرضی و خلع ابدان و عروج در سموات
و طی الارض همگی را از بعضها بیش و زیاده از جنید بن ... نوشته اند حقیر الملائکه
در طریقه اغلب ادیان و لا سیما این دو ملت یهود و نصاری میباشند در صحیح
اعتقاد معجزه و کرامات از برای انبیای و اوصیاء و اولیاء خود نقل نموده اند
ملاحظه و رای این که اغلب نقلهای سایر مذهب محض خرافت که از خارج نقل
میکنند و اهل اسلام همه معجزات پیغمبر و اوصیا و اولیاء خود در کتابهای
منضبط کرده اند و مجموع اسامی رجالی که این اخبار را نقل نموده اند تا آن اشخاص

که شهادت بمشاهده داده اند با طول و بسط در کتابها بسیار ضبط نموده اند و از اعلی
ملحدی کرده اند و متبحر بعلم معرفت رجال نموده اند و بنای آن اشخاص ناقلین را بمتفحص
وصفات آنها از مذهب وملت ورفتار وکردار وصدق وامانت ودرهر دو
و دیانت همه را ثبت کرده اند واحادیث متواتره وغیر متواتره واخبار صحیحه را
از غیر صحیحه ممتاز ساخته اند وبنای عمل خود را در اصول وعقاید بر متواتره
وغیر متواتره با صحیحه مشهوره معتبره متفقة الوقوع نهاده اند وبا این انضباط
در هیچ آیین وملتی نیست منکر صاحب انصاف اگر تتبع این دین را نموده باشد که
طایفه ایشان بخصوص قوم مضبوط بوده بلا شبهه تفحص کرده واگر تفحص نموده
ومع ذلک حکم نماید که اینها همه دروغ ومجعول است را کذب یا معلوم کند چرا
که منکر نیز قایل نبوت موسی وعیسی وهمچنین پیغمبران سلف هست از چه راه
وازکدام طریق بجز رجوع باخبار مخبرین ونقل ناقلین علم بصدق آنها هم رسانیده
وچه را صدق وتصدیقی در مخبرین ونقل ایشان هست که در طریق نقل معجزات
محمد مصطفی واوصیای او نیست هم چنانچه فاضل انگلیسی در رساله تصریح کرده
که ناقلین معجزات عیسی متصلست بچهار مورخ که در تاریخ خود نوشته
اند وشهادت داده اند که ما بچشم خود معجزات عیسی را مشاهده نمودیم وان
چهار تاریخ در نزد ما انگلیسیان موجود ومتواترات ای صاحب انصاف نقل معجزات
محمد چهار نفر هم نیست وحال آنکه خبر متواتر چنانکه دانستی باید جمع طبقات
آن بکثرت وصفت نقل بحدی باشند که عقل سلیم قطع نماید بامتناع تواطؤ
بر کذب کم کم که نقل از آن چهار تاریخ نقله مذکوره باشند اما شکی نیست که منکر
بچهار مورخ میرسد شرط تواتر مقصود میشود نیست که اجماع چهار نفر بر
کذب محال نیست علاوه بر آنها هم امتداد زمان در طریق یهود و...

هزار و ششصد سال و از نصاری بعد هزار و هشتصد سال و اهل اسلام نزد ایشان دویست سال میرسد بلا شبهه
میرسد بلاشبهه اثبات مطلبی که هزار سال قبل از این اتفاق افتاده بسیار آسانست
از آنکه در سه هزار سال قبل از این واقع گشته ولذا بر محققین مخفی نبود که هرکس
که نبوت عیسی قایل شود باید مسلمان شود تا از تصدیق محمد تصدیق نبوت او لا بد
اولا از نقل شهادت چهار مورخ نبوت عیسی ظاهر خواهد شد ویهود که منکر نبوت
عیسی بودند وراوی در صدد محاصره وانکار بر آمدند بخیال خود او را کشتند
دیانت از مصدقین نبوت او بودند و آنها هم از جمله کسانی که قوم ساده
وحواریان گفت وچون ... ومریم را شوهری نبود تولدش بغیر قاعده رجال بر عقول
عامه ناس کمال استغراب واستبعاد را داشت ودارد لهذا اثبات اینکه حضرت مریم
حق ... بوده در روح او در شکم مریم از دم جبرئیل متکون گشته کمال اشکال
دارد ونظائر ... یهودیات چه گونه است که حکم میکنی که آن همه یهود در وقع گفتند
دانسته ودیده انکار حضرت را کردند اما این احتمالا در باره آن اشخاص که انکار
نبوت محمد را کردند نمیدهی با آنکه ندانی منکرین معلوم است که کیانند و در عدد
ایشان متفحص که چه قدر بوده اند زیرا که محل از طرفین اشخاص که محمد را دیدند
ومشاهده احوال وافعال او را نمودند وانان که او را ندیده اند سخن ایشان از هر
دو طرف چه مصدق وچه منکر ما را اعتباری نیست هر دو بادعای باید صرف
میکنند با آنکه بعضی مشاهدین ومعاصرین معاند واز آن اشخاص که درک فیض حضور را
نموده اند از جناب مصدقین هر کی با نام ونشان وحسب ونسب در کتب معتبره اهل
اسلام ثبت وضبط شده واما منکرین غیر محققات ملکی معلومست در اقل قلیل
بوده اند زیرا که در مدینه طیبه ومکه معظمه وحوالی آنها از یهود ونصاری
بسیار کم بودند در جنب مسلمانان که اقرار واعتراف بنبوت محمد کردند مودی

نداشتند و همیشه با کمال خواری و مذلت مغلوبه بوده‌اند و اکثر ایشان از غایت
بی‌عقلی کثرت مصدقین بوده البته بغیر باد [illegible] و از ولایت بعیده در نقره و
نقره پیاده و کرم که آمده‌اند در کتب اهل اسلام اسم ایشان و ثبت و علم معاد
آنها ضبط شده و نوشته‌اند که هیچ ایمان آورده‌اند و دیگر معاودت خود نکرده‌اند و اکثر
منازل آنها که یکی بیک آمده بر خصمات که مشخص نماید که کیست و حال آنکه البته بلغت اکثر
اهل اسلام بجهة تعاقب خود مینوشتند که فلان شخص آمد و الزام یافت و بحث
بر تمام شد و انکار کرد و برگشت و بعد از تفتیش تمت منکرین هیچ گونه میتوان قول
آنها را بر مقصد قبلی ترجیح داد و حال آنکه جهاد ترجیح الآن از برای ما و خصم مخصر
بکوشت و علت نا [illegible] است زیرا که در صفات دیگر علی الظاهر هر دو مساوی‌اند با بعضی
که آنچه را از صفات که تاکید بجهة تاملی خود میگویند ما هم در باره نقل خود میگوییم
حاصل که موافق قواعد مناظره هر گاه بی ترجیح منفرد بعد و شود البته کثیر بر قلیل ترجیح
است و تلک منکرین نبوت محمد از خارج محققوات و در مخصوص جهات دیگر نیز با شق
که در جهات با مصدقین است و لا سیما از جهة ارتکاب ایشان انفس مشاق و مقاسی که
نمودیم از تکالیف شرعیه که هیچ عاقل بجهت تحصیل امور دنیویه متحمل نمیشود بلکه با تنقی
آن تکالیفی بود که در دین ایشان ابا الکرم از دنیا بر میکردید زیرا که نماهر اوقات یا اغلب
را صرف آن تکالیف میکردند از جمله آن تکالیف بجودن نمی آمدند مثلا در اول
شب بعد از تطهیر و ساختن وضو سه رکعت نماز مغرب با آنکه هر آداب در بجوی
که در کتب فقهیه مسطورات واجب بوده و چهار رکعت نافله بالا و عشیه داوده
و نافله بجهة نماز مغرب مستحب کردانید و بعد از فراغ از اینها چهار رکعت نماز عشا
و دو رکعت نماز وتیره نافله آن قرار داد و نمود بجای آوردن آنها با اوراد و ادعیه
مخصوصه آنها البته دو ساعت میکشد یک ساعت هم متعارف است که غذای

که غذای مجوف‌اند این سه ساعت چهار ساعت هم باید خوابید الحاکم کثرت موجب ضرر
دانسته‌اند از نصف شب قلیل یا کم را با اینها در نماز تهجد با پیز مشغول قم اللیل نصفه
او انقص منه قلیلا او زد علیه و رتل القرآن ترتیلا مستحب کردانید که بیدار و مشغول
نماز شب و تلاوت قرآن باشند بعد از طلوع صبح دو رکعت دیگر را همین ساخته
و [illegible] بسیار بجهة آن قرار داده که بعد از نماز اگر کسی خواسته باشد لحظه
او را البته تا قریب بزوال میکشد آن وقت هم باید [illegible] غذا تناول کنند و قلیلی
خواب قیلوله کند از برای برخیزد بنوافل نماز ظهر که هشت رکعت است مشغول کردد بعد از
فراغ از اینها چهار رکعت نماز ظهر بگذارد و مشغول بنوافل عصر کردد که آن نیز
هشت رکعت است بعد از نماز عصر که چهار رکعت است بعمل آورده بعد از وقلا
بهم خیزد قرآن تلاوت نماید ملاحظه کن این بیک نوع تکلیف شرعی اوست که اغلب
و مؤمنین ازید و بعثت الی یومنا هذا مواظب این قسم نقاد نموده و مینماید ملاحظه است
که چنین تکلیف هر اوقات هر مکلف لامنضبط میباید انکه این تکلیف آسان‌ترین تکلیف
اوست که احتیاج و اتفاق مکلف اذیت [illegible] میباشند یکی دیگر کوشش مقصد
و حسن تصدیقات سفید و گذاردن حج است و عمل او [illegible] مقصود
کمال [illegible] ارید تعرف میکرد یکی دیگر جهاد بوده که اختیار جمیع مستقر که در [illegible]
هر کس در وام و شبان خود مطلوب اوست از وی انتزاع میشود بجلا [illegible] و عقل
است خود را بتکالیف عامه که تحیط بر تمامی حیات و جمیع حلال ایشان بوده اشتغال
بدنیا بالمرة کرداشته و باین اکتفا نفرموده موجب دنیا که متعلق بر خطورات
ذهنیه است آنرا نیز از [illegible] کار خطیئه کرداشته تا آنکه حتی تدبیر نفع فات
آنها را از عبادات ساخته و طلب دنیا را با حال محول نموده فرموده که اطلبوا
و العلم [illegible] در هان حال معاملات نیز [illegible] از جمله [illegible]

غایه ولا یبعد عن ذلک انته جایز بل انسته والحق کفتیم حظا بر که محض ادعا باشد نیست
جه بنای طریقه اسلام حال غیر از همین سؤال است پس معلوم شد که نبوهم اینکه اساس
بنای مناسبت ایشان تحصیل دنیا بوده از قوم واهل است واینها را مقصود جز اینکه بحضرت
پیغمبر را میدانسته اند وخدمت او یعنی اطاعت بوده که از جهت دیگر بنبوت و احیا
هم بمعجزات ظاهره وآیات باهره نقاب انبیا را ارتیاب لمقام اکر ذلک الکتاب لاریب
فیه از جهت مقصود برداشته علم بنبوت لما از دوی واسق ودرستی امر ایشته ودر
نفس نفس الامر بغیر حلا جوة وهو المطلوب وبر متتبع ظاهر که علاوه بر آنچه ذکر کردیم
مؤیدات دیگر هست ولکن مبادا کلال بیارد باقتصار کوشیدیم وهرکه جهت نجح که
قرار داد تتبع نمودیم که در هر جهت لازم است تحقیق نماید بعنوان جزم نقاب
حجاب از انحصار حقیقت مقتضی کرده وآئینه قلبش صاف شود وزنگ کدورات
خلاف واختلاف البته زدوده خواهد شد تاما چون بنای امر غالب مردم
بر مسامحه ومساهله بالایام وعادت داده است در مطالبه حق اذین است که
اسلاف نمایند بهم پیوسته وعامه عباد تقلید آبا واجداد خود را سلک نمایند و
مواشی در حقایق امور وخصوص در تحصیل حق واقع میکنند غیر شبهات تقلید
بر دور دلها مستکمل کنند لهذا مطالب حقه اغلب در پس پرده استتار مخفی کردید
انشاء الله جناب مسبب الاسباب همکنان را بطریق صدق وصواب ارشاد فرماید و مقصود
ما از قطع این رساله مباحثه وجدال نیست بلکه بیان این است که بعد از ظهور
آثار خلاف واختلاف ومختفی شدن حق وتلبیس کشتن آن بباطل البته تتبع تام لازم است
وکیفیت تتبع بر نهجی است که بیان کردیم وما از محبت قسم از تتبع حقیقه نبوت
محمد محقق کشته وراه علم تحقیق هر جهت مخفی جهت است که ما کفتیم اکر منکر
دیکیی وآنکه خود هیچ قسم از تتبع ننموده تا علم بصدق نبوت محمد را انکار کند

میکنند شاید بنبوت آن نبی برحق باشد واکر طریق خود را بتحقیق معلوم تتبع نموده
تقلید ما بآئین اعتقاد کرده باتفاق هر دو فریق هر دو طریق مقصر کردیده
ونکاهداشتی که اکر کوید اهل اسلام چون به نبوت تمام انبیاء قائل شده وملتین
ادیان سابقه به نبوت محمد قائل نیستند پس خصم بهر آئین که هست منکر باستیعاب
حقیقت طریقه خود مشغول در آن وقت بر اهل اسلام است که اثبات حقیقت دین وآئین خود را
نمایند دیگر خصم عهده وبیان راهی نشده که تتبع در تحقیق طریقه محمدی نماید همچنانکه ملاحظه
مینماید که نبوت موسی وعیسی مثلا مسلم هست وحقیقت آئین ایشان در وقتی محقق
بوده الان که محل تشکیک است به همان نهج مستصحب است تا خلاف ثابت شود این هم نوعیست
از تتبع جواب کوئیم تصدیق اهل اسلام بر نبوت موسی وعیسی تا اکر بجهت ظهور
حقیقت نبوت ایشانانست از راه تتبع بلکه بجهت کما اهل اسلام تتبع طریقه موسی وعیسی
بنحوی که ما بیان کردیم نموده اند وحقیقت ایشان معلوم کشت لهذا تصدیق کردند چنانکه
طریقه محمدی را نیز از تتبع معلوم کرده تصدیق نمودند بچه سبب خصم نیز تتبع طریقه
محمدیه را نمینماید بلکه حقیقت نبوت آن ظاهر شود چنانکه بر اهل اسلام ظاهر شده
بلکه عجب دلیل است بر اینکه اهل اسلام طالب حق اند ودر طلب حق نمایند بذل جهد
نموده ومینماید وهمکی حق بر ایشان ظاهر میشود تصدیق میکنند وطریق عناد ولجاج نپیموده اند
واین هم قرینه است واضحه الدلاله بر حقیقت طریق ایشان وحال آنکه با وجود این
همه اشخاص متدینین از اهل اسلام که مخالفت مینمایند دیگر عصبیت با استحقاق پیش
از ظن ضعیفی که مقابل یقین است واقع شود ومعارض آن کرده افاده میکند در دست
اهل اسلام هزاران هزار احادیث واخبار که مدعی آنها میباشند هست که همکی
دعای رفع حکم ابن استحقاقا باقوالت واکر تصدیق اهل اسلام بینی بر تفحص طریقه
عیسی نیست بلکه متفرع تصدیق نبی ایشان است یعنی از آنکه پیغمبر اینها را موثق

که موسی و عیسی پیغمبرند تعالی انه حکم خصم باینکه او پیغمبر نبوده بلکه اعیاذ بالله کاذب
و دروغ بوده دیگر تصدیق نبوت او برای خصم فایده خواهد بود زیرا که تصدیق
اهل اسلام بنابر فرض خصم مبنی بر تصدیق تکذیب در دروغ گویی و چنین تصدیق چه معرف
دارد و لا سیما در وقتیکه نخفی مسلم تصدیق خصم را که محمد پیغمبر نیست غالب بر اعمال
در آنحضرت و علم بصدق نبوت موسی و عیسی مختص میشود بر تتبع بر نحو مرقوم و حکم کردن
باینکه تتبع طریق موسی و عیسی لازم است اما از محمد لازم نیست حکم است بلا برهان
طالب حق که مخص مسلمان نیست که یکی بهیچ دینی متدین نشده طالب طریق حق شود البته
بر وی لازم است که تتبع نماید اگر گوید چگونه است که مسلمانان تتبع طریق یهود و نصاری
نمیکنند تا آنکه از تحقیق مرقوم معلوم شد که تتبع واجب است جواب گویم از تحقیقات
سابقه معلوم شد که غرض از تتبع علم بصدق نبوت و دین و بدین اسلام چون
مستلزم تصدیق به نبوت موسی و عیسی هست دیگر آنها را تتبع لازم نیست بخلاف
یهود و نصاری که در تورات و انجیل اشاره تعالی از این تحقیق خواهیم نمود که صحیح نوشته
شده که پیغمبری دیگر باید بیاید که سنت شریعت تازه برپا نماید بلا شبهه هرگاه
شنیده اند که محمد ادعا مینماید که من آن پیغمبر موعودم و بر طبق ادعای خود معجزه
دارم و امر را ثابت و محقق میکنم آیا لازم نبود که مردمان دین دار و لا سیما علما
و مسیحیان و کشیشان و رهبانان بودند تحقیق از دین و آیین و معجزات و خوارق
عادات او نمایند و ملاحظه کنند که آن صفاتی که الآن در تورات و انجیل و زبور و کتاب
شعیا و حقوق و دانیال و غیر ذلک از کتب ملحقه که صفات پیغمبر موعود در آن
نوشته شده در او موجود است یا نه اگر میگوئی که لازم نبود انکار بدیهی و خلاف
مقتضای عقل کرده و اگر میگوئی لازم است و علمای ما نکرده اند بگو آنان کجا بودند
و نام آنها چیست که تحقیق کردند و ملاحظه کردند و از روی راستی و درستی تحقیق نمودند

بوده اند و اندر انصاف مادر آمدند مع ذلک چیزی که موجب نقض ایشان
شود او بعمل نیامد و صفات و اخلاق او همه خلاف آنچه در کتب انبیاء سابقه
بود چنانکه اهل اسلام کتابها در بیان احوال رجال مستدقین و ناقلین معجزات
نوشته اند خصم هم از یهود و نصاری و غیر ایشان نشان دهد و اگر کتاب وفا
معقولی ندارد بلکه مطلقا از دین و آیین محمد بیزارند و شنیده اند که بعضی تصنیف
محمدیان کیان و از جمله مقول الشخاص بوده اند عالمی در میان ایشان بوده باید منظور
ایشان محض دنیا داری و جمع اموال و زخارف دنیوی مانند سلاطین دیگر بوده با آنکه
غرض و مقصود محض دین داری و خداپرستی بوده دیگر چه اعتبار بانکار ایشان
است همه عالم اگر از این قبیل منکر باشد مطلقا ضرری ندارد و عاقل را از انکار ایشان
تاملی و تشکیکی حاصل نشود و ایضا میدانیم که منکری دیگر چه اعتبار بعضی از علما نقله و
مارد که میگویند شنیدیم که پیغمبری آمده و ادعای نبوت مینماید و بر قسم که ملاحظه
معجزاتش نماییم سخن آنها را که صریحا بالغیب سخن میگویند صدق و راست میدانند
و حرف علمای اسلام را در دفع الحاصل ... انچه از کتب یهود و نصاری در رسالتی که
در تحقیق دین ملت خود نوشته اند تتبع نمودم چیزی که از این مقوله سخنان
در آن باشد ندیدم بلکه منتهای وقت ایشان در رفع شبهات است که بر ایشان
وارد آمده و کوشش نموده که آیاتی که صحیح الدلاله یا ظاهر الدلاله بر نبوت
محمد بوده آنها را تغییر الفاظ بعیده و تاویلات سخیفه نمایند که مبادا اهل اسلام
آن آیات را بر ایشان حجت کنند مفاسدی که لازم مذهب و ملت ایشان است
مانند حلول و اتحاد و تثلیث و شرکت و تجسیم و ترکیب و تناسخ و امثال ذلک
آنها ضروریات است از خود دفع نمایند چنانکه انشاء الله تعالی در مطالب
تفصیل نقل خواهم و حاصل کلام علمای یهود و نصاری همت ایشان مصروف دفع ایراد

از خود بوده و کتابهای که نوشته اند از برای دفع آن مفاسد است در بیان بطلان
مذاهب و ملت اسلام الانطعلا و استطرا بود دیگر کتابی که اشخاص منکرین محمد ص
تعیین نماید و احوال انتهار بیان کند در میان ایشان نیست تا اگر متعنف طالب
حق احوال و ترایب صدق و کذب هر یک از محمد ص و منکرین آن را ملاحظه کند تا
حقیقت امر محقق شود و دانستن که اشخاص منکرین نیز باید از کتابی باشد که محمد ص
دیده و مشاهده نموده باشند تا خلاف نقل معتقدین تواند گفت و شهادت ایشان در مقابل
شهادت معتقدین تواند افتاد و اگر ندیده باشند و محابا الغیب حرف زنند اعتبار
اعتماد و سخن ایشان طرف اهد بود و مقصود ما ازین همه طول و [illegible] برای اثبات که بر شخص
عاقل و زیرک کامل ظاهر شود که بنای امر منکرین محمد ص از هر مذهبی و ملتی بر قاعده
و ضابطه نیست و هیچ و تملی تتبع نکرده و محابا الغیب سخنی میگویند اگر [illegible] هر که
تتبع نکرده البته در قیامت معذب و معاقب خواهد بود و [illegible] نقل و تحقیقات که
اختلاف جمیع امم در مذهب و ملل و هیچی علم تتبع است و الا امر تا معتقد صاحب عرف
عقیده در هر عصر مخصوص بوده اند تنه مردم و لا سیما عوام تعریفی از جهت همین علم تتبع
و علم رجوع و انبیا و علما دین را دارد در تنبیه عوام بجه حیوان [illegible] در پرورش معلمت
کردن مانده اند و الا هیچ عقل سلیمی حکم نمیکند فی الواقع از آبا و [illegible] مثلا الی
یومنا هذا هیچ پیغمبر بر حق نیامده که صاحب معجزه باشد و همه اهل اسلام و نصاری
و یهود در دروغ میگویند و مطلقا [illegible] در میان ایشان نبوده هیچی و بلکه
معاقل و صاحب انصاف [illegible] بعید نظر کرده [illegible] است یا اینکه بر همه کیران محقق
که دین ایشان غلط و خلاف حق است و مع ذلک بجهت آنکه میناید بلا شبهه هیچ
بلا [illegible] دو احتمال نیست بلکه بعینه علم تتبع و تقلید و آبا و اجدادات چون الحکمة
عوام الناس اند که سر رشته از دلیل و برهان و تتبع و تفحص و بیان و تبیان قواعد

قواعد و ضوابط ادیان را ندارند غالب ایشان حکم گله گوسفند را دارند که فیمکر
یک نفر میرسند اگر یکی از آنها اتفاقا مکثی کرد و از آن نهر پرید تتمه دیگر
هم میپرند و لهذا [illegible] که متابعت و عدم متابعت آنها امر شرعی نیست و هر که
علما دخواهند که صاحب عرضند بر اکثر شخص که نمیباید و ادعای نبوت
نماید و دین تازه و آیینی مخترعی ادعا او کند مال [illegible] بایع بر میگردد که الحال ابن علما
میگفتند سهو و باطل است باید آیین تازه را بگیرد در [illegible] شخص که سابقا
بر این داشته اند و آن شخص را که سرها [illegible] عناد و ملت کفار را در [illegible] کار خود کرده
بودند از دست یهود [illegible] انکار [illegible] میکنند و ظلمه و فسقه هم که پیغمبر
برای رفع ظلم و فسق آنها مبعوث شده اعانت ایشان میکنند [illegible] اصلاح
مشتبه نمایند و این نقل در هر مذهبی که پیغمبر [illegible] انکار کرده اتفاق افتاده
[illegible] یهود که انکار [illegible] کرده اند میگویند [illegible] ما معاذ
[illegible] ما میگوییم نسبت با انکار ایشان [illegible] محمد ص [illegible] معلوم است که نصاری
سخن را [illegible] باید مایل شوند که میشود که علما [illegible] کتمان کنند و دانسته و
فضیله انکار [illegible] نمایند اگر [illegible] امر آن پیغمبر کمال ظهور داشته باشد پیغمبر
سابق [illegible] از آمدن او داده باشند و اوصاف و احوال او را بتفصیل تمام در کتب
[illegible] خود نقل کرده باشند و آن پیغمبر صاحب معجزات ظاهره و آیات باهره بوده
مانند عیسی که انجیل [illegible] در باب محقق و مع ذلک تمامی علما یهود انکار او کرده
اند با آنکه بخلاف نصاری حضرت عیسی [illegible] شریعت و آیینی موسی نزد
[illegible] شریعت رفتار کرده حالی که پیغمبر مجموع [illegible] و آیینی نداشته باشد
که علی الدوام عمر خود را مصروف تقویت همان شریعت و استحکام آن آیین نماید
[illegible] انکار حق او را نماید و نسبت [illegible] کنند [illegible] باید هند بلا شبهه

در هنگامی که با انجیل نسخ شرایع انبیا نماید و حکم فرماید که باید به شریعت تازه
را آیین محمدی که طبیعت ایشان بآن عادتی نکرده و نفار کنند انکار او بعد زیاده
خواهد کرد و در اختفای وی سعی کوشش نماید و نسبت افترا و دروغ علاوه خواهند
داد و همچنین است احوال یهود نسبت بانبیا که سابق بر موسی بودند و انکار
آن جناب را نمودند پس ای عوام خود میشنوید چگونه است که احتمال نمیدهید
که علمای شما نیز علما عامدا کتمان حق محمد ﷺ کرده باشند چرا تامل نمی نمایید و تفکر
خود نمی اندیشید و لیکن علمای شما میگویند بحقیقت سخن بر سبیل نقض میکنید
و این بود که دلیل این سخن را انقدر طول دادم زیرا که بنای همه اصلا عمل آن
که صاحب بر تتبع مینمایند بلکه نمیدانند بر خود تتبع باید نمود اگر گویند که
بدون یاری از ناس بموسی و عیسی ع مثلا نمرا ذاتا راه بود که ایشان معجزه بنمود
و فاطبیت نبوت را ندانستند بلکه از جهت کتمان علمای سلف بود که دین را بدنیا
مادند و ایمان را نیاورند سهل است که مانع عوام نیز شدند جواب گوییم که
بعینه همین احتمال در باره محمد ﷺ نیز میرود و تفرقه محکم است و همینکه احتمال موجود
تبع و کوشش بدانند سخنی علمای سلف و تقلید نکردن آبا اجداد واجب و لازم
میشود پس چگونه است که شما تتبع نمی نمایید اکتفا بسخنی اسلاف خود میکنید و دیگر
آنکه بالغرض که علمای سلف یعنی آنانکه در عهد موسی ع و عیسی ع از علمای ام
سالفه بودند بی دینی کردند و عناد ورزیدند بلکه علمای که بعد از وفات موسی و عیسی ع
در ملت سابقه بهم رسیدند چرا انکار کردند تبع ننمودند اگر بگویی که
امر عالم همیشه بر مسامحه و مساهله بوده همینکه علمای سلف و بنی وائین بد
رسم دارند شبهه ها سختا حقیقت آیین سابق در قلوب ایشان متمکن
گشت و دیگر سعی در تحصیل طریق حق ننمودند بلین جهة قاطبه یهود و نصاری

نبوت موسی بر سایر فرق مشتبه ماند چرا همین احتمال را در باره محمد ﷺ نمیکنید
و در صدد تتبع و تفحص بر نمی آیید و اگر میگویی که علمای یهود مثلا تتبع نمودند
و حقیقت نبوت عیسی بر ایشان ظاهر شده و عمدا انکار میکنند این مکابره
عوامات دنیا که با لحبه یهود مثلا الیوم امر عیسی بر ایشان مشتبه است اگر چه
بنای اشتباه بر مسامحه تتبع باشد و اگر میگویی که تتبع کردند وجوه در بعث
ملایمه شبهه یهود در قلوب ایشان متمکن گشته بود و مکذر کوشش در عوام
شده بود که علمای نصاری معجزاتی را که بحضرت عیسی نقل میکنند همگی و تمامی
دروغ است و مطلقا اصلی ندارد و اثبات و طغو آیت ناهنگام تتبع این سخن
کوششهای ایشان رسوخ کرده بود پس تخلیه نامه که لازم مجاهده و طریق تحصیل
طرف حق و هدایت است بعمل نیامده لهذا از تتبع و تفحص علمی و معرفتی که منشا
هدایت بود از برای ایشان حاصل نشده جواب گوییم که شاید باشد که بنای عدم
علم و معرفت نبوت محمد ﷺ از این ثابت باشد و تخلیه که لازم است بعمل
نیامده پس همه صورت مقصر خواهی بود و مقصود منافی از اول باب اینجا
بجز این چنین نبود که بحقیق تمام که منکر نبوت محمد ﷺ در امر دنیا و تحصیل
طریق حق تقصیر نموده اند و بعد از ثبوت تقصیر و اینکه معنی ایشان مبنی
تحقیق بوده رجما بالغیب بجا گفته اند هر صاحب شعوری را علم حاصل
خواهد شد که انکار ایشان مناط اعتبار نیست و عقل را تاملی حاصل
گشت که با جهل خود بجانب منکر نباشد و اصل و فائده نامه و میزان صحیح
در شناخت اینکه آیین حق و طریق مستقیم کدام است همین است و بس
زیرا که بعد از حصول علم باینکه سخن منکر در مقابل مناط اعتبار نیست
محض لعناد دو نفر مخلتف طریق حاصل میشود سبب آنکه جز اول

محتمل صدق و کذب است علی السّوا و بعد از انضمام خبر ثانی البته طرف ترجیح میشود
و بعد از انضمام خبر ثالث مظنه قوی میشود و رابع اقوی و هکذا تا اینکه البته بحد
یقین میرسد زیرا که در هر واقعه شش هفت نفر یا صد نفر و زیاده علم حاصل
نشود بجهة انکار خصم است که در مقابل انکار صدق خبر را می نماید و بعد از
انکه محقق شود که انکار او مبنی بر قاعدهٔ عقلیه نیست سهل است که عقل حکم میکند
که انکار او غلط و بیجاست و خبر بی معارض خواهد بود و خبر بی معارض در مفید
یقین میگردد و لاسیما انکه شود مثل این چنانکه ما در خصوص حقیقت
طریق اسلام بتفصیل بیان نمودیم و ضبط ان تحقیق بر همه مکلفین لازم و ما
واغلب ناس بل خواص علما از این غافل شده اند و از این جهة بعضی التزام نموده اند
که بعضی از معجزات محمد ص متواتر نیست یا انکه از اخبار نقله علم بر صدق در آن
علی الخصوص حاصل نمیشود محتاجیم باینکه بعضی ببعض دیگر منضم نمائیم تا تواتر
معنی حاصل شود و مفید یقین گردد و متواتر بجهة افادهٔ یقین است بعد از
انکه عدد ناقلین معتدبه باشد که افادهٔ یقین نماید خواهد بحد تواتر برسد
یا نه پس از تحقیق مرقوم معلوم میگردد که اغلب بل همه معجزات انحضرت
یقینیه الوقوعاند اختصاصی بقران ندارد که عدد ناقلین در بعضی بحد
تواتر نرسیده باشد فصل دوم در بیان حاصل مرام بدانکه حاصل کلام از ابتدا تا
انتهاء انیست هرگاه در خصوص نبوت انبیا در میان اهل عالم از ارباب
ملل اختلاف پیدا شود و هر ملتی شخصی را پیغمبر بدانند و در هر ملکی مردمان
صاحب مذهب باشند مثل این عصر از زمان که مردم دسته دسته اند که الان
پیغمبر واجب الاطاعه در دست است و هنود میگویند که مهادیو است که
انحضرت باشد یهود میگویند که حضرت موسی است و نصاری میگویند

میگویند که حضرت عیسی است و اهل اسلام میگویند که حضرت محمد ص است
و در هر یک از این مذهب و ملل مذکوره صاحبان فهم و علم بوده و میباشند
و هر کدام کتب و صحیفه دارند و علما ظاهر موافق دین و آئین خود خدمتی
از خدا میکنند و در یافتن آن متحمل میشوند و قابل سرور حساب هستند و ارباب
رتب و مراتب استحقاق ثواب دارند هر یک طریقه خود را حق و دین و آئین خود را
زمود و حق میدانند و آن دیگری را باطل و ضلالت بلا شبهه در مقصود بر عاقل
زیرک دانا لازم است که هر یک از ادیان مرقومه را بنحوی که ما بیان کردیم تتبع
نماید و تفحص کند و خود را از تقلید اباء و اجداد دور دارد و خیال اینکه طریقه پدر
و پیشینیان من البته حق بوده از سر خود بیرون کند و بطریقی که اطلاع بطریقه خود
رسانید بطریقه خصم اطلاع بهم رساند و جستجو نماید و از مردمان خبره سوال
کند تا حق بر او ظاهر شود و در مجاهده و احتیاج مخصوص و رفع احتیاج باشد
حاجت و مدد میشود که حق با خصم باشد و الحاجه متوسل بهمان میشاید و
تمام اهل اسلام اینست که این از زمان انبیاء و هیچکدام موجود نیستند که
اثبات نبوت در نمایند و معجزه ظاهر سازند و تحقیق امر آشکار شود پس طریق
اثبات منحصر بنقل ناقلان است بنابر این چنانکه جماعت دزد دسته در باب آنها
نقل سینه بسینه کرده رسیدند ادعای نبوت نمود و فلان معجزه را بر طبق ادعای خود
اقامه کرد پس او باید پیغمبر باشد بعینه محمد ص در محجوج نیست ولکن بدا
از اشخاص معتد بها رسیده که آن جناب ادعای نبوت نمود بر طبق ادعای
چندین معجزه اقامه کرد بلکه اخبار سایر انبیاء آوردند آن بر شهادت آورده پس
باید آن پیغمبر باشد و هیچ تفاوتی در میان نیست مگر اینکه اهل اسلام را اثبات
آسانتر است زیرا که از عهده و ادعای در دست الحمدلله ما چند بر عزای سال

اند بر بعثت محمد عم نکرده‌اند دروغ و کراهت و بلاشبهه هرچه ملت کفر است
اثبات ایشان قوت و همین سخن را با یهود و نصاری نیز داریم پس اگر گوئی بسلامت
گوید که تو امروز از چه راه و کدام دلیل قایل به نبوت محمد عم شده خواهد گفت
بهمان دلیلی که تو قایل به نبوت ذو دست شده نمی‌توانند گفت بهمان دلیلی که تو
امروز قایل به نبوت محمد عم شده زیرا که آن دلیل اثبات مینماید که ذو دست
چند هزار سال قبل از نبی پیغمبر بوده و اما اینکه امروز نیز پیغمبر است از کجا و بچه
بگوید همینکه پیغمبری او ثابت شد آن مستمر است تا وقتی که باول بعثت محمد عم رسید
و همینکه باول بعثت محمد عم رسید بعینه مثل دلیلی قایم است که محمد عم پیغمبر است
و طلاقی ثابت میشود پس بر تو لازم است که مسلمان شوی و به نبوت محمد عم
اجابه او سای ... آنکه سخن متین بگفت مگر آنکه بگوید که مجموع آن انبیا
که بیک سبیل شهادت به نبوت ذو دست داده‌اند در عرض مدت چندین چندین
هزار سال الحکی تو است که بوده‌اند و شهادت بر حق داده‌اند و اما آن انبیا که شهادت
بر نبوت محمد داده‌اند و شهادت دروغ خلاف حق داده‌اند با اینکه بگوید که من
شهود خود را میشناسم و اطلاعی از احوال ایشان دارم و از شهود محمد عم باخبر نیستم
و ایشان را نمیشناسم که چگونه اشخاصی بوده‌اند لهذا از شهادات ایشان ابراء
می‌جویم که مناط اعتبار باشد و موجب تغییر دین من شود حاصل نمیکرده و حالت
هر دو سخن جواب گوییم اما اول پس گوییم که حالا برفت که ثابت کنی که این انبیا
محکی در دروغ گو بوده‌اند و الّا قبل از اثبات ما از بابی الزامی ما شد شهود تو
در هر باب متحملت که راست گفته باشد و احتمال دارد که دروغ گفته باشند
و بعد از اجتماع و انضمام مادّه قرائن رفع آن احتمال میشود چنانکه از تواتر
کتب دیگر ندارد و همچنین است از ما بقی خلاصه هر دو متساویند تفاوت

تفاوت با هم دیگر معنی ندارد و از ثانی سخن ثانی جواب گوییم که تو از چه راه
علم رسانیدی باحوال شهود خود مطلع شدی بر صدق احوال ایشان بغیر از اینکه
رسول نقل ناقلین موردی همان بعینه از برای ما هست بیا تتبع بکن و ببین تبعیت
مادر تحصیلات سابقه بیایه موجب که تتبع لازم است و هر کسی تتبع نماید
مای دو دلیل چون علی الظاهر با هم متساویند و جهات ترجیح به تفریق که ما
گفتیم تایید آن با اصل معدوم است با هم متعارض خواهند شد لابد باید
جمع نمود با اینکه ذو دست هم نبی باشد یعنی در ایام سابق بر بعثت محمد عم هم
نبی باشد یعنی در ایام بعد و اگر با بنظر نفی جمع کنیم هر دو دلیل با هم متعارض
شوند و بعد از تعارض از درجه اعتبار ساقط خواهد شد پس ذو دست
پیغمبر خواهد بود و نه محمد عم و حالا آنکه این سخن خود هر دو باطل اند پس جمع بنحو
مفهوم لازم است و بعینه همین سخن را گوییم با یهود و همچنین با نصاری بلکه گوییم
هر چه قبل از موسی است بموسی متعارض شوند بیکدیگر تنبیه و تعیین که رسید
گوییم در مرتبه محمد عم که پس هیچ یک متکافی خواهد بود یعنی دلیل ایشان با دلیل
اهل اسلام در قوت مساوی نباشد بلکه دلیل اهل اسلام بدو مرتبه بالاتر
اقوی از دلیل خصم خواهد بود ... که دلیل اهل اسلام بلا معارض باشد
زیرا که دلیل یهود ذو دست را باطل می‌نماید و قول نصاری قول یهود را نیز دلیل
اهل اسلام بدو مرتبه بلا معارض میشود و اعتبار میکند و قبول کردن آن بلادلیل
معنی بل که کید معارض مساوی اهل اسلام مینماید همین قول نصاری خلاف
بود و پس دلیل گوید الجواب دلیل است که باید تلم نمود بر جد و دعوی ثبت
و مقدمات آن هر یک معلوم است و احتیاج بفکر و تأمل ندارد و عوام را نیز کافیست
و اما جواب خلف ... باز قسم دلیل را با اصطلاح ارباب مناظره معارضه

بقلب نامنند وانه مراى الزام خصم ندیده اینست دلیل بینت و دعوی بعلاوه انکه
این تعبیدات نه بطول و بسط نوشتم بکتاب عیون وجوع نمودم که حضرت امام
رضا علیه التحیة والثنا از راس جالوت یهودی پرسید ما یلیق نصاری و هربذ کبیر زردشتی
را بجهت الزام ایشان ماده وجواب سامعین انداختند نکرجا آنچه در کتب موافق
و دلیل مطابق اتفاق افتاده و بفهم زیاده گشت محقق گردید که بعض ازین
دلیل بینت و الاتیان او در بعض آنچه جواب مجوز استند معلوم است کرده دلیلی اتم ازین
بینت و ماتیناان حدیث در عبارة نقل میکنم تا انطباق معلوم شده و توافق متحقق
شود فصل تمیز بدهد که حدیث مرقوم و الله به دلالی معلوم شده قال الرضا ع یا راس
الجالوت اسئلك من نبيك موسى بن عمران ع فقال سل قال ما الحجة على ان موسى ثبتت
نبوته قال اليهودي انه جاء بما لم يجئ به احد من الانبياء قبله قال له مثل ماذا قال مثل فلق البحر
وقلبه العصا حية تسعى وضربه الحجر فانفجرت منه العيون واخراجه يده بيضاء
للناظرين وعلامات لا يقدر الخلق على مثلها قال له الرضا ع قد صدقت في
انه كانت حجة على نبوته انه جاء بما لا يقدر الخلق على مثله افليس كل من ادعى
انه نبي ثم جاء بما لا يقدر الخلق على مثله وجب عليكم تصديقه قال لا لان
موسى لم يكن له نظير لمكانه من ربه وقربه منه ولا يجب علينا الاقرار بنبوة
من ادعاها حتى يأتي من الاعلام بمثل ما جاء به قال الرضا ع فكيف اقررتم بالانبياء
الذين كانوا قبل موسى ولم يفلقوا البحر ولم يفجروا من الحجر اثنتي عشرة عينا
ولم يخرجوا ايديهم مثل اخراج موسى يده بيضاء ولم يقلبوا العصا حية تسعى
قال له اليهودي قد خبرتك انه متى ما جاءوا على نبوتهم من الآيات بما لا يقدر
الخلق على مثله ولو جاءوا بما لم يجئ به موسى او كان على غير ما جاء به موسى وجب
تصديقهم قال الرضا ع يا راس الجالوت فما يمنعك من الاقرار بعيسى بن

مريم وقد كان يحيي الموتى ويبرئ الاكمه والابرص ويخلق من الطين كهيئة الطير ثم
ينفخ فيه فيكون طيرا باذن الله قال راس الجالوت يقال انه فعل كذا ولم نشهده
قال الرضا ع أرأيت ما جاء به موسى من الآيات شاهدته اليس انما جاءت الاخبار
المتواترة من ثقات اصحاب موسى ع انه فعل ذلك قال بلى قال فكذلك ايضا اتتكم
الاخبار المتواترة بما فعل عيسى بن مريم فكيف صدقتم فلم يجد جوابا قال الرضا ع و
كذلك امر محمد ص وما جاء به وامر كل نبي بعثه الله ومن آياته انه كان يتيما فقيرا
راعيا اجيرا لم يتعلم كتابا ولم يختلف الى معلم ثم جاء بالقرآن الذي فيه قصص
الانبياء واخبارهم حرفا حرفا واخبار من مضى ومن بقي الى يوم القيمة ثم كان
يخبرهم باسرارهم وما يعملون في بيوتهم وجاء بآيات كثيرة لا تحصى قال راس الجالوت
لم يقع عندنا خبر عيسى ولا خبر محمد ص شاهد زور فلم يجد جوابا ثم دعا بالهربذ
الاكبر فقال له الرضا ع اخبرني عن زردهشت الذي تزعم انه نبي ما حجتك على
نبوته قال انه اتى بما لم يأتنا به احد قبله ولم نشهده ولكن الاخبار من اسلافنا
وردت علينا بانه احل لنا ما لم يحله غيره فاتبعناه قال افليس انما اتتكم الاخبار
فاتبعتموه قال بلى قال فكذلك سائر الامم السالفة اتتهم الاخبار بما اتى به النبيون
واتى به موسى وعيسى ومحمد ص فما عذركم في ترك الاقرار لهم اذ كنتم انما
اقررتم بزردهشت من قبل الاخبار المتواترة بانه جاء بما لم يجئ به غيره فانقطع
الهربذ مكانه ترجمه مضمون هدایه شریف آنکه حضرت امام رضا ع
از راس الجالوت سوال کردند که مرا خبر ده از پیغمبر خود موسی بن عمران راس جالوت عرض
کرد که سوال کن آنحضرت فرمود چه دلیلی هست بر اینکه نبوت موسی
ثابت است یهودی در جواب گفت که دلیل اینست که موسی آورده است معجزات
چیزها که نیاورده اند آنها احدی از انبیا که پیش از او بود آنحضرت فرمود

مثل چه چیز عرض کرد مثل شکافتن دریا که راه و منقلب ساختن عصی بمار
و رفتن و زدن عصا بر سنگ منفجر شدن نهرها از آن و ظاهر نمودن ید بیضا
از برای ناظرین و علاماتیکه که قادر نبودند خلق بر مثل آنها آنحضرت فرمودند
که راست گفتی در اینکه حجت او بر نبوتش این بود که آورد چیزی را که قادر
نبودند بر مثل آن خلق آیا پس نیست هر کس که ادعا نماید و اگر او نبی است بر شما
تصدیق او عرض کردند جهت آنکه موسی نظیری از برای او نبوده بسبب منزلة
و قربی که نزد پروردگار داشت و واجب نیست بر ما اقرار بنبوت کسیکه ادعا
نبوت نماید تا اینکه کند از علامات مثل آنچه موسی آورد حضرت امام علیه السلام
فرمودند پس چگونه اقرار کرده اید بانبیائی که پیش از موسی بودند و
آنکه آنها دریا را نشکافته اند و از سنگ دوازده چشمه آب بیرون نیاوردند
و دست خود را مانند دست موسی بیضا ننمودند و عصا را مار منقلب نکردند
یهودی در جواب معروض داشت که من گفتم که هر زمان که اینان نمایند بر نبوت
خود از آیات آنچه مثل آن مقدور خلق نباشد هر چند که اینان نمایند
چیزیکه موسی اینان نیاورده باشد یا بعلاوه موسی کسی اینان کند غیر آنچه
موسی کرده واجب است تصدیق ایشان آنحضرت فرمودند ای راس جالوت
پس چه چیز باعث باشد و منع کرده شما را از اقرار کردن به نبوت عیسی بن مریم
و حال آنکه احیای اموات کرد و ابرا کرد ابرص را و خلق کرد مثل هیئت مرغ
و دمید در آن شد مرغ پرنده باذن خدا راس جالوت گفت میگویند که کرده
مانده ایم و مشاهده او را نکرده ایم آنحضرت فرمودند که تو مگر معجزات موسی را
دیده و مشاهده کرده آیا نه اینست که اخبار ثقات اصحاب موسی خبرها رسید
که موسی آنها بعمل آورد عرض بلی آنحضرت فرمود پس همچنین آمده است شما را

خبرها متواتر با آنچه کرده است عیسی بن مریم چگونه است که تصدیق
موسی را کرده اید و تصدیق عیسی را نکرده اید پس یهودی جوابی نیافت آنحضرت فرمود
و همچنین است امر نبوت محمد ص و معجزات محمد ص و امر هر پیغمبری که خدا او را به نبوت
فرستاده و از جمله معجزات محمد ص این بود که شخصی یتیمی فقیری چوپانی اجیر بوده
نه علم کتاب کرده بود نه آمد و رفت نزد معلمی داشته با وجود آن آورد قرآنی را
که در آن بود قصص انبیا و اخبار ایشان حرفاً بحرف و اخبار مردمان گذشته
و آنچه می آید تا روز قیامت و خبر میداد از سرّهای ایشان و آنچه که میکردند
در خانهای خود و آورد معجزات بسیاری که شماره آنها ممکن نبود راس جالوت
گفت نزد ما متحقق نشد خبر عیسی و نه خبر محمد ص و جائز نیست که
اقرار به نبوت ایشان نمائیم بچیزیکه ثابت نشده و نزد ما صحت نپیوسته آنحضرت فرمودند
پس شاهدی که شهادت در باب عیسی و محمد ص داد شاهد دروغ بود یهودی
جوابی نیافت و ساکت شد دلمی گوید سبب سکوت همانست که ما گفتیم از قیام
احتمال صدق و کذب شهود متساویست و حکم کردن بصدق احدهما و کذب
دیگری ترجیح بلا مرجح است و همچنین از جانب کثرت و قلت همچنیک از شهود از
بر مشخصی نیست و اسلام عدم اختلاف و نه بآیات مگر همین تا مدة اسلام
و نبوت ثبت احدهما بر دیگری ثابت مینماید که باید شاهد عیسی و محمد ص
هر دو یا هم بعضی از آن شاهد موسی باشد و بعضی جهت شاهد اثبات
شاهد موسی هم در جانب ثابت علم ایشان بعلم نقل آنکه نبوت موسی الآن
بحجه بالاتر از نقل آن باشد و همچنین ترجیح مضاعف میشود علاوه بر شهود
در چنین حاجه با بصارة در خصوص عیسی ع با نظم شهود یهود بر شهود اسلام
خواهد بود و بالا جهة هیئة رجحان از جانب ما شهود اسلام خواهد بود

منقولست از آنحضرت امام رضا علیه السلام که از بزرگان کبرای بود و در نور ما هر بدخواه مرا از دو عشق گریگان داد که او پیغمبر است که حجت دلیل بر نبوت آن حضرت کرده که دلیل ما اینست که او نبوت خود بر ما ظاهر کرد و او برای ما آنچه پیش از وی بود ما را از او نیک یاد داد و مشاهده نمودیم و لکن اینها از ایشان ما بما رسیده که او کرده است از برای ما آنچه بکر غیر او نکرده است پس باین جهه او را متابعت نموده ایم عرض کرد بلی همین است آفتاب نبوت بی هیچ شک است امر سایر انبیا نیز همچنین است که اخبار ایشان رسیده از معجزات موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه وآله بر جهت مدعی شهادت نبوت قرار کرده باین انبیا که بعد از ایشان آمده اند چه اقرار شما به نبوت ایشان ثابت اخبار است که نبوت ایشان بشما رسیده که او اتیان نمود بالجمله منو او منکر از اقیان با آن بوده پس هر بلید نمیده همان جا کلامش منقطع شد و دیگر سخنی نگفت داعی گوید پس حاصل سخن بجو بلکه حقیقت امر بر هر کس معبر حق است کرده والحال دلایل باید که گفتگو نباشد و صاحب انصاف سکوت کند والحق مقتضای دلیل و برهان که پیروی نایل اینست که راه علم در سایلین بنبوت پیغمبری که از میان خلق رفته و معجزات خارقه را که وقوع نموده منحصرات یا بنکه رجوع شود بنقل ناقلین عباد و نقل معجزات آن پیغمبر که بعنوان تواتر بیک سلسله طبقات نقل کنند که آن پیغمبر ادعای نبوت نموده و فلان معجزه را بر طبق مدعای خود اظهار کرد پس باید پیغمبری باشد که برابر نبوت و اندرشت و یهودان بر نبوت موسی علیه السلام و نصاری را بر نبوت عیسی دلیل بر خلاف نیست و هکذا ارباب ملل اعتراف باین دارند که دلیل همین است و همین آنقدر است که هر یک میگویند که نقل اخبار سادات کرده اند و ان مخالف ما در وقوع گویا آنکه میگویند

میگویند که نقل اخبار سادات کرده ما نقل اخبار خود را میشناسیم که مردمان راست گوی بوده اند و ما از حال نقل اخبار شما مطلع نیستیم و نمیدانیم که هم کورند اشخاصی بوده اند آیا راست گو بوده اند یا نه و بجهة اطلاع ما بر احوال نقله اخبار پیغمبر خود که مردمان عادل و راست گو بوده اند پیغمبری که بر ما ثابت و محقق شد و باین سبب ما قایل به پیغمبر او هستیم و متابعت او را میکنیم تا و تشکیک خلاف آن ثابت شود و خلاف آن بر ما ثابت نشد بجهة آنکه احوال نقله اخبار مخالف را مطلع نیستیم و نمیدانیم که مردمان دین خود را بر صحت نبوت بوده اند مانند در نبوت اهل اسلام در جواب میگویند که بعینه بر ما بتواتر خبر رسیده که محمد بن عبدالله ادعای نبوت نموده بود و معجزات تحدی بنحو ما اتیان نیاد کرد و ان ادعای او که در نزد علم بصدق نقل اخبار بهم رسیده ما اتفاق همان راه در دست است و علم بصدق ایشان بهم رسانیده ایم و بجهة بسبب پیغمبری محمد صلی الله علیه وآله بر ما محقق گشته و متابعت آن بر خود لازم میدانیم اگر اصحاب شما میگویند که مشهود و نقله با همه مردمان راست گوی بوده اند و اینها دروغ گوی سخن محض بیمورد است موافق ضابطه آداب مناظره باید محقق شود و هم آن را ثابت نمایند والا قبل از اثبات اصل این است که هر یک من جمیع الوجوه مساوی باشند تا خلافش ظاهر شود و اگر راست گو بوده اند هر دو راست گو بوده اند و بر صاحبان وقوف مطلوب مناظره ظاهر است که این دلیل تمام است و هیچ یک از مقدمات او قابل رد و تشکیک نیست و سخن دیگر ایشان که ما مطلع از احوال نقله اخبار خود میباشیم که راست گو بوده اند اگر کذب آنها بر ما معلوم نیست صدق ایشان نیز مشخص ما نشد پس نباید تصدیق آنها کنیم جواب این نیز همین است که خود نیز

یهودی را که شاهد معجزات موسی یا عیسی نبوده ندیده و متدین هزار سال
است که آنها صریحه اند و راه علم تو باحوال آنها که در زمان دین داشته بوده اند
بغیر از اخبار بعضی به و تتبع احوال ایشان چیز دیگر نیست اگر تو از روی
تتبع طریق خود را هم نکرده و مانند عوام هر ملتی و آیینی از ملت و ملاحت با آن
علمای خود چیزی شنیده و از آنها بدلیل و برهان تصدیق کرده مرا با تو حرفی
نیست و در آن عرصه نیستی که کسی با تو حرفی زند مگر اینکه ترا نصیحت کند
که این اعتقاد و انقیاد تو این مذهب و این خالی از دون مذاهب و ابنها
اند موافق حکم عقل سلیم نیست روا باشد که حق با مخالف تو باشد البته
بر تو تتبع هر دو طریق و آنکه هر دو فریق را بکن هر کدام از این دو دین
و آیینی را که موافق حقیقت است اختیار کن چه دعوی شود که ملت و ملاحت تو نیز
مانند تو نکرده خود را اختیار کرده باشند و اگر طریق خود را تتبع و از راه تتبع
و تفحص حقیقی بر نبوت پیغمبر خود کرده اهل اسلام را این سخن این است که از جهل
بعینه از انصاف علم رسانیدن با احوال اشخاص و اشخاص که احوال آن اشخاص
تمامی در کتب اهل اسلام ثبت و با کمال دقت ضبط است و از خارج هم است
که عصبیت نورزیده اند بلکه هر کلام که فی الواقع دلالت کو بوده اند از آن نقل
کرده اند و هر کلام دروغ کو بوده اند یا مجهول الحال بوده اند نوشته که از او دروغ
کو مجهول الحال است اگرچه [illegible] سلمان و از نقل اعتبار نشد و این را علم جدا
کرده اند و مشهور بود که از این فن کمال مهارت داشته اند و آنرا مسمی
بعلم رجال کرده اند و اوضح است که یهود نصاری بر مجموع علمی نیست و چنین کتابی
که بیان احوال نقله کرده باشد ندارند و از خارج نیز ظاهر است که این امر غیر
امکان پذیر است چه قریب به هزار سال است که از بعثت موسی
گذشته

گذشته و از عیسی قریب از هزار سال است و اگر کسی خواسته باشد که انقطاع
احوال اشخاص را بنویسد که در جمیع طبقات عدد ایشان [illegible] تا رسد
در [illegible] انجام [illegible] شود نوشته نخواهد شد و اما از اهل اسلام
بسیاری که در ملت کمال سهو داشته و [illegible] حضرت امام رضا
با ایشان میفرمود از این جهت است که در هنگام احتجاج علمای ایشان هیچ کس
بر نبی را اثبات نبوت موسی یا عیسی نرفته اند دلیل ایشان هیچ بوده که
موسی و عیسی قائلید لهذا ما را احتیاجی بدلیل و اثبات نیست و اما قائل
بر نبوت محمد صلعم نیستیم و شما راست اثبات و در بعضی مجلس مامون جاثلیق نصرانی
با کتاب از این باب در آمد و گفت که چه میگویی در خصوص نبوت عیسی و
آن آیا انکار میکنی چیزی از آنها را یعنی نمیتوان انکار چه لازم طریق اسلام
اقرار به نبوت عیسی و انجیل کتاب ملت است آنحضرت در جواب جاثلیق
فرمودند که ما اقرار داریم به نبوت عیسی و کتاب آن و آنچه که بشارت بآن
داده است امت خود را و اقرار کرده اند بآن حواریون و کافریم بر نبوت هر
عیسی که اقرار نکرده است به نبوت محمد صلعم و کتاب آن و بشارت نداده امت
است خود را یعنی آن عیسای ما که نحن قائلیم [illegible] ثابت کنی والحق
این سخن در مقام محاجه موافق آداب مناظره تمام است و قطع کلام خصم را
مینماید و جاثلیق نیز ساکت شد و از این مقوله سخن در کتب [illegible]
حضرت امیر کرده اند و [illegible] مطالب دلیل بر ثبوت محمد کرده و ادعای رسالت
کم و کاست [illegible] هنری مارتن انگلیسی و در این نیز [illegible] بدان [illegible]
بدان رفت جواب این سخن را بنوعی که گفته ام و ما حصل آن این است
که اقرار اهل اسلام به نبوت عیسی مبنی بر اقرار پیغمبر ایشان محمد صلعم است یعنی

یعنی او فرموده که عیسی پیغمبر خدا بوده ایشان بنی تصدیق کرده اند و اهل اسلام جمعی
متواتر و حدیث متفق نرسیده که عیسی ادعای اظهار معجزات کرده باشد که دلیل
بر نبوت او نماید و اقرار به پیغمبری او کنند و بعلاوه آنکه پیغمبر نباشد سهل است که ادعای
ما الله مردود و دروغگوی باشد و اهل اسلام را دلیلی بر اثبات نبوت وی نبود چنانکه خصم
میگوید دیگر سخن وی چه اعتباری خواهد بود حاصل کلام اگر محمد پیغمبر دروغ
گوست خصم چه میگوید که اقرار بر نبوت او نکند و اگر دروغ گوست چه تمیز ثبت
اهل اسلام از اقرار و اعتراف به نبوت عیسی و موسی و سایر انبیا دیگر کرده اند
و بعد از فرض کذب با اعتراف وی چه اعتمادی خواهد بود و اقرار او به انبیای
سالفه مبنی بر همین است بلی هرگاه خصم ندارد از روی تقلید پیغمبری که آن خصم دیگر
پیغمبری خصم بهم رسانیده باشد این سخن را او میتواند گفت که ایمان به پیغمبر
من دارد نه به نبوت تو و تصدیق ملازم ثابت کی والا هر که ادعا کرد پیغمبر خود
کی باشد که معنی قول او را قبول نکرده باشد و مدعی نبی نتواند که اثبات
نبوت او نماید هیچ منافی اعتبار نخواهد بود و این سخن در تحقیقات و ضبط
حق پس آنکه روشن تر بیان کنیم بهتر است که بگوئیم سخن ما اهل اسلام اثبات
که ما چون محمد را پیغمبر مسلم داریم و او فرموده که عیسی پیغمبر بوده ما نیز تصدیق
او را کرده ایم و میگوئیم که عیسی پیغمبر است اگر این اعتقاد ما بنبوت محمد حق
مطابق واقع است اگر نبوت از عیسی نفی شود باید ثابت شود و بعبارة
اخری اگر دلیلی بر نبوت محمد هست همان دلیل بر نبوت او نیست بر نبوت
عیسی نیز نزد اهل اسلام نخواهد بود باید از خارج ثابت شود لیکن اگر
کسی خواهد که یهود با نصاری و بالجمله مذاهب خصم را اخبار نماید لا
محاله از برای اثبات نبوت هریک از انبیای سابق محتاج خواهند شد

شد بدلیل و آن منحصر است بمجموع اخبار مخبرین و دانستی که اگر این نوع اخبار
مفید قطع به نبوت و ثبت آن هست از برای اهل اسلام نیز این مقوله اخبار
بر نبوت مسیح کافی است و اگر مفید نیست از برای خصم نیز مفید نخواهد بود و ایضا
دانستی که از برای اثبات نبوت انبیای سالفه از خصم اگر تا تمام نبی از زمین
سخن محض دیگر ندارد که فلان پیغمبر ادعای نبوت نمود و فلان معجزه را
دیده و ملاحظه بوجود او کرده اگر از ایشان مطالبه دلیل شود جز اینکه بگویند
از آبا و اجداد و پیشینیان ما باین طریق باین عنوان تواتر رسیده و علم از برای
ما حاصل شده دیگر حرفی ندارند و دانستی که اهل اسلام نیز همین نقل را
دارند اگر این نوع نقل اثبات مدعی را مینماید چرا تتبع طریق اسلام و جمع
اخبار مخبرین معجزات محمد نمیکنند و اگر میگویند که جمع کردیم و علم حجیت ما
حاصل نشد اولا اینکه این سخن دروغ است و هرگز ملای یهودی و عالم
نصارائی را ندیدم که آن قسم تتبع لازم است کرده باشد تا اطلاع باحوال مخبرین
بهم رسانند و اگر کرده البته مسلمان شده و ثانیا آنکه طریق یکی است چگونه است
که در یکجا افاده علم نمود چون راه علم در هر دو جا یکی است حجت علم معلول
یکی یکی تقلید است در دم استنباط شبهه است که در قلب خود آرند و طوری لیت
الی یومنا هذا رسوخ نموده و صفحات شهود خود هم رسانیده بجهت اینکه
مکرر از آبا و اجداد و علمای خود شنیده و در کتب خود دیده که شهود اهل
اسلام در معنا بلکه دروغگوی بر دینی بوده اند چنانکه این در هر طایفه
هست و این تقلید بصورت تحقیق بنظر تو جلوه کرده با آنکه راه علم در هر دو
جا یکی است از طرف خود میگوئی که مفید علم نشد و از خصم را میگوئی
که ظن هم رایحی حاصل نگشته معلوم است که از باب عدم اعتقاد و شهود

اسلام حق و کلّی بشهود خود ظلمت آن شبهات مانع حصول نور علم گردید
تقلید آن شبهات را از قلب برطرف نماید با آنکه از برای نور یقین علم بحقیقت دین
و صحت کیش و آئین خود حاصل نکند تقلید آبا و امهات در تطرق بصورت
علم جلوه نموده و انجمعی از برای اغلب ناس در قلب و آن اتفاقات تحقیق
ندارند بیت و خلق را تقلید شان بر باد داد که دو صد لعنت بر این تقلید باد
مادعای این سخن را ان شاء الله طول دادم بلکه از آن امکنه و در مواضع متعدده
محقق نمودم بسبب آنکه تمام اهل عالم از تحقیق مثل سخن گمراه گشته اند و بشرایع
برخورده اند که این چه بابیت است که در غیر تواتر مثل بابام و دوهر انشاء الله اگر
بگویند که متواتر نیست غلط محض است زیرا که در غیر تواتر مثل علم و دو
بهر اختلاف اگر بگویند پس کلام اگر اخبار را انتقاد استخاص در هر ملت
و آنچه که ملاحظه کنی متواتر نباشد پس در هر عالم غیر متواتر نمود حد
بود و اگر متواتر است البته مفید علم است پس چگونه است که منکر علم حاصل
نشده معلوم است که منکر تتبع آنرا نموده با شرایط حصول علم را بعمل نیاورده
بهذا ملی در تفصیلات باب کیفیت تتبع و تحقیق را نحو مقدوم بطول و بسط
نوشتم والحمد در هیچ کتابی ندیدم که کسی متوجه آن گشته باشد با وجود آنکه
باعث بر اختلاف و خلل در امر تتبع و تحقیق طریق حق چیزی دیگر
نیست اگر گویند که چگونه است که بر یهود و نصاری و سایر ملل لازم است که
تتبع طریق اسلام و تحقیق احوال و اقوال نقل اخبار علمای ایشان نمایند اما بر اهل
اسلام لازم نیست و خود نیز اعتراف نمود که نبوت موسی و عیسی و سایر
انبیا از باب تصدیق به نبوت است والا تتبعی از طریق مخالف نکرده ایم
جواب گوییم که سابقا اشاره باین سوال و جواب کردیم و گفتیم که تا بد تحقیق

تحقیق و تتبع نتیجه رسانیدن به نبوت انبیای سالفه است و لازم طریق اسلام
است تصدیق نبوت به نبوت انبیاء سالفه است دیگر تحقیق بمعجزات واجبا
جواب دیگر گوییم که بعد از آنکه اهل اسلام را علم حاصل شد باینکه دین حضرت
رسالت محمد پیغمبر است و حکم بنبوت سایر انبیا و شریعت ایشان نموده است
دیگر تتبع طریقه انبیای سالفه را از برای چه بکنند بلی یهود و ملل تتبع لازم
است که حضرت موسی در تورات خبر داده از پیغمبر موعود داده فرموده که
بعد از تو پیغمبری بوجود خواهد آمد و یهود نیز ببین اقرار دارند پس بر ایشان
لازم است که تتبع نمایند شاید پیغمبر موعود همین باشد و در انجیل مسطور است
که حضرت عیسی فرموده که من معدوم به بیکی میروم و فارقلیط خواهد آمد
و آن روح حق و تقلیه است و مضمون این در انجیل در چندین جا مذکور است
و همچنین در سایر کتابها دیگر از کتب و صحف انبیای سالفه چنانکه ان شاء الله تعالی
بتفصیل نقل خواهم کرد پس بر نصاری واجب است که تفحص از احوال محمد ص
کنند شاید که فارقلیط او باشد و از نقش پیش این سخن از پیش خود جعل
کرده اند که پیغمبر موعود باید از اولاد اسحق باشد و محمد ص از اولاد اسمعیل
است و همچنین از حضرت موسی منقول است که حکم شریعه تغییر نمی یابد و عیسی ع
تغییر داد پس معلوم است که آن پیغمبر موعود نیست و نصاری میگویند که حضرت
عیسی فرموده که بعد از آنکه من سفر کردم من نزد ابکوت اعلی خواهد رسید
و این عبارت را خود ملحق اند که عیسی فرموده و معنی میکنند که مراد آنست
که پیغمبر دیگر نخواهد آمد و هر دو سخن از یهود و نصاری محض دعوا است با آنکه
مخالف نص تورات است که پیغمبر موعود باید از بنی اخوه بنی اسرائیل
باشد و بلا شبهه بنی اسرائیل از اولاد اسحق اند و اسمعیل برادر وی بخشی

بود که اولاد او دعوی پیغمبری نموده باشند و همچنین اسرائیلیها پس پیغمبر موعود باید
از نسل اسمعیل باشند و حضرت شبه هم متواتر نیست اگر اصل داشته باشند مادامت
زمان طویل و همچنین است قول نصاری و معلوم نیست که حضرت عیسی این معنی را
فرموده باشد بالفرض که گفته باشد مطلقا دلالتی بر مدعای ایشان ندارد چنانکه
ما مفصل در ارشاد القلوب نوشته ایم **مفتاح دوم در تفصیل ادله اثبات نبوت**
خاتم الانبیا بدانکه چنانکه مذکور شد اکثر باصطلاح ارباب مناظره معارضه بقلب
گویند و منافیه آن الزام و اسکات خصم است و تمامیتی که اهم مسائل است دلیلی بر
اثبات انبیای گذشته بغیر رجوع باخبار مخبرین جزمیه دیگر نیست و اما اثبات
نبوت محمد صلی الله علیه و آله مخصوص در اخبار متعدده معجزه از آن نیست چه اکثر آن جناب
در معجزه جمع ام الکتاب و در سجل مرقی فصل الخطاب آفرینش بود پیشی
نمی گیرد مانند جنس جوهر عالم که کنت آیات ظهور شوقی و بینات بودن
و سالتشی بنیاد اثبات آمد که بتعداد نتوان کرد و اگرچه از طریق نقل و خبر جدا نکه
مکن امثال ملاها نمودیم هرگاه کسی از راه حقی در آید و شرایط آن از تحلیه
و تخلیه بجوی که ما در تفصیلات بیان نمودیم عمل نماید البته بعنوان جزم و یقین حق
بروی ظاهر خواهد شد چه احدی را درین شبهه نیست که خبر متواتر افاده
یقین میکند و ادعی از نقل دخلی بیرون نمی آید و اما چون هر ملتی و هر ملتی
علیحده از طرفی ادعای تواتر میکنند یعنی یهود ادعا میکنند که متواتر باین
که حضرت موسی فرموده که حکم شنبه تا قیامت باقیست و اهل اسلام ادعا
میکنند که متواتر باین رسیده که محمد صلی الله علیه و آله ادعای نبوت نموده و بر طبق آن اظهار
معجزه کرده و پیغمبری خود را بر هر کسی هویدا ساخت و حکم شنبه را باطل نمود
و بعینه همچو سخنی گبران و زردشتیه و همچنین جماعت نصاری دارند لهذا حقیقت

حقیقت امر مشتبه میشود و طالب حق حیران میماند که گوش بسخن کدام بدهد و ازین
جهة بعضی بالمره خبر متواتر نفی کرده اند و میگویند که وجود ندارد و اگر جهت
هر مفید علم و کاشف ندانسته که این اشتباه مبنی بر عدم تخلیه و فقدان
تتبع است و الا خبر متواتر و افاده یقین نمودن آن انکار بدیهی است بلی بنی
عقل است که تخلیه کامل هر کسی نیست بسیار مشکل است و تفحص تام در ملت
قلیل امکان ندارد باید متتبع عمر را مصروف ساخت و با علما و علمای آن
مذهب و کتب آن مذهب مخلوط و آمیزش کرد و آن هم بدون تحصیل مراتب
علوم نظریه و قواعد کلیه و معرفت اصول و فروع آن دین صورت نمی بندد
و بلا شبهه اینها امور نیست که هیچون هر کسی نیست با آنکه تحصیل راه حق
بر هر کس لازم است بلی از آنجا که هدایت امری است   مع التمهی فی الواقع
و هر عالم بحسب وجود بود که نبوت حضرت خاتم انبیا و سید اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
را تصدیق نماید لهذا در حکمت خداوندی لازم آمد که نبوت او را بجوی بر خلق
انکار فرماید که دیگر اثبات آن احتیاجی باین نوع تکلفات نباشد پس وجود
او را نمود اعجاز ساخت و کتابش را عصای موسی گردانید که سر هر منکری
ما کوفت و خس و خاشاک شکوک و شبهات معاندین را از طریق حق
بجاروب معرفت روفت و زبان او را دم عیسوی گردانید دین مرده
احیا کرد هر که او را دید که سایه نداشت دیگر چه احتیاج بملاحظه آیت ابتدا شق
و آنکه میدانست که در نزد ما معلمی تعلم ننموده مع ذلک این همه معارف را بیان
فرموده محتاج معجزه نبود و محتاج اعتبار قطع قانی سفید بافضلیه و عقل را دارد
و اگر کسی را فی الجمله حقی و طریق نظر باشد داند که آنچه ما بیان کردیم ارائه
طریق حق کافی و شافی است و با وجود اعتقاد

دلایل بسیار از آن استخراج میشود فاما حروف هر کوی را دست رس آن نیست و بایست
که صولم نیز از آن بهره‌مند کردند لهذا بتفصیل آن پرداختیم وبالله توفیق
دلیل اول بدانکه ارباب ملل کلا وطرا قایلند باینکه افراد انسان برسه
گونه اند بعضی آنانند که درعد   قوی علمی وعملی بدرجه کمال رسید بمجموع
قوی وخواص اما تابع عقل سلیم در مرتبه توسط عدل مستقیم اند وهمچنین
از قوای وجوارحی را که خداوند متعال خلق فرموده عقل وی کرده سر موی
خلاف از فرمان او نمی‌نمایند وتشبیه کامل بملایکه روحانیه بل افضل از آن
کردیده و برخی دیگر نقطه مقابل این کروه اند که خوی را اندرچه حیوانیه ثابته
نیز عوده اند بلکه استعداد فطری وقوه جبلی خود را نیز ضایع وباطل کرده
دیگر قابل رشاد واسترشاد نیستند ومتوسطی در مابین این دو طایفه
صاحب طبقات ودرجات مختلفه اند نه درجه کمال بمرتبه اعلی رسیده اند نه
در نقصان بدرجه پست نزول کرده اند واما قابل ترقی وتنزل هر دو
میباشند واین سه مقدمه علاوه انکه اجماعی واتفاقی فحول ارباب ملل است
محسوس ومشاهد هر کس نیز هست وبدیهی است که هر طفل ناقص نزد
استاد کاملی بکذاری واو را بدست ترتیب میسپاری باندک زمانی چه
علوم کلیه وچه در صنایع جزئیه بدرجه استاد بل بالاتر از آن هم ترقی
واستعداد میرسد ونفوس کامله نیز بر دو قسم اند یکی آنکه قابل آن
هست که این نفوس مریضه را بحسن ترتیب استعلاج نماید و هر یک را
بدرجه کمال لایق ومقام معلوم وی میرسد وتعبیر از آن به نبی نماید
دوم آنکه معالجه امراض خود را بدستیاری طبیب روحانی نموده اما از بعض
میکیرد معالجه اصلاحی نتواند نمود وتعبیر از آن با ولیا کنند وبعلما تعلیم

انله
وبعد از تقدیم این مقدمات کوییم که کل ارباب ملل فی یومنا هذا کلیه بوده
یکی آنست که میکویند که بر خدا لازم اللطف و واجب است که این طبیب روحانی
ومدبر عقلانی را که مرتب ومعالجه کننده امراض ظاهره وباطنه این بیماران است
ما دام که این بیماران وجود دارند والاستمرار درین مابین که مرض انسان یوما
فیوما در تزاید است علی الدوام والاستمرار در صفحه روزکار موجود سازد
ومداوی بر ایشان مقرر فرماید تا هر بیمار که باطبا وخویش رجوع آورد
واستعلاج وچاره ودفع امراض ازو کند در داوی موافق ضابطه طب سبب
رفع مرض رو نماید تا نوع واستعداد مستعدین وطالبان رشاد نهان و
پنهان نمانند واز کمال لایق خود باز نمانند ونتیجه میکیرند که علی الدوام
لازم نبیت هنوز میکویند که بهاد بو کیر که حضرت آدم باشند همچنانکه او را جناب
رب الارباب مرشد وطبیب حقیقی تعلیم مرحوم کرد کافیست بلکه بعد از حضرت
آدم مرحوم بعضی معلومین تا فتوح طبیان نیز خارق رجوع نمایند اکر معالجه ایشان
موافقه ضابطه اتفاق افتاد فبها المراد والا کیری را بر منکه اعتیاد ثابت خود اند
هر چه میدانند هرچه میکنند که این رشته نبوت همین سخن میکویند را
میکویند وزردشت کافیست بوده هم همین حرف را میکویند اما میکویند یهود
موسی که رسید تا آن پیغمبر موعود نیامده همان کافیست وشریعت باید
عمل کرد ودر تعلیم وتعلم واستکمال نفوس تا ظهور ثانی بیت المقدس بانبیا
بنی اسرائیل غیر از موسی محول بود از آن نبوت منقطع شد باید مرجع
بعلما رجوع کرده کردر ادنی درجه از درجات کمال هیچ پیغمبری نرسیده اند
نصاری نیز تابعین عیسی میدانند واهل سنت تا محمد حاصل که همکی این طوایف
قایلند باینکه عالم خالی از آن مدبر میتواند بود وطایفه اولی میکویند که فاتی

بودن قبیح است و بحث خلق بر خدا وارد است که ما نیز مانند مرتضی سابقه بیاد
نکبه هر چند زمان بطول انجامید مرض اشتداد پذیرفته و راه معالجه و دلیل زیاده
اندوک کشته چنانکه در صدد کتاب بیان نموده‌ایم چه ایجه اثبات طب صاحب وقوف
خاطر جمع مرتضی ایم و مادا بدست حاذق وقوف سپرده و این بحث ظاهر الوجود
و مد نفی مطلقا ندارد و احدی از عقلای اگر صاحب تصنیف و تند و بیع مرده اند
اند ندیده‌ام که انکار صحت مقدمات این دلیل کرده باشد بلکه همگی معترف باین
شده اند که این سخن موافق ضابطهٔ عقل چنین است که در هیچ جزء از زمان
که آن شخص مقتدر بعضی از این سخن هیچ حرف نزده ملا فید اهل کتاب اینان شیعه
خوانند در جواب گویند که دلیل ما دلالت کرده بر اینکه بر خدا لازم است که او را
ایجاد فرماید نامختفی بود او لازم نیاید اما او را متمکن التصرف در حلق نیز کند که
بهر طریق جبر و قسر باشد واجب نیست بلکه چون بنای تکلیف بر اختیار ماده است
نه بر جبر و اضطرار بر خلق است که او را اطاعت نماید و تمکین تصرف دهند و اگر
بادی در صدد عناد و مخاصمه بر آیند و اراده قتل او نمایند او هیچ ضرر ندارد که خود
بکشتن دهد و اگر بادی در صدد عناد و مخاصمه بر آیند و اراده قتل او نمایند
لی بلکه امکان دارد که بجهة مصلحتی غیبت بما و لازم شود مخصوصا در وقتی که اما
نهفی احتیاج بحضور وی در میان مردم نداشته باشد بلکه مانند آفتاب
زیر ابر و در زیر پرده خفا ترتیب خلق تواند نمود خلاصه آنکه مواد مقدمات
دلیلی همگی یقینیه اند و بنای موافق ضابطهٔ برهان بلکه بدیهیة الانتاج بود و
چون نقض اجمالیست ابطال او را نمیکنند مادامی که سند این احتمالات بکند
و حال آنکه مجموع این احتمالات بتواتر ثابت شده محض احتمال نیست اگرچه
احتمال محض در اثبات مدعی کافی است زیرا که مخصص دلیل آنی میشود که چون

که چون ظاهر و محسوس ما نیست پس معلوم است که در مقدمات دلیل عیب هست
و محصل جواب آنست که نتیجهٔ دلیل ما اینست که بر خدا واجب است که او را ایجاد فرماید
که هر گاه ما از برای معرفت طریق سداد با او رجوع نمایند ایشان را هدایت
کند نه اینکه او را محسوس و مشاهد و بر تو ظاهر و نزد تو حاضر کرده اند
که او را بکشتی اگر میگویی که چون محسوس نیست معلوم است که موجود نیست
این سخن ابین بدیهی الفساد و ضروری البطلان زیرا که خدا و ملائکه و جن
و عقول و نفوس هیچیک محسوس نیستند و حال آنکه همه موجود اند پس مبرهن
شد که طریق حق فی یومنا هذا طریقه حقه دو فرقهٔ ناجیهٔ شیعه است که تا بلند
بر ثبوت محمد پس ثبوت حق او ثابت و طریق مخالف باطل و ضایع است
و هذا هو المطلوب اگر گویند که فایدهٔ این مرتب چنانکه مکرر مذکور شد
اینست که عالم ترتیب نماید و بعد از غیبت چه مصرف دارد در جواب گوییم
که مصرف آن منحصر بجواب دادن سؤالی که کسی از او نماید نیست بلکه وجود کاملا
وجود بر کل موجودات مربوط به اوست در حالت اختفا و غیبت افاضه و استفاضه
باقی است بنحوی که استاد بر آن رفت جناب اقدس الهی عالم را ترتیب میدهد
با آنکه در عالم حس ظهوری ندارد بس حضرت داند که آفتاب بتوجهی که
باشد در جای خود دارد ایشان را ترتیب کند ای بی انصاف مگر توجه شخص
کامل کمتر از توجه شمس و لات بت است که از تعدد نجم خود بر بر نماید و کنه
قابل وجود لات شمس میکند بلکه دلیل عقل و نقل قائم است بر اینکه آن شخص
کامل اگر دقیقه توجه خود را باز دارد عالم سرنگون گردد چنانکه انشاالله تعالی
در رسایل تحقیق آن را بابسط وجهی بیان خواهم نمود پس معلوم است که وجود
او دخیل در نظام کل آنست و لازم است که همیشه در روی زمین موجود باشد

اگر گوئی که توجه انبیا که از دار دنیا رفته اند کافیست چه ضرر به دنیا باشد
جواب گوئیم که توجه بر سه قسم است یکی توحید خدایست که ظاهر موجودی
هست و نیست الّا ذاتًا و صفةً میکند لکن بهمان توجه وجود یکسبند دری
سید هند و اسباب کمال مهیّا نمیرساید امّا بدرجهٔ کمال لایق هر موجود نمیرساند
الّا بتوسط اسباب و روابط که یکی از آنها انبیا و معلّمین و اسنادان اند و این بدیهی
و محسوس است و با آنکه البتّه آن توحید هست جمعی از اشخاص قوای کمالیهٔ ایشان در کتم
علم مانده و نهجهٔ علم نشده نزد انبیا و اولیا و علما بطریق ضلالت و غوایت
سکرده اند مانند و این توحید را باصطلاح ارباب توجیه خاص الحق انحا بخصوص
بعض وجود بعضی مانند انبیا و اولیا که ایشان از انسان میان مردم اعتناد مینمایند
و بکمالاتی خاصه ممتازات میکرده اند و مسلم این توجه را مطلقا ندارد و این
نیز ظاهر است و بدلیل قطعی ثابت است کتابی انبیاء علی حقیقت بلکه جهة اثبت
که هر کس نابت باشی این توجه را ندارد مانند نور افتاب و چشم خفاش
و نفی آن و این توجیه را توحید رحمی گویند سیم توجه عقول و نفوس ملائکه مکتب
کرانها را علاقة تابید ان حسنه نیست امّا باین خاوندی دایم التوجه بکلی مو
جودات سفلیه و لاسیما بنی آدم مجاما باشند و ثمرهٔ آن توجه بغیر از انکه در عقول
و نفوس خلق القا ننند که راه استکمال این و علم بحقیقت دین و آیین بهم رسانند
مهمّی دیگر نیست و از آن تربیت نفس حقی و عقل خفی حاصل شود لا من حیث
التعلق بالبدن بل من حیث الاخلاق و از این بود اخبار جبرئیل بانبیای آدم
و انبیا بخلق عرسانید مثل تربیت آنکه درس را نامند و استفاضه مناسبت فی ما بین
مفیض و مستفیض لازم است چهارم توجه عقول و نفوس کلیّه است فی حین
التعلق و آن مناسبی است خاصه متوجهی مخصوص که در حین موت مفرغ

متنوع میشود زیرا که نفس بعد از دفع تعلقات جسمانی صفاتی کلّی بنوعی اثبت
نا اللّه حاصل میکرده و همه نفوس جزئیه تاب تابش و توجه او را ندارند مگر
بعضی از خواص که با آنکه از قید علایق ایشان انفلا حاصل شده باشد بقا ننند
از نور آن نیست نفسی که آفتاب منفی کرده و سایر ناس باز از قبیل نور شمس و چشم خفاش
پس مادام میکرد آن صفا بواسطهٔ تعلق آن به بدن و توجه وی به تعمیم و ترتیب است
فی الجمله که تنفس بهم برساند موجودات مستفیض و مقید از آن توجه بنوعی صفا
کنت و فی الحقیقه این بخود دلیل است ملحق بر وجوب وجود متکبر حقیقی فی
جمیع الازمان امّا بکنه این معنی رسیدن کار هر کس نیست فتدبّر تفهم دلیل
دوم بر اثبات نبوّت بدانکه موجودات عالم یا امکنات محض اند و اسباب
شتی مطلقا در ایشان نیست و آنها موجودات عالیه اند مانند عقول
قادسه و ملائکه مقدسه باشد و محض و اسباب غیر رسند و آنها موجودات
ملانیه خوانند مانند امّا اتیه و شبالملیه و بالقت که هم سبب خیر در آن موجودات
و هم شر مانند انسان که خلاصهٔ عالم کون و مکان و ثمرهٔ افراد امکان است و مشتملت
بر جنبتین جمال و جلال نفس ملکیّه و اماره و عقل و وهم و کذالک اسماء الهیّه
نیز بر سه قسمند بارهٔ از آنجمله اند که مفید جمال و مفیض رحمت اند مثل
رؤوف و رحیم و کریم و امثال ذلک و بارهٔ دیگر اسمائی اند که دال بر قهر مطلقند
و مطلقا بوی رحمت از ایشان نمی آید مثل قهار و جبار و منتقم و غیر ذلک
و برخی دیگر از آنجمله اند که محتوی بر جبلتین و مشتمل بر صفتین جمال و جلال
و محیط بر جمیع صفات کمال اند مانند الله که علم است از برای ذات متجمع
صفات کمال و عالم وجود منقسم بر سه قسم است عالم جبروت که جمال محضند و
عالم بین العالمین و مجمع البحرین نشئتین و اتفاق محققین حکمات کرعو الم

الکاتبه مظاهر اسماء الهیه اند و هر موجودی در تنزل ترتیب باسمیت وجوه وجودات
جمالیه در تحت اسماء جمالیه اند و هر موجودات در تحت جلالیه و مظهر اسماء جلالیه
غیر انسان موجودی دیگر نیست و مقتضیات اسماء جامعه اولاً و بالذات ملکات
و الاهر اسمی که صاحب این خصیصات است البته استفاضه فیض از اسم جامع نماید
و مظهر خود رساند و اگر در اسم جامع طرف افراط یا تفریط ملحوظ گردد در استغنا
نیز منظور افتد و ترتیب لایق او درست نشود و این بالبدیهه باطلست و از این
جهة فرموده اند و بالعدل قامت السموات والارض و مظهر عدل نمیتواند شد مگر
شخصی از افراد انسان که جمیع قوای علمیه و عملیه وی در حاق اعتدال باشند حنیف
کسی نیست مگر نبی و این بخوان وجود باید همیشه در روی زمین باشد چه مظهر
عدل در آن تحقق باید و عالم اکثر عالم در حکمانیات است و عالم طبیعت عنصریه
عالم هیولانیت پس عالم ناسوت که عالم تعلق روح به بدن است مظهر جمیع خواهد
بود و از این است که بعنوان تواتر اخبار از ائمه اطهار رسیده که اگر وجود مجود
آن حضرت در حال از روی زمین دفعةً نایاب شود دفعةً تمام عالم خراب شود
که وسیله فیض کل موجودات در هر عالمی مقبله استعداد هر یک اوست اگر
چه آن بر کس ظاهر نباشد چنانکه ابلیس اقوی میشاید و سید انبیا اما شقی
که غافلی از کسی که صادر شد میگوید که مرا شیطان اغوا نموده با آنکه نه شیطان را
میگویند اقوی او را نشاید پس چه میشود که در باطن نبی و امام نفوس خلق را
تأیید و تقویت کند در مقابل شیطان بعد از ضلالت نمایند و از ارباب ملل
کسی که باین قایلست بغیر طایفه شیعه از اهل اسلام که اعتقاد به ثبوت محمد ع
مانند نیست و تفصیلات گذشت که هرگاه امر باطل لازم بیین و آیتی با
آن دلیل بر بطلان همان آیتی است اگر این اعتقاد حق و خلاف آن باطلست

باطلست پس باید طریقه شیعه حق و نقیضه باطل باشد و هو المطلوب و مضمون این دلیل
اکثر چه اند که متکلمانست و ما او را لحقیقه حدیث موثق تمام تا به حقیقت معلوم آنکه تحقق
شود مقدمات این دلیل تمام و علیل استقامت استقامات از انکار در کتاب عیون از احمد
بن عمر از ابی الحسن الرضا منقولست که بخدمت آنحضرت عرض کردم که آیا باز دین امت
زمین امام فرمودند که خدمت او عرض کردم که از حضرت امام جعفر صادق
بما رسیده که آنحضرت فرمودند که زمین باقی نمی ماند وقتی موجود و هیچ مظفر را
نیز حسن ابن علی وشا از آنحضرت روایت نموده و ایضاً سلیمان بن جعفر روایت کرده
که از حضرت امام رضا سوال کردم که زمین خالی از حجت میشود فرمودند اگر
زمین خالی شود طرفة العینی از حجة هر آینه زمین فرو رود با اهلش و در کافی
ابی هراسه از حضرت امام محمد باقر مرویست که آنحضرت فرمود که اگر وجود
امام یکساعت از روی زمین مرفوع کرده هر آینه باضطراب در آید زمین
با اهل زمین همچنانکه باضطراب در می آید دریا با اهل دریا و ایضاً در کافی
از حضرت جعفر صادق ع منقولست که زمین خالی نمی ماند مگر که در وی امام
باید تا آنکه اگر مومنین چیزی در دین زیاد کنند برگرداند ایشان را و اگر ناقص
کنند تمام نماید و ایضاً در کافی از حسین بن ابی العلا مرویست که بحضرت
امام جعفر صادق ع گفتم که زمین باقی می ماند بغیر امام فرمودند نه و باین مضمون
احادیث مستفیض و متواترست و در این مقام عقل با نقل موافق و قول اهل
شرع با ارباب حکمة مطابقست و این تحقیق از الهامات داعیست دلیل سیم
بدانکه اول منزلی از قوس صعود که پذیرای صورت وجود گشت نوع اجسام عنصریه
بود و آن بر سه گونه است که معادن و نباتات و حیوانات و معادن طرف اخس
شد و حیوان جنبه اشرف گشت نبات در وسط افتاد حیوانات نیز بر سه

نوع متنوع گشت بعضی صاحب نفس ناطقهٔ الهیه و در وجه حیوانی و جمع قوای حیوانیه
شدند و بعضی صاحب نفس حیوانی و جمع قوای او گردیدند و در مادهٔ مادیه
بعضی از قوی گشته فارقت اولی طرف اشرف و اولی اخس در وسطی متوسط گشت
و صاحب نفس ناطقه نیز که افراد انسانی باشند بر سه قسم شدند قسمی مویده
منا لقه بودند مطلقا به براهین خبیثه حیوانیه نگردیدند همیشه بالسلیقه کیان
قدسی [illegible] باشند و نفیه عالم طبیعت پرداخته اند مانند اولیا و [illegible] رسنان
خدا که هرگز میل به دنیا ننمودند بلکه بنیر بار امانت خلافت و رسالت نیز نفتند
اگرچه صلاحیت آن مرتبه را داشتند مثل حضرت لقمان که تکلیف رسالت
بوی کردند قبول نفرمود حضرت جل و علا آن را بحضرت داود عطا فرمود قسمی دیگر
از جمله دنیا پرستان بخت کشتند چنانکه فطرت اصلی و استعداد جبلی ایشان نیز ضایع
گشت که به هیچ قابل هدایت نشدند قسم سیم متوسط را خوانند که در وسط این دو طایفه
اند هم جنبهٔ قوت قدسیه دارند که از آن جهت میل عالم قدس مینماید و هم جنبه
حیوانیه را دارند که از آن طرف شوق بعالم طبیعت میکنند و باتفاق جمیع ارباب
ملل بعلاوه نفس اماره اند دزد شیطانی در خارج موجود است که هوای او را
اغوا میکند و بضلالت میخواند و حقیقة از احوال او غافل نیست و وجودی لعینش
پنهان [illegible] زمان نداشته بس در حکمت خداوندی لازم است که بعد از جنبه
عقلانیه او نبی در خارج شخص کاملی موجود باشد که او را بطریق هدایت خواند
و از متابعت شیطان برساند و از دامهای آن برهاند و چنانکه وجود شیطان
مخصوص بوقتی دون وقتی نیست وجود آن مربی و هادی نیز باید لهذا فی
عصری دون عصری نداشته باشد و در جمیع ازمنه در مقابل شیطان باید
باشد تا حجت لازم نیاید و انتفای او مانند انتفای شیطان مربی در ترتیب

خوانده

ده ترتیب او نداشته باشند و بعبارة اخری هر اعصار که خلق را بطریق ضلالت
برده و هست حکمت خداوندی تقاضا کند که فرعون موسی مقتضی است که در هر عصری
حقی مثل موسی باشد که مردم را براه هدایت دلالت فرماید و چنانکه فراعنه را اعمال
انتقام سلطنت است که هر چه از آن اعمال ناشایسته را اراده نماید مینمایند ظهور او نیز
باید این هادی را نیز تسلط مقتضی باشد که هر وقت باذن خدا اراده رفع ظلم و
تعدی او کند تواند و بدیهیست که هرگاه سلطان عادل و حکیم قابل که دین و دنیا
ملوک را نظام دهد در مردم میان ظاهر باشد البته عالم بهینی نظام گیرد و مستعدین
کمال ترقی نمایند و بمقام معلوم خود رسند و بلا شبهه همچو مربی لطف است
و نزد محققین ثابت است که لطف بر خدا واجبست چنانکه در اثبات نبوت عامه
بتفصیل بیان نمودیم و بعد از اثبات آنکه وجود مربی لطف است بدیهی است
که تخصیص بزمانی دون زمانی یا فرقه دون فرقه معنی ندارد و در این که این
موافق مذهب الامامیه شیعه که تا نبینند نبوت محمدیه و هو المطلوب اگر گویند
که آن مؤید خارجی که در مقابل شیطان خلق شده و عقل انسانیت کمالات
بر نفس ناطقه جناب رب الارباب او را ایجاد فرموده و در باطن مؤید نفس
انسانیت و از همیشه بالهامات عقلانیه و ربانیه براه فلاح رسند ارشاد
میفرماید و از متابعت شیطان منع می نماید دیگر چه ضرور است که موجود
دیگر که مسمی به نبی یا امام و است جواب گوییم اول در وجود عقل خارجی
اضافه بر نفس ناطقه انسانیه خلاف است نافیند متکلمین منکر وجود
عقلند و جز بنفس ناطقه که مشتملست بر جنبتین حیوانیه و عقلانیه موجود
دیگر قابل نیستند و ثانیا گفتیم که شیطان خارجی هیئه مظهر بای از افراد
بشر اتفاق نبوده و هست که در برابر مانند شیطان ظاهر بنی کلیه است که خلق را

ضلالت میخوانند با ابد الابد عقل را بنور مظهر ثانی باشد تا مقابلهٔ آن واقع شود و
مظهر تام عقل کل پیغمبر هادی سبیل خواهد بود و اعتبار بالحق ادنی چنانکه عقل
هادی هست نفس موسی نیز میباشد که این دو موجود مقابل یکدیگرند اما
نفس را از خارج شیطان تقویت میکند باید پیغمبری هم در خارج تقویت عقل
نماید و هوا مغلوب و این دلیل بغیر از الهامات داعیست **دلیل چهارم** بدانکه
معصوم ما از انبیا آنچه حقیقت بعثت است بکمال تکمیل از عقل فرموده اند مقدم انکه از زمان سوری
او مشاهده میکند محمد ابن عبدالله با تمام وجه کرم در میکرد تا طبقهٔ خلق صادق و پیر کردیان
در بوادی ضلالت و گمراهی میکشند در مجموع دنیا داری گرفتار بودند و آنحضرت
در کمال دانش و بیداری و مهربانی و تحمل امر رسالت در دو مادر اعراب
بیابان کرد و حشی را که هرگز با مسلمانان کالانفس و بو معاشی نکرده بود مرادف
با ارباب فضل و هنر نداشتند بدین باد حضرت باریعز اسمه بجوی مستقیم
که مانند کرد دقیقهٔ خود را از خدمت بود در مکارم معانی نموده و غفلت بکسب
بوجود دوانه شنند الحق صفای اصحاب صفه بجایی رسید که با الم از زحیم
بدن خویش باز ماندند آنحضرت خود بدست مبارک اهمد در دهن ایشان
میکنانند حضرت امیر المؤمنین و حضرت فاطمه و حسنین قوت لایموت خود را
با یکی نمیدادند و سر دو زیر آب افطار میفرمودند و حضرت سلمان
با انکه حاکم مین بود از برای یهودی پیهم میدرخت و بدان معیشت مینمود
حضرت اباذر در تمام ملت عمر بیک اکتفا کرده و صحابهٔ کبار در هنگام
جهاد با کفار هر یک دیگری استقبال جسته و جان دادن در راه خدا فوق
ایشان لسانهٔ ایشان داده بود چنانکه در قضیهٔ عزالی بدین مرو منقی
است و شرع پنج نفر عطار در میخ که کفن و ضلالت عالم گیر بود تمام

و تمام اهل عالم در دست هوا و هوس نفس اسیر و صغیر و کبیر در زنجیر شیطان
مقید و محبوس بودند جمهور انام در عین غفلت بدنیا مشتغل و در میان آن
ملل بزرگ با ملل و اصلاف مشتغل عرب بعبادت اوثان کافر عجم تعظیم نیران شغل
اهل دانش بعضی عبادت بعضی برهنی بعضی بحیلۀ طوایف یهود ما بدیکر در عیب
یهود و نصاری بسبب زبانی اختلاف جاری از نقش قد سیر حیوانات انتوار
با اختلاف نسبی داد که گویا انها ایشان راه ایشان از نسب هلا و ودا در سرشته هم
که خیالی در خواطر خیمهٔ مظاهر شان اسنادی تکیه جمیع از صحابه از انجمله
بودند که هر شب تا تمام قرآن را تلاوت نکرده بخواب نرفتند و بعضی مانند
حضرت امیر المؤمنین و سلمان و عثمان مطعون قایم اللیل و صایم الدهر گشته و زن را
مباشرت نمیکردند پایهٔ معارف ایشان که تمامی معارف که از انبیا
سلف و حکمای فلاسفه رسیده بود در جنب آن جهل مطلق گردید و اکبر افکار
محققین بدان ملحق گشت به بیت نو پی در ضمیر از رسالت آنحضرت بود وجود آنکه
مقام صرف را بدانسان استعداد متعلقین و طاقت مکلفین مقرر ساخت در
تکلیف از قرآن و قواعد جمع مردم ایشان دین و دنیا عالم پرداخت که چگونه
اعمال شایسته و ناشایسته از ادمی سرزند تمامی احکام آنها بر وجه اتم و اکمل
از آن قواعد استخراج میشود تمامی ضوابط شرعیه و فرعیه در صلاح دین
و دنیای خلایق و همه اخبار و احادیث که از زمان جواهر فشانی
نقل نموده اند جهان تمامی حقیقت نه بر ما رده با اطلاقات و ثبت قلم تنزیل معلی
نمودند مساعدت زیادی در ولایت تعبیه کرده بود در شعب ابی طالب
با جمعای اعراب نیز تنگ شده بود با آنکه مطلقا از تری و وجودی نداشت
تحمل محبت خویش نوعی در دلها کاشت که هیچکس مال خود را از وصفنا

خارق

نداشت مع ذلک بنیاد فساد کرد و از طریقهٔ معجزات تجاوز نفرمود و هرگز بد
دنیا میل ننمود و مانند ارباب دول عادت و عادهٔ تنعم ننمود بلکه بر سنگ
قناعت برگرسنگی و دندان طمع را شکست و در میان مسجد که خانهٔ خدا بود
بر روی خاک نشست اتفاق حکمات که هیچ کس اگر بهم رسد البته بمعجزات
و تمامی محققین برآنند که اثبات نبوت پیغمبر ازین طریق بهتر است از معجزه
تو هم اشتباه و وسواس الناس هست و در این نیست اما گفته‌اند که آن
مخصوص خواص است که بسیاری معارف را دانسته و میان درجات و مقامات
انبیا امتیاز توانند و تدبیر را اندیشه حکما نمایند و در بنیاد او مدار دین
را فرق کنند و عوام را ازان حیثیات بهره نیست لهذا در کتب حکمیه مسطور است
که دلیل خاص باین قیاس مخصوص است و معجزه مخصوص عوام است لذا در تحقیقات
معتمد و راست دلیل پنجم شبهه نیست که محمد ص ادعای نبوت نمود ظاهر است
که خصم را نیز از آن انکار نباشد هنری مارتن انگلیسی در رسالهٔ خود
نوشته که ادعای نبوت کردن محمد ص و آوردن وی قرآن را معجزه هر دو مسلّم است
اما نه از اعتقاد اهل اسلام بلکه باعتبار خبر دادن ارباب تواریخ معاصر حاصل
که این مقدمه ضروری است احتیاج در آن تأملی نیست اما باید مقدمهٔ ثانیه
که بر طبق این دعوی اتیان معجزه نمود پس گوییم که معجزات آن حضرت بسیار
گونه‌اند یکی آنست که وجود آن را خصم قبول ندارد بایدش متواتر اثبات
نمود مانند شق قمر و تسبیح حصی و امثال آن دوم آنکه خلافی در اتیان آن نیست
و خصم قایل به وجودش هست لکن گفتگو در این است که آن خارق عادت انسانی
که حد معجزه بر آن صادق آمد مثل قرآن که اصلا در آن حرفی نیست
که آن حضرت به همین تحدی در دعوی نبوت آورده و معرض معارضه

مقابل معارضه در آورده و معجزه قرار داد اتیان بآن ننموده و بعضی که گفتند که
با عانت دیگران است در رد ایشان جناب رب الارباب فرموده که شما نیز اعانت
یکدیگر نمایید و استعانت با جن و انس کنید و مثل آن را بیاورید خلاصه کسی را
حرف در این نیست که در مقام تحدی اتیان بمثل آن کردند و بعد ازین نیز انشاء الله
تحقیق خواهیم نمود که حد معجزه بر آن صادق است پس معجزه ثابت که خصم انکار
هیچیک از مقدمتین آن را نمیتواند کرد نه وجود آن را و نه معجزه بودن آن را یکی
از انجمله اظهار مغیباتی که در قرآن است اشعار بدان نموده و احدی از حکما را حرفی نیست
که اطلاع بر مغیبات از خوارق عادات است و چون در قرآن تصریح
بآن واقع و بعضا از آن واقع شده و دانستی که قرآن تسلیم ملاقی و خصم هر دو
متواتر است پس خبر دادن از غیاب نیب متواتر است و اظهار غیب بالاتفاق معجزه است
پس آن حضرت بالاتفاق پیغمبر است اما خبر دادن آن حضرت با مورات غیبیه در قرآن
زیاده بر آنست که بشمار آید بلکه مجموع قصص انبیای سلف بجهة آنکه
امی بود و نزد کسی تعلیم نگرفت خبر غیب است و لکن چون در کتب متقدمه ایمانی
بآن شده عقل دیده ممکن است که با بالشد که از آن کتب مستخرج باشد اما اخبار از امور
که تا در مستقبل که هنوز ما بوقت مستقبل ظهور میرسید اظهار فرموده و بیانشان
اتیان بخصوصه بترو داده اخبار با امورات آتیه مستقبله کرده صحیح باید تامل
تدبیر نیست مانند آیهٔ الم غلبت الروم که با وجود مغلوبیت روم خبر داد از
که در مستقبل سنین که مابین سه و ده است در ساعه بر فارسیان غالب آیند
و مجموع واقع شد و در سال نه غالب شدند دوم آیهٔ یریدون ان یطفئوا نور الله
بافواههم ویأبی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون که خبر داد از آنکه شمع
شریعت و اسلام هرگز خاموشی نخواهد شد کفار اراده این را دارند سعی

میباشند و فی الحقیقة اند و بعث الیهود منا هذا از اهل کتاب مطلقا لا سیما یهود
و نصاری و کفره مرتین هر قدر سعی در انهدام بنیان اسلاس کنند که این بوده‌اند
هیچ کاری از پیش نبرند و دین روز بروز بر ترقی استعداد پذیرفت و دیگر آیه
وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات لیستخلفنهم و آیه لیظهره علی الدین کله و غیر آن
که صریح الدلالة آمنوا و عملوا الصالحات ذلک بر هدم و نبات نبوت و شریعت آنحضرت
وقوع یافته سیم آیه و انا سر النبی المصطفی اند اما که خبر داد از متمنی شدن
ایشان و اتفاق افتاد چهارم ضربت علیهم الذلة و المسکنة اینما ثقفوا الا بحبل من الله
و حبل من الناس که در باره یهود وارد گردید که ما حصل مضمونش بلا شبهه آنکه
آنکه هرگز یهودان شما ضرر نتوانند رسانید مگر اسبابی که شما را خفیفه
ملتفت نماید و اگر با شما کارزار کنند در جنگ پشت کنند و بگریزند و چون
گریختن باید کرده شونده دره شده بر ایشان مذلت و خواری هر جا که یافت
شوند مگر بعهد از خدا و عهدی از مؤمنان که قبول جزیه کنند و از قتل
و غارت امین گردند و بر عالم ظاهر است که این بنا بر عهد اهل اسلام و ذلت
و مسکنت از برای یهود واقع و اتفاق افتاده با آنکه ضعفا ایمان با آنحضرت از همه
طوائف بیشتر بود و کثرت و علت و شوکت آنها در حوالی مدینه از همه زیاده
نزد اطراف مدینه طیبه مخصوص سبب آنها بود در حین نزول آیه مرقومه
مظنه غلبه با یهود بود و حق تعالی همه را ذلیل و مستاصل گردانید و ضربت
علیهم هیچ وجه نتوانستند رسانید و تا حال در هر جا که هستند بهمان ذلت
گرفتارند و این قبیل آیات زیاده بر آنست که درین رساله گنجد و بر اهل عقل
ثابت که آیات مرقومه متواتر و احادیث در آن تشکیک نه و هیچ منافی
انکلیسی خود طلا قبول کرده که در قرآن اخبار بغیب شده اما میگوید که پیش

که چون از شش و هفت موضع نیست و در آنهم در جواب وی در رساله ارشاد
المضلین نوشته‌ام که مقصود ما آنست که بحقیق نمائیم که آنجناب اخبار بغیب
نموده میگوئیم هم در کافی است زیرا که احدی در اثبات نبوت نقد معجزه شرط
نداشته تو که شش و هفت موضع را قبول میکنی مطلب ما با تمام و جمله ثابت و موجود
و دعوی کوید مثل آنم خصم را در بیع دلیلی که چه حرفی هم است آیا میگوید که غیب معجزه
نیست این سخن را احدی نگفته و حال آنکه یکی از معجزات عیسی این بوده و اگر
میگوید غیب نگفته شش و هفت را قبول کرده قطع نظر از قبول کردن اینها
در قرآن با تفاق کل متواتر است و در مضمون آنکه این احادیث نیست و اصل ماده
همه یقینی و صورت شکل و بدیهی الانتاج دیگر نمیدانم چه خواهد گفت و الحق
از برای اثبات نبوت آنحضرت همین دلیل عوام و خواص مردمان صاحب
انصاف را کافی است و ما بقی از دلایل الهیه نوشته شد و خواهم نوشت هر گاه
ثابت که ظاهر شود که نبوت آنحضرت اظهر من الشمس است که کسی را در آن شبهه
حاصل شود یا تشکیک نماید و امورات غیبیه که آنحضرت بدانها اعلام فرموده
و خبر داده و واقع گشته که نه در اخبار بدانها در وقوع آنها حرفی است که
از آنجمله حدیث ستفترق امتی است که اخبار فرموده‌اند با اختلاف امت هفتاد — نفس
سه که همه در نار اند الا یک فرقه و واقع گشته و فی الامر همگی صاحب
آراء باطله و عقاید فاسده اند سوای طایفه حقه شیعه اثنا عشریه که مخالف
و موالف انکار این حدیث را نکرده‌اند و در آنها این حدیث را به هفتاد طریق
که حال مشروح نداشت از کتب سنه استخراج نموده‌ام دوم حدیث سیأتی زمان
علی امتی لا یبقی من الاسلام الا اسمه و لا من القرآن الا رسمه که مطالب
بلبیشوا الالات و هیچ خلافی در آن نیست صدق الرسول الله ثم اخبار

فرمود بجناب امیرالمؤمنین که خلاف ترا عقب حق ترا ضایع خواهند نمود
و ریش تو از خون سرت خضاب خواهند کرد چهارم اخبار فرمود بعضی
از وقایعی که امت آن حضرت با امیرالمؤمنین اتفاق خواهد افتاد پنجم اخبار
فرمود بوقایعی که از برای حضرت امام حسین اتفاق افتاد از شهادت آنجناب
و صدور قضیه هایله کربلا و سایر حیثیتهای دیگر ششم اخبار فرمود که
جناب خامس آل عبا امام و فرزند امام و برادر امام پدر امامانست که نهمی
ایشان قایم آل محمد خواهند بود و اینها مجموع وقایعیست که بعنوان تواتر محقق است
که آنجناب خبر از آنها داده و در خارج نیز اتفاق افتاده و کسی را در آن
حرف نیست **ششم دلیل** قرآن است که مشتمل است بر چند نوع دلیل
و اقوی اتم دلایل و اقوی و اظهر معجزات آنحضرت است و هیچ کس را از دوست
و دشمن در آن سخن نه یهود و نصاری کافر و مسلمان همگی متفقند که
آنجناب ادعای نبوت نمود آنرا معجز و دلیل دعوای خود قرار داد و در قرآن
نیز در مواضع متعدده تصریح بآن شده اول در سوره البقره است که میفرماید
ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فأتوا بسورة من مثله وادعوا شهداءکم
من دون الله ان کنتم صادقین فان لم تفعلوا ولن تفعلوا فاتقوا النار التی
وقودها الناس والحجارة اعدت للکافرین دوم در سوره هود میفرماید ام
یقولون افتریه قل فأتوا بعشر سور مثله مفتریات وادعوا من استطعتم من
دون الله ان کنتم صادقین سوم قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا
بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا چهارم در سوره
یونس است ام یقولون افتریه قل فأتوا بسورة مثله وادعوا من استطعتم
من دون الله ان کنتم صادقین پنجم در سوره قصص میفرماید ولولا ان

ولولا ان تصیبهم مصیبة بما قدمت ایدیهم فیقولوا ربنا لولا ارسلت الینا رسولا فنتبع
آیاتک ونکون من المؤمنین فلما جاءهم الحق من عندنا قالوا لولا اوتی مثل ما اوتی موسی اولم یکفروا
بما اوتی موسی من قبل قالوا سحران تظاهرا وقالوا انا بکل کافرون قل فأتوا بکتاب
من عند الله هو اهدی منهما اتبعه ان کنتم صادقین و حاصل مضمون جمیع این شش
آیات مرقومه آنکه قرآن کتاب خداست که بمحمد از جناب رب الارباب نازل
گردید و آنرا از پیش خود نبافته و اگر شکی در این دارید و همچو گمان میکنید —
او بنفسه یا باعانت غیر جعل نموده شما نیز انس و جن را بامداد خود طلبید و مثل
آن را ده سوره یا یک سوره آنرا بیاورید و اگر نکردید و هرگز هم نمیتوانند کرد پس
از آتش جهنم که آتش افروزش آدمی است بترسید و بدانید و بفکر و بدیده تحقیق بنگرید
که کتاب خدا بدانید و ایمان آورید که بر صاحبان وقوف از فن کلام و ارباب
انصاف و اشخاص و علوم ظاهره و مضمون باطنه که بینات صدق از آیات
مرقومه پیداست و از سیاق کلام صحیح نظام معلوم است که قایل آن کمال
وثوق و اطمینان باعتماد صدق آن داشته و شواهد اعجاز از انجام و لغات آن از روی
مصنف گواه اویند و الا آنکه سبب آیه اکتفا نفرموده که مبادا در حسب با آیه
کثیره مستهلک شود و در نظر نیاید و اکثر ما جمع نمود الله بعکس این میفرمود
آنکه هر در یکجا و یکسوره جمع نکرده بلکه آنرا در مواضع علیحده و سوره کثیره ذکر
فرمود تا خواننده هر یک متذکر آن باشد و فراموش نشود و اگر همه در یکجا
جمع میشد در مصحف مجید قرآن مثلا اکثر یک باب این آیات بر مجموع آن
ختم آنرا در مصحف یکسال مینمود و سالی یکمرتبه بمضامین آنها مطلع و متذکر
میگشت و حال آنکه متفرق ذکر شده بنحوی است و اگر کمال اطمینان بعجز
نداشت بعکس میفرمود نهم آنکه در آنها آیاتی دیگر هست بلکه همگی در تمامی

عکلت مرتبة البلاغة اند باصل مدعی چهارم آنکه امر بفرموده که قرآن را در مصاحف
بنویسند و آنرا بدست هرکسی ندهند چنانکه یهود توریة را از مردم پنهان
میدارند بلکه آنرا بهمه کس داد و تولیها از برای خواندن و نوشتن و تتبع
کردن درس داده آن معنی فرموده و اگر معجز علم غیبی نداشت بدین نحو
آنرا مشهور آفاق نمیکرد و لا اقلا احتیاط اینکه مبادا یکی حکیم فاضلی
وعالم کاملی بیفتد و مثل آنرا یا بعضی از آنرا بیاورد نمیفرمود پنجم آنکه معجز خلق را
اعتنائی بوقوف دون دقتی ننهاد بلکه بعین که دلالت برتاسید دارد نفی
تمکن واقتدار از اتیان بمثل آنرا کرده و مرتحدی نیا نکرده بلند ندا داده که در تمامی
ساعت اگر تمام عالم جمع شوند و خواهند که مثل یکسوره از آن بیاورند نتوانند
وعاجز کردند با آنکه معجز در زمان ایشان اثبات مدعا میفرمود ششم آنکه معجزه
تخصیص بتمام قرآن نشکل از اتیان یک سوره است انتقال از اشکال با سهل
حقیقی بجز اطمینان بعلم تمکن هیچ نیست هفتم آنکه سوره را تخصیص نداد
که مشتمل اند بر ایاتی که وصول اعتراف بعجز از اتیان بمثل آنها داشتند از فصحا
و بلغا در صحبه فصاحت و بلاغت میدانستند مانند سوره هود که در آن
آیه یا ارض ابلعی ماءک مسطور است بلکه فرموده هر آن کلام حد اینها
که میخواهند مثل آنرا بیاورید هشتم آنکه بعلاوه ادعای عجز ایشان
بیک سوره مبهمه بعضی از سورها اند قدر کوتاه کرده که تخمینا معادل سه
و هفت کلمه یا نصف سطر بیش نشد و در بعضی اشعار فرموده که هذا
نادر بر اتیان پنج و شش کلمه از آن هم نیست والحق که این از همه عجیب است
دلیل که بعلاوه اجماع جن وانس کلا وطرا با اتیان مثل سوره انا اعطینا ک
مثلا که زیاده از شش هفت کلمه نیست مجموع معجزات آن کلمات مثلا در

منذ دولة عرب و کثرة الدوران بالسنه ایشان بود ومع ذلک عاجز شدند از اتیان
بمثل آن بلکه بیک آیه از آن و حال آنکه در آن اوان اینا ناتجر فی فصاحت و علم
فصاحت و بلاغت شغل بود بلکه کمال نزد ایشان منحصر در آن بود سهل است
که میتوانستند ظاهر سازند کلمات مفیده واشعار افصح فصحای خود را
مانند امرء القیس و ... که همگی مشهور آفاق بودند و از آن زمان
الی یومنا هذا معلوم است که مثل ایشان در فن فصاحت و بلاغت کسی
پیدا نشد و ... مجموع اشعار معلقه را که در فصاحت و بلاغت
و بلاغت نظیر نداشتند بدیوار کعبه او یخته بودند و بان تفاخر مینمودند
برداشتند و پنهان کردند و ... که عجب دارم از عقول فضلا با آنکه
دیده اند که ... معجز و علم ... از همه فصحای از عرب عربا و بلغای عجم کرده که
زیاده از ... مال ... بودند ... که اتیان بمثل پنج کلمه ... احد
بار العادیات یا یکی از معوذتین و امثال آن عاجز شدند و مع ذلک بایی
خیال افتاده اند که ... که سبب عجز ایشان از جهة ثابت بوده مادر اتفاق
علت غائیه آن ... سبب فاعلی جزئیات که حدا بیان
نفرموده ... از آن سکوت کرده اند و حال آنکه ... امور اتیان بیان
جزئیه ... اهتمای چندان ... بدقت تمام بیان نموده اند
... اتفاق معجزه خارق عادت گویند که خلق را عاجز کند دیگر
بکرات ... کما ینبغی ... که مهرة فن فصاحت و بلاغت
جمیع لغات عرب با آنکه ... لغت عربی حرف نسبت ... لغت
تکلم نتوانستند ... به چند کلمه که همه معروفات آن از لفظ الله واحد
وصمد ولم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد ...

بنابر همه ایشان بوده عاجز آمدند سبب عجز همه چه هست جواب است لیکن
جمهور بر آنند که سبب عجز و وقوع آن آنست در اقصی مراتب فصاحت و اعلی
درجات بلاغت که میدانستند آنرا فصحای عرب بسلیقه که داشتند در اسلوب
کلام و علمای سایر که مهارتی که داشتند در فن بیان و بعضی از معتزله بر آنند
که سبب اسلوب غریب و نظم عجیب است که مخالف اسلوب کلام تمام عرب است
در خطب و اشعار و رسایل و کتب ایشان هیچیک را شبهاتی بقرآن نیست
و قاضی عبد الجبار با اتلاف و امام الحرمین تایید که وجه اعجاز اجتماع فصاحت است
با اسلوب که مخالف اسالیب کلام عرب است و هریک را بتنهای استقلالی
در اعجاز نیست زیرا که نیابا باشد که توهم توان کرد که بعضی از خطب و اشعار
اعاظم بلغا درجات بیت توان از قرآن نباشد بالخاطر بیتی که را توهم دارم
سلمنا بلکه بعضی از اعراب نظم رکیک ترهات مسیلمه کذاب را معارضه
نظم قرآن نمودند که در مقابل بعضی از سوره های قرآن گفتند مثل الفیل
ما الفیل و ما ادریک ما الفیل له ذنب وثیل و خرطوم طویل و نظام و سیاد
از معتزله و سید مرتضی رفته اند باینکه اعجاز بصرفه بوده یعنی خداوند
تعالی صرف کرده همت اهتمام را که در صدد معارضه بر آمدند و نگذاشت
که همت بر اتیان بمثل نمایند و سلب علوم از ایشان لازم بجهة آنست که سلب قدرت از ایشان فرموده
اگرچه قبل از آن قادر بر آن بودند یا سلب دواعی کرد که دیگر در صدد آن
بر نیامدند بدلیل آنکه ایشان بمفردات قرآن مکرر تکلم کرده بودند بلکه
بمرکبات فصیحه از آن حرف میزدند مثل الحمد لله و مانند رب العالمین و امثال
ذلک و بعد از آنکه قادر بمفردات و مرکبات فصیحه بوده اند البته قادر
بر ترکیب کثیره نیز بوده اند و ایضاً صحابه در حین جمع نمودن قرآن توقفی در بعضی

در بعضی سوره و آیات میکردند و استشهاد میطلبیدند و عدول میبودند و ابن مسعود مرقوم
شدن فاتحه و معوذتین و اگر فصاحت معجز بود آنها ماهر بفن فصاحت بودند دیگر
چرا توقف میکردند و محتاج بشاهد میگشتند در هیچ یک از بین عثمان و اهل
کما هی حقیقت نیست بلی قرآن در اعلی درجات فصاحت و اعلی مراتب بلاغت است
و اسلوب غریب و نظم عجیب دارد و فصحای عرب همه آن عصر که داشتند
و حق که بگفتن کلام فصیحی که داشتند از اتیان بمثل اقصر سوره که ادنی
کنند معارضه بحروف را معارضه کردند بحروب کردند و اهل کتاب نیز
با کفار اعراب همداستان شدند با وجود آنکه کتابهای آسمانی نزد ایشان
بود و از معارف اصول و فروع انبیای عظام سالفه کمال اطلاع داشتند
و در حوزه علوم کار کرده بودند و علمای ادیان از هر مذهبی و ملتی و لا
سیما از یهود و نصاری که نهایت عناد و محبوب را بالخناب داشتند
در میان ایشان بوده چه باعث شد که امر مطهر را بر شیئی حقیر ترجیح دادند
اگر ... که میتوانستند و مسامحه کردند چنانکه ... مادتن انکلیسی
میگوید که چون اهل کتاب دیدند که خلوص از نسب پرستی بت پرستی
میجزاند دیگر ... امداد شدند ای بالانصاف پس آنچه محاربات که
که ما بین آنحضرت و یهود بنی قریظه و بنی نظیر و اهل مواخات و معاهدها
که با نصاری نجران اتفاق افتاد چه بود تعبیه کتاب و نوان داشتند علم
فتنه و فساد افراشتند از جان و مال و عرض و ناموس خود دست بر
داشتند و هیچ نمیدیدند که خود جا بنشانند و کاری از پیش
نمی برند یا الآخر دست از دین هم بر داشتند و متوسل بکفره قریش
و سایر طوایف عرب گشتند تا آنکه الحمد لله اغلب ایشان بقتل رسیدند

وازخان ومان بری شدند واز اوطان مالوفه هجرت کردند باوجود اینها میگوی
که متمکن از اتیان بمثل بودند ومسامحه کردند اگر فی الواقع این حرف درست ونزد ایشان اصلی
داشت تا چه اعتمادی بچنین علمای خواهد بود که هیچ شخصی نباید واساس دین
وشریعت انبیای عظام را برهم زنند وعلما نتوانند که قطع سخن وبرطرف نمایند کنند
واو بیش نباید بر ایشان حجتی توقع نمایند ومع ذلک مسامحه نمایند وپهلو خالی
کنند این همه درمصر اشتهار نبود وبطلانات اذهان واین چه مصاحبت است هر کسی در
در هر زمان حرف لایقی میگوید از هیچ کلمه وانگهی در هیچ مقامی اهمال میکنند حاشا
وکلا هیچ بیحیف این عمل نمیکنند بلکه جان بذل جهدها کردند واز بعضی عرب
مستعد جادو شوا شد که من آن بود که معارضه بحروف ناسازی نبیوند کردند
وانکارات الارباب وعلاوه عمل وشعرا را بالحجة رواده بود دقیقه از مجاهده
باثبات نیاسود تا آنکه همه شقاوت مترتب علیهم الاثلة حواس ودلیل وثبات النفس
وانتشرت دیار وعرب ودین کار که دانسته اند از آن گذشته هزار دویست
وکسری اذین میکنند چه واقع شده که در این عرض مدت بایک شخص صاحب معرفت
در میان طوایف یهود ونصاری وغیر ایشان بهم نرسید مگر آنکه فی الواقع
حرف قدرت با همت ایشان من جانب الله شده باشد پس حق حقیق بتحقیق
آن است که کلام خدا از هر حیثیت فوق کلام مخلوق است عبارات آن افصح اشعار
آن فصیح بیانات تشبیه بدیع معارفش رفیع شریف بهجه ومرتبه که قرآن کشف کرده
کلام امرء القیس با شاعری دیگر افصح است ما با بز معارف آن از معرفت ملائی
ملتفی بوده است چه نسبت خاک را با عالم پاک بل نسبت این در نوع الکلام بیکدیگر
مثل نسبت خالق است بمخلوق وانکه بعضی توهم تساوی اسلوب قرآن با
اسلوب باز خطب واشعار اعاظم کردند از قوت واعجاز است واز قبیل توهمات

توهمات تخیلات که مثل نفت در عیون ملایکه است با آنکه بیش میگویند که سنگ تراشیده
مانند او سیحانات وعجیبات متکبات ایشان که چون از مفردات وترکیب قصیده
در متکم بودند پس معلوم است که نادر بودن ترکیب مجموع سوره بیهوده اند واین
از چند وجه مردود است اما اولا بجهة آنکه لزومی ندارد که کسی که نادر باشد
نادر بر کل بیهوده باشد والا بایست هر کسی شاعر باشد چرا که همه نادر بودند
کیفیت ومرکبات صغیری باشند پس همه اعراب بایست مثل امرء القیس وامثال آن
باشند واما ثانیا بانکه در نیمه سوره قرآن معجز نخواهد بلکه سلب قدرت وحرف
دواعی معجزه باشد وحال آنکه این خلاف صریح قرآن وتصریح [illegible] واوسیای کلام
وعلمای [illegible] است واما ثالثا بانکه تعجب فصحای عرب از بابت حسن نظم
ومراتب اسلوب وسلاست وجزالت قرآن بود وازین جهت هنگامی که ابتدا ارض
ابلعی ماءک نازل شد در نوشتاریند از تعلیقات اشعار معلقه را از در دیوار کعبه
باز کردند واگر اعجاز از بابت صرفه وعدم تمکن بعد از نزول بود پس بایست
اشعار وخطب اسالف مساوی قرآن باشند زیرا که قبل از نزول سلب قدرت
از کسی نشده بود واما رابعا اگر اعجاز باعتبار صرفه بود آنست این بود که نظم
قرآن را در فصاحت وبلاغت رساند زیرا که در نیمه سوره معجزه نظم آن
باشد وفصحا وبلغاء از اتیان بمثل آن عاجز شوند درهم قدرت ظاهر نشد وحرف
عادت بوده که آن تمثیل خواهد بود واما خامسا با آنکه حکم قبل مودن جناب
اقدس الهی با استهلال بکل من [illegible] والسببیت ایشان که بعضی [illegible] باشند
باشند وباعانت وامداد دیگران قادر بر امداد شوند وانی معنی وقتی صورت
پذیرد که آن بعض از جهة اطلاع بجمیع مراتب حسن کلام برنیا بیند لا بد متوسل
بغیر شوند واما سادسا آنکه در معارضت جهات حسن مطلقا نظر نباید بلکه

از هر جهت آن را شبیه بل بیت نوا از کمالات سابقه خود بیند و معذلک عاجز
از اتیان شود مثلک تست آن تغییر چه مصرف دارد بلکه اگر کسی این تکلیف ازوی
کند یقیناً در جواب خواهد گفت که بچه جهت توسل بتغییر جویم من که قبل
از این بهتر از این را میتوانستم بگویم در آن حسن بلاغت نسبت که من از آن عاجز
شده بتغییر استعانت جویم معلوم است که از من قوت تکلّم را گرفته اند و غیر حاذق
آن را میکند حاصل آن که قول بصرفه غلط و بی ماست که تردد و بعضی از معانی
در نظر ندارد و ما باشد که آنها را معادل در فن فصاحت شود یا از باب
احتیاط با تغییرات چند شبیه که محل فصاحت و بلاغت نمی شد بوده مانند فیاد
ذکی والفی یا ادی و یا الخلاص ف وکلمه کرد یا دف و نقصان آن هنر و برخی بعضا
برساند اما تغییر ذات و معنای آن را دهد یا آنکه تغییر معنوی میدان هم
اما کلام خدا نباشد مانند تغییر که کاتب پیغمبر داد لفظ حکیم را بعلیم بی اقوی
در نوشته داعی آنست که قرآن من حیث اللفظ والمعنی در درجهٔ اعلی و مرتبهٔ
اقصی جمیع جهات حسن و کمال واقع و شعشعهٔ نور جمالش از تمام اطراف و جوانب
ساطع در هنگام نزول عرب عرباء و فصحای بلغاء با وجود معینه جاهلیه
و تهالک ایشان بر مباهات باشعار مبادرت بقصاید و خطب محلا و مطلق
کلام فصیح در نزول مخذول خسیدند و جادهٔ معارضه بحرف نزد مقارعه بسیوف
دیدند علماء و حکماء و فضلاء که در زمان بعید در هر طایفه هر اران هزار
کرده رسیدند فکرها از هر باب در بحر عرض و دو کار کردند اما الامر فطره
از اعجاز آن کما هو حقه نفهمیدند و خطاب رب الارباب بتو تحدی بمثل مطلق
در بوده و بیان وجه شبیه را نکرده بالاتفاق در هیچ مقام شباهت تام
منظورات لفظش در اعلی درجه فصاحت است معانیش در بهترین

در بهترین پایهٔ معرفة اغلب مطالبش از اخبارات که بوقت الکتاب در آن زمان
نبت و آدمی بمحض تخیل نقل ایشان یا یه نیرسد بلکه از تدقیق و عقل میشود که همه
مطالب آن از این قبیل است و بدین سبب فرموده ان هو الا وحی یوحی معلومست
که ما از نساء عکس ما بعض تقلب الغیاب تعلیم نمودیم اکرم بالاقرض مثل
آنها در خصلت یا دو تند آن بیت بوده یا بالعکس کرده معانی متشابه اما
در اعتقادر کیک بوده بلا شبهه ما ثل نبوده پس نظر باین قاعده مادام توی
نیفتاده که ظهور معجزه و اعجاز قرآن بخصوص زمان سلف کرد اثیم زیرا که تمام
جمع اشعار و خطب عرب چه آنچه ایام جاهلیت و قبل از بعثت انحضرت گفته شده
و چه آنچه را که بعد گفته اند همه را می بینم که اگر چه ظاهر کلمات آنها فصاحت
در معانی آنها ملاحت هست اما هیچ یک بر بیان مطلبی از مطالب عرفانیه
و قواعد عقلانیه که فضائل و کمالات انسانیه در آنها نیست بلکه مجموع از ترهات
هات نفسانیه و تخیلات شیطانیه است که عقلا و صاحبان فهم ما ان امثال
آنها اعراض کلی میباشد چه اکثر آنها هجویات یا لغو و هجو کی بقرب مکر علمای
سلف و علمای خلف نوشته اند آنها نیز در بیت است اگر چه بعضی مشتمل بر معانی
ربانیه و ضوابط عقلانیه صحیحه میباشد تا ما در فصاحت و بلاغت و نظم
و اسلوب بدرجه ای است که هیچ یک را شباهتی نیست بقرآن در معرفت حق
مشتمل است بر ادنی در حجر از معارف آن نیستند بلکه علمای اسلام از آنچه
معارف را از مشکوة مصباح معالمش اقتباس نموده اند که حکمای سلف بل انبیای
سالفه را بوی از آنها تا علم نرسیده پس از ابد و نزول قرآن الی یومنا هذا
کتابی مشتمل قرآن در فصاحت لفظ و بهتری معنی نوشته نشده اگر چه
هر کسی منتهای سعی خود را در هر یک از دو مرحله نموده پس قول که بسی

جهة الاعجاز و آنکه حال بر ما معلوم نیست این مخصوص زمان بعثت بوده مبنی
بر اشتباه این است که سبب معجزه مخصوص دانسته اند و دانستی که این غلط است یعنی
چه مناسبت از مثل مطلق مشابهت است در جمیع است و از این است که حکما گفته اند
که مثلان باید در ماهیت و لوازم یکی باشند و اختلاف بعوارض خارجیه باشد
تحقیق بدانکه در بحث نبوت عادت گفتیم که خارق عادت را در مقام
تحدی معجزه باشد و لیکن محقق نشد اینکه معنای عادت چیست و مراد عادت کیست
آیا کل افراد انسانی است یا اینکه عادت بعضی نفر کافی است و کتابی از محققین هم
بنظر نرسیده که بیان این را کرده باشد مگر در رساله ماری انکلیسی نصرانی
که تخمینا سه سال قبل از این در دار الاسلام نوشته در آنجا گفته که غرض از
معجزه آنست که ظاهر کرده در این سخن از جانب خداست و این ظاهر نمیشود
مگر بعملی که فوق قوة انسانی باشد و عادت انسانی عادت مخصوص بیک طایفه
نیست بلکه باید هیچ فرد انسانی از آن بیرون نباشد و بر اکمل [illegible]
کامل ترین افراد انسان نیابد هر چند جمیع مردم شوند که فوق قوة انسانی
بود انتهی کلامه و داعی گوید از این کلام مستفاد میشود که عادة عبارت از منتهای
طاقت جمیع افراد انسانی بل قوه انسان با اعوان مؤیده یعنی معجزه باید چیزی
که خارج از قوة انسانی باشد و این خلاف ظاهر کلام حکمات بلکه صادر
از عادت کیفیة نفسانیه است که از کثرت ورع و ملکه عمل حاصل آید و مراد
در این مقام نیست که عمل غالب ناس نباشد بلکه امر غریب نادر الوجود
باشد که صادر نشده باشد الا از انبیا و اولیا و اینکه هیچ صادر نکند
مگر اول صدور نبی باشد و از این جهة معتزله منع کرده اند جواز صدور
آنرا از اولیا و صلحا بسبب آنکه در آن صورت کثیر الوقوع میشود و حد معجزه

هوی

معجزه میکرد رابطه صدق نبی کند بخلاف خارق عادت آن است که عملی کند که عادة ناس بر خلاف
زمان آن اعتباری نباشد نه باینمعنی که بعنوان ندرت از عوام بل اوساط ناس
صادر شود یا اجابر باشد صدور آن بلکه مراد این است که عادة مردم جاری
باشد بر عدم صدور آن الا از خواص که گاهی حرف این عادة را میشکنند باید نظر
بر این تقریب تخییل مرادی هم چیز نیز [illegible] باشد که عادة ناس بر آن جاری نشده
باشد که اول بنبوت معتاد خود کنند بلکه بقوت روحانیة الهیه از او بعمل آورند
تا معلوم شود که از او سر زده از جانب خداست این سخن صحیح است که معجزه از
انبیا آسان صادر میشود و فوق قدرت الهیه است اما گفتگو در آن است که از آنجا
تصریح بعنوان مشخص کرده که آنرا فوق قدرت کرده و لیکن از آن کفره بغیر خارق
عادة کثیر میشود و حال آنکه از انبیا فوق قدرت نیست و همچنین از اولیا
و صلحا صادر میگردد بسبب مواظبت ایشان بر اعمال صالحه و ریاضات شاقه
چنانکه از حضرت مریم صادر گشته و بغیر بلکه بحیث استعمال قوه و طاقت
وی بود که در سنه [illegible] بعمل آورده و غالب ناس و در خصوص اعمال و صنایع
مرتبه کمالیه خود ببین [illegible] یعنی تا فوق خود را بعمل بیاورد و منتهای
سعی بکند آن عمل و صنعت را نتواند کرد بین چنانکه کسی هرگاه سعی
کند و فوق خود را بکار برد و صنعتی از صنایع جزئیه بعمل آورد میگویند
که آن بفوق انسانی کرده همچنین صلحا نیز هرگاه سعی [illegible] کنند
و حد منتهی [illegible] نماید البته بمقامی برسد که خارق عادت از ایشان صادر
شود چگونه است که اول را میگوی فوق انسانی است اما فوق ریاضات
اگر غرض اینست خدا توفیق داده بفیوضیت از این فعل را بیا آورده
در صنایع نیز همین بیچ است باعانت و فیوضیت او هیچ کاری نخواهد

شد و اگر این نیز قوه انسانی گوئی پس معجزه و خارق عادات موقوف قوه انسانی
نخواهد شد اگر گوئی که چون نفس مادامی که از انانیت خود بیرون نرود
بلکه بحیثیه او فنای کرده مصدر مثوبه نمیشود و بعد از خروج پس سبب فعل وی
بواجب تعالی اولی است بخلاف صاحبان صنایع که در حین غفلت تامه نیز میتوانند
که آن عمل را بمنتهای کمال رسانند پس از این است که او را میگویند بقوه ربانی
کرده این را میگویند بقوت انسانی کرده در جواب گوئیم که این معلوم نیست که محض
دنیوی باشد بلکه صدور خوارق مبتنی بر نسخانی است که نفس را حاصل شده و در
ان عالم چون بوده لهذا از آن سلطنتی در قوه عملیه و تصرف که در هیولی کون بند
بهم رسد در مصدر خوارق گردد اگر چه علماء هم نشناخته باشد چنانکه در کره
بلا شبهه از این باشیت پس حق تحقیق آنست که مجرد صدور خوارق عادات معلوم
نمیشود که آن شخص از جانب خداست مگر بعد از تفحیص آن شخص که ما سابقا
بدان اشاره نمودیم که بر خدا لازم است که کاذب را متمکن از صدور خارق
عادت نکند یا کسی را بگمارد که ابطال او نماید یکسل آن او کند و بعد از انضمام
آن دیگر ما را احتیاجی نیست باینکه متحقق نمائیم که این خارق عادات کل افراد
بود یا نه بلی که اگر این مقدمه تمام است که تمکین کاذب قبیح است و از انضمام
آن علم حاصل میشود که او در ادعای خارق عادات از جانب خدا آمده خارق عادت
بلکه قبیل نیز کافیست اگر نبی هم مبعوث بر آن قبیله باشد مانند حضرت
شعیب که بر اهل مدین فقط مبعوث بود و حضرت موسی و عیسی که باعتقاد
یهود و نصاری بر بنی اسرائیل فقط پیغمبر بودند پس بحث ما بر باید در این مقدمه
وجه خواهد بود اول آنکه گوئیم غرض تو از مقدمه اولی که کفی غرض
از او صحت معجزه آن است که ظاهر شود که آن شخص از جانب خداست حیث

حیث اگر منظور آنست که بدون انضمام مقدمه سوم بلکه بمحض ملاحظه صدور
خارق عادات از او ظاهر شود که از جانب خداست هرگز ظاهر نخواهد شد
بسبب جواز صدور آن از کفره نیز چنانکه شایع و مستفیض است پس مقدمه
اولی باطل است و اگر منظور آنست که بعد از انضمام ظاهر شود با آنکه در کلام
تواند نیست مطلقا از این حرف نیست گوئیم دانستی که بعد از قبول باینکه تمکین کاذب
قبیح است دیگر ما را احتیاج بعلم باینکه آن عمل موقوف قوه انسانی است نیست زیرا
که بعد از آنکه مشاهده نمودیم که مدعی نبوت بر طبق دعوای خوارق عادات
بر طبق دعوای خارق خارق عادات نموده یعنی عمل کرده که خارق عادت ما بوده
و علم هم نداشتیم که بدون ریاضت و ریاضت نفس آدمی مصدر آن نخواهد شد
و همچنین عمل خارق عادت خلق است بعینه آنکه ارتکاب شاقی که موجب استکمال
نفس شود خلاف خلاف عادت عامه ناس است پس این شخص که مصدر آن
گردیده اگر کاذب باشد بر خدا لازم بود که او را متمکن نسازد و چون
متمکن ساخته معلوم است که کاذب نیست و پیغمبر خداست و عمل آن
آن معجزه است پس مقدمه ثانیه وی که این ظاهر نمیشود مگر بعملی که
که موقوف قوه انسانی باشد غلط خواهد بود دوم آنکه حمل عادت را بر معنای
قوه خلاف مصطلح معنای عادت است چنانکه بعد از این مبین خواهد
شد و بعد از این نیز اشاره بدان شده سوم آنکه بر فرض تسلیم که عادت
بمعنای قوه باشد و مراد از قوت کل افراد باشد چگونه علم حاصل میشود
باینکه عمل موقوف قوه کل است مگر اینکه اول محقق شود که کل فرد
انسانی فی من اول الی آخر عمر بشدند و تمام قوه خود را بکار برده و
منتهای سعی و بذل جهد را کرده و معذلک همگی در تمای عاجز

را این چگونگی و از برای که رست خواهد داد و چه نحو محقق خواهد شد و کدام
علامت که تمام العالم لحق تمام عالم منزوال الان شده اند تجربه امورات شده
و بالعرض کردن و الشده اند از کجا میتوان فهمید که تمای تمام سعی و غایة بذل و جهد
خود را کرده مگر اینکه معلوم و مستبعدات اینست که در هر فنی بجستجوده نفری
که مدارک آن شده اند فی الجمله اهتدای نموده اند همینکه سر رشته از انکار هم
رسانیده اند چهار مقاله علم عمل کرده اند با آنکه از خارج متخصص است در آنکه
بیشتر سعی میکنند علم زیاده از آن حاصل میشد و عمل بهتر میکنند پس هیچ
علمی نیست که تمام سعی خود را در آن بجا آورده باشند تا عجز بالقوه آن محقق
شود چهارم آنکه در این صورت لازم آید انحصار و عجز انبیا از اثبات نبوت
خود زیرا که مردم کلیه بوده و کوینه اند بعضی عجب انصافا و جهال اند که مطلقا
در بند دین و ایمانی نیستند و هرگز گوش بحرف انبیا نداده اند و نمیدهند
و بعضی دیگر متقین اند که تابع عقل سلیم و برهان مستقیم اند و هر آنکه
مرا دلیل و برهان نمی بخشد دلیلم گوش بسخن که نمیدهند پس این
صاحبان انصاف اگر مدعی نبوت گویند که موافق ضابطه و برهان باید
حقوق کنی که این عمل تو موقوف قوه کل افراد انسانی است و عجز ما دلیل بر عجز
کل مخلوق نیابا باشد که مردم و لایق دیگر کسی باشد که توقع اتیان با این
عمل را داشته باشد بود الحقا عاجز کن ملک که عالم بکرده کل را عاجز
کن آن وقت بیا و ما را هدایت نما در آن وقت آن پیغمبر این سخن
اثبات کند و بر و دیگر چه و همچنین در آن حال هر که بلدان و لایت
دیگر رود و بلدین نحو باید تمام عالم بکرده و همین جواب را بکرده
پنجم آنکه فرض کنیم عمل را کرده و همه عالم را هم عاجز کرده این عجز کل لابد ک

برکل عالم چگونه ثابت کند مگر اینکه در همه جا خلق را همراه خود نکرده اند
و که او را همراهی خواهد کرد چه قبل از اثبات متابعه و همراهی او کنند ثم
آنکه کدام پیغمبر این عمل را کرده بلکه صریح توریة اینست که مجحض عاجز کردن
حضرت موسی سحره را که در مجلس فرعون بودند متخصص شد که معجزات معلومست
که این سحره بوده هفتم آنکه بالفرض که ما امر را که دید و افراد موجودین
را ملحق کرده و عجز ایشان را نیز بر کل خلق متخصص کرد اینکه مجحض این معلوم نمیشود
که عمل او موقوف قوه انسانیت زیرا که باری خود گفت که اگر بکفر وی
نتواند آن عمل را کرد و موقوف نبوت نخواهد بود پس گویم اشخاص موجودین
عاجز شده اند ما باشد که در ما اشخاصیکه بعضی از بعد بوجند متخصص بود آنکه
که قوه او و فانا این عمل میکند چه از کجا متخصص است ما بالعرض اینها بنوع عاجز
باشند علم کون در توقفی است شاید بعدا این کسی یافت شود که آن نمی
تواند نفی آن از کجا این بحر معلوم است و اگر میگوییم اشخاص را کردیم دیدیم
عاجز کرده ام و موجود نیست اصل علم و فاقد ایشان است سخن اول
ما خواهد بود که عجز طایفه و قبیله واحد بعده یک منطقه عجز کل را نظام
اصل علم حاصل شود کافی است و همین سخن را آن نفی از اول باز بگوید
و آن قول ضعیف است هشتم آنکه به فرض تسلیم همه و التزام آنکه ممکن است
علم بعجز اشخاص موجودین و آنانکه گذشته اند و آنانکه بعد از این خواهد
آمد رجع و لف علم حاصل نمیشود که آن عمل نبی موقوف عمل انسانی زیرا که این
وقتی راست می آید که آن نبی خود از افراد انسانی نباشد و اما اصل آن آن است
از افراد انسانیت و قوه بکفر و حکایات از قوه صبعت کلیه میکنند و دیگر
هر طبیعی لازم نیست که افراد وی متساوی به القوه باشد که دو نفر البته

در ما تند هم باشند پس چه میشود که فردی اتفاقی در بن عمل معین شخص مدعی

نبوت باشد و آن عمل را بقوه انسانی کرده باشد و چون کسی در مقابل او در

ادعا میکند که بقوت مدلی کرده ام و معروض انست که کسی هم نبت که خودان

عمل را تواند بکند و کذب او را ثابت نماید و این احتمال در هر انبیا آمیں و دو سنگ

آن نیز بالاتفاق مقدمه مرقومه چنانکه مکرر ملایه اشاره رفت لهم انکه بادی

خود کفت که معجزه انست که خارق عاده باشد سلمنا که عادت کل باشد اما

این لازم ندارد که بالقوه نیز باشد چه شاید بر سبیل اتفاق احدی بر بیرون

آن عمل نکنند باشد و سعی خود را در ان نکرده باشد و بدین سبب همگی بر خلاف

آن عادت کرده مجموع انسان پنهان ماند و مدعی نبوت قوه خود را بکار برد آن

عمل را تواند کرد و در سیصورت انقل بلا شبهه جون بر خلاف عادت کل است

خارق عاده کل خواهد بود دقیم انکه این هر سخنان بادر سنه تمهید مقدمه معنی

که بعد میکوید که قرآن معجز نیست و ما حصلش انکه معجزه انست که فوق قوه ا

منجنب الله انسان باشد و قرآن چنین است زیرا وقتی متحقق میشود که معجزه

فوق قوه انسانی است که در وقتی واقع شود که تمام مردم منتهای سعی و بذل

جهد خود را بعمل اورده باشند و غایه قوه خود را در آن مورد بکار برده

کدان عمل فوق قوه انسانی است و از عجز اهل مکه و مدینه با جیوانی انها

از اتیان بمثل قرآن عجز کل عرب ثابت نمیشود و اکر بکوئی که چون انها ماهر

در فن فصاحت بوده اند هرکاه ثابت شد که انها عاجز بوده اند سایر

اعراب نیز بطریق اولی عاجز خواهند و هرکاه عجز طایفه عرب ثابت شد عجز

غیر عرب نیز بطریق اولی ثابت است جواب داده که اولا قبول نداریم که اهل

مکه و مدینه از جمله فصحاء و ماهر در ماهرین فصاحت بوده اند و بدیت

و بدیت دو وقت شاعر در ایشان بهم رسید سوری لعنی احمد جنید زیرا که

النادر کالمعدوم و بالفرض که از جمله ماهر بوده اند عجز ایشان حکایت از عجز

کل عرب نمیکند بالفرض که حکایت کند اعتراف عرب بعجز نفس صحیحه ما ندارد

زیرا که تمامی در بن مقدمه مدعی میباشند و مشهور است که خصم را باین

قدر نباید داد پس عجز ایشان حکایت از عجز غیر نخواهد بود و بر فرض تسلیم

عجز غیر عرب بالفعل است نه بالقوه و دانستی که عجز بالفعل است نه بالقوه

و دانستی که عجز بالفعل مثمر ثمر نیست عجز بالقوه ضرور است و آن ثابت نیست

پس قرآن معجزه نیست و خلاصه مقصود که تعلیان حذف حشو و زواید هست

رسالة سلاله ارشاد المضلین اصل عبارات او را بعنوان منقول علیم ما از برای هر یک

از مقدمات آن اجوبه متعدده نوشته ایم اما چون کلمات وی در الفاظ که متفرق

است و اجوبه نیز بر وفق ایرادات نوشته شده و فهم آنها اندکی مشکل

مینماید لهذا ما در اینجا مجموع ایرادات او را محصل و خلاصه نمودیم تا جواب

نیز بر وفق آن محرر آید و بر عوام و اوساط ناس مشکل ننماید پس کوییم

انکه کفتی معجزه انست که فوق قوه انسانی باشد خلاف قول جمهور است

زیرا که تا طبقه حکماء و ارباب ملل معجزه را تعریف کرده اند بخوی که خارق

عادت باشد مطلقا قوه را استعمال نکرده اند و دانستی که عاده بمعنی قوه

نیست زیرا که قوه امریست جبلی ذاتی و عاده حالتیست اکتسابی و این دو معنی

معنی متنافیند در ماده واحد مجتمع نمیشوند چکونه است که احدی هاد اینکه

تعریف میکنی کل قوم انرا تعریف نکرده که اند بخارق عادت تو تعریف میکنی

بخارق قوه تا انکه نقوه باین نکرده و از صاحبان انصاف توقع انصاف

که این بحث بروجی والزامات باند و تفصیلی است که احد برا تاملی در مر دو

نباشد و مخفی نیست که بعد از تمهید این مقدمه مجموع سخنان وی باطل و ضایع
خواهد شد چه تمامی حرفهای که در این رساله نوشته مبتنی بر همین مقدّمه
است ایضاً استقرار قول پادری باید معجزهٔ هر پیغمبری در وقتی واقع شود که تمام مردم
مردم کار تمام قوت خود را در آن بکار برده باشند اول بحثی که بر آن وارد است
و ما نیز سابقاً اشاره بدان نمودیم اینست که این حرفی است غیر واقع زیرا که
تا بحال ندیده ایم و نشنیده ایم که مجموع علما انجمن کرده باشند که تمام خلق تمام قوت
خود را در آن حرفه صرف کرده باشند چنانکه بتفصیل گذشت و ثانیاً گوئیم
که از این تقریر مجموع معجزات انبیاء تعریف معجزه بیرون میرود زیرا که در ایام حضرت
موسی مثلاً تمام عالم اشتغال بعلم سحر نداشتند شکی نیست که تمام اهل
هم در حال آن نبودند و اکثری هم که از آن استعداد داشتند معلوم نبود که تمام
قوه خود را در آن بکار برده باشند و بعلاوه از آنکه بکار نبرده بودند خود گفتی
که قوّت پنهان میماند پس گوئیم که عجز سحره تنها مفید علم باینکه عمل موسی
معجزه خواهد بود نیست که از آن عجز بالقوه تمام عالم معلوم نمیشود و پادری خود
مشعر در ردّ این ایراد شده و جواب داده که این توهم در بارهٔ معجزهٔ موسی و
عیسی نمی رود چه معجزات ایشان از قبیل اموری بود که احدی را شکی در آن نبود
که فعل خداست و بقوه فوق طاقت بشری نه بقوّت انسانی بجهت آنکه تا بحال کسی ندیده
و نشنیده که کسی مرده را بلکه زنده کرده باشد یا آب دریا را شکافته باشد گوئیم
که این جواب بر وفق صواب نیست بسبب آنکه شاید سبب عجز خلق از مرده
زنده کردن و آب دریا شکافتن از بابت عدم مزاولت ایشان باشد
در فنی که از آن توان مرده را زنده کرد یا آب دریا را شکافت بلکه چون
اولیا و کفره صاحب کرامات را دیدیم که بجهت ریاضات و عبادات شاقه

شاقه بدین مقام رسیدند نفی نکنم که اگر کل مردم مزاول شغل ریاضت
شدند و منتهای قوّت خود را در آن بکار میبردند البته بسیاری از امثال خوارق
عادات میشدند چون مزاول نشدند قوّت پنهان ماند ای عزیز در ورای
ایرادات بر سخن پادری بد بیهی است و چنین دانم که صاحب تمیز را در آن
شبهه نباشد و این از باطل بیغیر و فرکه است که چون بلاتمامی افتاده به
افتاده و اقوال پادری ظاهراً فهم میبابد و صاحب فهم هیچ خطا کم میکند و
حال که بعضی از معاصرین ما در رساله خود نوشته که از مخترعات
اتفاقیه الهیه است که جناب اقدس الهی معجزه هر پیغمبر را از فنّی قرار داد که
در آن عصر میان خلق کمال اشتهار داشت مانند فن سحر در عهد موسی و
طبابت در عهد عیسی و فصاحت در عهد پیغمبر ما و یادشه چون آب او نوشته
که این اصل ندارد نه سحر در زمان موسی شایع بوده نه طبابت در زمان
عیسی و ما در کتاب ارشاد المضلین جواب آنرا مستوفی نوشته ایم اگر خواسته
باشند بدانجا رجوع نمایند و ملخص سخن آنکه حل مادت بر قوت بلاشبهه
غلط و بیجاست و ماده را معنای نیست بجهت آنکه عرف و عادت سراهف انرا
میفهمند و معجزه عملی است که خلق عاجز از امثال آن باشند نهایت تمکن با فعلی
که عادت ایشان بر منتهای میدان آن مقدمات و این عجز بالفعل چیزی
دیگر نیست و عجز کل عالم بنحو مزبور نه بلکه همان اشخاصی را که نبی بر ایشان
مبعوث است کافی است بلکه عجز یکنفری که پیغمبر با او تکلیف مینماید
نبوت نیست چه شاید که احدی کوشش بطریف بنی نخهد و در صدد
معارضه هم بر نیاید تا معلوم شود که متمکن از اتیان بمثل هستند یا نه
و از آنکه یکنفر مرد چیز فهم صاحب انصاف باشد و خواسته باشد که باب

منتجیی
بی ایمان بیاورند انقراض کنند پادری باید صبر کند وامامه بیاورند تا
معجزه علم معجز داده شود باید این بنده هذا امان بیاورند وکافر بجهد الزامی
حرف شنید وحنانست معجز بالفعل بعض کافیست بنا بر این پس مقدمه
نیکه بامری که گفت معجز اهل مکه ومدینه بلکه کل عرب هم کفایت نمیکند مردود
ومنقوض است نیرا که جملات الزام معجز اهل مکه ومدینه وحوالی انها
معجز عرب ثابت میشود حیاطم من المتمنات که بود آن عصر فصحای عرب
منحصر در ایشان بوده بلکه ام البلاد عرب نیز همان مکه ومدینه بود وتوهم آنکه
شاید بلد ولایتی دیگر بوده باشد که ما نشنیده ونندیده باشیم واهل آن عرب افصح
باشد از توهمات وسوسیه قوه واهمه است والا البته اشعار وخطب
وقصاید عربیه هست ودر دست خلق است هر از فصحای آن سرزمین
وبعد از ثبوت معجز عرب دیگر چه تامل در معجز سایرین است چه غیر عرب نادر
بر تقوه بلغت عربی مطلقا نیستند پس از ثبوت معجز عرب معجز بالفعل کل عالم
ثابت میشود وهمین قدر کافیست در خلق ولهذا الملحد اکنون نماینده ونظر
گفت که قوی بوده خانه خود نشیند وادنی دعوت سالک باشی تا ما قوت
خود را بکار ببریم ومقدار تحکی خود را بیان مائیم اگر عاجز آمدیم ان وقت
بتو خواهیم گروید وحالا آنکه ما در اثبات المقدمی ثابت کرده ایم که از بی
معجز بالقوه ایشان معجز قوه خلق نیز معلوم می شود بجهه آنکه خلق هرگاه
قوه خود را بکار برند مثل مهره فی خواهند شد پس معجز مهره قوه انست ولی
مستلزم معجز قوه سایرین است وتوهم اینکه شاید در میان خلق یک نفر هم
رسد که قوه او از مجموع این مهره بالاتر باشد پس از معجز ایشان معجز تمام
ما هو انسان ثابت نشود دانستی که انا احتمالات ضعیف است وبا علوم علیه

ما دیده ایم منافات ندارد ومثلا ما علم داریم با اینکه ولا بأنفی که از نظر ما
غایب است مانند هند مثلا بالفعل موجود است وبعضی فرو رفته باشند و
اینکه عقلا احتمال دارد که فرو رفته باشد پس هرگاه کثرت وقلت مردم
زیاد باشد ومنحصر باشد بچهار نفر و ده نفر یا زیاده از هزاران هزار نفر باشد مثل
طوایف عرب مثلا دیگر توهم اینکه شاید در میان معجم یک شخصی بعید این بهم رسد
که از کل مهره عرب افصح شود واگر عرب اند وتهود الی یومنا هذا مجمو کلامی
هرگز نگفتند ونتوانستند گفت از آن نزاند گفت یقینا از توهمات بعیده خلاف
بود اینها مهره علم میزان کار تیم میرسد که در حجه باید واقع شده آیا میشود آن
مثلا آنها که بده باید امکان عقلی هار بر باندارد اگر چه دانند که نتوانند اما
میدانند که این علانست که از وی فنون وافعال انسانی حاصل شده مانند
هنانکه در سعی تنزل قرآن یاری از جهال ومتعصبین یهود گفتند که ان اطلاق آن
بکلام اتفاقی است واعانه علیه قوم آخرون اما تنصص مهره عرب الزام کرده
که این طرز کلام آدمی نیست ما بالاخیره با از تشویش مباد در باره ایشان
توهم کنند که محمد ایمان اوست اند با غرض دیگر تصدیق اینکه این کلام خداست
نموده اند گفتند سحر است ای صاحب انصاف ببین عرب معاند با توهم عقیق
که در کامون قلب اوست در مقام لجاجت ومعارضه این را سحر مبین گفته
که بنیان آنرا بر فرض بیان نهاده تر را معبر افتاده که اینگونه سخنان الحمد از وی
قلق وکلاه مجوی بلکه حق این است که تصدیق وتکذیب فهمه بمقام بیع و حله
مناط اعتبار نیست زیرا که ان تا ملیه فصاحت بیعی واینی فن بی معنی
صحیح بگوی دجابا الغیب وانه وی عدم اطلاع است وموافق ضابطه
سخن هیچو مدعی محل اعتنا نیست وبسیار مزه دارد سخن دیگر او میگوید

که اعتراف عرب بعجز سوره ی نمایند زیرا که عرب مدّعی است بلی عرب مدّعی
عجز نبودند ومهما امکن سعی در انهدام بنیاد شرع میکردند احتمال که مراد دری
اعرابی که ایمان بآنحضرت آورده بودند باشد مع انکه فی الجملة آگاهی از کماهی
مراتب معارف که در قرآن بعبارات فصیحه وجیزه بیان شده باشد البته خود را ابن
سبحان داعی ورافعی میتوانند کرد دعوی کنند که ان نوع بشر نیست که ابلغ که
معارف را بنوعی ادا کنند که همه را با همه مراتب ومقامات مختلفه در ضمن
آیه واحده جمع توان نمود والحق قران بدین مزیّت ممتاز است که تمام درجات معارف
ربانیه وجمیع مقامات ترقیات وتنزلات انسانیه وشرح احوال تمام افراد انسانی
از مؤمن وکافر ومنافق در تمام قران موجود است هیچ آیة حکمیه ومسائله
عقلانیه نیست که در قرآن بیان آن نشده اگر چه بعض مثال یا شبیه مقال
باشد ومع ذلک تمام آنچه در تمام قرآن است در یک سوره بیان شده وتمام آنچه در
یک سوره بیان شده در یک آیه بیان شده واین نیست مگر بجهة اینکه بیان
کنند آن خبط وخطائی نبوده واز این جهة فرموده لو کان هذا من غیر عند الله
لوجدوا فیه اختلافا کثیرا یعنی این قران اگر من عند غیر خدا بود هر آینه می یافتند
در او اختلاف کثیر را چنانکه در کتب سایره مصنفین اهل بشر منوال است زیرا
که در تصانیف ایشان کتابی اگر چه مشتمل بر اوراق چند باشد یافت نشده
که در آن چندین خبط وخطا نباشد واین سخن علی الظاهر بصورت خطابی
است ومال در این رساله منظور نیست که حرف بلا دلیل گفته اند فاما
چون حقیقت امر بر ناظرین در قرآن واضح وهویدا است لهذا بیان
آن را بملاحظه ناظرین محول نمودیم وبعنوان اقتصار بیک آیه از اول سوره
البقره که اول قرآن است مطلب مبرهن مینمایم بیان فیه تبیان بدانکه

عبادتکه منظور از ارسال رسل ونبیت الّا دعوت خلق از اشتغال بخلق
بشرف خدمت خالق وارا اقبال بدنیا با اقبال بآخرت ومقصود اصلی
وقاعده کلی از بعثت انبیا در هیچ وقت بجز این نبوده پس مجموع احکامی
که انبیا علیهم السلام قرار داده بوده اند باید منتفی بر همین مطلب باشد ودر تمامی
قرآن نیز الحق مذکور شده یعنی این حیثیت زیرا که امورات متعلقه
بانسان یا بجوارح او متعلق است یا بمال او ومتعلق بجوارح یا بقلب است
که سلطان مملکت است یا بقالب که خدمه سلطانند هر یک یا منسوب
بیوم ماضی است یا بیوم حاضر یا مستقبل وتمامی یا بتحلیه یا بتخلیه امر خالی از این
نخواهد بود پس در تمام قران بل تمام کتب وصحف انبیا تکلیف باید زیاده
بر این نباشد وتمامی این مطلب را جناب ربّ الارباب در بعض آیه اول سوره
البقره بعبارتی فصیح وبلیغ فرموده چون تخلیه مقدم است بر تحلیه چنانکه علما
اطلاق بان نموده اند آنرا مقدم داشته بقوله تعالی الٓمٓ ذلک الکتاب
لا ریب فیه هدی للمتقین یعنی این قرآن هدایت کند کسانیرا که
از لباس سابقه وجه از لباسی که بالفعل در آدمی موجود است
وعبد الحیه را علیانه ابی در نظر دارد زیرا که آدمی مادامیکه این سفع
معنویه را از خود دور نکند نعمت نامتخلی وهدایت هادی در دل
تاثیری نخواهد داشت بلکه گوش هم بسخن ایشان نخواهد داد وچون
حقیقت تخلیه حاصل نکرده در آن تحلیه آنرا متمم نموده بالحقیقه متعلق بسلطان
مملکت اوست فی الحقیقه وفی الظاهر لما سلطان حقیقی را بیادنی امر فرموده
که تمامی مسائل متعلق بوی از آن مستفاد میگردد که آن لقطاعیب است
بحسب ظاهر ظاهر مع انه سلطان ظاهری که قلب است مقدم داشته

که آن لفظ ایمانست چه بدیهی است که ایمان شغل قلب است و چون قرآن
هادی کلّ معارف آن اختصاصی بفرقه دون فرقه نداشت متقین و اللذین
و ما اینها هادی را بلفظ جمع آورد تا اشعار نماید باینکه همه متقیان و مؤمنان
الذین قبل بهره یاب میکردند تخصیص بشخص و زمانی ندارد بلکه تا اهل قیامت
هر کس در طریق هدایت با استقامت خواهد رفتار نماید قرآن هادی اوست
و در سخن مؤلف بی شمار و نکات بسیار مندرج است که یکی رفع بلین آیت
و جهت آنحضرت چنانکه در حق از غالب مجمل مقال و صیت نمود و رفع ضلالت
و اضلال اللذین عقول ساخت و مای معارف متعلق بواجب الوجود تعالی شانه
را بلفظ غیب بیان فرمود و دلیل که آنچه در آن که فکر کرده اند بالآخره عجز از
معرفت را اساس معرفت او سبحانه قرار داده اند و از اینجهت عقول آنرا مسمّی
بغیب الغیوب کرده اند از کنه است اوهام عقول در غیب است و این
ایمان بغیب عمل قلب است متعلق بواجب که قلب عالم مقدم بر کل موجودات
است و اما متعلق بقالب و جوهر حاضر صلوة بوقتیه اوست که عمود دین اسلام
است و ادای آن جامع منظور و ترک آن محرم است و معراج مؤمن و ناهی فحشا
و منکرات بعبارت ذکر کرده که دلالت بر تمامی دارد بقوله تعالی و یقیمون
الصلوة و یقیلون و یفعلون الصلوة و امثال ذلك فرمود یعنی ستون
آنرا بپا میدارند از آنکه آن ستون دین است و بعض افتادن آن خیمه حرکت
خواهد شد سبحانه صرف قلب و قالب که مستلزم هر کس تمام و اعظم آن
مال در راه خدای تعالی فرمود و یؤتون الزکوة و از آنجا که مال شرین است
و در بشره جان مردم داده و در ادای آن نفس را مساعد هاست و با طیب
خاطر بدست نمودند هدایت نماید که از آن منظورات مترتب بر نفس خواهد

نخواهد شد لفظ یؤتون اختیار فرمود یعنی خود ایشان بدان نماید نه آنکه ماننده
سلاطین که کسی فرستند و خراج از خلق ستانند بدون رعی مصلی کارند که
در آن ادان و بر احتیاجات نفعی نخواهد داشت و لفظ زکوة را اختیار کرده تفهیم
بلفظ مصدر که انواع محتاجات بد یقیه در آن که است از الجمله مبالغه در تزکیه
که منتقام مطلوب است تا تسلیه قلب دهنده و گیرنده حاصل آید که آن
بعث مالرا اندازه و آنکه عوض نگرفته یعنی بیاورند و بدهند بدست
خود از طیب خاطر قدری از مال خود که اخراج از اموال خود نموده تا مطهر
جان و مال از مطلق معایب منسوبه و احسن و به وی کرده و نیکه اکل و غسل
از غنی و غشی اتفاق افتاده باشد و از غیر آن داخل شده باشد و آدمی
بر آن مطلع نشده باشد چون در راه حق انفاق داده در قیامت تخفیف
صاحب مال از روی و بالی نباشد و چون باختیار از مال خود بغیر صید
کسب صفت سخاوت نماید و دیگر در صرف نمودن مال چندان اشکال اصلا
بود و بالکه دار او را دوست خود کرده اند و نام نیک تحصیل کرده و مجموع
مذکورات متوکل جان و مال اوست و بعد از فراغ از متعلقات یوم ماضی و
حال بنقل استقبال پرداخته بقوله تعالی و بالآخرة هم یوقنون یعنی صدق
آنکه قیامت شدنی است بیقین نمایند و دانند که روز حساب هست که بعد
مجموع ایمان بغیب و اقامه نماز و ادای زکوة در آن روز پرسش خواهد
کرد و بر ارباب انصاف ظاهر است که انبیاء زیاده از آنچه در این آیه
وصیت بیان شد و تبلیغی و مکلفی را علاوه تکلیفی نمود و بر متتبع
واضح است که مجموع قرآن از این قبیل است وانصاب ولایته مآب امیر
المؤمنین علی ابن ابی طالب ع مرهیت که مجموع قرآن در فاتحة الکتاب

در بسم الله الرحمن الرحیم است و کل بسم الله در باء بسم الله است و در نقطه باء بسم
ام حاصل کلام آنکه کلام خداست و شباهتی بکلام مخلوق ندارد و عجب است که باوجود این
دلیل عیب قرآن گرفته و گفته و دیگر به بینیم قرآن اکرم و ملاحظه نماییم و در
جزوها که در اوست اما بخصوص فصاحت و بلاغتش معلوم است که بلاغت
ندارد زیرا که نظم و ترتیب ندارد و تکرار بغیر متناهی در اوست و بعضی فقرات
عقل برای نافیست و معانی بدیهی بسیار است در اوست و اکثر قصه‌ها
ثبت که هیچ مصرفی ندارد زیرا که این قصص در تورات و انجیل و سایر کتب یهود
نصاری مذکور و مشهور است و دیگر جزوهای معنی که در اوست چنانکه در
سوره کهف والقی فی الارض رواسی ان تمید بکم و دیگر در سوره الکهف فا
تبع سببا حتی اذا بلغ مغرب الشمس وجدها تغرب فی عین حمئة و وجد عندها
قوما الخ در صحیحی سوره مذکور است که اسکندر مخفیا ایمان آورده و حال
آنکه از کتاب مصاحباتش و تواریخ و تاریخ او معلوم میشود که بت پرست
بود و دیگر اختلافی که در اوست یعنی که احکام او که علامتش را ناسخ و منسوخ
نموده اند بر واضح است که هر گاه کسی اول بر بیند کتابی را که این همه اختلاف
در اوست یقین میکند که از جانب خدا نیست هر چند در شریعت ثبوت
جایز است این اختلاف بسبب عدم علم بمستقبل لکن در شریعت خدای بسبب
علم او بماضی و مستقبل اینها جایز نیست چنانکه در تورات و انجیل مطلقا
ناسخ و منسوخ یافت نمیشود و انجیل ناسخ تورات نیست بلکه تکمیل او کرده
غرض از ایراد این اقوال را در مبحث تأویل خواهد شد لیکن کسی
که خارج از دین بود باشد و تمامی این اضلال و اقوال را در یک شخص ملاحظه
نماید یقین که صاحب این صفات پیغمبر نبوده و اگر بفرض محال امر غریبی

غریبی هم از او ناشی شده باشد هم از جانب خدا نخواهد بود انتهی کلامه
راقم گوید که اگر چه ما جواب هر یک از ادعات را در کتاب ارشاد المضلین
تفصیل نوشته ایم تا ما در اینجا نیز چون نهایت به اختصار اجمال او سعی
بلکه در صحن غلط اندازی نموده و علی الظاهر که نزد عوام کشته لهذا
اصل مجملا جواب هر یک اشاره نماییم تا معلوم شود که بنای وی بر حقیقت
گوی نبوده بلکه منظورش مغالطه یا مخالطه حق بباطل بوده شاید نفس
جاهلان را بدان واضح کرده باشد بهر صورت اینکه گفته اما بخصوص
فصاحت و بلاغتش معلوم است که بلاغت ندارد زیرا که نظم و ترتیب
ندارد گوییم که اولا سخن غلط است زیرا که فصاحت با متعلق بمفردات
کلام است اما فصاحت مفردات عبارت است از خلوش از تنافر حروف
و غرابت و مخالفت قیاس پس کلمه فصیحه را سه شرط است یکی آنکه فارغ
باشد از تنافر حروف یعنی بحیثیتی نباشد که ثقیل باشد بر زبان و مشکل
بود تلفظ بدان دویم آنکه غرابت نداشته باشد یعنی کلمات وحشیه غیر
ظاهرة المعنی نداشته باشد بلکه معروف مأنوسة الاستعمال باشد سیم آنکه
برخلاف قانون مفردات الفاظ موضوعه نباشد بلکه بنحوی که از واضع
قرار داده اند شده بهمان نهج ثابت باشد مثلا نگوید که مرتبه من
اجلل از آنست که وصف توان کرد بی ادغام چرا که از علمای عربیه رسیده است
که امثال این مواضع را باید ادغام کرد و گفت اجل از آنست و بعضی
شرط دیگر نیز علاوه کرده اند که باید کراهت در سمع واقع نداشته
باشد یعنی سمع از آن اشمئزاز اذی نیابد مثلا در تعریف کریم النفس
نگوید کریم الجرشی اگر چه جرشی هم بمعنای نفس است اما سمع آن شنیدن

ازین تبری دارد بهر صورت هرگاه که کلمه خالی از این سه چیز یا چهار چیز شد کل فصحا
میگویند که آن کلمه فصیح است و بر متتبع واضح است که مجموع قرآن یک کلمه که
یکی ازین معایب را داشته باشد نیست و این نیز اد عیب است بلکه فوق
قوه مخلوق است زیرا که عدد کلمات قرآن و تکلم با بلغاء از کلمه بطریق کلیه مطلقا
از معایب فصاحت در آن یافت نشود البته خارج از طاقت بشر است و هیچ کتابی
و تصنیفی از فصحا نیست که بی عیب باشد لا محاله ضبط و خطای در ملاحظه تراوش
شده اگرچه بطریق سهو باشد جمیع فصحا که دقت کرده اند در قرآن کلمه الم
عهد را یافته اند که دو حرف حلقی یکجا جمع شده و آن ثقیل است در تکلم و مکه
از هم معلوم است که زبان که ادای معنای اعهد را بلفظی دیگر که به ازین باشد
مکان ندارد پس آن از بابت از کلمات اقل تسجیع است و یکی دیگر کلمه ضیزی است و دیگر
کلمه غیر فصیح در آن یافت نشود و این دو کلمه نیز در محل خود غایت فصاحت
دارد الحق همین نهایت از برای اعجاز قرآن کافیست و هر کس مدعی است
که من میتوانم از نقص مطالب مشکله را با نقص از کلمات اداکنم با تکرار مطلقا
اخلالی در ملاحظه شرایط فصاحت کلمات آن نشود بسم الله حتی امکن که
زمان عوام علما ادبیت که فصاحت قرآن حال بر ما معلوم نیست از بابت منبط
مرتبه ادنی است بدرجه اعلی زیرا که از برای فصاحت و بلاغت سه مرتبه
قرار داده اند الحیه ما کفتیم ادنی درجه فصاحت است که اگر اخلالی در آن واقع
شود از مرتبه مطلق فصاحت بیفتد و این علمای بیان نتوانند تصدیق نمود
از آن بسجید دو قسم علما با اعراب عصر محمد است که آنها را تالیه حد مقبوله
یا قریب بآن بودند اگرچه خود تکلم نتوانستند نمود اما چون ماهر بهر فن بودند
میدانستند که هر کلامی در کدام درجه فصاحت است و این استعداد ندارد

تعریف فصاحة الکلام

ندارد ممکن است که کسی حسن شعر را مثلا بفهمد اما خود نتواند شعر بگوید و چون
فصحای عرب از درجه ادنی عاجز آمدند مرتبه اعلی را سحر نامیدند و اما
فصاحت در کلام است که علاوه بر فصاحت کلمات آن خالی باشد از سه عیب
اول ضعف تالیف یعنی ترکیب کلام برخلاف قانون نحوی که مشهور بین الجمهور است
باشد مثلا اضمار قبل الذکر مرجع لفظا و معنی و حکما باشد دوم آنکه خالی باشد
از تنافر یعنی کلمات ثقیل بلسان شود از اجتماع کلمات اگرچه هر یک بتنهایی در اعلی
درجه فصاحت باشد مثلا مانند ولیس قرب قبر حرب قبر باشد سیم آنکه
خالی از تعقید باشد یعنی ظاهر الدلالة بر مراد باشد و اسباب تعقید دو
چیز است یکی خللی است که در نظم کلام واقع شود بسبب تقدیم و تاخیری یا خفی
یا اضماری و فصل ما بین مبتدا و خبر یا صفت و موصوف یا مبنی و غیر ذلک از
اسباب که موجب صعوبت فهم مراد گردد دوم خللی است که در انتقال ذهن اتفاق
افتد یعنی از لفظ اراده معنای لازم بعیدی را کنند و دلیل که ذهن از معنای موضوع
له بلوازم بعیده پی منتقل شود و لا بد است و قفه که وسایط بسیار و قرینه واضحه
خفی باشد و بعضی علاوه بر این سه شرط گفته اند که باید از تکرار زیاد و تتابع اضافات
نیز خالی باشد و این قول مردود است زیرا که اگر کثرت تکرار و تتابع اضافات
بحدی رسد که موجب ثقل میشود داخل در تنافر است که شرط دوم بود پس بطریق علیحده
خواهد بود و الا عیبی ندارد بلکه در بارهٔ مواقع موجب حسن کلام میگردد
مانند ذکر رحمت ربک عبده زکریا و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها
علاوه کلام فصیح است که خالی از معایب ثلثه باشد یا اربعه باشد و در تکلم
قرآن یک کلام مشتمل بر یکی ازین معایب نیست بلکه انقدر است که فهم علمای
بیان ندارند و فاعو و تحقیق کرده اند که اصلا ندیدی در طرف عنایت

تدبیره نه بوده وآن قدرها که پی برده اند همگی اعراب واعتراف بعجز نموده اند
واما بلاغت عبارت از آنست که با وجود فصاحت مطابق با مقتضای حال
باشد مثلا هرگاه مخاطب منکر حکم باشد حال مقتضی است که حکم را بکلمات
والله وبتاکید موکد کنند وکلام هرگاه با حبیب است طول دهند وبا مکی مکی
نباید واین مقتضای حال مختلف میشود باید ملاحظه وقت ومقام را نمود ومقامات
کلام بلاشبهه متفاوت وبلیغ میفهمد که بر وفق مقام اتفاق افتاده باید مثلا
در یکمقام مناسب است تکرار ودر مقام دیگر خلاف آن مناسب است ودر مقامی تنکیر
مطلوب است ودر جای دیگر تعریف ودر جای تقلید ودر موضعی اطلاق وهمچنین پس
بنا بر آن قول پارسی که گفته قرآن نظم ونثر ترتیب ندارد واگر منظور شما اینست
که مثل کتب مصنفین باب وفصل ندارد وهریک از احکام اصولیه وفرعیه
وقصص ومواعظ آن را در باب علیحده ذکر نکرده اولا گوییم که این دخلی ببلاغت
ندارد وثانیا گوییم که فی بلاغت تقدیم وتاخیر ارکان کلام است بنحوی که عین آنست
ادای مرام باشد این نوع از تقدیم وتاخیر وثالثا گوییم که این دلیل بلاغت است
نه عدم بلاغت زیرا که حال امت مقتضی آن بود که بتدریج نازل شود بیک جهة
سهولت حفظ وضبط آن چنانکه جناب رب الارباب خود بیان فرموده ودویم
مصالح دیگر که یکی علم اطلاع از احوال بعض است در بدایت امر که اگر قرآن دفعة
واحده مانند تورات نازل شد پاره از نفاق وکفر وبعضی قبل از اظهار آن
ظاهر میشد وآن موجب مفاسد عظیمه بود لهذا تاخیر آن لازم وآن هنگام
ارسال آن بود علی التدریج وایضا پاره از آیات بر اغلب جواب سوالی است
که امت در اوقات مخصوصه نموده جواب آنها نیز باید وقت سوال گفته شود
ومثلا وقتی بود که اکبر والله بر توحید مثلا نازل شده بود وقتی هم سوال از

از حکم صیغ مثلا نمود اینکه در کل بر توحید مثلا نازل شده بود حفظ وهکذا نیز از
واین باعث خوبی بود که اگر آیات مبوب بابواب وفصول شد ودیگر آنکه جامع
قرآن مردمان بی فهم وبی ربط بودند وچنانکه مفسرین که انجیل مبوب را
بعد از مدتی از آسمان ندیدند ودیگر پیدا نشد وبدان جهة از [illegible]
کرار کامعدود تقلیل که بعیسی کرمید بودند از دین عیوب بر کردند ودر
سنه [illegible] الامر اول [illegible] این انجیل کما الآن در دست نصاری است
از جمله آنان نوشتند وانها ده دوباره بر سر کار او [illegible] همچنین باید از ما قبل
این اراده را کردند از انما کذب الفرج وعده محافظت آن را بر پیغمبر فرموده بود
بقوله وانا له لحافظون نتوانستند آن عمل را کرد اما بلوکی آیات را پس وپیش کرده اند
وبجهة اینکه مبادا مردم از اهل بیت بپذیرند وعصمت وطهارت خود را از آن
قرآن مستخرج نماید دیگر نتوانستند که امر را بر عوام مشتبه کنند آیه تطهیر را در میان
آیه که در باب زوجات آنحضرت نازل گشته بود نوشتند پس باعث بر این قسم نداره
از عدم ترتیب امثال امور است که مطلقا دخلی بفصاحت وبلاغت
ومعلوم است که مجرد پاره معنای فصاحت وبلاغت را نفهمیده اند وازین جهة
منافیات فصاحت را دلیل عدم بلاغت کرده والا محض نظم وترتیب از شرایط فصا
حت است نه بلاغت مگر آنکه گوید چون فصاحت در بلاغت شرط است پس منافی فصا
منافی بلاغت هم هست ومعلوم نیست که با در بودا انقطع وتوقف از حق بیان باشد
که امثال دفعاتی بر وجوه والا عدم نظم وترتیب باب وفصول را دلیل عدم بلاغت میکرده
وهمین حکم را دارد کلام دیگر وی که گفته تکرار غیر متناهی در سادوست دیگر کفا
از تکرار که بعضی مخل فصاحت دانسته تکرار کلمه واحده است در ادای مطلب
واحد وکلام واحد نه مجموع قرآن یا کلمه مانند این بیان میشود بلی نقل حضرت

موسی و بعضی انبیا بیکبار در مواضع مناسبه بجهة فواید جدیده بتغییر عبارات

مختلفه ملخص ذکر اوّل و ثانی چندین سال فاصله بوده اولی را از برای کسان

و ثانی از برای کسان دیگر و اوّلی را بجهت مناسبتی و ثانی را بجهة مناسبتی دیگر

نقل نموده باشد چنانچه بر متتبع مطلع از شان نزول آیات واضح است که امر بنحوی معلوم

دید بعبارات که مادون این نکرار و انکه عمل فصاحت نشده باانکه اصلا

هم علمای فن بیان عمل ندانسته اند معلومست که هر نوع مادتی چنانکه و فوق

فصاحت ندارد تشبیه از تورنه و انجیل نکرده زیرا که صحف و کتاب از بن گونه

زیاده از آنست که محتاج به بیان باشد در تورنه اغلب مواضع یک مطلب را مکرر

تعیک بیکدیگر ذکر میکند و بر وفق عبارات سابقه است کلمات لا اخره دیگر

او گفته که بعضی نفرات او بعضی از برای قافیه است زیرا که اکثر قصد این است

که آن الفاظ مطلقا معانی نیست و در کلام نکر نشده مگر برای قافیه و این

کی ظاهر است که چنانکه کلمه در قرآن نیست بو مستقیت که شان نهد که کلمات

و اگر مطلب را ادا میکند و قافیه را هم میرساند و عبارت دیگر مساوی در اینجا

عوض آن لفظ اما قافیه ندارد بلا شبهه اختیار لفظ اول برای فرد بدیعی و فصاحت

اوست نه انکه دلیل علم بلاغت از آنچه منتهی معقول سلیم است که جمیع را قافیه

کریم قول دهند بیان قدرات اگرچه هر دو دلالت بر صفات کمالیه الهیه اند و

گفته معانی بیار بیت دراوست بر آنست بیان و الاعلمای اسلام هزار دو نوست

دیگر بیت که در آن فکر میکنند و دفترها کرده اند و هکی اعتراف دارند که هنوز

باو نرسیده در معانی غیر متناهی آن نرسیده ایم و جمعی کثیر از فضلای متبحر

مانند سید حیدر آملی و مولانا محمد تقی مجلسی ادعا نموده اند مؤکد بایمان

مغلظه که ما در ضمن هر آیه از آیات قرآن معانی غیر متناهیه بخاطر میرسد

بپرسد حاصل کلام آنکه ماوراء این تمام و کلمات آن از فوق بشر بیرون است انکه

معانی بیت در اوست توانستند و ایضا گفته که اکثر آن قصصها که هیچ معرف

ندارد زیرا که در کتب انبیای سابقه دیگر انها نیست گوییم که عرب چون

اطلاع از لغة عرب و توفیق نداشتند ذکر آن قصص بجهة فواید کثیره لازم

بود از آنکه جمله اعتبار که نفی از احوال کفار و آنان که تخلف از اقوال انبیا

کرده اند و سر انجام ایشان بچند و همچنین ذکر بلایا و مصیبتهای دنیوی

و عذابهای گوناگون که بر ایشان وارد شده بود از اعظم فواید است چگونه

است که آن را بی مصرف شمرده از این قرآن چیز مجموع تواریخ و کتبی که پیشینیان

نوشته اند اکتفا نموده باشند و احدی این را نگفته بیمصرف است بلکه هر یک

لغة وی با آن لغة اول اختلاف داشته اگر لغت خود ثانیا بر جه کرده

تا اهل لغة ثانی از آن نواضعه اطلاع یابند و لا سیما در وقتی که اعتقاد نا قل

این باشد که در فعل اول تحریف و تغییر و خلاف واقع هست در ضمن نقل اراده

تصحیح و رفع اغلاط پیشینیان را هم نموده باشند که مسای قصص قرآنی برای ثبت

و ایضا در قول وی که دیگر چیزهای بی معنی که در اوست چنانکه در سوره

کهف وَالْحُقَّ فِي الْأَرْضِ وَرَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ و در سوره لقمن فاتبع

سببا الخ قرآن معجز خود را بر دی الحمد لله ظاهر کرده چه آنچه اولی در

نفی است و ثانیه در کهف است هیچ ضبط عظیم را هیچ سلب سواد میکند

و بیان بمعنی موده اکتفا نکرده بر اوست بیان رماده سالة ارشاد

العقلای جواب هر یک را بابسط وجهی گفتیم و کذلک جهته اختلاف

نقل ایمان و کفر اسکندر را سید الخار رجوع نمایند زیرا که ذکر این

گویند کلمات از بابت تمام شدن حرفهاست و الا از حین قبیح است کرد

که در کتابی که فصحای عربان و بلغای قحطان از اتیان بقصور و اعتراف بعجز از
اتیان بسورة که معادل سه کلمه بیش نیست نمایند و قت لفظی و علو فصاحت
نمایند در جائی که عقول حکمای فحول از درک معنای از آن حیران گشته بگوید
که کلمه بمعنی و معنای لغت در کجا است با انکه خود از کمال عجز فصحا بلکه کل عرب در اسلام
باشند لیکن گفته که از بی عجز با لغو کل الادم نما آید و از بیقول است سخن دیگر وی
که گفته و دیگر اختلافاتی که در اوست یعنی در احکام او که علامت ان ناسخ بوده اند
زیرا که قول بر نسخ ندارد باب علاج اختلاف احکام قرآنی بود بلکه بنسخ نفی اختلاف
واقع شد نفی هیچ نبود که اول اختلاف واقع شده باشد بعد بتجویز نسخ اختلاف
جسته باشد بلکه چون احکام شرعیه دینی بر ملاحظه مصالحه مکلفین بود
هرجا که تغییر در مصلحت بهم رسید حکم را باذن خداوندی هم از بین باید باشد
چو ساعت عزت او مبرّا از احتیاج بعبادات ناقصه بندگان است بلکه قرار
داد عبادات نیست از ملاحظه مصالح ایشان پس البته در حین تغییر مصلحت
تغییر حکم لازم است و اگر نه این بود دیگر مصرف ارسال نبی تا زمین بود
زیرا که احکام با عقلیه متعلقه بعقلیات است یا فرعیه متعلق با فعال مکلفین
اولی که قابل تغییر نیست یعنی پیغمبر اول که گفت که عالم را صانعی است و آن
واحد است و شریک ندارد و عالم و قادر و حکیم و خالق و رزاق هم اوست
و امثال معارف ربانی از مبدأ و معاد خود پیغمبر ثانی که مبعوث اند انها را تغییر
بدهد و بگوید که خلاف انها اعتقاد نماید پس در انها تغییر و تبدیل جایز
نیست و در فرع هم که نسخ روا نبوده بنا بر آن مصرف نکشید و بعث چهار هزار از
انبیا که سبب آمده اند بعد حضرت آدم چه بوده و دلیل که اتا مد بر بطلان نسخ
بوده مقدمات آن تمام نیست زیرا که ما گفتیم بسبب اختلاف و تغییر احکام

احکام جهل بود نه است بلکه گفتیم بجهة تغییر مصلحت واقع است و بلا شبهه
مصلحت متبدّل و متغیّر است دخلی بعلم ندارد و معلوم است که تکالیف ما
دوای امر بصد و چنانکه مریضی را در همه اوقات یکجور دوا نمی‌توان داد
بلکه تغییر آن لازمست کذلک احکام متعلقه به تکالیف بر تغییر آن واجب است
پس کسی که عالم بجمیع اجزاء زمان و وقایع آن نیست حکم مدوامی میکند و میتواند
بگوید در فلان وقت چون مصلحت متغیّر و متبدّل خواهد شد شما
حکم را تغییر بدهید و اما عالم بماضی و مستقبل را البته تغییر و بیان بنده را
لازم است و اینکه گفته انکه انجیل ناسخ توریة نیست اول انکه انجیل با اعتقاد
تو کتاب خدا نیست تا تواند نسخ کتاب خدا را نماید و ثانی انکه بسی جا ا
اغلب احکام شرعیه نصاری با احکام یهود شده اگر بگفته حضرت عیسی
تغییر یافته معلوم است که از جانب خدا بوده و اگر کشیشان از پیش خود
داده اند پس چه اعتمادی بدین نیست و اگر هیچ کدام نیست پس نماز شما چرا
مخالف نماز ایشان است و هم چنین است سایر احکام دیگر از تجویز نکاح متعدّد
در مذهب یهود و حرمت آن در طریق نصاری و ختنه در یهود و عدم
آن در نصاری و لزوم ترک حیوانی در شریعت نصاری و عدم آن در طریق
یهود و امثال ذلک که طول آن موجب ملال است و کذلک احکام شرایع
انبیای سالفه مانند نوح و آدم زیرا که در توراته مسطور و بالفعل در آن
موجود و مذکور که خداوند تعالی حلال فرموده از برای آدم هر چند
بر معینی از حیوانات و بعضی از انها بر نوح حرام گردانید و ختنه
نوح را بر انبیای متأخرین از نوح واجب گردانید با انکه در شریعت
نوح تجویز تأخیر فرموده بود و جمع بین الاختین در شریعت موسی ماننده

شریعت پیغمبر ما تمام کرد با حقیقه آنکه در شریعت آدم و نوح علیهما السلام
چنانکه ختم باب نابل است و غیر ذلک از احکام دیگر لطیفه بدانکه قرآن
مانند پاره از معجزات دیگر مثل پیغمبر ما علیه السلام نیست آنکه بلکه فرستاده
خداست و آیات نعجیز پیغمبر از برای اثبات بودن قرآن است کتاب خدا
نبودن آنحضرت پیغمبر خدا بلی بعد از اثبات آنکه آن کتاب خدا و فرستاده
اوست متحقق میشود و آنجناب نبی پیغمبر فرستاده خداست و در اخبار وقت
اختصاص هیچ باین یک مطلب ندارد بلکه بعد از اثبات بودن آنکتاب
خدا مشابه برهانی خواهد بود که از جانب پادشاه آورند و جمیع آنچه
در آن فرمان رخ خود کلک بیان شده حکم و بنای متبع است کذلک آنچه در
قرآن مبین کنند متابعت آن لازم است از مبدأ و معاد و ما یتعلق بهما از
احکام عبادات یعنی جمیع احکام اصولیه و فروعیه اسلام را بجوی که جناب
رب الارباب بتوسط انبیای خود را بمعجزه ثابت فرموده معجزه بقصد ظهور
رسانیده و در این لطیفه است ربانی که کرامت بر روی آن نمایند هرگز
گمراه نشوند خواه پیغمبر در میان باشد یا نه و از این بود که آنجناب در مرض
رحلت الوصیة فرموده که من میروم و آنرا در میان شما میگذارم و آن شافعی
مشفق و صادق است مصدق اگر بدان عمل نمایید و چنگ در آن زنید هرگز
گمراه نخواهید شد یعنی هیچ که قرآن در دست امت باشد حکم آن دارد که پیغمبر
علیه در میان ایشان باشد و جمیع پیغمبران را هرگز معجزه باقی نبود هرچه کرد
هیچ اختصاص بجمیع علل دولت اگرچه عصای موسوی باشد چراکه موسی
تا حکم موسوی بدان نمیکرد واژدها نمیگشت و بدان وجود موسوی از آن
کاری ساخته نمیشود و اگرچه بعضی از انبیای سالفه را نیز کتابی مانند تورات

توریه مثلا بود اما آن کتب را معجزه نکرده و بنوعی عبارات آنها را نسخ و تبلیغ
نکرده اند که کسی نتواند آنرا تحریف کند و تغییر دهد بخلاف قرآن که این نحو
تغییر در آن امکان ندارد و از تبدیل جمیع و تعدیل یا دستیاب معصوم است
و این نعمتی است عظیم و تحقیق است حسیم که در جمیع ملتی پیغمبر اسلام نموده و
اما این است که هرکس در طریق حق اسلام اختلاف کرده البته قرآن نکرده
و از حکم آن تجاوز نموده و لا حق هر چیزی در آن نحو هویداست کما اوصد قش
بر همه عالم پیداست مثلا هیچ از انبیا را باسمه و رسمه مذکور نمی نماید و
از برای هر یک چندین معجزه نقل می کند که فلان پیغمبری که نبوت آن
مخصوص فلان طایفه بود و فلان معجزه را داشته و مع ذلک میفرماید و ما
ارسلناک الا کافة للناس یعنی ما نفرستادیم ای محمد ترا مگر برسالت بسوی
برای همه مردم آیا عقل این را باور میکند که این همه معجزات را از برای پیغمبرانی
که مخصوص یک طایفه بودند ذکر نماید و با اینکه معروف بودکه تو معجزه نداری با
منافی معجزه باید خلوتی را قبول کنند و بدون دلیل تصدیق نمایند اما امت
وی با من گفتند که این همه معجزات را از برای پیغمبران کوچک تر از خود مبدا
نقل میکنی چه گونه است که خود هیچ معجزه نداری با آنکه ادعای افضلیت
از کل داری یقینا عقل این باور نمیکند و حکم مینماید که کسی تا خود لا اقل مثل
آنها داشته باشد ادعای افضلیت از آنها را نتواند کرد خصوصا که در عقول
عامه ناس مذکور است که بزرگی در چه انسان کامل را بکوبیت کرامت و
خرق عادت میدانند یعنی ما را حکم حاصل است که آنحضرت زیاده از این
معجزات که از برای انبیا در قرآن مذکور است داشته و آیاتی که دلالت
دارد بر اینکه کفار یا اهل کتاب از آنجناب مطالبه معجزات انبیای سالفه

کردند بلکه آنها منفک باتیان معلله نمودند کما اگر ازان قبیل معجزات بیاوری
ما بتو ایمان آوریم والحضرت نیاورد بلکه خدا فرمود که در جواب ایشان بگو
که مرا اختیاری در آوردن معجزه نیست اختیار با پروردگار من است ومراد
ما ازانان شنیدیم ازانکه ایمان نخواهید آورد چنانکه پیش ازین اشقیا هیچ معجزات
را دیدند ونگرویدند وتکذیب انبیا کردند ومستحق عذاب خواهید شد
ودران وقت البته در سنة الهیه لازم است که عذاب را بفرستد وسنة
خدای را تبدیل نیست مجموع این آیات ملفق بر معاجز در همان جنس است
آنکه حقیقت نبوت آنحضرت بر ایشان محقق شده بود ودر کتابهای خود صفات
آنجناب را خوانده بودند واو را میشناختند چنانکه پسران خود را میشناختند
بلکه عبدالله ابن سلام قسم خورد که من اول بمحمد از پسر خود میشناسم چرا
که احتمال زنا بزن خود میتوانم داد که بیدون اطلاع من کرده باشد واما احتمال
آنکه شاید محمد پیغمبر نباشد واین همه کتابهای انبیا دروغ باشد نمیتوانم
داد واما اندرون لجاج ما از جهت حسن کار خود را در بازار خود تمامی درواج میدادند
وسخنان نفی بر لجاج میگفتند که امر را بر عوام مشتبه نمایند وعوام را نیز ادعا
فهم نبود که بگویند معجزه که اختصاصی معنی دوری فوق مذارج لهذا سخن
ایشانی میشدند وجواب لجاج البته بدان نهج است چنانکه حال نیز بدین منوال
که هینکه آدمی ببیند که خصم بلجاج میآید در جواب میگوید که من نیز هیچ
نمیتوانم با آنکه میدانند ومیتوانند وحال آنکه سخن آنجناب از جهت ا
لجاج نبود بلکه از باب مرحمت بود زیرا که آنحضرت رحمة للعالمین بودند
نخواستند که مثلها امر قل بعذاب شوند ومطعن آنها را بر خود ببندند
ونزول عذاب نپذیرند وموافق اخبار متواتره واحادیث متظافره

متظافره ثابت ومحقق است که در غیر هنگام لجاج بلکه محض تحدی خوارق عادات
کثیره ولاسیما آنهایی که از جنس انبیای سالفه صادر شده بودند ازایشان ظاهر
گشت بلکه کار صحابه رسید که حال نیز هرکه دعوی مرتبه نایب او ومظهر کرامت
انبیای سالفه را میکنند وما دامیکه چندین خوارق عادت از کسی مشاهده
نکنند اقوال خیالات قلبیه وی نه نماید از مدعی نبوت وانکه وی بادعوای افضلیت
ازکل چنانکه پیغمبر ما میفرمود انا آدم ولا فخر چگونه بهیچ وجه راضی میشدند البته
چنین است هرگز عادت الکلیسی انما فی کفته خیل ازانجهت بود که قرآن را در
دلالت وغلق میدیدند که عرب عاجز ازان است بمثل آن شدند از معجزه وی را
مطالبه معجزه دیگر ازاو نمینمودند داعی گویند که این احتمال خیلی بعید است
زیرا که عادت عامه ناس برخلاف است بلکه جبلی وطبیعة ثانیه ایشان
که افضل از کل باید در معجزه نیز اکثر واکمل باشد وایضا اگر چنین بود وانبعض را ازو
قبول کرده بودند واین سخن پسندیده ولشیر ایشان شده بود چرا پس البته اعتقاد
اهل اسلام را بدین نهج باشد بگویند که چون پیغمبر ما مانند تاره معجزه بود و
دیگر در اشیا هیچ بسیار معجزات نبوده چرا این همه معجزات دیگر را بچه وجه اثبات میکنند
ودرکتب ضبط مینمودند والکه از معجزات سابق بر بعثت دعوی نبوت باصطلاح
حکما آنرا ارهاص مینامند ضبط وثبت در کتب کرده اند که در عهد زیاده از معجزات
سایر انبیاست تا معجزات بعد از بعثت چه رسد مثل شک با اتفاق طاق کسری
وخشک شدن دریاچه ساوه ودر افتادن بتها در بتکده ودیگر مثل علامات
در سموات در شب ولادت با سعادتش وغیر ذلک که این ۲ رساله گنجایش
ذکر آنها علی التفصیل ندارد وانشاالله تعالی ما یاد از آنها را بعد ازین ذکر
خواهیم نمود ومعجزات بسیار دیگر ازانحضرت صادر شد که ضبط نکردند ازانکه

نبوت انجناب مانند عالمتاب ظاهر و هویدا اگر دیده و کسی را در ان شکی و شبهه
نماید از بیت و ضبط ان دست بر داشتند و مع ذالک انچه را که ضبط کرده اند
و بتمام امکنه رسانده از همه ان است بین معلوم بوده که ان جوابها مبنی بر راه حیث
و عناد ایشان بود مصنف رحمه ذکر اوله مستخرجه از کتب انبیای سالفه را که
در مقالات سابقه گذشت که یکی دیگر از معجزهای که اثبات نبوت نبی را
مینماید و دیگر احتیاج باظهار خوارق عادات و ملاحظه امورات دیگر نیست
تصدیق نمودن نبی هر حضرت ثابت النبوات که سابق بر این مبعوث بوده
و چون غایت قصوری و فایده عظمی از خلقت عالم وجود بوجود خاتم بود
که منشا هدایت عامه و تمامیت نا سرانجام گردیده لهذا در حکمت خداوندی
لازم امده که اهتمای تمام در باره ان هادی کل انام زیاده انچه در باره سایر
انبیای عظام فرموده نماید خلق را و لاسیما اهل کتاب را که خود را از فضل
و اعلم اهل عالم میدانستند در اطاعت وی عذری نباشد باین جهة بر همه
انبیای سالفه حکم فرموده که بامت خود رسانند و با صفا شریعت سپارند
و مژده بعثت و بشارت مقدم او را بنحوی که قابل تشکیک نباشد گوشزد و
عالمیان نمایند تا هنگام وجود سعادت نمودش کسی را جای انکار نماند
بل همه عالم مطیع و رغبت افزا به نبوت اش نمایند و ایضا چنانکه ما بعد از
این از کتب مطهره انشاالله استخراج مینمایم حکم الهی در حاق واقع و در نفس
و نفس الامر بدین نهج بوده که هر کس سر از منهاج و شریعتش تابد او را
بقتل رساند و با مخالفین و منکرین جهاد کند و خطاب رب العزه نیز نصرتش
دهد و اعانتش فرماید و دینش را بر همه ادیان غالب گرداند پس لطف الهی
اعلام در باره انام لطف عام بود تا حجیت کتب و حمیت عقیق تیغ آتش بارش
بارش شوند و در مقدمه کتاب گذشت که لطف واجب است بر الله
لازم بوده و هر کس از روی انصاف بدقت ملاحظه کتب مطهره کند بقینی
نماید که اهتمام غالب انبیا بلکه اغلب و ارادت ایشان همین بوده چنانکه به
تتبع واضح است لهذا ما الیک بعض از علامات انبیا را از کتب مطهره استخراج
و بعبارته نقل مینماییم تا معلوم گردد که امر بچه مرقوم است و اهل کتاب
با انطباع نقل انچه در شریعت اسلام با ایشان از تحریف و تغییر نسبت داده شده
مکابر عقل سلیم مینمایند و عملا و علما خود را از جاده شرع قویم و منهاج مستقیم
خارج میسازند اگر چه انچه بالفعل در کتب مطهره از عبارات دالة بر صدق
نبوت انجناب موجود است در هدایت ایشان کافی است و هر کس از علمای
ایشان که از در انصاف بوده امده اند بمحض ملاحظه کتب مطهره تصدیق
نبوت انحضرت و حقیقت طریقه اسلام را کرده از دین ابا و اجداد تجنب نموده
و اهل طریق اسلام شده اند و انکه اهل اسلام مؤید از ادله ایشان شده و ما بعضی
از عبارات از علمای مستبصرین را ذکر مینمایم تا حقیقت سخن ظاهر و مخفی
نشود از انجمله عالم عامل و فاضل کامل مولانا حاجی آقا بابا ابن مولانا اسمعیل
جلیل اسلام قزوینی در کتاب عمدة الشهود میفرماید اما بعد چنین گوید
امیدوار بکرم خداوند جلیل ابن محمد اسمعیل حاجی بابا قزوینی ساکن
یزد که بر ارباب الباب و دانش و اصحاب بصیرت و بینش مخفی نماند که
والد فقیر از سلسله جلیله اسرائیل و در میان ایشان از افاضل و اعیان بود
و همگی علما و ارباب فهم و نظار عقیده بر فضل و تبع او معترف و او را بصفت
زهد و تقوی متصف میدانستند و ایام عمر در تمام عمر مشغول تحصیل
علوم و مطالعه کتب و متابعت رسوم انبیای سلف و علمای خلف میبود

و در آن کجستی و طلب بغیر از تمییز میان حق و باطل ادیان و وصول بطریق حق
و اتقان مطلبی و مقصدی بدل نشد و پیوسته ظهور راه صواب از مفتوح الابواب
رسایل استجابت دعای خود را امیدوار بودند تا اینکه بتوفیق ربانی شامل حال و تایید
ملهمی کامل الصفات آمال سعادت مآل گردید بدین تشریف شریف دین حنیف
سرافراز و باین عطیه عظمی از اماثل و اقران خود ممتاز گردید حاجت بجواب سؤال
نبودن این جز موجب کمال دهشت و باعث نهایت وحشت شده بعینی
علت فتور دین و ملت و سبب نقص و مذلت خود دانسته چاره جوی بر آنکه شدند
و در پی آن سوی فکر و تحیر شدند و از اطراف و جوانب زبان تعییر و ملامت
گشودند الا بواسطه و سایل و رسایل طریق استعلام منشاء و جهت این امر
پیمودند از مرحمت پناه در مقام جواب باینکه روزه کرده فرمودند که جناب اقدس
الهی که بر ضمیر و نیت هر کس آگاه است شهید که اعتقاد که تعیین دین اسلام
نه از راه طمع مال و جاه و توقع قرب امیر و شاه است بلکه بعد از استطلاعت
جناب بنهایت حضرت رب العزت بذل و جهد خود را در تحقیق حقیقت مذهب
و ملت نموده از تتبع کتب و آثار و تأمل در آیات و اخبار حقیقت دین مبین
سید المرسلین و خاتم النبیین محمد بن عبد الله صلعم و ائمه معصومین را بادله
قاطعه و براهین ساطعه بدون شایبه شک و شبهه بعلم الیقین دانسته
و فهمیده و از بیم مواخذه و عقاب روز جزا و امید اکتساب ثواب از ملت
آباء و اجداد اجتناب و شرف اسلام بهره مند و کامیاب گردیده ام چنانچه
شما نیز تارک مولد عناد و اعتساف و سالک سبیل اعتقاد و انصاف گردیده
لباس خوف شک و عناد را از خود خلع و ردیفه تحیر غوایت ضلالت از
انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون را از منبع خواص اقلع مینماید

سیئا یه سوء سیاپی شاهد ملتقاه مرات ظهور جلوه نا و تحفافت ملت
متنوعه کالشمس فی وسط السماء مشاهده خواهید نمود و آن جماعت چون این
نصایح گوهر آمود را اصغا نمودند از تمام ایشان جیران وضیع و شریف و جبه ارذوی
و ضعیف بنیو از لا ... اهتمام در تحقیق آن مرحوم از دین حنیف و کمال
ابرام در تکلیف نمود بدین شریف حنیف میکرد بظهور نرسید الجناب هر یک
بنوعی از انکار و طوری از جواب معاف و تطلف متعلقه و انواع مختلفه ابواب
موعظه و نصیحت بر روی ایشان میگشودند با دلیل و بیان و حجت و برهان
و ایشان از متابعت حضرت خاتم رسالت صلی الله علیه و آله ارشاد و هدایت نمود
نهایت **نظم** هر کرا روی بیهوده بود — دیدن روی نبی سود نبود
در آن اوان فقیر بنی شباب و غالب اوقات از افادات آن جناب بهره
یاب و التجاء استماع مینمودند مقتنم باشتند خاطر فاتر سپرده از انابت شد
الجماعت نمود که کمال تعجب مینمود پیوسته تخم این تمنا در مزرع خاطر میکاشت که
کاش کتابی نوشته اید که مشتمل باشد بر تمام آن ادله و براهین و قواعد
و قوانین که هرگاه بعلمای یکی از آن قوم حق ناشناس خواهد که بطرح
شبهه و وسواس رخنه در حصن حصین دین مبین محکم اساس انداز
و بابا علت ابلیس ابواب تشکیک و تلبیس بر روی مسلمانی گشاید شاید
بوسیله تأمل در این کتاب و تدبر در این ابواب دفع شبهه و شکوک
او را تواند نمود و نقاب ارتیاب از جهت شاهد مقصود گشوده و بسهوله
از عهده جواب ناصواب بر آید بلکه اقامت حجت بر خصم نموده او را بطریق اسلام
معروف و هدایت کرده تا انیعنی موجب دفع درجات اشرقوم گردید
در صدر تقاضا در ظل رایت حضرت رسالت پناه صلی الله راه یابد و از آن

اوان الی الآن که مدت چهل سالست باستبداد ملایق وعوایق روزگار مقتضا
ونوایب ادوار وحوادث لیل ونهار واختلال حال وتوزیع بال فرصت ومجال
نیافت وهر قدم در شاهراه مقصود بقدم سعی وکوشش پیشتر شتافت کار
کار قضا وقدر را مانع حصول امنیت خویش یافت وایضا در حاشیه‌ها
بکتاب نوشته مخفی نماند که در این زمان مثال مفضل مبتدی در میان
اسرائیل بهم رسیده اند خصوصا در سلک علما خلق دارند صاحب تصنیف
شده اند مخصوص یکنفر ملا سلیمان نام که در دارالملک کاشان ساکن است واز
وبا این چند بهم باشد کتابی بخط خود بجهة طایفه یهود خود تصنیف کرده در آن
کتاب چنین نموده که این کمترین ان منکر پیغمبران بنی اسرائیل وکتاب ایشان
شده ایم حال انچه از کلام بجهة همین مطلب عرض میشود که خلق عالم بدانند که ما
هیچیک از پیغمبران بنی اسرائیل را منکر نیستیم حضرت موسی علی نبینا و ع پیغمبر
اولوالعزم میدانیم کتابش را از جانب خدا میدانیم بلکه اعتقاد کردیم این که دین یا
شریعت اسلام را از اول از جانب خدا بود وعلما از جانب انبیاء بنی اسرائیل
ظهور پیغمبر آخر الزمان را مفصلا خبر داده اند چنانکه بعضی از آن حرفها
در این رساله ذکر شده اما علمای بنی اسرائیل هیچیک متابعت کلام انبیا نکرده اند
اگر متابعت انبیا میکردند سبب اینکه در این زمان ودر این زمان متابعت شریعه
توراتی منسوخ شده را بکنند واین جماعه در هیچ وقت متابعت انبیا خود نکرده
اند ودر زمان بیت المقدس اول وثانی متابعت شریعت توریه را بعمل بیاورند
متابعت نکردند وبنا را بر بت پرستی گذاشتند وباین علت انبیای متعدد
بجهة منع ایشان برایشان مبعوث شدند هرچند منع ایشان کردند مانده
نبخشیده ناملائم بجهة آوردند ومستوجب غضب الهی شدند وبجزای عمل

عمل خود رسیدند بیت المقدس خراب شد ایشان تاخت وتاراج شدند وباقی
اسیر شدند وقبل از آمدن بخت النصر پادشاه کافری سنحاریب نام به بیت
المقدس آمده بر شهر تسلط بهم رسانید اما ده سبط از بنی اسرائیل که در بیرون
شهر سکنا داشتند ایشان را اسیرا کوچ داده بسمت ولایت خود که فارس باشد
آورده از آن تاریخ حال الحمدلله دو هزار وچند سال است هیچ اثری از ایشان نیست
البته داخل اسلام شده اند وحال موافق فرموده جمیع انبیاء شریعه توریت منسوخ
شده نباید بآن عمل کنند هرچند در این ولایت بشریعه توریت عمل کردن ممکن
نیست اینکه این جماعت بر خود بسته اند میگویند ما بشریعت توریه عمل میکنیم در وقع
میگویند تا بیت المقدس نباشد شریعه توریه عمل کردن ممکن نیست چون جمیع اوامر
ونواهی که در توریه است شرط آنها شهر قدس وسرزمین است البته بانفصال آنها
وآتش را اصل خانه وشهر بیت المقدس که عمل آنها در غیر آن مکان ممکن نیست
دلیل گویند که مقصود از نوشتن این کلمات از برای این است که ظاهر شود که کتب
مطهره را اگر چه آنچه از پیش سلسله سفلی رفته تحریف وتغییر داده اند اما از آنها
که بعضی را تغییر نداده اند تبیّن الرشد من الغی لازم است که طریق ارشاد را
سدادی را از طریق غوایت وراه ضلالت معنوی ظاهر وآشکار سازد که عامه
عباد که قدرت بر تفحص دقایق امور نیست در بادی الرای راه هدایت خدا را
احتیاج بدلیل ودر بحث نیفتد وخصم خود بخود اقرار بحق نماید که کتب انبیا
نقله که حق انکار شود از تغییر کلی وتحریف تمام مصون ومحفوظ داشته
ومنکرین خود را کور کرده که نمیتوانستند که همه عبارات از تغییر بدهند
تا دلالات آن برخود اند باین جابسا نوعی شد که از تحریف ننموده
الذی هو عالم السر والخفیات میدانست که در هر طایفه علما سوء خواهند بود

وشبهات بسیار بصورت دلیل وبرهان جلوه خواهند داد هر مکلفین را دقت
برفهم آن ادله درس باشد تا اینکه آنها دلیل نیستند بلکه مغالطه هستند که بصورت
دلیل ترتیب یافته نیست پس در حکمت بالغه واجب است که نوعی فرماید که
منکر حق خود نموده بی جهة وبی سبب ازاله حق نماید وبلند مشاجره معلوم
هر متقلبی شود که بنای وی بر مکابره است چنانکه این معنی در حق مذهب
وملت خلاف حق ظاهر است وهمیشه اهل حق از وی اقرار واعتراف
خصم مطلب خود را اثبات می نموده اند واکثر امر این بود در هر ملتی اثبات
حقیه آن بسیار مشکل بود وانبغی را داعی در اغلب مواضع مشاهده نموده
فالحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدینا الله لقد جاءت
رسل ربنا بالحق وایضا بر اهل علی مخفی نیست که اثبات نبوت تصدیق نبی
ثابت النبوة اسهل همه شقوق است از آنکه سابق بیان نمودیم که اطلاع
از طریق بروز معارف وبلندی معاد شریفه واستکمال نفس باخلاق
عموم اخص خواص است همه کس را دست رس آن نه که تواند از این راه کمالیه
حقیه طریقه نبی حاصل نماید وکذلک از راه معجزه چه در آن هم صاحب
قوتیه باشد که تواند معجزه را از سحر وشعبده امتیاز دهد وبداند که صورت
بطلان بر خلاف ابطال لازم است وبلا شبهه خصم امثال مسایل کار هر کسی نیست
وطریق اثبات نبوت از این سه شق بیرون نیست وشق اول بالمره ورده از همه اسهل
وانتقال از اسهل باشکل البته در حکمت خداوند کریم رحیم منفی است البته
که در طریقه خود محققه شیعه تنفیص برخلاف آن را من جانب الله تسلط
نبی ثابت النبوة لازم میدانند پس البته جناب رب الارباب بر انبیاء
سالفه حکم اعلام ولازم وواجب ساخته وانبیاء لاحقه را بر تبلیغ

بر تبلیغ آن در شان نبی آینده امر فرموده چنانکه از هر یک از کتب انبیای سالفه
الحق بالفعل موجود ودر نظر است استخراج خواهم نمود وجای آن از هر کتاب
نشان خواهیم داد تا منکر را دیگر جای انکار نماند مانند توریة موسی
وزبور داود وانجیل عیسی وصحیفه دانیال وکتاب حیقوق وکتاب شعیا
وکتاب ومیکا کوچک ومجموع این کتب نزد اهل کتاب موجود ومعتبر است و
نصاری هم اینها را قبول کنند ویهود نیز سوای انجیل تمامی را از کتب مطهره
شمرده اند ومفوه کل را حجت میدانند وانکار نمی توانند نمود اما الحق از توریه
ظاهر است واستخراج می شود ما نقول وبالله التوفیق بدانکه علمای یهود را
در این حرفی نیست که پیغمبر موعود هست وجناب احدیت الهی بزبان همه انبیاء
وعده بعثت ایشان داده باید بیاید وبسیار است عدل وداد نماید اما میگویند
هنوز نیامده وخواهد آمد وآن همان شخص است که اهل اسلام میگویند امام
آخر الزمان وخواهد آمد وعالم را پر از عدل وداد خواهد کرد بعد از آنکه
پر از ظلم وجور شده باشد ونصاری نیز قایلند که چنین کسی خواهد آمد
اما میگویند که آن حضرت عیسی است در هر دو شتیع واضح است که سخن یهود وکذلک
نصاری خلاف الحق است که از کتب انبیاء ظاهر می شود زیرا که از آن کتب
معلوم ومحقق گردد که باید دو نفر پیغمبر بیاید یکی مبعوث از اولاد اسحق
لقب عیسی علی نبینا وعلیه السلام است ودیگر محمد که از اولاد اسمعیل
وموافق صریح عبارات کتب مطهره باید هر دو آمده باشند چنانکه
تفصیل انشاء الله بیانه وذکر خواهیم نمود واما قول یهود که میگویند
هنوز نیامده اینها از دلیلی بی اینکه چون محمد صلعم از اولاد اسحق نیست
که آن پیغمبر موعود باعتقاد یهود باید از نسل اسحق باشد نیست

اعتقاد نیز ایشان بعضی از مقامات در کتب مطهره عبارتی که دلالت بر آن مطلب
داشته باشد موجود نیست بلکه بخلاف آن موجود است چنانکه ان شاء الله تعالی
خواهد دانست و این سخن را از پیش خود میگویند که اولاد اسمعیل در آن
عرضه بوده اند که پیغمبری در ایشان قرار دهد وعده که بحضرت ابراهیم کرده
که بزرگی ظاهری یا باطنی از خاندان آن بیرون برده در اولاد آن جعل کند در
بسبب حظی واضح است که این سخن صاحب فهم نیست چه تایید و علم تا
چنین است که جز خدای تعالی کسی آنرا نمیداند الله اعلم حیث یجعل رسالته
بلکه اغلب امثال امور الغیبیة اتفاق افتاده در جایی که علی الظاهر محل توقع نبوده
صورت وقوع پذیرفته چه میشود در اینجا نیز از آن قبیل باشد و وعده خلیل در
اولاد اسمعیل تمام شده باشد البته باید چنین باشد و اولا چنین هر آینه الا
که بزرگی از خاندان اسحق بیرون رفته نه پیغمبری نه روحی پیغمبری در میان
ایشان هست نه پادشاه صاحب شوکتی بلکه با اولاد آنکه عبارت از بنی
اسرائیل است در اطراف عالم خوار و ذلیل متفرق و پراکنده شده اند که
نمانده باشد که وعده خدا در باره اولاد اسمعیل بعمل آمده لازم آید خلف وعده
خداوندی تعالی شانه عن ذلک علوا کبیرا این احتمال و استخراج حقیقت مطلب
از توریة باید نمود است که در اول باب پاراشی لخ لخا از توریة آیه مذکور است
که ترجمه آن اینست که فرمود خدا با ابراهیم که بیرون رود از زمین تولد
گاه خود بآن زمینی که بنمایم بتو و بگردانم ترا از برای قوم بزرگ و بلند گردانم
نام ترا و آفرین کنم کنندگان ترا و لعنت کنم نفرین کنندگان ترا و آفرین کرده
شوند بتو همه قبیلهای آن زمین و ایضا در همان پاراشی بعد از ذکر چند
آیه میفرماید و اذنای امر آل ابرام امر هیبا و لوط الخ یعنی فرمود خدا با

خدا با ابراهیم بعد از جدا شدن لوط از نزد او بگشا چشمان و ملاحظه کن از اطراف این
مکانی که در آن مقام داری از اطراف شمال و جنوب و مشرق و مغرب که همه آن زمین
که تو میبینی بتو و بذریه تو خواهم داد تا جاوید و بگردانم نسل ترا مانند خاک زمین
چنانکه کسی خاک را شمرد نسل ترا تواند شمرد و ایضا در همان پاراشی بعد از چند آیه
که مشتمل است بر بیان کارزار جهاد کردن حضرت ابراهیم با پادشاهان زمین
و آن حوالی و طلب کردن آنحضرت نزد ملجیراث کیم و وعده دادن خدا فرزندان و
بلند ستارگان آسمان میفرماید بیوم ههو کارت ادنای ات ابرام الخ یعنی در آن
روز شرط کرد خدا با ابراهیم بدانکه این زمین بدهم به ابراهیم از نهر مصر تا نهر
فرات که مسافت درون آن مملکت در دست متصرف ده نفر پادشاه کافر بود که اسامی
ایشان بتفصیل در همین مقام از تورات مذکور است دانی گوید که ظاهر آیات
مرقومه بشارت ابراهیم است بکثرت نسل و زیادتی ذریه و بقاء ایشان تا
ابد و دادن زمین کنعان و حوالی آن از نهر مصر تا فرات بتصرف اولاد و احفاد
آنحضرت تا آخر روزگار و اگر غرض از این بشارت زیادتی اولاد امراء نیک خدا
پرست باشند باینه و کثرت شوکت و سلطنت خواه سلطنت باطنی یا مملکت و
دنیاداری باشد پس بعلاوت نزد آنحضرت این سهل بشارتی خواهد بود
بلکه اصل الله را به اولاد کامل مطلقا سر دو خوشحالی حاصل نشود اگر کرده
حاصل نکرده و همچنین سلطنت و مملکت ظاهری را در نظر ایشان چه اعتبا
ربت بی حقیقی حاصل است که در اصل بشارت مراد الطیبین و ذریه طاهره
و فرزندان خدا پرست را از سلطنت ظاهری و باطنی هر دو مقصود است
چنانکه بی ریب ظاهر است و ایضا در همین پاراشی آیاتی چند مذکور است
که حاصل آن آیات اینست که خدا با خلیل خود چند شرط فرموده است

انکه آنحضرت پرورش کند راه او را اول آنکه تبارک کند نسل و ذریه او را ابدا لد
آنکه برومند کند ایشانرا الجیشتی که باشند گروه و طوایف و جمیع پادشاهان
از ذریه آنحضرت سیم آنکه بزرگی و پادشاهی را خدا در ذریه آن حضرت
جاوید فرماید چهارم آنکه زمین کنعان که محل سکنای آنحضرت بود به ذریه
آنحضرت مسلم داشته از ایشان انتزاع نکرده و بشرط آنکه نگاه دارند شریعت
که ما هم آن در آن اوان مقرر کرده در روز هشتم بود ولاد و معترفند
بنی اسرائیل را اعتقاد آنکه وعده ها تمام در شان اسحق بلکه یعقوب و ذریه
اوست و دیگر از اولاد حضرت ابراهیم را با اسحق در این وعده ها سهیم و شریک
نمیدانند و در کتب و تفاسیر خود تصریح کرده اند و میگویند که اسمعیل
و ذریه او را مطلقا در نظر حضرت خلیل قدر و مقداری نبوده و عینه آنها
کافر زند یوسف بوده اند و این بشارت همین اختصاص با اسحق و اولاد
او داود و اگر این اعتقاد نمایند و خواسته باشند که بظاهر توریه و کتب
مطهره دیگر عمل نمایند جز اینکه دست از طریقه یهود بردارند و اسلام آورند
سهل است که شیعه شوند چاره ندارند با آنکه اشاره نمودیم که این سخن نیز
سودی از برای یهود ندارد بلکه ضرر دارد زیرا که لازم می آید تخلف در وعده
والعیاذ بالله چه اولاد اسحق کی مالک بهمرات نشده اند و از تواریخ و
سیر یهود و نصاری ظاهر است که اولاد اسحق بعد از رجعت از صحرای تیه
از آن در نفس پادشاهان کامل که اسم آنها در توریه مذکور است و این مملکت
ها با ابراهیم بشارت داد که از آنها انتزاع فرموده تا با ابراهیم و اولاد او مفوض و داده
تا بقاء عالم بلکه مملکت بیج کشتی تر از آنها زیاده تصرف نیاورند و هرگز بجه
المعجزات عمر ایشان اتفاق نیفتاد و از اینها هم گذشته هذا بشارت هم

بشارت حضرت ابراهیم داد که تا بقاء عالم بهیلی بر ذریه او و تصرف کنعان و مصر
و فرات در دست و نکار علی الاستمرار در تصرف ذریه آن حضرت باشد و اگر فی
الواقع این بشارت اختصاص با اسحق دارد حال چندین هزار سال است که این
مملکتها در تصرف عرب است و از دست اولاد اسحق بیرون رفته و عرب اولاد
اسمعیل است و اولاد اسحق بنی اسرائیل که یهود نیست پس اگر اهل اسلام
از مجموع این سخنها بکشند و بگویند حال این مملکتها در تصرف کیست و وعده
خدا در باره اولاد اسحق در خصوص مملکت و سلطنت ظاهری و باطنی
که عبارت از نبوت و امامت باشد حرف یهود چه خواهد گفت و اما اهل
اسلام گویند مملکت ظاهری و بودن آن ولایت مرقومه در دست تصرف
اولاد اسمعیل که ظاهر است و سلطنت باطنی نیز که بطریقه حقه شیعه
است از فرقه اسلام حضرت محمد م مهدی موعود بالفعل موجود و غایب است
و زمانی که مصلحت خداوند استغنا فرماید ظاهر خواهد شد پس یهود
اگر شیعه نشوند به تیغ ولی الله باید این پاداش لج و الحاد انتقامه از میان
توریه بیرون نماید چه اولاد اسحق انتخابی ثانی بیت المقدس الی یومنا
هذا نبوت از میان ایشان بیرون رفته و شوکت و سلطنت ظاهری بل
از دست رفته چون پادری هنری مارتین انکلیسی گفته که یکی از دلایل
که محمد م پیغمبر نیست اینست که انبیای سالفه خبر از بعثت آن نداده اند
و از کتب مطهره پیغمبری آن معلوم نمیشود اگر اهل اسلام میگویند که
خبر داده اند بر ایشان است اثبات آن بنحوی که احتمال غیر در آن نرود
بعد تهنا داعی از برای دلیل اتخد که اشاره بدان نمودیم بابعد اشاره
خواهم کرد از توریه عبارت ذکر نمایم و ترجمه هر کلمه را در تحت آن

تا رسی مینویسم تا حقیقت سخن بر همه کس ولاسیما بادرس مبرهن شود
کرمزا بجو مرقوم است و حقیقت بشوت آن جناب از هر یک از کتب مطهره
بر هر صاحب انصاف محقق و معلوم است دلیل هفتم آیاتیست که در اول
پاراش لخ لخا مذکور است و آن اینست وَیُؤمِر اَدُنای اِل اَبرام لِخ لِخا

مئارصخا وممولدتخا ومبیت ابیخا ال ها ارص اشر اراکا واعسخا

لگوی گادول وابارخخا واگدلاه شمخا وهیه براخا واباراخا مبارخخا

ومقللخا اور ونبرخو بخا کل ها آدامه

واضح کوید که درین آیات بشارت مطلق است بحضرت ابراهیم که من ترا
برکت کردانم و هر کرا طاعت ترا بکند اورا موسد مرحمت خود سازم و هر که
مخالفت تو کند او را لعنت کنم و در آخر مژده داده که همه زمینها بتو خواهند گردید
و مورد انعام خواهند شد و پوشیده نیست که این مژده بالفعال صورت وقوع نپذیرفته
والی الآن اتفاق نیفتاده که همه قبایل روی زمین بحضرت ابراهیم است گرویده باشند
و این بشارت چنانکه اهل اسلام از پیغمبر خود نقل میکنند در عهد مهدی که قائم آل
محمد است محقق خواهد شد پس حقیقه بشارتیست بر نبوت محمد چرا این مسلک
ابراهیمی حضرت ابراهیم در شریعت آنحضرت اتفاق خواهد افتاد چنانکه در قرآن
مجید خبر از آن داده میفرماید لیظهره علی الدین کله ولو کره و از کتاب حضرت
که این در عهد مسیح که حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام است صورت خواهد یافت

یافت و بعد یهودانست که در عصر آنجناب اتفاق نیفتاده مگر در عصر خاتم قائم بوقوع آید
وچون در زمان رجعت حضرت عیسی از آسمان نزول میکند و با آنحضرت میباشد و دولت
آنحضرت و حضرت عیسی یکی است پس مژده نداده که این مژده بحضرت عیسی نیز
داده شده باشد حاصل که یهود و نصاری و اهل اسلام همه متفقند که این بشارت
تا الحال بعمل نیامده و بعد از این خواهد آمد و مژده برکت ابراهیم همین است که
مژده از پیش بالاتر خواهد بود که کل روی زمین ببرکت آن مبارک شوند اما یهود
نابند که این بحضرت موسی بعمل نیامده و خواهد آمد و اما نصاری و اهل اسلام
هر یک از آن نسبت به پیغمبر خود میدهند دلیل هشتم و ایضا در عیب باراشی
واادونای امر ال ابرام اجری هپارد لوط میعمو شا نا عینخا وراه مین هماقوم
اشر اتاه شام صافونا ونگباه وقدماه ویاماه کی ات کل ها ارص اشر

اتاه راه لخا اتننا ولزرعخا عد عولام وسمتی ات زرعخا کعفر

ها ارص اشر ایم یوخل ایش لمنوت ات عافار ها ارص گم زرعخا

ایمانه قوم هتهلخ بارص لارکاه ولرحباه کی لخا اتننا واضح کوید

که درین آیه ایضا بشارت است با اینکه در صفحه
تمامی از شرق تا مغرب از جنوب تا شمال محلا کل روی زمین را بتو
میدهم تا روز قیامت باتمام زمین کنعان از شرقا و غربا و جنوبا و شمالا
بعینه کرده و چشم نوده میاید هر دو محتمل است اگر اولی باشد دانستی

که هنوز بعمل نیامده مگر مراد تسلط حضرت سلیمان باشد اما با آنحضرت تمام عالم
نگرویدند بخشی که تزوه [?] مبارک شوند پس معلومست که هنوز نیامده
ومراد شریعت وسلطنت نبوت محمدیه و آلهٔ خواهد بود وذکر ثانی است مراد
کثرت نسل وبقاء آن نیز حضرت ابراهیم است بعنوان اطلاق بدون اختصاص باسحق
یا باسمعیل بکنایات تسلط اولاد آنحضرت است بارض کنعان تا بقاء عالم
ونزد همه اهل عالم هویداست که حال جندین هزار سال است که آن ولایت در تصرف
اولاد اسمعیل است پس معلومست که بشارت ابراهیم که اختصاص باسحق واولاد
آن ندارد نیز داخل است ملکه بزرگ ومبارک که متصل بقیامت وبقاء عالم
باشد مخصوص اولاد اوست وابتدای منابعه جای باراش است ویومر ابرام
ادوناى الهيم مه تتن لى واانوخى هولخ عريري وبن مشق بيتو هو
دمشق اليعزر ويومر ابرام هن لى لو ناتاته زرع وهنه بن بيتى يو
يورش اتى وهنه دبر ادوناى اليو لمر لو يرشخا زه كى ام اشر يصا ممعيخا
هو يرشخا ويوصا اتو هحوصاه ويومر هبت نا هشاماما وسفر هكوخا
بيم ام توخل لسفر اتام ويومر لو كه يهيه زرعخا وهامن بادوناى
ويحشبها لو صداقاه ٥.
ومقصود ازاین آیات اظهار نوع شکایت است
از حضرت ابراهیم درخصوص بی فرزندی وجناب رب العزه بشارت داد

او که نسل ترا زیاده کردانم بحد شمارهٔ ستارهای اسمان
وایضا در جای پاراش بعد از ماطرحع فرمودند جناب اقدس الهی حضرت
ابراهیم را درخصوص بشارت مرقومه بقبول نمودن قربانی آنحضرت بعبرانیم
ويومر لابرام يادوع تدع كى كير يهيه زرعخا بارص لو لاهم وعبادوم وعنو
اتام اربع
ماوت شاناه وكم ات هكوى اشر يعبدو دان انوخى واحرى خين يصاو بركوش
گادول واتاه تابوا ال ابوتيخا بشالوم تقابر بسيباه طوباه
ودور ربيعى يشوبو هيناه كى لو شالم عون هاعمورى عد هيناه ويهى
هشمش باه وعلاطاه هاياه وهنه تنور عاشن ولبيذ اش اشر عابر
بين هكزاريم هاله بيوم ههوم كارت ادوناى ات ابرام بريت
لمر لزرعخا ناتتى ات هارص هزات منهر مصرايم عد هناهار هاكادول
هكادول نهر برات ات هقينى وات هقنزى وات هقدمونى وات
هحتى وات هفرزى وات هرفائيم وات هاعمورى وات

هِكْتِي وَاتُ هِكْ كَاشِي وَاتُ هِبُوْ بُوسِي وحاصل مضمون این آیات
اینست که نسل تو دو جوقه
میشود یک جوقه آن که اولاد اسحق باشد مدت چهار صد سال در رنج
و تعب بندگی باشند یعنی که برای اولاد اسحق بیان میفرماید اینست که میفرماید
آنها در آن زمین غریب باشند و ایشان را نشناسند هر جوقه دیگر که خدمت
دین مرا میکنند نیز در تعب باشند و بعد از آنکه تعب را تمام کنند بیرون آیند
بعد از آن مالی بزرگی یعنی صاحب اسم و رسم شوند و از اینجا کمان کرینند و تابع
گوید واضح است که این جوقه دیگر اولاد اسمعیل است و یعنی که از برای ایشان
ذکر فرموده اینست که گفته ایشان خدمت من و دین من میکنند عجب است که یهود
میگویند که اولاد اسمعیل همیشه کافر بوده اند و حال آنکه جناب اقدس الهی خاصه
ایشان را در بندگی و اطاعة خدا قرار داده فرموده ایضاً مدت تعب اولاد اسحق
را معین فرموده چهار صد سال معلوم است که مدت عیش ایشان نیز مخصص
خواهد شد چنانچه دیگر وارد مصر شدند تا ملتی که نوبت استیلا
شوکت و دولت نبوت بنی اسحق بود که عبارت از خرابی ثانی بیت المقدس
باشد و بعد از آن که متفرق و پراکنده شدند و الی الآن جمعیتی و شوکتی و
دولتی بهیچ جهت ایشان را روی نداده و جناب رب الارباب بنی اعلامی را بیان
نفرموده ملکه جز از جوقه دیگر که اولاد اسمعیل باشد داده و مدت رنج
و تعب ایشان را معین نکرده همین قدر فرموده که بعد از آن بیرون آیند و بزرگ
و صاحب اسم شوند اما از برای ابتدای بیرون آمدن و بزرگ شدن ایشان
علامتی قرار داده فرموده که آن اینست که ابتدای ظهور ایشان در دو هزار
باشد و آفتاب غروب کند و آتش تنور برانده دود شعله ور شود و تلاشه

و تلاشه ان آتش جا بقدرها بکیره و بر لبیب دانا ظاهر است که این بشارت اشارت
بامامت و بعثت حضرت خاتم الانبیاست که در آخر دوره چهارم مبعوث بر نبوت
شد و ملکوت چهارم بدست او و نائبان او برطرف شدند و در دو هزار و دو دو پنجم شد
و علامات که انبیای سابق خبر از آنها داده بودند و در احتجاب بوقوع پیوست
و ما انشاء الله تعالی در ذیل مبحث از آیات وجهی بیان خواهیم کرد و شوره دود
کنایه از ظلمت جهالة و ضلالة است که در بعد و بعثت آنحضرت عالم گیر شده
بود و با تمام چراغ هدایة خاموش کرده اهل کتاب نیز بانواع فسق و فجور و لاسیما
هند و رشوه و تغییر احکام الهی مشغول بودند و میتوانند که اشاره باشد بهمه
علاماتی که اهل اسلام از پیغمبر خود روایت میکنند که در حین ظهور حضرت
صاحب الزمان صلوات الله علیه از اولاد اسمعیل است ظاهر خواهد شد و مراد
از غروب کردن آفتاب محتمل که اشاره منکسف شدن شمس بود و کاد که یکی از
علامات حتمیه است غروب را بمعنی حقیقی حمل کرده یا مراد غروب کردن و غایب شدن
آفتاب شریعه یعنی امام عصر باشد یا برطرف شدن نور آفتاب شریعه باشد
و تنور برانده دود کنایه از دنیا و مقصود از جاده منهاج شریعه باشد و غرض
این که ایشان در وقتی ظاهر شوند که دنیا پر از ظلم و جور شده باشد و بجهت
کثرت جور و تغلب فسقه و ظلمه اهلی از جاده شرع عبور نتوانند نمود و سالک
سبیل مستقیم نتوانند شد و تا نوقت آن جوقه دیگر از اولاد حضرت ابراهیم
ظاهر شوند و این بشارت تمامی و مژده کلی است که موجب تسلی خاطر عباد
النصف میتوانند شد و بر متدرب و متتبع از احوال و اوضاع سلف روزگار
واضح و لایح است که مراد جوقه دیگر از اولاد حضرت ابراهیم که جوقه اسمعیلیه
باشد چنانکه فاضل سعادتمند ملا محمد علی که یکی از افاضل علمای یهود بود و بعد

چند سال بشرف اسلام فایز گشت در تفسیری که بر تورات نوشته وتصریح کرده که
مراد از جوقه دیگر اولاد اسمعیل است واین عبارت اوست مراد از نسل ابراهیم که یکی
از بعضها بفرات میکویند اولاد اسمعیل است نه اسحق بجهة انکه در دو جا پادشاهت
ظاهر کرده است که هر یک ازین خطابات وآیات شان نزول انها مع اکتساب در اینجا
کفته است مراد از خطاب اول که نسل تو غریب وتا چهار صد سال رنجیده میشوند
اولاد اسحق که بنی اسرائیل است واز خطاب صحیح تر نسل تو نیز بیفاسند جوقه بزرک
میکند مراد وما ذ بزرک میشود اولاد اسمعیل است انتهی کلامه رفع مقاصد وایضا
ابتدا وانتهای زمین موعود را معین فرموده که از ابتدای نهر مصر است تا نهر
فرات وبر همه کس واضح است که این مملکت چندین هزار سال است در تصرف
اولاد اسمعیل است هر کاه نسب پرست بودند مردی جهت تصرف خواهد بود
اینها بمن لحضرت وایضا تصریح فرموده که علامات این در نفس پادشاهی که در آخر
آیات اسم ایشان ذکر شده بتصرف منتسبه الحضرت در آید وبتصرف اولاد اسحق
زیاده از پنج وشش نفر آنها در نیامد واما هیکل وتمامی در اولاد اسمعیل بوقوع
پیوست وچون دولت بنی اسحق مقدم بر بنی اسمعیل است انرا مقدم داشتند
ودولت جاودانه که تا بقای عالم وعده آنرا با ابراهیم داده باید در اولاد اسمعیل
باشند ونیز که علمای بیان نموده احوال جوقه اول وتعیین کردن ملتفه پنج
ایشان منتقل ببیان احوال جوقه ثانیه شده ودیگر متعرض احوال جوقه اولی
شده معلوم است که دیگر دولت با ایشان معاودت نخواهد والحق که همین آیات بسبب
مطلوبه از خواب غفلت بیدار میسازد وبنای شبهات را رفع میکرد اند اگر انصاف
بعد وبلغت در آنها نکرده وتامل نماید تدبیر وتفکر بدانکه اصلی از علمای
ندیده ام وبکتب ایشان برنخورده ام که متوجه این اشارت با شارتی کرده لفظ

کرده لفظ ودر سعی بشو بوانست شده باشد ودلیل با سعداد تتبع سفرا کتب انبیا
سالفه ولاسیما چهار دنانیش کتاب حضرت دانیال یقین حاصل گشت که این عبارت
اشارات بهمان تا بناف که بر حضرت دانیال نموده شده بلکه بر متتبع واضح است
که جمیع ملا ومفسرین یهود معتقدند که پیغمبر موعود باید از ملکوت پنجم باشد که
کرد ملکوت چهارم مبعوث شود وملکوت چهارم بدست ملکوت پنجم برطرف کردد
وانوقت عدل عالمیان عالم کیر شود وما خاصان بزرک شود وشریعت از برای
نوعها بیرون آورده وهر کس با او بکید وجان او بسلامت باشد وهر که بدان نکرده
کشته کرده ودر عدل عالم بنحوی شود که طفل شیر خوار دست در سوراخ مار کند
ومار او را نکند وآذیت نماید وظاهر است که هر که فی الجمله تتبع از کتب مطهره
انبیا نماید در این شبهه در بعضی نماند ویقین کند که جناب ختم المرتبت انبیا
این خبر داده وانبیا از اهم خود واهل عالم رسانیده اند وتقصیری در تبلیغ آن
نفرموده اند واکرچه هر کلام هرچه کفته اند بطریق رمز وکنایه است چنانکه
علامات این خواهی دانست اما آنقدر از نشانه وعلامات برای او داده اند که بر هیچ
صاحب انصاف حقیقت پوشیده نمیماند ولاسیما در حین ظهور وی که
هر که با وی مخالفت کرده ومخاصمت نمود بجز آنکه طریق لجاج ورا بجود بجود
وجوری دیکر بنود وآنچه بخاطر داعی میرسد در خصوص اینکه جناب رب
الارباب امر بکمانیه اهتمام در باره او بوده بیان آنرا بطریق رمز وکنایه
فرموده این است که از تغییر وتحریف بیدینان مصون ومحفوظ ماند از انکه
تحقیق با هلی ونادان اغلب اوقات بیدین میشود وجاهل مطلب را نمیفهمید
وحالی میکرده درصدد از آن بر میدارد ودانا که حقیقت را مطلع میشود بجهت
انکه اغلب در دل داد وبرهیچ کار اندک بوده دیکر بر روی او میپوشد آنرا از حسن

وجوه محافظت مینمایند تا هنگام رسیدن وقت آن و کمالیه بودن آن مانع نمودی
نشوند بلکه کتابت را بعضی از نصیح می نمود و ابلغ در تبلیغ میداند پس حاصل کلام مجمل
مرام آنکه این عبارت توریة صریح است که بابید در زمان حضرت ابراهیم از جور فتنه ثانیه که از
زنج و تعب خلاص میشوند ابتدای ظهور ایشان در دور چهارم باشد و جناب ملا
محمد علی مرقوم در رساله عبارت از شریعت گرفته یعنی در شریعت چهارم ظاهر
شوند و بیان آنکه چهار شریعه را نگرده دلیل گوید که چون خطاب با حضرت ابراهیم
است در آن وقت شریعت ابراهیم بوده پس آن اول شریعه خواهد بود و شریعه
موسی دوم و از عیسی سیم و از محمد صلعم چهارم میشود اما اینکه چه مدت قبل از
آن دور شریعت است معلوم نیست و فاضل مرقوم نیز بیان نفرموده ولیکن بخاطر
داعی میرسد اینست که دور اشاره است بعهد ادوار خمسه که در میان علمای
اهل کتاب مشهور و مستفیض ملکه دانستی که متفق علیه ایشان است که مراد حضرت
دانیال از چهار عضو منم در خواب اوّل و چهار حیوان در خواب دوم و چهار
شاخ نیز در خواب سیم عبارت از چهار دور پادشاهان جبارات و لهذا
علمای یهود دور را تعبیر بملکوت مینمایند و میگویند که در همان دور چهارم باید
ملکوت بنحوی که اهل حق و یهود او گفته شریعه است ظاهر شود و بدست
ایشان ملکوت چهارم برطرف گردد چنانکه گفتیم لهذا مناسب آمد که ما خواب حضرت
دانیال را با آنچه علما و مفسرین در تعبیر آنها گفته اند ذکر نمایم تا حقیقه و
معنای این عبارت توریه درست بی شوب و بر فهم صاحب انصاف ظاهر شود و معلوم
گردد که مقصود همان است که ما گفتیم باید و بالله التوفیق و منه الاستعانة تا نبی
اول حضرت دانیال در ذکر خواب بدانکه در فصل دوم از کتاب دانیال علیه مکتوب است
که در سال دوم پادشاهی بخت النصر خوابی دید و از آن پریشان حال و آشفته شد

شد و آن خواب را فراموش کرده دانایان و منجمان را طلبید و با ایشان گفت که میخواهم من
بگویید که چه خواب دیده ام و تعبیر آن چیست ایشان گفتند که پادشاه خواب را بما بگوید
تا ما آن را تعبیر کنیم پادشاه گفت من خواب خود را فراموش کرده ام و حتما بخیر آن
خواب من خبر ندهید و تعبیر آن را نگویید شما را بقتل رسانم و خانهای شما را خراب میکنم
و هرگاه مرا خبر دهید بخششها و انعام و حرمت بسیار بشما میرسانم همان جواب اوّل را
دوباره بعرض رسانیدند که کسی بروی زمین نیست که تواند سخن پادشاه را معلوم
کند و هرگز هیچ پادشاهی چنین تکلیف را بدانشمندی نکرده است و بغیر از
ملائکه آسمان که صحبت ایشان با بنی آدم میسر نیست کسی بر آن امر قادر نیست آتش
غضب پادشاه مشتعل و مشهور شد حکم بقتل حکما و دانشمندان کرد در آن وقت حضرت دانیال
با بنی اسرائیل در زمین بابل باسیری گرفتار بودند و آنحضرت را بعین خاص ساخته
که با دانشمندان از سرکرده جلادان استفسار نمود سرکرده جلادان ماجری را
بتفصیل از برای دانیال نقل کرده دانیال خود را بپادشاه رسانید و مهلت طلبید
که تعبیر خواب را اعلام کند و بعد از آن بمنزل خود رفته با سه نفر دیگر از
پیغمبران و بزرگان بنی اسرائیل حل این مشکل را از حلال مشکلات مسئلت نمودند شب
انعقد در خداوند عالم بر حضرت دانیال ظاهر ساخت و آنحضرت بعد از ادای
شکر و ثنای حضرت باری سرکرده جلادان را اعلام داد که آنحضرت را بتعجیل
نزد پادشاه برده و عرض کرد که دانیال آمده که حکایه خواب را با تعبیر آن بیان نماید
پادشاه دانیال را نزد خود طلبیده گفت که آیا تو خواب مرا میدانی و تعبیر آن را میگویی
گفت که هیچیک از بنی آدم این سرّ را نمیتوانی گفت و عالم باین خدای خالق
آسمان است و میخواهد در این خواب خبر دهد ترا از امور که واقع خواهد
شد در زمان آن تعبیه ندانیست که من بعقل خود خبر میدهم ترا بلکه باعلام

خبر دادن ای پادشاه در خواب دیدی که صنم بزرگی که قد او بلند بود و شکوه
او بسیار بود در برابر تو ایستاده بود و سر آن صنم از طلای خالص بود و سینه
و بازوی وی از نقره بود و شکم و رانهای از مس بود و ساق او از آهن و پاهای
او بعضی از آهن و بعضی از سفال بود و بعد از آن دیدی که سنگی از کوه جدا شد
و بر پایهای آن صنم که از آهن و سفال بود خورد و آن صنم خورد کرد و باد اجزای آن
متفرق نمود و اثری از آنها باقی نماند و آن سنگ بزرگ مثل کوه شد و تمام
روی زمین از آن پر گردید اینست خواب تو و تعبیر آن اینست که تو ای پادشاه
پادشاه پادشاهان که خالق آسمان و زمین است پادشاهی و حسن و قوت
و عزت بتو بخشید و مسلط کرد برابر ساکنان روی زمین از بنی آدم و حیوانات
صحرا و مرغان هوا تویی آنچه در آن صنم طلا بود و بعد از تو بر خیزد پادشاه دیگر
که از تو پست تر باشد و پادشاهی سیومی که از مس بود مسلط شود بر همه روی
زمین و پادشاه چهارم باشد قوی چون آهن و همچنانکه آهن خورد میکند
و می تراشد همه آنها را خورد کند و بشکند و آنچه دیدی که پایهای او و انگشتان
او بعضی از آنها سفال کوزه گری و بعضی آهن بود و پادشاهی ایشان دو صنف
باشد بعضی قوی باشد و بعضی ضعیف و این دو صنف بیکدیگر مخلوط
شوند همچنانکه آهن مخلوط شود بسفال و در ایام این پادشاه و پادشاهان
بر انگیزاند خدای آسمان پادشاهی که در هر روزگار تبه نشود و پادشاهی را
بقوم دیگر وا نگذارد و خورد کند و تمام کند همه این پادشاهان را و او بماند
در روزگار کامل و آنچه دیدی که آن کوزه سنگ بی دستی خودش جدا شد و کسی مباشر
نبود و خورد کرد آهن و مس و سفال و نقره و طلا را اشارت است باینکه آنچه بعد ازین
اتفاق خواهد شد راست است خواب تو و معتبر است تعبیر آن و بعد از آن مراتب

مراتب مذکوره است که بخت النصر تعظیم و تواضع دانیال را بعمل آورد و بخشش بسیار
باو تحفه کرد و علما گویند که تعبیر حضرت دانیال خواب بخت النصر مرقوم صریح است که
پادشاهی بمیزان اطلاق از زمان بخت النصر تا آخر عالم در پنج سلسله خواهد بود
که سلسله اول همان سلسله ایست که بخت النصر از ایشان است و علامت سلسله دوم
اینست که از سلسله اول لا سیما بخت النصر اینها ضعیف تر باشند و علامت سلسله
سیم اینست که عالم گیر باشند و بر تمام روی زمین مسلط شوند و علامت سلسله
چهارم آنکه مرکب از دو سلسله باشند و همچنانکه بیکدیگر مخلوط و ممزوج
شوند و یکی از آن دو سلسله که تعبیر با آهن شده بسیار قوی باشند و سلسله
دیگر که تعبیر بسفال شده و در عبارت دانیال مخفف طینا معبر شده ضعیف باشند
و علامت سلسله پنجم اینست که تمام هر چهار پادشاه را بشکنند و ضعیف نشود
و همیشه باقی ماند و پادشاهی سلسله دیگر نخواهد و بقوم دیگر وا نگذارد
و خورد کند آهن و مس و سفال و نقره و طلا را پوشیده نیست که موافق این
این علامات که در سلسله پنجم مذکور است باید اثری از هر یک پادشاهان
پیدا شود و خورد کند سلسله پنجم آهن و مس و سفال و مس و نقره و طلا را
و علمای بنی اسرائیل که هر یک از این سلسله ها را ملکوت نامیده اند در میان
ایشان در تعیین ملکوت اول و دوم و سیم خلافی نیست و اختلاف ایشان
در ملکوت چهارم بسیار است و ملکوت پنجم را هنوز منتظرند و میگویند که آن
ماشیح است و ماشیح باعتقاد ایشان همان پیغمبر موعود است که انبیا بوجود
او خوش بشارت داده اند لکن در تعیین ملکوتها گفته اند العباس اینست که
بخت النصر بتعبیر حضرت دانیال ملکوت اول است و پادشاه معبور که
بعد از بخت النصر بهم رسیدند که کوروش و داراب بادوش از ایشان است

ملکوت اند و مراد از ملکوت سیم اسکندر رومی است و در ملکوت چهارم سه فرقه
گفته اند که ملکوت چهارم قیاصره اند که در روم میبودند که طیطلوس رومی که
بیت المقدس را دفعه ثانیه خراب کرد از ایشان است و فرقه دیگر گفته که
مراد از ملکوت چهارم اسلام است که نزد بنی اسرائیل ملکوت نسل اسحق است و ملکوت
نسل اسمعیل متعلق است و قیاصره را داخل ملکوت سیم میگیرند و فرقه ثالثه
ملکوت چهارم را مرکب از قیاصره و خلفاء عباسیه گرفته اند و در نظر تمام است
همین مطلب بوده که عبارت را بنحوی معنی کنند که حضرت داخل ملکوت پنجم شده
باشد و از لطایف که بهر یک از توجیهات مذاهب ثلثه وارد می آید بلغا قائل
شده اند با تغافل و رسیده اند و مآل اولا عبارت حضرت دانیال را بنحویکه مطابق
آید علامات و وقایع را تعبیه عالم معنی میکنیم و بعد اشارات و ایرادات وارده بر
هر یک ظاهر شود والله ولی التوفیق   الحمد از تتبع کتب تواریخ مع
اختلافها معلوم میشود اینست که اول پادشاهان عالم پیشدادیان که اول
ایشان کیومرث است بوده و بعد از انقضای دولت ایشان بطایفه که آنها را کیان
میگفتند و اول آنها کیقباد بود تعلق گرفت و بعد از آن اسکندر رومی
بر عالم مسلط شده ملوک طوایف بطوایف دیگر که با ساسانیان شهرت دارند
تعلق گرفت و ساسانیان بظهور دولت اسلام منقرض شدند و این
سلاسل پادشاهان مشهور عالم بودند و سایر سلسلها یا تابع بعضی از این
پادشاهان بودند و در ناحیه از نواحی مملکت بحکومت اشتغال داشتند
یا اینکه از جمله پادشاهان بوده در حکم حکام ملکوت بودند یا آنکه پادشاه
نبودند بلکه بریزی شهری و ممالک مملکت خاصی بودند و باصطلاح آنها را
ملکوت نمینامیدند و در تعداد پادشاهان نمیشمارند مثل فراعنه مصر

مصر و بعد از آن بنی اسرائیل و عمالقه و امثال ایشان بلی در زمان ظهور پادشاهان
ساسانیان را خدمت میکردند و در عهد ساسانیان بسیار ضعیف بودند و بباید
دانست که علماء تواریخ در تحقیق احوال بخت النصر اختلاف بسیار کرده اند که در ایام
پس گودرز بوده و از جانب کیان حاکم بابل بوده و مسعودی او را از جانب سهراب
حاکم بابل دانسته اما در ذیل پادشاهان کلدانیین اول ذکر نموده و کلدانیین بتقریب
مسعودی جهل و بخت النصر اند که در زمین بابل در زمان مرما بودند و اول ایشان را نمروذ جبار
گفته و مسعودی سیم ایشان را بخت النصر جبار ذکر کرده و از این تقریب معلوم شد که
مسعودی کلدانیین را در زمان بخت النصر تابع فرس دانسته و بعضی از مورخین
بخت النصر پادشاه مستقل را بسیه می دانستند و این قول موافق است با اعتقاد
یهود و مطابق ظاهر عبارت دانیال نیز میباشد و علی ای تقدیر بعد تقی از ملکوت
اول نص حضرت دانیال بخت النصر است و چنانکه بخت النصر پادشاه مستقل بوده
پادشاه باشد خواه از کلدانیین و خواه از غیر ایشان و از کیان نباشد مراد از
ملکوت دوم کیان خواهد بود و از گشتاسب و مابعدها و مولانا حاجی بابا
قزوینی نوشته که من تاریخی دیلم که بزبان ترک بطریق جدول نوشته
شده بود و در آنجا تصریح کرده بود که کورش مجوسی گشتاسب است و در سلطنت
مشهور است داعی بخشاهان تاریخ را دیلم در اصل جدول نوشته بود که گشتاسب
است و در حاشیه آن نوشته بود که در بعضی تواریخ دیلم که مراد بهمن است
اردشیر بن اسفندیار کیانی است و علامتی که حضرت دانیال از برای
ملکوت سیم قرار داده موجود بر غیر اسکندر رومی صدق نمیکند زیرا
که پادشاه عالم گیری که تمام ربع مسکون را سیر کند و بعد از حضرت دانیال
باشد و ملکوت دوم عبارت از تمام شود بغیر اسکندر رومی پادشاهی نیامده

بود و دارا که آخر کیان است بدست اسکندر کشته شد دلهی گوید لهذا گفت که
که این ملکوت ثانی و تغییر آن عنود جبر و تصرف است و چون ملکوت سیم بعنوان یونانی
اسکندر رومی است پس ملکوت چهارم باید ساسانیان باشند زیرا که تمام علامات
مقرره آنحضرت بر ایشان صدق میکند بسبب آنکه ایشان پادشاهان عرب و روم بوده
بودند و با یکدیگر نزدیک شدند و سلاطین عرب از آنها ضعیف تر بودند و بسته
خدمت ایشان را میکردند و مصالحه و ملاطفه در کار ملکیه میشدند و با آنها
دوستی میکردند نهایت مخلوط و ممزوج با آنها نشدند زیرا که مراد از امتزاج و خلط عجم
علماء یهود تصریح کرده‌اند تزویج کردن است و پادشاهان عرب با آنکه از فرس
ضعیفتر بودند هرگز تزویج کردن با ایشان راضی نشدند و جنگ کسری که با نعمان
نابی حصوص مشهور است و واقعه عظیمه که بین شیبان و اکاسره در خصوص
دختر نعمان اتفاق افتاد در السنه مذکور و مشهور است و عرب در این خصوص اشعار
گفتند و ابن خاتون عاملی این حکایت را بتفصیل در کتاب سوانح الرقیم نوشته
و آنچه حضرت دانیال خبر داده که ملکوت چهارم از آهن است و عمده غالب
باشد در پادشاهان آل ساسان ظاهر بود زیرا که نقل کرده‌اند که نامه
جناب خاتم الانبیاست بخسرو پرویز که یکی از پادشاهان ساسانیان
است رسید هفت پادشاه که یکی خاقان چین و دیگری پادشاه هند بوده
باید سیر ادعای بودند پس مراد از آهن پادشاهان آل ساسانیان و مراد
از خسف طین اعراب اند و موافق همینکه گفتیم علامات مقرره دانیال است و بنا
بهمین علامات گمان کار برای ملکوت پنجم نزد خود نموده بر ملکوت اسلام که قبلاً نیز
بنی اسمعیل است راست می آید زیرا که ایشان بزرگ شدند سه و دیگر همه آن
پادشاهان در وقتیکه ساسانیه و عرب پادشاه بودند اسکندریه بیزنطیه

در سیم هنوز برپا بودند و کیان و اشکانیان نیز در ساسانیان صاحب اقتدار
و مرادی و مرتبه بودند و تمام اینها بدست اسلام برطرف شدند و حال آنکه
از جمیع طایفه این طوایف نیست و اسلام یکسره را طرف عالم را با اسم داوود خود
معلوم شد که عرض از ملکوت چهارم ساسانیه و عرب بودند و از پنجم اسلام است
و آنچه علماء یهود در بیان تعبیر ملکوت گفته‌اند هیچیک با این علامات حضرت دانیال
نزد داوود موجود است نمی آید و بر هر یک نقض وارد است اما بفرقه اولی از علماء یهود
که ملکوت چهارم را بقیاصره تعبیر کرده‌اند بجهت آنکه باید ملکوت چهارم موافق
موعود آنحضرت در وصف باشند و با هم و جنس مخلوط بهم و قیاصره یکطایفه بودند
و همچنین بر قول فرقه ثانیه که بفضلا یه تزکیه مبد هند نیز همین نقض وارد است
و بر هر دو قول و قول ثالث که بقیاصره و قیداریه با هم قرار داده‌اند وارد می آید
که ساسانیه مطلقا التفات ننموده باشند با آنکه ایشان پادشاهان بزرگ
صاحب تسلط بودند و ایضا بنا بر قول اول لا ابد قیداریه و ملکوت اسلام را
مانند ساسانیه داخل ملکوت ننمایند و قیاصره را که فی الحقیقه ملکوت علیحده
بوده‌اند بلکه در ذیل اسکندریه اند داخل نمایند و ایضا بر قول ثالث که ملکوت
چهارم را عبارت از قیاصره و قیداریه میگیرند وارد می آید که معنای با هم
بودن و مخلوط بودن درست نمی آید زیرا که اول دولت قیداریه آخر قیاصره
بوده و هر گاه چنین باشد که ده و سلسله با هم نباشند بلکه آخر اولی با اول اخری
متصل باشد بیکدیگر ضم نموده بیک ملکوت تعبیر کنند چرا نباشد که همه پادشاهان
عالم را بیکدیگر ضم ساخته همه را بیک ملکوت تعبیر نمایند و جواب بحث النقض
را ترتیب الفرقة ضم درست نمی آید با آنکه حضرت دانیال حکم بصحت خواب او
نموده و ایضا قطع نظر از این ابحاث کرده میگوییم که منظور علمای اهل کتاب

اینست که بگویند که هنوز ملکوت چهارم تمام نشده و ملکوت پنجم نیامده و آن در وقت
ظهور ماشیح که آخر دانیال است خواهد بود و ثبوت این مطلب ملازم که حضرت دانیال
و تعبیر او را غلط و دروغ بدانند سخن خود را بکرسی نتوانند نشانید زیرا که کلام آنحضرت
صحیح بود که باید صاحب ملکوت پنجم در سر رسیدن کار این پادشاهیهائی که تعبیر بطلا و نقره
و مس و آهن از آنها شده بهم رسیده و او ایشان را از طرف کند و حال ملاحق است که هیچ اثری
از آن پادشاهان برجا نمانده و تمام برطرف شده اند اگر گویند که بسا باشد که بعد از این
اولاد ایشان کسانی بهم رسند که پادشاه شوند و ملکوت پنجم در وقت ظهور ایشان را از طرف
کند جواب گوییم که این خلاف ظاهر تعبیر حضرت دانیال است چه کلام آنحضرت صحیح بود
در اینکه این پنج ملکوت بیکدیگر اتصال داشته باشند و هر یک از دیگری شوکت او را بشکند
و تغییر کران هر یک باید با ملکوت چهارم ... بایست ملکوت پنجم تمام شوند نه آنکه سه
ملکوت اول را ملکوت اول را یکبار ملکوت چهارم تمام کند چنانکه حال ظاهر است
علاوه این هم پادشاهان دیگر بهم رسد و ملکوت پنجم آنها را برطرف کند و اینهم
بعنوان احتمال پیدا باشد که هیچ دیگر کسی بهم برسد و تعبیر همان باشد که ما گفتیم
یهودان چه دلیل است بر بطلان آنچه ما گفتیم و تعبیر نمودیم با اینها باید دانست که در
تفسیر آیه که در نشان چهارم هم کتاب حضرت زکریای پیغمبر مذکور است و آن
اینست وهایا بیوم ... یعنی باشد که آن ظاهر است در بینی ظلالند و روشنی
نخواهد بود شب در وقت غروب روشنائی ظاهر میشود و متقدمین علمای بنی
اسرائیل تصریح کرده اند که غرض از آن وقت که نه روز باشد و نه شب ایام دولت
چهار ملکوت است و روشنائی ظاهر شده از اول ایام ملکوت پنجم است و تصریح کرده اند
که ایام چهار ملکوت هزار سال است و تمام علمای ایشان از متقدمین و متأخرین متفق اند
که ابتدای دولت بخت النصر در سنه سه هزار و سیصد و نود و ... از هبوط آدم بوده

چهار
بوده و همچنین متفق اند که هجرت حضرت خاتم الانبیا در چهار هزار و سیصد و سی
بوده و تفاوت در ما بین این دو تاریخ یکهزار و یازده سال است و بعد ظهور اسلام
تا الآن هجرت بود ... که هیچ یازده سال باشد و در کتب احادیث اهل اسلام
... در ... دائمی الآن اینست که آنجناب چند سال در مکه معظمه
ملت اسلام دعوت میفرمود بعد هجرت نمود الحاصل موافق قرارداد ایشان ایام
چهار ملکوت پنجم که دین حق دائمی با ایشان است باشد و موعود پیغمبر اسلام بود که
محمد مصطفی است و دائمی گردید که در تعبیر خواب حضرت دانیال از ملکوت پنجم سنگی
کنار کوه بغلطد و بپاهای آن صنم بخورد و آنرا بکوبد ظاهر است و نکات عدیده
در سخن آمده صحیح است که بر سر بزرگ دانا پوشیده نیست چه بعد ظهور اسلام از کوه
فاران که مکه معظمه است محمد از شعب ابی طالب طلوع نمود و ابتدا احدی او را ابعا
نموده مانند سنگی که ناگهان از کوه بغلطد در میان انبوه کفار قریش که بغیر
بت پرستی کاری نداشتند یکه تنها ادعای نبوت نمود و هیچ کس را از اقوام و عشایر
همت خود [illegible] استناد نکرد بلکه ابوطالب که دست بر سر او بود خود را نخود
قوم [illegible] ذکر [illegible] در این معنی شریک نیست لهذا [illegible]
ابوطالب [illegible] آنحضرت را طلبید سبب آن دعوت را از آنجناب [illegible]
نمود و تطبیع قوم [illegible] و نقل کرد بعد از آنکه [illegible] آنحضرت طمع دنیا [illegible]
[illegible] نیست [illegible] گفت خود دانی با امر خود [illegible]
دعوت [illegible] آنحضرت [illegible] باشد [illegible]
کلام حضرت دانیال و مراد دعوت آنجناب هست فعلیکم یا معشر العباد بالقتل
التام والتکبیر [illegible] الحق و بطل ما کانوا یعملون [illegible]
چهارم حیوان در فصل هفتم کتاب دانیال مذکور است که در سال اول

پادشاهی بلشصر پادشاه بابل حضرت دانیال شبی در خواب دید که بادهای عالم در دریا
بزرگی پیدا شد و از آن چهار حیوان بزرگ بیرون آمدند که هر یک مغایر دیگری بود
حیوان اول بشکل شیر بود و پرها داشت مثل پرهای کرکس و بعد از آن دیدم آن
پرهایش را کندند و بر پاهای خود مثل آدمیان استاد و دل داده شد باو مثل آدمی
و حیوان دوم بشکل خرسی بود و آمد در پهلوی آن یک حیوان و سه استخوان بود
در میان دندانهای او بود گفتند باو برخیز و بخور گوشت بسیار و حیوان
سیم مثل پلنگ بود و چهار پر داشت مثل پر مرغ و چهار سر داشت و باو
داده شد تسلط و حیوان چهارم شکل عجیبی داشت و قوی بود بسیار و دندانهای
او از آهن بود و بسیار بزرگ بود میخورد و خورد میکرد و آنچه باقی میماند پایمال مینمود
و این حیوان از جمیع حیوانات عجیب تر بود و ده شاخ داشت دانیال میفرماید
که چون در آن شاخها نگریستم دیدم که شاخ کوچکی از میان آن شاخها بیرون آمد
و سه شاخ از آن شاخها کنده شد و افتاد از پیش آن شاخ کوچک و در شاخ
کوچک آن چشمان مثل آدمی و دهنی بود که سخنان بزرگ میگفت و بعد از آن
دیدم دهنی بود که سخنان بزرگ میگفت و بعد از آن دیدم که کرسیها نهاده
شد و پیر سالخورده بر بالای آن نشست که لباس او مثل برف سفید بود و موی
سرش پاکیزه بود و کرسی او چون شعله آتش و پایهای آن کرسی چون آتش
سوزان بود و رود خانه از آتش از پیش روی او بیرون می آمد و کشیده میشد
و هزاران هزار خدمت کاران او را خدمت میکردند و بسیار و بسیار در پیش او
ایستاده بودند و بدیوان کردن نشست و کتابها گشوده شد و دیدم که آن شاخ
سخن میگفت و دیدم که کشته شد و سوخته شد آن حیوانات و باقی حیوانات
سلطنت از ایشان گرفته شد و مهلت داده شدند تا وقت معهود و دیدم

دیدم در رؤیا با ابرهای آسمان آدمی آمد تا بسالخورده آن پیر که بر کرسی نشسته بود و او را
و باو داده شد تسلط و عزت و پادشاهی و مقرر شد که همه قومها و امتها
و اهل لغتها او را خدمت کنند و سلطنتی باو داده شد که از او باز گرفته نشود
و پادشاهی باو داده شد که تباه نشود و من از این حال پریشان خاطر شدم
و نزدیک یکی از آنها که ایستاده بود رفتم و از او استفسار کردم گفت تعبیر آنها
اینست که چهار حیوان که دیدی پادشاهان باشند که بر روی زمین بهم رسند و خاصان
ایشان پادشاهی کنند خاصان بلند مرتبه و بگیرند ملکوت را عالما و علی
عالم عالما و بعد از ان میگویند که دارند پادشاهی آنرا عالمها تا عالم دانیال میفرماید
که خواستم که تحقیق کنم که حیوان چهارم که عجیب تر از همه آنها بسیار عجیب بود
و دندان آهن داشت و ناخن مس داشت و میخورد و خورد میکرد و پایمال مینمود
و سوال کردم از ده شاخ که در سر داشت و از شاخ که بیرون آمد و افتادند سه
شاخ و چشمهای آن شاخ و دهن آن و سخن بزرگ گفتن آن و از اینکه آن شاخ کوچک جنگ
جنگ کرد با خاصان و غالب شد از اینکه قبول کردند خاصان چنین گفت که حیوان
چهارم پادشاه چهارم که در زمین بهم رسد که عجیب تر از آن سه پادشاه باشد
همه زمین را بکوبد و خورد کند و شاخهای ده گانه از او ده پادشاه باشند
که برخیزند و بعد از ان ده پادشاه پادشاهی برخیزد که عجیب تر از ایشان باشد سه
پادشاه را برطرف کند و سخنان از جانب بالا گوید خاصان بلند مرتبه
تا سرا کوبد و خواهش کند تغییر دادن وقتها و شریعت داده شوند بدست
او تا وقت و دو وقت و نصف وقت و آنگاه بدیوان نشست و کتابها گشوده
گردانیده و نیست کرده و گم کرده پادشاهی او را تا آخر و پادشاهی و سلطنت
و بزرگی که پادشاهی تمام زیر آسمان بوده باشد بخشیده شد بقوم خاصان

بلند مرتبه پادشاهی عالمست و هر سلطان برای او خدمت کند و سخن او در اینجا
دانیال میفرماید تا اینجا بود لفظ سخن و من بسیار آشفته شدم و این سخن را در دل
نگاه داشتم و مولانا حاجی بابا نوشته که علماء یهود تماما در اینمقام ذکر کرده اند
که مقصود ازین نمایش مرکبست و تعبیر سه حیوان اول همان تعبیر سه ملکوت
نمایش اول است و چون در آن سه ملکوت اختلافی نکرده اند در این سه حیوان
نیز اتفاق دارند و اختلاف ایشان در تعبیر حیوان چهارم مثل اختلافی است
که در تعیین ملکوت چهارم مذکور شد و همان اقوال بعینها در اینمقام و یوسف
ابن کوریون خود میگوید که علمای مرتبه اسکندر یونانی ملکت را چهار امیر
او تقسیم کردند و هر یک در جایی متصرف میباشند و بعد از چند گاه بعضی فنا
بهم رسید و آن سلطنتهای چهارگانه را برطرف کردند و گویا ابن کوریون مصداق
چهار سر حیوان سیم را که باتفاق جمیع علماء یهود اسکندر است این چهار امیر
میدانسته لهذا در اول ذکر قیامت تصریح میکند باینکه اینست تعبیر حیوان
چهارم کرده کلام دانیال مذکور است نهایت چون یوسف ابن کوریون معاصر
سلطان هشتم از قیاصره بوده نتوانسته که تحقیق کند که غرض از یازده پادشاه
کیست و خلاصه کلام ابن کوریون در اینمقام اینست که پادشاه هشتم از قیاصره که بیده
طیطوس رومی بود بمحاصره بیت المقدس آمد و مدتی بمحاصره قیام نمود تا آنکه
جمیع طرف شده به تمیر هفتین رسید و سلطنت روم بپسر طیطوس قرار گرفت
داد پسر خود را بر لشکری که بمحاصره مشغول بودند سردار کرد و خود بدار الملک رفت
و طیطوس بر بیت المقدس مسلط شد و آنرا خراب کرد و بنی اسرائیل اسیر نموده
ایشانرا ساخت و یوسف ابن کوریون گفته که من در جمیع مقدمات حاضر بودم
و همه را برای العین مشاهده کردم و چون سایر مفسرین یهود مقصودی بجز وجود

یهود و مفصلی تعبیر از این نداشته اند که سخنی گفته باشند و عبادت را بخوبی
معنی کنند که همین زمان ملکوت چهارم و نوبت دولت خاص من خاصان
رسیده باشد و مطلقا سند این نیستند که آنچه میگویند مربوط است
باینه و موافق علامات درست می آید یا نه و باعتقاد خود نمایش هم را بحسب الخواهش
خود معنی کرده اند لهذا در این مقام زیاده بر اینکه مقصود از هر نمایش بجا است
چیزی نگفته اند و مولانا اسمعیل ولد حاجی بابا مرقوم در رساله موسومه
بلیاء الانبیاء آنکه بعد از شرف شرف اسلام بتصنیف آن موفق شده اند تعبیر
سه حیوان اول را که اثبات و نفی مطلبی بر آنکه موقوف نبوده از علمای یهود
بنوعی نوشته فی زیاده بر آنچه که ایشان گفته اند نگفته و اما در تعیین حیوان
چهارم متابعت یوسف ابن کوریون فی الحقیقة اعلم و افکم سلسلة یهود است
بوده کلام او را بر ایشان حجة ساخته در اثبات آن فرموده که مراد از شاخ
کوچک طیطوس است که بر بیت المقدس مسلط شد و خاصان بلند مرتبه بنی
اسرائیل را ذلیل کرد و بیت المقدس را خراب کرد و خواست که شریعت خدا را
از تغییر دهد و در تفسیر اینکه داده شود با و وقت و دو وقت و نصفه وقت
گفته شاید که مراد از وقت دویست و سال بوده باشند از آنکه ابتدا
رفتن یعقوب و فرزندان تا مصر تا وقتی بیرون آمدن بنی اسرائیل
از آنجا دویست و ده سال بود و بنی ماند از وقت استاده بحیره ملتقی احد
بود و در وقت چهارصد و بیست و سال نصف وقت یکصد و پنج سال
و مجموع هفتصد سی و پنج سال است پس مقصود اینست که ملت پادشاهی
ملکوت چهارم هفتصد و پنج سال باشد اما امتداد پادشاهی ملکوت چهارم
باین مدت بدین نهج است که یوسف ابن کوریون در آخر فصل سیم کتاب

دارد بعضی در تعبیر ده نفر گفته اند که همان هشت نفر که یوسف ابن کوریون
اسم ایشان را ذکر کرده با قسطنطین و هرقل در صحیح بلا مرجح و مرجح بلا دلیل است
واعتقاد برآن نیست سیم آنکه قیامت را وقتی تعبیر چهارم میشوند که تعبیر اول بخت
النصر باشد و ظاهر کلام حضرت دانیال آنست که این پادشاه بعد ازین تا
بهم رسند زیرا که در کلام آن فرشته که از برای دانیال حیوانات را تعبیر
میفرمود لفظ یعوموت بصیغهٔ مضارع مذکور است و مضارع در لغت عربی بمعنی
ماضی بیدا نشده و این تاویلی از برای دانیال در زمان پسر بخت النصر
اتفاق افتاد در او قفت پادشاهی بخت النصر بوده باشد و ملتفت بر این گذشته
بود بلکه قریب با تمام رسیده بود انتهی کلامه داعی گوید صریح کلام دانیال و غیر
کدامی دو تعبیر نماید این است که چهار در سلطنت باید بکنند و دیگران
ایشان گرفته نخواهد شد و هر که با آنها در افتد بر افتد بلکه خواهد شد
و پادشاهان سابق را بر طرف خواهند کرد و اهل حق واقعی و بندگان خدا ایشانند
و این مضمون همین عبارت در سفر یشعیه که از توریه نقل نمودیم و این
عبارت صریح است که این همه چهار ملکوت دیگر است از اولاد ابراهیم که جوهرش نبابد
دیدیاب و بعد از انضمام این عبارت با عبارات دانیال مطلب منقح میشود که مراد
کوای از ملکوت پنجم ملکوت ثابت دائمی است که در تعبیر آن ده پادشاه علیهم السلام
معنی تمام که کیا باشند و حال آنکه حضرت دانیال از برای ملکوت چهارم مدت
معین نموده و ذکر نموده که امتداد دولت ایشان وقت و دو وقت و نصف
وقت و تعجیل که تصریح باین علامت جهت آن نباشد که در علامت شاخ
ابهامی بوده لهذا آن علامت ثانی معین کرده و آنچه گفته مولانا اسمعیل
شفقی کرده صحیح و بر یهود حجت است و داعی گوید ما دانستی که علماء یهود

تاریخ خود نوشته که ابتداء ملکوت چهارم با ابتدای پادشاهی هشتونیم تا
خراب شدن بیت المقدس در مرتبهٔ ثانیه دویست و شش سال گذشته بود و از هبوط
آدم تا خراب بیت المقدس موافق تاریخ یهود سه هزار و هشتصد و بیست و هشت
سال گذشته بود و اول بعثت خاتم النبیین سه چهار هزار و سیصد و سی و
چهار از هبوط بود و دویست و سه سال بعد از بعثت آنحضرت سلاطین بر مرتبه
ملکوت چهارم که پادشاه هرقل بود رفتند و ایشان را بر طرف کردند بنابراین ابتدای
پادشاهی ملکوت چهارم تا وقتیکه هرقل پادشاه آنها ایشان بر طرف شده است هفتصد
و سی و پنج سال میشود نسبت که بعد از انقضای ملکوت چهارم ابتدای ملکوت پنجم
بر مراد از ملکوت پنجم اسلام است و ایشان از خاص خاصان تمام شد خلاصهٔ
کلام مولانا اسمعیل ره و داعی گوید که چهار سال تفاوت میکند محتمل کرده نسخه
غلطی باشد و مولانا حاجی بابا ولد اسمعیل فرموده که در این مقام شبهه چند بخاطر
میرسد اول اینکه در کلام دانیال تصریح شده است که آن پادشاه که تعبیر شاخ
کوچک است بعد از آن پادشاه بهم رسد و طیطوس باعتقاد یوسف ابن کوریون
بعد از او هشت سال پادشاه بود و آنچه مسعودی در مروج الذهب نوشته
است که طیطوس بعد از شش پادشاه پادشاه شد بتملک دیگری و بعد از انقضای
پادشاه نبود دوم اینکه از کلام حضرت دانیال چنین مستفاد میگردد باید
که پادشاهان ملکوت چهارم پانزده نفر باشند ده نفر تعبیر ده شاخ و یکنفر
که در آخر است تعبیر کوچک و قیاصره بنابر آنچه مسعودی نوشته از اول تا
قلیطا که یکی از پادشاهان بزرگ ایشان است او همان پادشاه است که از
بت پرست بیرون آمد و داخل دین نصرانیت شد زیاده از چهل نفر بوده اند
و همچنین و از قسطنطین تا هرقل جمعی کثیر از ایشان سلطنت رسیدند و ...

که این خوابی با خوابی اول یکی است و همچنین پس سر ملکوت اول خفی نماند
و خلاف هم نبود که ملکوت اسکندر است یعنی بعد از اسکندر که اول ملوک طوایف است
اول ملکوت چهارم خواهد بود و مدت ملکت چهارم نیز متفق بوقت مرقوم است
و الا آنکه بعد دش موافق تحقیق مولانا اسمعیل معلوم است یعنی از اول ملکوت چهارم
تا آنکه باید هفتصد و سی و پنجسال باشد و موافق تاریخ گزیده که معتبرترین تواریخ
است از فوت اسکندر الی یومنا تولد خاتم الانبیا مدت سلطنت ملوک طوایف بود
و ساسانیه هفتصد و سی و شش سال است و یکسال مدت سلطنت یزدجرد پسر جهان
است و صاحب تاریخ گزیده میگوید که اول فارسیان در امداد پادشاهان عنایت بوده اند
پس مدد دینی در هیچ قول میکرد و شمار امتداد ملکوت چهارم با قول دانیال است
ما آنکه از خوابی اول معلوم شد که باید ملکوت چهارم مرکب باشد و مخصوص بیک سلسله
نباشد و در این خوابی نیز اشاره شده که فرموده دندانها و از آهن بود معلوم است
که سایر اعضای او از گوشت بوده و فرق میان آهن و گوشت ظاهر است و تفصیل
و مرقوم موافق تاریخ مرسوم بدین نهج است که گفته ملوک الطوایف از عهد
اسکندر تا زمان اردشیر بابکان اول ساسانیان است سیصد و هجده سال است و از زمان
اردشیر موافق قول صحیح که مدت سلطنت [illegible] پرستی این بهرام هفت سال
و پنج ماه بود تا زمان انوشیروان که تولد خاتم الانبیا در آن اتفاق افتاده چهار
صد و هفده سال است مجموع میشود هفتصد و سی و پنجسال و مدت سلطنت سلاطین
ملکوت چهارم با آنچه فرموده حضرت دانیال موافق است و اما مدد سلاطین شعث
نفر موده اند به عقل تعبیر سابقه مبنی بر حکمتی باشد که ما ندانیم یعنی ملکوت پنجم
و خاص خاصان ملکوت اسلام خواهد بود و عبارت خوابی دوم که با خوابی دانیال یکی است
خوابی سیم [illegible] که در فصل هشتم کتاب دانیال مذکور است که در سال

در سال سیم از پادشاهی بلشصر بعد از آنکه آن خوابی اول بر من ظاهر شد
بودم در کنار رودخانه ایستاده بود و شاخهای داشت و آن شاخها بلند بود و یکی
[illegible] از دیگری بلندتر [illegible] و آنکه بلندتر است بالا رفته بود [illegible] و آن قوچ شاخ
میزد بجانب مغرب و جنوب و شمال و هیچ حیوانی در پیش او نمی استاد و خلاصی
کننده نبود حیوانات از دست او و آنچه خواهش او بود میکرد و بزرگ شد و بعد از آن
[illegible] دیدم که از همه بزها کوچکتر بود از جانب مغرب آمد و بر همه روی زمین
سیر میکرد و نبود پایها او در سنگ زمین و از میان دو چشم او شاخی بود از شده
و بیامد بر سر [illegible] آن قوچ که در کنار رودخانه ایستاده بود و حمله کرد با و بر او و با
سهم شکست شاخهای او [illegible] قوچ نتوانست که در پیش باشد و او را
بر زمین انداخت و پایمال کرد او را و نبود خلاصی دهنده از دست او [illegible] علاج
[illegible] بز کوچک بسیار بزرگ شد و از آن چهار شاخ دیگر برآمد که بجانب طرف آسمان
بود و از یکی از آن چهار شاخ یک شاخ کوچک بیرون آمد و بزرگ شد بجانب جنوب
و شرق و بیت المقدس و بزرگ شد تا بسپاه [illegible] و ستارها [illegible] بر زمین
انداخت و پایمال کرد و از او برخواسته شد قربان دائمی [illegible] خاصان و کرد [illegible]
که [illegible] داده شد مولانا حاجی بابا فرموده که مقصود از این کبش سلسله
مجوسیه اند که بعضی از این سلطان و فرمان فرما بوده اند و سلطنت ایشان بهمه
اطراف عالم رسید سوای مشرق زمین که در تصرف سلاطین ترک بوده [illegible]
با سلسله مجوسیه جدال میکردند و پادشاهان اطراف از جنوب و مغرب و شمال
منقاد ایشان بودند و فرمانبرداری ایشان یعنی اطاعت [illegible] نداشتند و از همه
آن پادشاهانی که تابع مجوس بودند اهل روم کوچکتر و ضعیفتر بودند [illegible]
و [illegible] خوابی اسکندر [illegible] که نوع انسان [illegible] تعبیر فرموده گفتند که از همه

بعدها کوچک بود و شاخ بزرگ خود اسکندر است که بر پادشاهان مجوس مسلط
شد و ایشان را مملکت بعضی خود و مرد و کسی اول بر طریق نکرد و بعد از او آن
چهار امیر که یوسف ابن کوریون نقل کرده به سلطنت رسیدند و هر یکی در جایی
سلطنت کردند و تعبیر آن چهار شاخ که بجای ایشان ۴ روییده ایشانند و از یکی از آن
از آن امیران که سه مملکت در زمان فرمان‌ها بود قیاس کرد تعبیر آن شاخ است که یکی از آن
شاخها بدمید و بچه آمد و بسیار بزرگ شدند و عظمت و سلطنت ایشان بسیار
دیار بزرگان بنی اسرائیل که در آن زمان حذارت و خوبان منحصر در ایشان در ایشان
بود و ستارهای راه هدایت و لنگر جذا بودند جنگها کردند و لشکر الامر بطلوس بر
بیت المقدس مسلط شد و آن مکان مقدس را خراب کرده و رسوم و شریعت بنی اسرائیل
که هر روز قربانی کردن در بیت المقدس بود از میان برداشته شد و آن مکان خرب
خراب و بایر ماند و لهذا قول از جهود و تعدی کرد حقی نماند که الحال در این عالم
مذکور است که آن شاخ یکی از آن شاخهای چهار گانه بیرون آمد موتبات بدلنه
در مابین منم مذکور شد که مناصره نیز اسکندریه انده الله سلم بر کتم بر نیه
حضرت دانیال الغمنته سیغرماید که شنیدم فرشته با فرشته سخن میگفت و سوال
داین بود عَدْ مَاتَیْ هِحَازُوْن هَتَامِیدْ وَهَپِشَعْ شُومِمْ تِتْ وَقُدِشْ وَصَبَاءْ مِرْمَسْ
یعنی تا کی این وحی این قربانی دائمی و این گناه شوم داده شوند و مقدس و سپاه
پایمال باشد مولانا اسمعیل در رساله موسومه انبیاء الانبیاء میفرماید که حاصل
این سوال اینست که پرسید تا کی خواهد بود این وحی و بنایی که تفصیل آن در
مذکور شد که عبارت از گذارش سه سلسله ملکوت باشد عزی اکنه میرسد
که نهایت مدت پادشاهی این سه پادشاه که تسلط ایشان غضب و ظلمات تا کی
خواهد بود دائمی یعنی حکم قربانی دائمی بنی اسرائیل تا کی خواهد بود حکم آن باقی

باقی و منسوخ خواهد بود تا کی خواهد بود این گناه شوم یعنی این بت پرستی تا کی
رواج خواهد داشت و مقدس و سپاه تا کی پایمال خواهد یعنی بیت المقدس و لشکر
خدا تا کی پایمال این جماعت بت پرستان خواهد بود و بعد از سوال آن فرشته جواب
داد و در جواب بخطاب بحضرت موجود عرض این سوال و جواب اعلام آنحضرت بود
و الفاظ جواب اینست وَیُومِر اِلَیْ عَدْ عِرَبْ بُقِرْ اَلْفَیِمْ وُشْلُشْ مِاوُتْ وَ
نِصْدَقْ قُدِشْ یعنی و گفت بمن تا شب و بامداد دو هزار و سیصد روز است
شده مقدس بجا آنکه بعضی از مفسرین ساکت مانده اند و بعضی مأمور
چند وارد آورده اند که درست نیامده و خلاف آن شده و الحق مولانا
اسمعیل در تعیین آن گفته بحسب ظاهر درست نمی آید و آن اینست
که دو هزار و سیصد ابد و هزار سیصد سال معنی کرده که چون از آغاز سال
این بود که تا کی خواهد بود این بت پرستی و خرابی بیت المقدس والحق مشاهد
و معین است که بت پرستی بظهور اسلام برطرف شد و بیت المقدس از خرابی بر
آمد پس انتهای آن معلوم شد باید معلوم شود ابتدای آن تا کجا و بکجا میرسد و هر گاه
دو هزار و سیصد حل بوده شود یعنی از ظهور اسلام با این مدت او سنهای امری
شود که بزمان در اسرائیل دائمی بر سال موجودیم و میگوییم که ظهور اسلام در سال
چهار از هبوط آدم بود و ولادت حضرت اسمعیل یعنی تورنیه در دو هزار
و سی و چهار بوده پس مابین این دو واقعه دو هزار و سیصد و سال
خواهد بود پس ابتدای ملت مذکور و ولادت حضرت اسمعیل خواهد بود
و وجه اینکه فرشته چرا ابتداء از ولادت آنحضرت قرار داده بر قطع زمین یعنی
ماند نیز آنکه این مرتبه از نبوت اول حضرت ابراهیم متولد اسمعیل داده
شده چنانکه از توریه نقل مینمائیم و بعد از این نیز انشاءالله تعالی نقل خواهیم

کرده برکتیم بر تنته نقل نمایش دانیال پیغمبر باید که بعد از دیدن این علامات
طلب نمیدیده انتها نمودم دیدم برابر من کسی بصورت ایستاده ندای
شنیدم از میان نهر که گفت ای جبرئیل بفهمان این رؤیا را و بیامد جبرئیل
به پهلوی من و من از آمدن او ترسیدم و برو افتادم گفت بمن جبرئیل که
بفهم ای فرزند آدم این نمایش را که متصل است بقیامت من از سخن گفتن
او بیهوش شدم و برو افتادم جبرئیل مرا برداشت و گفت ترا اعلام
میکنم از آنچه خواهد شد تا عاقبت این غضب قوچ که دیدی که صاحب
شاخها بود پادشاه مادی و فارسی خواهد بود و آن بز کوهی پادشاهان
یاون خواهد بود و آن شاخ بزرگ که از میان دو چشم آن بیرون آمد اول این
ایشان خواهد بود و آنچه دیدی که آن شاخ شکسته شد و در جای آن چهار
شاخ دیگر بیرون آمد که چهار پادشاه خواهند بود که از قوم او بیرون خواهند
آمد و بنا نشد بر قوت او و در عاقبت پادشاهی است که بر نزدیک تمام شدن
هم و گناه کاران بر پادشاهان سخت روی فهم کننده و قوی شود نه بقوت
خود و معجزه ها بیان کند و پیروزی یابد و بکند شاه عوض هلاک قوم خاصان را
و بر عقل بفرینی یابد مکرها در دست و دلا و باشد و در هوای شاه کند
بسیار از کار در بسوی امیر امیران بایستد و بتمام شده قوت شکسته شود و
نمایش صبح و شام که گفته شد راست است و تو پنهان کن این وحی را که از
کاران بسیار دانیال پیغمبر باید که من شکسته شدم و بیمار شدم چند ایام و
برخاستم که بفعل آوردم خدمت پادشاه و متحیر بودم برای نمایش و نفهمیدم
که بفهم ملا ناحاجی فرمود که مراد از مادی و پارس مداین و فارس است
و مراد از یاون یونان است و مراد از پادشاه سخت روی فهم ططیوس رومی است

دو دعات کرد بیت المقدس مسلط شد و صاحبان قوت از بنی اسرائیل را کشت
و مکر و حیله در نوبت ططیوس در تاریخ یوسف ابن کوریون با بسط و وضوح مذکور است
والحمد بوجود کرده خواستم بفهم معنی نمایش صبح و شام است و این سه نمایش چون معانی
توریه بود در ذیل این آیات مذکور گشت بر کنیم ملکه آیات سفر خمیار توریه
دلیل دهم و اینجا چنانچه آمد که الحمی در پادشاه لخ لخ اما پیغمبر باید که ساره زوجه حضرت
ابراهیم در خدمت شوهر خود عرض کرد که چون من عقیم تو ملوث کن با کنیزک هاجر
معتبر شاید که اولادی و بسیار شویم با او و چون حضرت خلیل با آن کنیزک خلوت نمود
ابتری حمل در کنیزک ظاهر شد در خدمت خاتون خود تقصیری نمود ملکه اظهار
مباهات و هم چشمی نمود و این معنی بر ساره گران آمد شکایت نزد حضرت خلیل
برد و آن حضرت ساره را بر هاجر تسلط داد ساره هاجر را رنجانید هاجر از بیتی (?)
او گریخته به بیابانی رفته و در سر چشمه آب نشسته بهاجر نازل شده و گفت
از کجا آمدی و بکجا میروی هاجر جواب داد که از خاتون خود گریخته ام فرشته او را
امر بیار گشتن نزد خاتون و جفا کشیدن در زیر دست او نموده و بعد از این فقرات
مذکور است که بونسه لنه ملاخ اودنای شوی الی کبرتخ و هتعنی تحت یادیها
ویومر لاه ملخ اودنای هربه اربه ات زرعخ ولو یسافیر میرب
ویومر لاه ملخ اودنای هنخ هاراه ویلدت بن وقاراث شمو
یشماعیل کی شمع اودنای ال انیخ و هو یهیه پرا ادام یادو بکل

وَيَدُو بَكُلْ وَيَدْ كُلْ بُو وِعَلْ پْنِي كُلْ اِحَيُو يِشْكُنْ   داعی کوید که نسخه توریة که در نزد

داعیست باین نحو است

که بر حرف اول یا فارسی مقدم را مهمل نوشته و بعد از آن

همزه مولانا حاجی بابا [illegible] سال که خود نوشته که در نسخ موجود [illegible] بدین نهج است

و اگر همزه مقدم بود بمعنای شرافت بود و کمال مناسبت بمقام داشت زیرا که

مقصود دلداری و اطمینان هاجر است بر تحمل رنج و تعب که از ساره نسبت باو

وارد شد و شکی نیست که اظهار اینکه او شریف خواهد شد البته تسلی برای هاجر

است حاصل میشد و اما موجود در نسخ توریة [illegible] کتب لغة معتبره

عرب است معلوم میشود بمعنای بهره مند و بیابان صحرا نشین و شکار

کن است و هر یک از این معانی باین مقام که فی الجمله مناسبتی دارد اما بهره مند

هر کس و معنای بیابانی هم مناسبات [illegible] که تاکید فقره اولی باشد

اما تأسیس البته بهتر از تاکید است ولاسیما آنکه فقره اولی [illegible] مؤکد بود دیگر

چه احتیاج بر تاکید ثانوی است و چنانچه بمعنای بیابان رو و صحرا نشین

و شکار کن باشد ساکن بوده و شکار هم بسیار میشد و اما اینها چیزهای

نیست که در نظر عظمی داشته باشد که آنرا نقل کند و هاجر را بدان تسلی

دهد که [illegible] احتمال باشد که [illegible] دست خواهد

شد و قطع نظر از این فقره بوده شاهد و غرض [illegible] فقره اهانت کرد است

او در عهد [illegible] زیرا که هر که [illegible] کفتگو و ملاقی [illegible]

کلام است می فهمد که منظور جناب اقدس الهی ازین حکایات اظهار شرافت و

مکرمت است از برای حضرت خلیل نسبت بحضرت اسمعیل و بعد از انضمام قرینه

دیگر که بعد از این از توریة و سایر کتب انبیای سالفه نقل مینمایم یقین

در کتب [illegible] ایشان نیست بلکه خلاف آن در کتب انبیا موجود است

و در این عبارت که ذکر کردیم [illegible] ما بیان نمودیم که جمیع اولاد

بود و در اختصاص بشارت [illegible] میشود که این شرافت [illegible] غایت

رسالت حضرت خاتم الانبیا و افضال شرافت نبوت او است تا بیوم قیامت

که منتهای کرامت و غایت رحمت او سبحانه است نسبت بر خلیل خود [illegible] معنای

دست او در همه اینست که حضرت ختمی مآب را انکاری از همه شرایع انبیا

[illegible] و ادیان تمام معارف ایشان [illegible] بلکه [illegible] کار در عالم [illegible]

[illegible] انجام گرفته [illegible] همه عالم [illegible] عباد و [illegible] بالاخره در

[illegible] حاصل معنی آنکه او در ترتیب کل

عالم [illegible] ظاهر او ترتیب نمود و بدرجه

کمال رسانید بلکه هر یک از انبیا [illegible] او در [illegible]

اهل اسلام است و احادیث [illegible] بسیار و موافق عقل و اعتبارات [illegible] ایضاً

لفظ [illegible] ذکر کرده [illegible] که همه عالم [illegible] باشد و

بعضی از مترجمین توریة که بلفظ عربی [illegible] ترجمه کرده [illegible]

[illegible] و همه را محتاج خواهد بود و شکی نیست که از برای اسمعیل و اولاد و [illegible]

یومنا هذا تسلط ظاهری [illegible] قوم [illegible] سوای خاتم الانبیا که

معروف بر کل عالم [illegible] واقع [illegible] که تمام عالم بطفیل وجود مبارک

موجود شدند و همگی در وجود کمالات وجودی محتاج اند [illegible] انبیا

را و دیگر [illegible] این مرتبه را سوای او [illegible] بعنوان [illegible] صاحب المقام

[illegible] کسی [illegible] و منظور جناب رب الارباب از شرح این باب [illegible]

هم همین بود [illegible] که [illegible] همه برادران مسکن کرد [illegible]

ارانجمله ماگفتیم میکند وحاصل معنی این خواهد بود که او بتنوای هر برادران
خواهد شد چون حضرت اسحق قبل از اسمعیل بتنوا بود معلوم است که این
نعل دساو لاد اسمعیل بعمل خواهد آمد ومولانا ماهی بابا مرفود میتوانند
که مراد ازین وحی شریعته بوده باشد چه بدین بابی تصریح نموده ازانجمله در اوایل
کتاب ارمیای اوّل واهی نبیان هم ملاخیم اوّل دعه نشان سیم وهفتم وسی
سیم دعی هفتم وچهلم کتاب بر تسیل کرده والکفل بیغرابت بجای معنی مذ
کورات یعنی معنی اوّل دست او بر همه چنان خواهد بود که وحی وشریعه
حضرت اسمعیل سبحنه بیه او که بنی عرب وخاتم پیغمبران بوده باشد بر همه
قومها وطایفه ها جاری وبعثت آنحضرت اختصاصی بل وحی خواهد داشت
چنانکه تمام انبیا که بعلاوه حضرت خلیل مبعوث شدند بقوم مخصوصی مبعوث
بودند ومعنای فقره نفر دوم که دست هر برادر این است که چون وحی آنحضرت
که فرقان است مشتمل است بر جمیع کتب که ابجد در عالم موجود ومحقق گردید وخواهد
گردید چنانکه پیغمبر مایید که لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین وپیغمبر ما
که او تعیث جوامع الکلم بر وحی هر انبیا مندرج وسا و دست هر برادر
خواهد بود والله اعلم انتهی دلیل پانزدهم وا ... بادشاه ... ات نبوت
است که شعیا ... الهی پیغمبر مایید ... ادونای ال ابرام ... الا

... هنلا ... وهبه ... بوبتی

... واربه ... ابرام ... انوا نیهم

انو الهیم ... هنه ... ابانخ وهانیاه لاب هون کویم ...
عو ... ابرام وهاناه ... ابراهام کی اب هون کویم ...
هفنی ... ماد ... کویم ومَلاخیم ... حقیمونی ات
بریتی بینی ... عولام ...
... ارص
کناعن ... عولام وهاینی لاهم لالیهیم ... الهیم ال ابرهام
... ات بریتی تشمور ... عولام ...
تشمورو بینی وبینیهم ... هول لاخم کل زاخار
... ات بسر ... وهایاه لاوت بریت بینی وبینیهم
... سموت ... لاخم کل زاخار لدوروتیخم ...
... بریتی ... عولام ... تاکید

باین شرط و تسمیه سارای بساره

وعم ناتتی ممناه لخابین وبرختیها وهایتاه لکویم ملخی عمیم ممناه یهیو

ویپل ابراهام عل پانایو ویصحق ویومر بلیبو هلبن مأه شانا یواله

وایم ساراه هبت تشعیم شانا تلد ویومر ابراهام ال الهیم لو یشمعیل یحیه

لفانیخا ویومر الهیم ابال ساراه ایشتخا یولدت لخا بین وقاراتا ات شمو

یصحق وهقیموتی ات بریتی ایتو لبریت عولام لزرعو احراو ولیشمعیل

هنه برختی اتو وهفریتی اتو وهربیتی اتو بماد ماد شنیم عاسار نسیئیم یولید ونتتیو

لکوی کادول واث بریتی اقیم ات یصحق اشر تلد لخا ساراه لموعید

هزه بشاناه هاحرت ویخل لدبر اتو ویعل الهیم معل ابراهام

داعی گوید که آنچه درین آیات مجد میجا مذکور شد خدای تعالی را که آن امر منظور است
اولا بشارت است بحضرت ابراهیم بکثرت نسل و بقاء ذریه او بانقراض عالم بعنوان
الاطلاق دوم بشارت بآنحضرت که آنچه انبیاء بعد از او بعد ازان بهم رسند خلق
را دعوت باسلام و صلاح بودن نمایند همگی بتمامی تا آخر عالم از اولاد و احفاد

واحفاد طیبه او باشند و او باشد پدر همه مسلمانان سیوم بشارت است باینکه ملوک که عبارت
تا قیامت در تصرف نژاد او باشند بشرط آنکه ختنه کرده اند و آنگاه بیان اند چهارم بشارت
است باینکه پادشاهان از او بهم رسند پنجم بشارت است باینکه او بوجود کریمین الخطاب
در وعده وی سارا حامله بری اسحق نام بار ارزانی داد که شرطی که خدا یاد کرده که عبارت
از ختنه کردن در روز هشتم باشد باو عمل آید چه آنحضرت را در آن وقت بغیر حضرت
اسمعیل فرزندی نبود و آنحضرت اگرچه در همان وقت اسمعیل را ختنه کرده اما
اسمعیل بزرگ بود و شرط این بود که در روز هشتم ختنه شود ششم بشارت
باینکه اسحق پادشاه خواهد شد و قومها از او بهم خواهند رسید و لیکن
گوید که مراد از پادشاهی درینجا نبوت است و این عبارت مجوز است در اینکه
اطلاق پادشاه بر نبوت کلام خدا و عبارات انبیا هاپرلست بر قول یهود
باینکه پس و حی گوید که لفظ پادشاه بر معنی اطلاق شده و این دلالت بر نبوت
او نداند بجهات آنکه زیرا این اصطلاح در زمان قدیم بوده غایت امر اینست که مجاز
بوده و هرگاه قرینه بوده اطلاق جایز است هفتم اعلام است از خطاب رب الارباب
حضرت موسی که با وجود این بشارتی که او را دادم در خصوص اسحق حضرت خلیل
اگرچه مجددا شکر بجای آورد اما از بدیه که احدیت ما معروض داشت که اسمعیل زنده
باید نزد تو و برین بوده اما مخفی نیست که در جنب همچو بشارتی که دریافت
سارا فرزندی که میراث بر بهم رسد که خود پیغمبر و اولاد او پیغمبر و پادشاهان با
و عقب آباد و تا امر قیامت نبوت در خاندان او باشد و خاتم الانبیاء که پیغمبر موعود
باشد از نسل او بهم رسد چنانکه یهود میگویند اسمعیل را مطلقا قربی نزد خدای
نباشد و اولاد او همه کافر و بت پرست باشند و حضرت خلیل از همه
مطلع باشد و مع ذلک از آن اعراض نموده عرض نماید که اسمعیل زنده باشد

یقیناً این احتمال در بارهٔ خلیل الرحمن مبنی بر غلط بلکه کفر صریح است و حق اینست که
چون جناب رب العزه در همین آیات در ضمن کلمهٔ با او ما او که در سه جا در
نقل اسمعیل و ذریهٔ ابراهیم مکرر ذکر شده اعلام فرموده که حضرت خاتم الانبیا
با دوازده امام و وصی که بزرگ عالم و عالمیانند از ذریهٔ اسمعیل بهم رسند و چون
غایة الغایات همه موجودات و جود وجود ایشانست و سایر موجودات بطفیل
وجود ایشان موجود شده حضرت خلیل از مژدهٔ اسحق و اسحق را در جنب آن حقیر شمرده
بدین کلام معنی و نکته بزبان اظهار عرض نیاز و ابتهال را از نهانی نموده بلکه
عبارت مختصر که انموذج همه مطالب و شکر واقعی منعم غیر متناهیه خداوندگار است
اختصار فرموده و الا شان حضرت خلیل ارفع از آن است که در هنگام مژده
وجود منبع جمیع انبیا و اوصیا اکتفا بوجود فرزندی که از او بهم نرسد الا کافر
و بت پرست نباید و انگهی بر هیچ عبادتی نفوذ فرماید حاشا و کلا بلکه چنین
بوده که با وجود مژده بوجود مسعود مانند اسحق که ثمر ثمرات دنیا و عقبا است
و فرزند معبودات بر مناسب نهایت تحزن و غایة سرور منبو بوجود و بجود اسمعیل
که اصل شجره و ثمره ثمر خاتم الانبیاست و این عبارت حقیقته از باب استعاد است
که مطمح نظر منیر در سرشت و اقعی و بنده حقیق نیست و این مژده در جنب صبح
نسبتی نابود است و همان شرافت و مژده حقیقت شرافت نیست بنابرین در اداء بود
و پنهان نیست که این نوع از کلام نهایت حسن ادب است بلکه از سایر احوال
خلیل نیز معلوم است که دأب آنحضرت با پروردگار جلیل همین نهج بوده و همیشه
مراد خداوند خود را بر مرادات خود ترجیح میداده و هم بشارت است
آنحضرت را بآنکه از اسمعیل دوازده بزرگ بهم خواهد رسید و بدیهی است
که مراد از دوازده بزرگ در اینجا اولادها بواسطه اسمعیل است که در موضع

که در موضع از تورات بزبان اساسی ایشان را یاد میفرماید نیست چه باعتقاد یهود و مسیحیان
از آباء ایشان را بزرگی نبوده که بزرگی باطنی داشته باشد و علی الظاهر نیز سلطنتی بدا
نشده که مراد بزرگی ظاهری باشد پس باید مراد کسان دیگر از اولاد و ذریهٔ
اسمعیل باشند و باخبار و آثار معتمد که بزرگ حقیقی تمام روزگار بودند
از اولاد آنحضرت برتبه بزرگی که جناب رب الارباب مژده و بشارت ایشان بحضرت
خلیل داده نرسیده اند بلی چون در خطاب متعلق باسحق لفظ عالم واقع شده
و آن بمعنای زمان طویل آمده دوم بمعنای تخفیف رفع توهم ثانی و اینکه در آن
خطاب مقصود زمان طویل است نه حیات مژده بزرگی و مبارکی و برومندی
اسمعیل را جاوید آن است مربوط بلفظ علولم تا که بمعنای جاوید و الا حکم
میباشد که بزرگی اسمعیل و ذریه او جاوید باشد و لا سیما در ذریه کنعان
که بزرگی همه و ذریه در آن سبط از آن محکی نیست و واقع نیست بر خلاف است
زیرا که مدتیست که بزرگی بنی الاسحق از زمین کنعان تمام شده و از تفرق
ایشان بیرون رفته و سلطنت بنی اسمعیل در آمده پس معلوم است که مراد
از عولام در بارهٔ اسحق بمعنای زمان طویل است مرتبهٔ بشارت بزرگی بطرق
جاوید مخصوص ذریه اسمعیل است و حال آنکه این در وقتی است که لفظ ماد
ماد بمعنای که ما گفتیم باشد و اما اگر مراد محمد ص باشد چنانکه مقصود
از ابراهام ابراهیم است ذکر کرده لفظ عربی املاء در عبری نیست بعضی حروف
را بعضی اوقات از کلام حذف میکنند مثلاً رب و بعضی اوقات یه میگویند
و بعضی اوقات یه میگویند یا وقتی دیگر یه و اطلاق میکنند مثلاً
نامشیه و عزانیمنا بنده ماذکم ودنا بحروف و نقاط و ذکر موضع
تا بنیت و تا ابنیث در موضع ذکر معنا هیه ندارند چنانکه بر متتبع واضح است

پس معلوم میشود که همان کلمه عرب محمد باشد چنانکه صریح ذکر آن است که اسم
مبارک آنحضرت هم در توریة وهم در انجیل موجود بوده ویقیناً یقینی است والا
چگونه پیغمبر صحت اظهار میفرمود اگر این لفظ در توریة نبود چه هر
شهر وقریه چندین نسخه توریة وانجیل بود که در سنوات سابق نوشته
شده بود وبعضه یهود ونصاری از برای اثبات سخن خود وابطال قول آنحضرت
چندین نسخه توریة وانجیل را میآوردند ومردم نشان میدادند
که این اسم مطلقاً در کتب نیست واین آیة العیاذ بالله که فرمود مکتوباً
فی التوریة والانجیل دروغ است پس مدعای قرآن کتاب خداست ونه
این حضرت پیغمبر خدا وبهتان ساختن چیزی از برای اهل کتاب از بیم بود
با وجود آنکه مطلقاً جائز است از این سخن را انکار کنند ولیکن ناشایسته حرفها
ناگاهی بگیم آنچه کمترا نشد کرده وگفت کرده اند وگفتند پس ما همین لفظ
ماد ماد را محمد است یا معنی آنها ازان انکار نیست اند حاصل کلام محصّل
مرام آنکه ما عبارت توریة را که در باره اسحق وارد شده وجهیکه آنچه
در باره اسمعیل مذکور کنند بعینها نوشتیم تا معلوم شود که آنچه یهود
میگویند که مراد حضرت خلیل الله در باره اسحق نه اسمعیل دروغ
واضح است وجناب رب الارباب آنچه حق واقعی بود در باره هردو
بشارت داده وبشارت عما وبده که بعبارت متصل باشد مختص ذریه
اسمعیل کردانید وحرف یهود عین دروغ است ودلیل از کتب مطهره هست
ایشان نیست بلکه خلاف آن در کتب انبیاء موجود است ودر این عبارات
ماذکر کردیم با قطع نظر از آنچه ما بیان نمودیم که صریح الدلالة بود در
بشارت اتصال شرافت تا یوم قیمه با اسمعیل وذریه او عبارتی که موهم ا
ختصاص

اختصاص با هم باشد نیست مگر لفظ اینکه شرط خود را در باره اسحق بجای آورم
وبجای دیگر لفظ عولام که بمعنی جاوید وبعضی اوقات استعمال شده واما قرینه
حالیه ومقالیه در عبارات موجود است که مراد از شرط ختنه کردن در میان نسل
ومعتبرین توراتیه از علماء یهود نیز تصریح کرده اند که مراد از این شرط همین است
ولفظ عولام نیز با تشکیک مشترک است ما بین جاوید وزمان طویل وهمچنین لفظ مذکوره
بدون قرینه حجت نیست وحالا آنکه معلوم شد که قرینه هست که مراد ثانی
است بلکه چون بعد از حضرت ابراهیم ما تسلیم انحصر بود سایر آنها اغلام بر اسمعیل
راست وازبرای دفع توهم اختصاص بشارت برکتهای که در باره اسمعیل نیز
نقل خواهد آمد بلا فاصله بیان فرموده مؤید این سخن آنکه در باب اثبات
چهارم موسوم به بیرالاو وبعد از تفاصیل زاییدن سارا اسحق را وختنه کردن
آن میفرماید متحقق وتوصیه لابراهیم کا دش ها اَمات هداث
نَبات کی ابرش بن ها اَمات هداث بم بحق وبتغ هلا بارمادیعی
ابراهام عل ادود سنو بیوم ایهم الی ابراهام الی برع بقیفا عل هنف
وعل اما فا کل اشر تومر الیها سارا شمع بقولات کی بیصحق یقاده
لکم ادعو دکم بن ها امات لکوی اسیمنوک دزعکا هو داعی کوید که بر هر جا
که هوش هو بلاشب که
از این عبارات ظاهر میشود که حضرت ابراهیم نهایة التفات بحضرت اسمعیل دا
شت

و همچنین جناب رب الارباب نیز اظهار غایت مرحمت خود در بارهٔ او مبذول
داشته و در هر جا که اشعار مکرمی نسبت با سحق اتفاق افتاده بلا فاصله تصریح شرافت
نسل اسمعیل در بارهٔ او اظهار فرموده در حق اسمعیل نیز بیان نموده و تفاوتی میان
هیچیک نگذاشته حق در اینموقع نیز مقصود اظهار معلومی است از خلیف سلاله
تا نسب مبارک حضرت خلیل از در نجیبه شود ولکن شرافت اسحق بر منتهای بوده
نقل اسمعیل را بجا به ستم سامند سیلانم یهود این تفاوت را که در ما مینما نبکاد هیچ
بابت در کلام دلیلات و هیچ نکر میکنند که ما بوبی معانی که ما در تمامی کلام
خدا و در عطاهای او العیاذ بالله دو دیمع میشود چه از وقت حلت تا بینه المقتکین الی
یومنا هذا الخفیار که در این مسالت بزرگی و پادشاهی و سایر شرایط بلکه علامات
نبوت حضرت موسی بالکل از میان غیر اسرائیل بیرون رفته و دست ایشان بجای
بند نیست و مادام شاء الله تعالی در مطاعن بیان خواهیم کرد که این عبارت و زیادت
و مثلی که یهود بیعالی از آورده اند موافق شریعت توریه نیست از ترقه خود اختراع نموده اند
و لهذا بعضی از علما و مفسرین ایشان از کلمات سابقه ساکت شده چشم از آن
پوشیده اند علاوه این آیه اخیره بلکه آیات سابقه نیز مؤیدات قوی بلکه دلیلات
صریح بر آنکه خدای تعالی را منظور از تقدیم نقل اسحق بجهت آنکه چون نوبت نبوت
و داشت اسحق مقدم بر اسمعیل بوده آنرا مقدم داشته چیزی دیگر نبوده لهذا عنایت
آنکس الهی نخلیل خود امر فرموده که خواهش ساره را قبول کند اما در ضمن نیز
استمالت با آنکه آن جناب را کمال التفات و توجه بحضرت اسمعیل بوده و بعد از
نقل اسحق تصریح با آنکه اسمعیل را بزرگ خواهیم کرد بیوقفه دیگر ضروریست
در آنکه بایست بزرگی از خاندان اسحق منتقل بخاندان اسمعیل شود بلکه
انضمام آیات دیگر که مذکور شد و آنچه بعد از این مذکور خواهد شد قطع

قطع حاصل است که بزرگی اسمعیل را تفاوت با بزرگی اسحق در آنکه شرافت اسحق
و بزرگی اسحق منقطع خواهد شد و بزرگی و شرافت اسمعیل جاودان و متصل بقیامت
خواهد شد و ایضاً شرافت و بزرگی اسحق مقرر بقرینه که در بارهٔ او وارد شده
مخصوص به بنی اسرائیل است یعنی او بزرگ بنی اسرائیل خواهد بود و اما از بنی اسمعیل
باید شرافت و بزرگی ایشان نسبت بجمیع قومها باشد و ایضاً بیغمبری بود که شریعت تازه
باید بی دوره او شده و شرافت او آسمان و زمین را بهتقا باید چون در آخر الزمان
متصل قیامت بهم خواهد رسید و بزرگی اسمعیل بقوهٔ آن و آن گشت پس
معلومست که این بیغمبر باید از ذریهٔ او باشد بلکه در آخر هیچ آیات کرمی کرون
شد عبارتیست که صریح در بزرگی و جلالت قدر اسمعیل است توریه جداً از نزول
ملائکه بر هاجر و ایجاد فرمودن خدا اهاره زمزم بجهت وجود بجود او و اکرام
علی الظاهر این نقل بر بودن کریمه هاجر و اسمعیل فی الجمله دلالتی در بزرگی
و منزلت مرحمت حال ساره او اسحق دارد فاما فی الحقیقه در حقیقه جهان و فطن را
از خواب غفلت بیدار میکند چه در فرستادن اسمعیل بمکه که ام القری و قبله
عالمیان است و بوجود و بجود بی آنجای شریف آباد آن شد نکتهات مندرج فیه
تفهیم دلیل دوازدهم بل آنکه در سفر پنجم توریه در باب سی و سوم بعد از
قضایای حضرت موسی بقوم که چنین بعیان کند و از شارع د تواقع محاکمه
و مرافعه بهم بید نزد حاکمی که در بیت المقدس ساکن است تا حکم کند
ساه شما بحسب شریعت توریه و منع تبلیغ فرموده الله و مسامعه کرده
متفقان را استطلاب بنبیان و فالگیران و ساحران و امثال اینها منکورات که نای
مفهوما ما تحتها کاعوفی بانبیهم لها ادونای الهکا الو نشما عون یعنی بیغمبری
از میان تو از برادران تو مثل من بر انگیزد خالق تو از آن بیغمبری بشنوید انتهی را

وبعد ازآن میفرماید که کُلْ اَشِیر شَاَلْتَا مَعِیم اَدُونَای اِلُهَیخَا بِحُورِب بِیُوم هَقَّاهَل
لِیمُور لُا اُسِف لِشْمُوعَ اِت قُول اَدُنَای اِلُهَای وَاِت هَاِش هَگدُولا هَزُّات
لُا اِرْاِه عُود وَلُا اَمُوت وَیُومِر اَدُنَای اِلَای هِیطِیبُو اشر دِبِّرُو وحاصل معنی
این فقره آنست که بعد مبعوث شدن آن پیغمبر و رسیدن به وعده که در پای
کوه سینا جمعیت کردند و بلکه اهلیت هم نمودند که مارا دیگر طاقت شنید
آواز خالق خود نمیباشد آتشها یعنی صاعقه و برق نیست زیرا که میترسیم که از هیبت
آن بمیریم و نه بمیریم خداوند عالم که بنگو گفتند این و نگو یا قوم بنی اسرائیل
مقرر کرده بودند که در هر وقت و هر پیغمبری که وحی نازل شوند باید بر وضع
الواح باشد صاعقه و رعد او از باشد لهذا الناس را سنداوی رفع این نمودند
شنید که طریق نزول وحی باین وضع نموده باشند خداوند عالم بر ضعیفی ایشان رحم
نموده گفتند که خوب گفتند ما ایشانرا شریعه داده و وعده کرده که نابی اُقِیم لَهِم مِقِّرِب اَحِیهِم
کَامُوخَا وَنَاتَتِّی دِبَارَی بِپِیو وِدِبِّر اَلِیهِم اِت کُل اَشِیر اَصَوِّنُو یعنی پیغمبری مبعوث
میکنم از میان برادران ایشان مثل تو بدهم کلام خود را بدهن پیغمبر که از ذریه شود و دیگر
جای منزل آن علامات و آیتی بآن شنیده که تمام خلق از آن ملاحظه نموده بفهمند
وحی جانب خداست چون که ازآن قبول خواهند کرد و البته در مقام انکار می‌آیند
لهذا میفرماید که وَهَایَاه هَاِیش اَشِیر لُا یِشْمَع اِل دِبَارَای اَشِیر یِدَبِّر بِشِمِی اَنُوخِی
اِدرُش مِعِمُّو واخ هَنَّابِی اَشِیر یَازِید لِدَبِّر دَبَار بِشِمِی اِت اَشِیر لُا صِوِّیتِیو لِدَبِّر
وَاشِیر یِدَبِّر بِشِم اِلُهِیم اَحِیریم ومت هنابی ههو یعنی و هر آن مردی که نشنود سخن مرا که پیغمبر
آن پیغمبر که بنام من میگوید من انتقام میکشم از او واما آن پیغمبری که تعدی در دروغ گفتن
بسخن گفتن بنام من که من امر نفرموده باشم او را که بگوید و آنچه سخن گوید بنام معبود
دیگر گفته شود و چون از آن فقره مستفاد شد که سخن گوینده بنام خدا تحقیق خواهد

خواهد شد یکی آن که من سپرده بر حق که خدا او را فرستاده باشد و او منکر او انتقام
کشد دوم آنکه [illegible] بوده سخن خدا را بر خود بسته چنین کسی کشتنی و واجب القتل است
و تمیز میان این دو نفر مشکل است و از برای هر کسی میسر نیست و باوجود این اطاعت و پیروی
پیغمبر فرستاده واجب و همچو این تکلیف کرده که بواسطه آن در صدد تحقیق برآمده
راست گو را از دروغ گو امتیاز دهد و میباید که آن علامت چنین باشد که بفهمید
آنکه هر کسی آسان بوده طلب کرده آن چیز از پیغمبر محتاج باسباب فراوان
باشد تا فرد او حد [illegible] با اسباب ممکن نشود که در مقام امتحان برآید در سهولت حقیقت
او را بفهمید و امتیاز دادن میسر شود پس خداوند عالمیان لطف کرده آن آسان تر بود
نشان داده فرموده بحکم آن که [illegible] میفرماید که وحی [illegible]
بلبابخا ایخا نِدَع اِت هَدَّابار اَشِیر لُا دِبِّرُو اَدُنَای اشر یدبر هنابی بشم ادنای
ولا یهیه هدابار ولا یابو هو هدابار اشر لا دبرو ادنای بزدون دبرو هنابی
ولا تاغور ممنو یعنی اگر بگویی در دل خود که چه گونه بدانیم آن سخن که
القصه سخن گو بگوید آن پیغمبر بنام خدا و نشنود آن سخن و بوقوع نیاید
آن سخن است که نگفته است او را خدا و بیجا سخن گفته است آن پیغمبر میترسید
از او و بعض آن پیغمبر نیست که نترسید خدا از منکر او انتقام کیرد و لعن گوید که مفهوم
از آیات مذکوره چند چیز است اول المنازلات آن پیغمبر موعود که هر چه موعود باشند که
بعد از این خواهد آمد بنا در حسب الیه باید از شریعت تازه میکرده باشد که
هر کس در هر جا که هست اگر چه [illegible] در دنیا ها باشد تواند قیام آن نماید
چنانچه حضرت خاتم الانبیاء فرمودند جعلت لی الارض مسجدا یعنی کرده شد از
جانب خدا مطلق روی زمین از برای مسجد تا تواند امت من در هر جا که خدا را
عبادت نماید و مابعد این آیات آنست که در مطاعی ایشان [illegible] آیا بنکر ولا

جمیع و منسوخ بودن توریة و اختصاص ان تا مکث ما امر منه بخصوص وارد خواهم نمود
و همچنین از دلالات دیگر که از کتب مطهر انبیا استخراج میشود در آنها نیز مبادات
صحیح الدلالة و علم تایید احکام توریة ملکه منسوخ شدن آن میباشند و ما منتظر و
و تدبر در بیان آنکه در ملائمات کتاب حضرت شعیا دلیل دیگر ایاتی
که در فصل دوم کتاب حضرت شعیا مسطور است و آن اینست هین عبدی
اتمخ بو ولا یشمیع بحوص قولو قانه راصوص لا یشبر و فشته کها لا یکبا لامت مقص
مشپاط لا یکهه و لا یاروص عد یاسیم باارص مشپاط ولتوراتو ایم یجلوی یعنی
اینک بنده منا عات کنم اورا برگزیده من پسندیده جان من نهادم وحی خود را
بر او د شریعة برای قومها بیرون آمد سخن خود را رشته را نشکند فتیله
کتان نیم سوز را خاموش نکند براستی بیرون آورد شریعة خود را ضعیف
نشود و نگیر بود تا بنهد در زمین شریعت خود را و بکتاب شریعتهای
او جزیره ها امیدوار باشند و کوید که انصاف اینست که از برای عاقل فهیم
عجبی نیست در اثبات نبوت در حضرت خاتم النبیین کافیست زیرا که
عبارت ان صریح غیر محتمل الخلاف است و معنی صریح است که انکه ای شخص
او بنده پسندیده و برگزیده خلقت و منت تمام بندگان نسبت ما نند
مان است نسبت بجناب او ساری ی مانند رفقا و تی سایه و حرارت مهتاب مت
تا اسمان دوم انکه صاحب شریعت تازه است سیم انکه او عام است
نسبت بهمه عالم حتی در جزیرهها بهمان شریعت باید رفتار نمایند و
چهارم انکه باید حلیم و بردبار و بحکم خود کم رفتار باشد چنانکه در باره
خاتم النبیین ص در قران وارد شد که انک لعلی خلق عظیم پنجم انکه
بجز فقرا سلوک نماید و هرچه بر خود قرار ندهد و ... نیز بر خود نگ

بر خود قرار ندهد و دستگیر ضعفای بی نوایان باشد و پشت پا با فتادگان نزند
ششم انکه شریعت او صراط المستقیم حق الهی باشد که راست درست و در ... نت
از ان شریعت شریعتی دیگر نباشد بلکه سایر شرایع انبیا بان شریعه
منحرف باشند اگرچه بالقیاس باحوال امم سابقه مستقیم باشند هفتم انکه
جهاد کننده باشد و در دعوای با کفار و مخالفین خود استوار بوده در
مجاهده فی سبیل الله ثابت قدم باشد و از مخالف ذکری نه تا انکه تبلیغ
رسالت و اثبات شریعت خود کند هشتم انکه صاحب کتاب باشد نهم انکه
مشهور و مشتهر باشد دهم انکه کتاب و شریعه او امیدوار عامه اصل شود
و مانند شرایع و کتب انبیای سالفه مشکل و مرموز نباشد بر متتبع و مطلع
از سیر و سنیه و اداب مرضیه و شریعت محمدیه ص واضح و لایح است که مجموع این
ده صفت در انجناب جمع بوده و اورا در این ده فضلت با همه انبیای سالفه تفوق
بین است و هیچ یک از انبیا و لاسیما پیغمبران بنی اسرائیل در این صفات مستقره
با انجناب شریک نبوده مثلا بر حضرت موسی همیشه جلال غالب
بود و حلم و بردباری ایشان در تحمل ناملایمهای امت علی الظاهر کم بود
چنانکه در خصوص مقتله قارون بمعتبر ظهور رسید که صفتا در تنبه
الناس عفو و در گذشتن از جرایم خود کرده و او را رحم و قرابت هم مطلقا
مفید نیفتاد و حضرت خاتم الانبیا استقبال دندان مبارک او را شکستند
و اغلب صحابه او را کشتند مع ذالک آنجناب در مقام معذرت و استدعا
مغفرت بکلمه اهد قومی انهم لا یعلمون تکلم میفرمود و همچنین شریعت حضرت موسی
اختصاص بمکان خاص در زمان مخصوص و اشخاص معینه بود و شریعت ص
انجناب عام و شامل جمیع مکلفین در هر جای از زمین و اوقات

سیادت و شریعت رسید جای است اتیان باب و امتثال نزول در همه خلایق مبعوث
و بضرب شمشیر و مجاهده فی سبیل الله دعوی نمیی از روی شوکت و کفر بالله کرده
و با اهل کتاب اتفاق جنگ و جدال فرموده تا پاره را بر هدایت دلالت نمود و بعضی را
به قتل جنبر امان داد و ضعیف نشد در هیچ جنگ و نگریخت در بدو بعث او
با سلاطین صاحب سطوت و پادشاهان با شوکت بودند از هیچ یک مطلقا نترسید
نشنیدند و با ما نیک بد دعوای رسالت کرده و کتاب خدا را بر خدا خوانده هر کس
با وی در صدد مخاصمه درآمد او را با منتهی اعوان شوکت و تابع و منقاد خود کرده باید
و ایضا کتب انبیای سالفه بازه لغز دمعی بود و در موزات است که علما و مفسرین
و اهل کتاب چندین هزار سال است که فکر کرده اند و هنوز معنی محصلی که چیزی
از آن کشف شود دستگیر ایشان نشده با آنکه هیچ یک مشتمل بر مسئله مهمه از معارف
ربانیه و حقایق عرفانیه نیستند مانند کتاب دانیال که مقدری از آن سابق
نقل نمودیم و کذلک توریة اغلب آن قصه و تاریخ است و انجیل نیز بدین منوال است
و ایضا اغلب اند و تخویفات بر بلایا و نوایب دنیویه بخلاف قرآن که با وجود
کمال فصاحت و بلاغت داستی که مشتمل است بر امهات معارف ربانیه و باعث
استغنا محتوی است بر اساس حکمای فلاسفه بحیثیتی که هر کس داند فی الجمله
الملاحمی بر آن حاصل کرده و کامل و ماهر در فنی از فنون علوم خواهد شد
و از اغلب احبار امم سالفه مطلع کرده و بجمیع قواعد حکمت دانا شود و بنای
امانات و مهلکات و منجیات نفس و کیفیت تخلی از رذایل و تحلی به فضایل را
و مثوبات نامتناهیه امید وار شود و از عذاب آخرت و تشویش در حساب
مذنب گناه کاران از اهل ایمان و مضمون سبقت رحمته و غضبه عفو و غفران
امید واری کرده اند و ایضا سابقا اشاره نمیاد از کمالات خلقیه و خلیقه آنجناب

آنجناب نمودیم معلوم کردیم که آنحضرت هر کس در دنیا بر خود مرتبه نهاد و همیشه
با شفقات و در دوستان مهربانی میفرمود و بر خر برهنه و ردیف سوار میشد
و مانند پاره از انبیای بنی اسرائیل اسباب شوکت و اساس سلطنت بر خود
نراینده او حاصل که جمیع صفات و صفات مرقومه در آنجناب موجود و از غیر آن
مفقود بود پس ما صدق آیات مسطوره بعنوان تنوانک بود و دلیل چهارم
ایا نیست که بعد از این فقره مذکوره است مشتمل است بر مذهب بنی اسرائیل
و اینکه از گناهان ایشان باز خواست خواهم نمود و بعد از آن خطاب بحضرت شعیا
میفرماید که منم خدای که خواندم ترا براستی و محکم کیرم دست ترا و نگهداری
ترا برای شرط خودم بر دستان قومها برای شکافتن چشمهای کوران و بیرون
آوردن بندگان از بند و خلاص کردن نشستگان از تاریک منم خدای که هوا
اسم من است و عز مرا بدیگری ندهم و ستایش خود بر بت ندهم نخستان آمد
و اینکه تازه پیش از آمدن شما اعلام میکنم مدح گویید از برای خدا مدح نو
و تسبیح میکنند او را از کناهای زمین و دریاها و جزیرها و بیابانها و شهرها و
خانها و مکانها که مسکن اولاد قیدار است و آنجا انیست بلند آواز دود نیغ
طایفه قیدار و ساکنان کمرکوهها و بلندیها فریاد کنند و عزت خدا
دهند و تسبیح خدا را در جزیرها تعلیم کنند و بعد از چند فقره دیگر میفرماید
که بیوم کوران را که ندانسته اند و ایشان بجاده مسیر که ندانسته باشند بجا
تاریکی در پیش ایشان باشد و بروشنائی بدل کنم و راه را بهمواری بدل
کنم که این سخنان را که وعده داده ام البته خواهم کرد و پس شرمنده و روسیاه شوند
بغایت که سیاه بر بت پرستند و میگویند بر بتهای ریخته که شما خدایان
ما باشید داعی گوید که خدا را شهادت میطلبم که بعد از انضمام این فقره

از آیات با آیات اوکی و نقل شد که هیچ کس را جای اشتباه و محل توهم
خلاف باقی نماند و یقین معلوم می‌آید که مراد از آن پیغمبر محمد صلعم چه آنحضرت از
اولاد قیدار است و قیدار پسر اسمعیل است در توریه در مأخذ باراشیث
سادا از سفر باشیث اسامی اولاد اسمعیل بتفصیل مذکور است و آن اینست
نبایوت و قیدار و ادبئیل و مبسام و مشمع و دوماه و مسا و حدد و تیما و یطور و نافیش
و قدما و علمای تفحص اینکه این قیدار پسر اسمعیل است و حضرت خاتم الانبیا
از نسب وی معلوم و بر همه عالم عیان است که پسر قیدار بن اسمعیل است
دیگر عنایتهم دیگر چگونه محل اشتباه باقی می‌ماند جز انکار علانیه و مکابره
حتی چه این فقرات مذکوره صریح است در اینکه این پیغمبر نور و علم تازه از
برای خدا خواهد داد و راه هموار راست و جاده مستقیم بر هیچ کس معلوم نبود
از برای خلق ظاهر کردن و نشان دادن لازم دارد که شریعت انبیای
سابق منسوخ شود و جاده‌های ایشان مسدود کرده و کیفیت عبادت
و مدح و ثنا و ستایش خدا تعالی تغییر یابد و طریق معرفت و شناخت
پروردگار ظاهرتر و روشن‌تر شود و باید معارف و میزان شناخت
او تعالی بلند شود و ظهور صفات در اولاد قیدار اشتغال و با قطع نظر از این
تصریح تطبیق حیثیات این فقرات با احوال پیغمبر آخر الزمان و شریعه
منقبه آن حضرت و استحکام قواعد اصول آن و بنای مدح و ثنای
احتیاج بیان ندارد و آن فقره که میفرماید پیشتر آمدند و آنچه کانوا
پیشتر از امکان پیشتر اعلام میکنم اشاره است بهمانکه سابقا از توریه نقل کردیم
که خدا بحضرت ابراهیم بشارت داد و بزرگی را بعد جو قیدار از اولاد به
نو فرار هم یکی بنی الاسحق که جو قریب است و دیگر جو قدینی الاسمعیل

که خود دو تبیین است علاوه این اشاره تصریح فرموده که این وعده و این نقل در طایفه
قیدار پسر خواهد بود و با وجود این تصریح یقین میشود که آن ملکوت پیغمبر در کتاب
دانیال بود بنی اسمعیل و ملکوت قیدار پسر است چنانکه ما بیان کردیم دلیل ای از آشکار
معاش یهودیان انصاف دهید و طریق جحود نپایند که حق تعالی ظاهر
است و بر همه دکان الفیه لا ارض مرحمت بوده معبد او کرده و محبت خدا بر شما
سایر خلق تمام کرده چه سایرین لغت عرب نمی‌فهمند و این کتابهای آسمانی
را خوانده‌اند و اطلاع ندارند و الحمد لله علی ظهور الحجة و با قطع نظر از این
مراتب انصاف دهید که مکه بیت جهاد هران پیغمبر بنا آمده و حج
بیت را اصل ما بین اسلاف را این شریعتی ما بین استقامت و اعتقاد به بیت
و در سنی از وحدانیت و فردانیت و سلطنت و علم و قدرت و حیات و حلم
و امثال ذلک کلیه و فی الجمله از صفات ثبوتیه و سلبیه از برای خداوند تعالی
شأنه و عظیم برهانه قرار داد و تنکره اند و اما اعتقاب او را متصف ساخت
جمیع صفات کمالیه و اجبیه و مبرا کرده اند از جمیع نقایض امکانیه بلکه اسمای
عظام الهی را بیشتر فرمود که توفیق بعض موقوفات باعلام خداوند و لهی
مرجعی نیست کما اسم سوای الله خدا فرموده بر که هذا اطلاق نماید و بر
بلند بپا و منارهای مساجد او را بزرگی و عظمت یاد کنند و وحدانیت که اصل
معنی الله اکبر و اشهد ان لا اله الا الله است که هر آذان گفته میشود یاد آنرا بلند
یاد کرده و ندبه‌های از برای این فریاد کرده و قرار داده و فرموده که هر کس به
بزرگی بخوبی که قرار داده ام خدا را یاد کند خداوند تعالی در روز قیامت
شفاعت او را در باره مستشهر این نفر از اشخاصی که مستحق جهنم شده باشند
قبول فرماید و تفضلات بلا ارجع در صحرای محشر کرده او را نظر که منها بلند تر

دلیل پانزدهم مطلا از این آیات دعهای دیگری فرماید که آن بنده
من امی و ناخوان باشد و از کسی تعلیم نگرفته باشد و حاصل معنی آن آیه چنین است
که ای جماعت آیتی و کوری که بشنوید و ببینید نیست کور کری مثل بنده من بهر سلم
او را مسلم و فرمان بردار است هرچه را می بیند و میشنوند نهایت ندیده و نه
شنیده می انگارد و معنای خواهد بسبب راستی او بزرگ کتاب را او قوی
که آنکه را می گوید کند که آنکه مرفوع میخواهد که کتاب را بزرگ کرداند الحق اگر
قرآن نبود کتابهای آسمانی را از توریة و زبور و انجیل و سایر کتب دیگر از کتابهای
انبیای سابقه عظیم مبتلانی نبود نه بسبب معارف و معانی بلکه علی الظاهر کتابهای
که الان در دست مرحوم پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و اگر نوشته شده از آنها
زنگی نیز استخلاف قرآن کرده فصاحت لفظ و بیان معرفت زبان جمیع عقول
خلایق را لال کرده مهیج صاحب نصرتی با دای ادعای هم جنسی نموده دامنشان بتمثل
مثل یک آیه از آیات آن نیست چه جای هم سری کردن با همه آن یهود نیز امثال گفتند
گفتند که مراد از آن کتاب توریة تمام است و از آن جهه میگویند که باید حکم آن
منسوخ نشود پس البته باید کتابی دیگر باشد که آن صاحب شریعت تازه
بیاورد تا حق بودن آن حضرت بر ظاهر است و از آن منظور نیز است که بیان شود
و کذالک حکم الکتاب کرده است مطلقا ندیده و شنیده را شنیده می انگاشت سهل است که
کرده را نکرده می شمرد و غضب خود را هیچ فرو می خورد و بر سر قوم احکام میدوخت
و طلب مغفرت میکرد و بعوض نفرین قوم اهد قومی انهم لا یعلمون میفرمود
تا بابل معاتب بعتاب آن تستغفر لهم سبعین مرة لن یغفر الله لهم و شأن
مخاطب بخطاب انک لعلی خلق عظیم گشت **دلیل شانزدهم** آیاتی است که بعد آن
آیات میفرماید که این قوم نالان شده و غارت رسیده شد بر میشان اموال شوند

شوند و جوانان ایشان هم در خانهای ایشان پنهان شوند و نالان کرده شوند
و خلاص کنند برای ایشان نباشد و نباشد کسی که شفاعت ایشان کند که بعد
در میان شما که این را بشنود و گوش کند و اطاعت کند با خبر دارم گوید
که اینجه در ظهور اسلام بر بنی اسرائیل وارد شد از قتل و غارت زیاده از آن
است که محتاج به بیان باشد و آنکه فرمود که کسی نباشد که شفاعت ایشان
بکند در مقدمه قتل بنی قریظه درست ظاهر شد زیرا که بعد از آن نقض عهد ایشان
عهدی که با رسول بسته بودند و بخاطر خوف با کفاری که در جنگ احزاب بر سر مدینه
جمع کرده بودند حضرت رسول بر حصار مسلط شده حکم بقتل عامه ایشان فرمود اینها
چون قبل از بعثت با انصار حلیف بودند استدعا نمودند که حضرت رسول از آن
بر ایشان حکم نکند بلکه اختیار را به سعد انصاری در باره ایشان اقتضا نماید
قرار رضا فرمایند و مطلب اینها منیان بود که چون با سعد سابقه خصوصیت
داشتند شفاعت ایشان خواهد کرد حضرت رسول استدعای ایشان اجابت
فرمود با حضار سعد فرمان داد و سعد چون آمد بعد از حضور حکم بقتل عام ایشان
کرد اصلا آن فریب های ملعونه شنیع اهل اسلام شدند و هیچ جز احدی شفاعت
ایشان نکرد و به خاطر سعد نیز نرسیده و ملاحظه آشنائی و خصوصیت
سابقه را نکرده و صدق کلام خدا که حضرت شعیا فرموده بود بظهور رسید
و مراد از آن نبی ایشان است چنانکه در اول فقرات مذکور شد که بنیان آمده
و آنکه کافر بیش از آمدن بشا اعلام میکنم و اکثر علمای یهود در تفسیر آن ذکر
کرده اند که مراد از آن نبی است که در آخر ظاهر بر ایشان مبعوث است بر سبیل
مخفی بی معنی زیرا که اطاعت ... ما معقول است و اگر بگویند که مراد اطاعت
مخالفت است که در صدد بلیه شده اند جواب گوئیم که آیه صریح است در اینکه

سبب درود بتقدیر عدم اطاعت خداست که آن عبارت از نارضامندی صاحب بعث
نان باشد پس معلوم است که مقصود از آن کسی که مصلحه بلیه شده کی است
که جناب خداوند لیب الاطاعت است که مخالفت آن موجب نزول بلات نه مرد
کامل بت پرست میانکه بعضی ملاّیهود توهم کرده اند و هدا این آیات میفرماید
که کسی بنی اسرائیل را در وسطه غارت و نالان که فساد کرد نفی از خدای که معیب
کنیم او را بند شان او را تفصیل نکرده ایم و به کتاب او عمل ننموده ایم تا غضب در کلام
نادفری شده آتش فتنه شعله کشید و اشیاء اینها را برخود قرار بداد اند
و چنین دانستند که از گناه دیگران است و گویا مراد ازین فقره جواب توهم اولاد
بت که درین مقام بنظر کسی رسد و توهم نماید که چگونه میتوان بود که بنده
برگزیده خدا که علم او راحت در روشنایی است و از برای هدایت قومها مبعوث
شده و میخواهد مردم را بسوی خدا دعوت نماید بنی اسرائیل را که در زمان حضرت
شعیا نبی خدا بت پرست مخصر با ایشان بوده بکشد و غارت کند جواب میفرماید
که آن بنده نیک و پسندیده من ظلم میکند و مطیع خدا میکند و غارت میکند و
بنی اسرائیل که میکشد و نالان میکند بد و سست یکی آنکه گناه بسیار کرده
بودند و نرفتند بسیار از ایشان سرپیچیده و دوم آنکه سر از فرمان و اطاعت آن
بنده من میکشند و معذلک خودرا گناهکار نمیدانند بلکه خودرا معلوم چنین وانمود
میکنند که ما برای خدا با او مخالفت میکنیم و گناهکار درین عمل نیستیم و دیگران که
عبارت از آن بنده نیک و گزیده کان وی باشند گناهکارانند و بر هر کس
واضح است که اینمعنی در دوتن عقب خدا را مجوس آورده العیاذ بالله گناه کنی
و بدانی که گناهست اما غلبی هجو واعوده تمامی که چنین این عمل را برای خدا میکنیم
البته دراز توقف بر جناب اقدس الهی که سفتم حقیقت است لازم میشود که

میشود که بت پرست بنده نیک خود انتقام از آنها بکشد تا عبرت دیگران شود
نعوذ بالله من ذالک **دلیل هفدهم** آیاتی است که در فصل شصت هشتم کتاب
شعیا مذکور است و مشتمل است بر لفظ فولانا و این لفظ در کتب هیچیک از انبیا
مگر در کتاب سخنان کرده میان یهود مثبت بوده است هیچ لفظ مشهور است که در آنجا
نوشته که محمد شان فولانا است و ملاشان احمد آنرا در موضع خود نقل خواهیم
نمود و آن آیات اینست کی صولا صود و صولا فاطو فولانا ماذ فولانا و دیر شام کی
بلعبد صافا و یلا ستان امرف بدبوا لهاها تمام هزانشر ابرا لهم دت هنوهام
هیچو لعایف و تسرت هر کنا و لا ابو شیوع و هیالهم و برا ننای صولا صا و صو
لا و فولانا و فولا دعر شام دعر شام لمعن بلجو و کا شلو امر و قنان و نفس دنکا
در کتاب شاه انیم که از کتب معتبره قدیمه است در فصل قوه مذکور است
که معنای فولانا و اینست که فرمان دهد آن پیغمبر فرمان بعد فرمان و صولا
صادر ساز و هیچ معنی کننده و نتیجه آیات مرقومه اینست که فرمان دهد بعد
فرمان با اندازه اندک اینجا اندک آنجا که بزبانی باشد که تحقیر آن مشکل
باشد و بزبان دیگر سخن گوید مرا این قوم را آنچه که برایشان آسایش
برای خستگان را بخشد آسایش و شنیدن آن خواهش ایشان نیست و حال آنکه
باشد برای ایشان سخن خدا فرمان دهد بعد فرمان اندک اندک اینجا اندک
اندک آنجا تا ایشان سبب بر طرف شوند و سرنگون شوند پست شوند و شکسته
شوند و بیرا افتند و گرفته شوند دائمی گوید و گرفته شوند دائمی گوید که با قطع
نظر از شواهد آیات سابقه و آنچه بعد ازین از صحف سخنان نقل خواهد شد
دلالت این آیات بر مقصود او وضع از آن است که محتاج احتیاج به بیان باشد
نیز که جمیع علمای بنی اسرائیل معتقدند که غرض از این آیه خبر دادن بوجود

شخص عظیم الشأن است آنقدر هست که میگویند باید از بنی اسرائیل باشد و این
معنی دلیل ندارند علما بعضی نعوذ این آید خلاف آن مستفاد میشود خصوص
اینکه مفسر باید فرمان دهد بعد فرمان دیگر که از این چهار چیز فهمیده میشود
اول آنکه باید فرمان تازه باشد که بنی اسرائیل مضایقه از امتثال آن کرده داشته
باشند تا سبب نافرمانی آن کوطرف شوند و پست سرنگون کردند و حال آنکه علمای
یهود چنانکه مکرر گفتیم اعتقاد آنکه او شریعت توریة عمل خواهد کرد و فرمان
خواهد داد و با وجود این یهود را چه مضایقه است از امتثال فرمانی که چندین
هزار سال است که بدان عمل کرده اند دوم آنکه بتدریج دهد اینک اقتضای زمان
و مکان مختلف باشد یعنی مانند توریة نباشد که دفعه واحده نازل شده باشد
بلکه مثل قرآن باشد که در عرض بیست سال مکه و مدینه در مدینه بتدریج
و باندازه بر آنحضرت نازل شده و اهل کتاب از امتثال آن مضایقه کردند و همه
سرنگون شدند بارها هلاک گشتند و بار اراده ازدلمی کرد بدیدند و از آن گروه
الی یومنا هذا اتباع النعش و از دیدها هر شهر و دیار نکال او را میگذارند
و نهایت ذلت در آن حیز گرفتارند و لفظ دذمر در لغة عربی بمعنی
تلیل بلفظ شام بمعنای مکان و زمان هر دو استعمال شده هر دو احتمال در بار
حضرت خاتم الانبیا درست و صحیح است چه نزول وحی قرآنی بر آنجناب گاهی در مکه
و گاهی در مدینه و قدری در سفرها دار منبر و اکثر مختلف بوده و میشود
که مراد از بودن فرمان این باشد که فرمان آنحضرت بعد از فرمان ابنیا و نسخ
از آنها باشد و این اشاره بود بخاتم بودن آنجناب والله اعلم بالصواب ۳ آنکه
باید لغة آن مشکل تر از لغة بنی اسرائیل باشد و صدق آن نیز بر پیغمبر عربی
ظاهر است چه لغة ایشان عربی بود و اشکال عربی نسبت بغیر عربی بیشتر یوسف

بین است و ایضاً بلسانی که افصح جمیع لغات و افصح جمیع کلمات که در آن لغة است تکلم
نموده مانند قرآن که حال هزار و دویست و کسری است که بلغا صحفی و فضلا مدققی
در آن غور میکنند و هنوز باقی سخنی از سخنان آن نرسیده اند و همگی اقرار و اعتراف
باشکال فهم آن نموده اند دوم آنکه لفظ آسانی دلالت میکند بر آنکه شریعت آن سمحه
و سهله باشد که عمل بان موجب آسایش خلق باشد والحق طریقه آنحضرت بدین
نهج است و از شرایع امم سالفه بالذات آسان تر اگرچه فی الحقیقه اهم باشد
و نیکو بیاد داشتی احکام هیچ شریعتی آسان تر از شریعت اسلام نیست و
در هر جا که اتفاق افتد ادای عبادات بقیام بوظایف شرایع اسلام جایز است
بخلاف عبادت سایر امم چنانکه بر بنی اسرائیل لازم است که البته در بیت المقدس
انهم هم در مکان معینی از آن عمل آید و اتحید در اسلام معتقد است بموضع معین
مناسک حج است و وجوب در عمری بیش نیست انهم بر هر کسی واجب نیز بلکه
بر هر که که استطاعت اکرام داشته باشد و مثل حجهای یهود نیست که در هر
سال سه دفعه واجب باشد و استطاعت در آن شرط نباشد و همچنین
عبادات اهل اسلام در اطراف شبانه روز است و در وقت فراغت از
اشتغال دنیویه قرار داده شده که بهیچ وجه فرایم اشتغال و آسایش نیست
و مثل عبادات نصاری نیست و ادای آن در نصف شب لازم باشد اگر
چه فی الواقع آن وقت خوبی است و هنگام استجابت دعوات و زمان غفلت
نفوس و میل آنها بخواب است اما بلاشبهه تکلیف شاقی است که اغلب
نفوس عامه از آن ابا و مضایقه دارند و بجهة مخالفت آن مرتکب فعل حرام
و ترک واجب خواهند شد و بجهة اینکه خلق محروم نباشد در شریعت اسلام نیز
وظیفة عبادتی که هنگام آن زمان مقرر شده که عبارت از نماز شب باشد و تاکید

بسیار بی‌فرمان شدند اما نه بعنوان وجوب بلکه بطریق استحباب که هرکه خواهد بخود
بر پیند و بر خود و هرچه در کار خود مشغول راز و نیاز شود و عبادت او را بجای
آورد با آنکه بر وی لازم نکرده است که البته مستحق مثوبات نامتناهیه الهیه خواهد
شد بعین در بعین عالم وجوب و لزوم سرّ آنست تا آنکه بعید فقیه شناسان
ظاهر است و تجربه رسیده که سبب قرب عبد اغلب اوقات در قیام بوظایف
غیر لازم است و ازین جهه پیغمبر ما فرموده لایزال العبد یتقرّب الیّ بالنوافل و ایشان
فرموده که خواهش ایشان نیست شنیدن آن و بدین سبب بر بلاها گرفتار خواهند
شد احتیاج بیان و تفصیل ندارد و بر هر کس واضح است که آنقدر یهود با حضرت
خاتم الانبیا مخاصمه کردند و دعوا نمودند و بکفار متوسل شدند هیچ طایفه
و کفار قریش نیز که در آن جناب قتال کردند بجهة فتنه یهود بود که ایشان از ابتدا
و امید است شد و الحمد لله موافق اعلام الهی هر چه خیانت و عناد پیشه کردند
زیاده ذلیل و خوار و بانواع عقوبات گرفتار شدند و خود بتلا افتادند و کفار ایمان
آوردند و بفواید عواید دنیویه و اخرویه سرافراز شدند و ازینست که حال
که جمیع انبیا تصریح و تلویح فرموده‌اند که این پیغمبر موعود از اولاد قیدار فرزند
اسمعیل باشد و ایشان میگویند که این موافق سلیقه ملت با ایشان از اولاد اسحق
باشد و از تفسیر باره ازین آیات ساکت میشوند و باره را تاویلات بعیده
غیر معقول میکنند که هر جایی که بشنود خنده‌اش می‌آید مثلا میگویند این بیکی
که حضرت شعیا خبر از آن داده که سینه‌اش خداست و جای اوست و شریعت
نو و ملح تازه و بزرگی از برای خدا قرار میدهد کورش مجوسی است که در بیت
و بعد از بخت النصر بر ملک بابل مسلط کرد و بنی اسرائیل را مرخص نمود
داد و نیز آنکه بنی اسرائیل را چون مرخص کرد بجمیع این جهة مردم بیت

کان زمان مقدس خدا شده باشد و باره را میگویند که معنای آن برمین فرو
رفتن عبدالم … است که نقط در میان کتاب خدا باید ماند و معنای آن
بر غیب … خوب است که نقط آن باسمان برفته تا جای یهود اندست
اهل اسلام خلاص شود ای عزیز استبعاد مکن و تعجب منما که آنکه جمیع کرد و در
عالم است و دانای ملت مانند اینگونه معجزات را چگونه میگویید زیرا که العیاذ
بالله کسی که از خدای روی گردان شد و بنا را بر مجادله با اهل حق گذاشت
و با استناد جانب الله کسی که … های او صادر میشود که موجب رسوائی
دین نامی او شود تا حجت خدا بر او و سایر خلق تمام کرده دلیل محمدیم که اتفاق کرده فصل
چهل و سیوم کتاب شعیا است و مضمون آن بیغمبر مطلق آیات سابقه است و تاکید
فقرات … در اول فصل خبر از خلاص بنی اسرائیل از دست بخت النصر و آبادی بیت
المقدس است و بعد از آن میفرماید که کل … بنام عنوان
هر خلق را برای خواندن نام خود و عزت خود آفریدم و خلق کردم و بیرون بیا
… مطابق است بالجمله در فقرات بعید میفرماید …
و الا … و بعد ازین فقرات میفرماید که بیرون آورده قوم کور
چشم هست … در ایشان … شوند یکسان
و جمعیت کنند … که معلوم کند با ایشان …
بشنواند با ایشان بدانند سعادت ایشان تصدیق کنند و بشنوند و بگویند
راست است شما شاهد من نیستید میفرماید خداوند که بندهٔ که برگزیده‌ام
از برای اینکه بدانید و اعتقاد کنید بمن و بفهمید که منم هو نبوده است پیش
از من … نخواهد بود منم خداوند نیست جز من نجات دهنده‌ای من
معلوم کردم نجات دادم و خبر دادم و نیست در میان شما بیگانه در شما شاهد

هستید میفرماید هذا منم بزرگوار دیگر که حاصل این آیات همانست که از آیه
من عبدی معتقد شد فی الحقیقه تاکید همان مطلب است وعلاوه بر آن متمل است
بر امری بنی اسرائیل را تاکید فرموده ایشان که آن بنده برگزیده من که با آمدن او شماها را
اعلام کردیم شما شاهد باشید بر معجزه او که در وقت آمدن تصدیق او کنید و
بگوئید که این همان بیگانه معجزات که خدا بزبان انبیاء سابق ۲ بر این ما را اعلام فرموده
که ظاهر خواهد شد و بجهة قوم ما مبعوث است و باید همه اطاعت او نمایند و از آن
جا که جناب رب الارباب بعلم ازلی میدانست که ایشان کتمان شهادت خواهند کرد بعنوان
استفهام میفرماید کیست در میان شما که این شهادت را بدهد و کتمان ننماید یعنی
هیچ نیست بلکه اشکال حاصل تمام این فصل و فصل قبل و بعد از آن بلکه تمام کتاب حضرت
شعیا مشتمل است بر امثال تاکیدات و تهدیدات است و ما از همه بهمین که مذکور
شد اکتفا نمودیم تا معلوم شود که جناب اقدس الهی و انبیای سالفه را چه قدر
اهتمام در خصوص اعلام این مطلب بوده و علما چه قدر تقصیر در اداء آن شهادت
نموده اند والله هو الهادی صراط مستقیم **دلیل بیست و سوم** آیاتی است که در فصل چهل
پنجم کتاب حضرت شعیا مذکور است و آن تعداد خطابانی است که خداوند عالم
به بنی اسرائیل میفرماید و میفرماید بیا و توفیق که ترجمه آن آنست که ای باقی ماند
گان فرقهها در یک مکان نزدیک بیکدیگر جمع شوید آیا نداشتند انجماعت
که دیدت خود بت پرستیدند و آنها را خدایان خود قرار دادند و عبادت آنها
میکنند و رستگاری ایشان از آنها ممکن نیست و در یک دیگر ثبوت کنید که این
بر سقوط از قدیم کی بشما تعلیم کرده آیا نه من خدایم و نیست خدا بغیر از من و
وضع دهنده نیست بغیر از من و چونه در آن زمان خدا پرستی علی الظاهر
بغیر از بنی اسرائیل نبود بیغمبری هم بقوم دیگر مبعوث نشده بود و مطلقه

و نظیر معروف که بنی اسرائیل باین سخنان گوش نداده متمسک شوند باینکه هر گاه
بت پرستی خوب بود چرا تمام خلق غیر از بنی اسرائیل منع دارد نمیشد و بیغمبری برایشان
مبعوث نمیگردید که ایشانرا از آن منع فرماید چون باید بت پرستی امری باشد مبنی
بر اصل و همین شبهه را دلیل میداشته از بت پرستی ممنوع نشوند لهذا
بعد از انقضاء آن میفرماید که و هیلو اشعر کل اهل الطاف زمین که منم خدا و دیگر
نیست دیگری بذات خود سوگند خورده ام بیرون آمد از دهن من سخن براستی
و برگشت ندارد که برای من دو تا شوند زانوها و قسم خورند بمن که گوید
که مقصود از این دو آیه آنست که من این بتها را برطرف خواهم کرد و چنان میکنم
که کل عالم مرا عبادت کنند و بمن قسم خورند و معبودی دیگر نپرستند و چون
این امور همه باتفاق نفوذ نبود بجهة اطمینان خاطر ایشان بعد از آنکه
تفهیم نموده فرموده که راست است و برگشت ندارد البته چنین خواهد شد
و گویا نهی کردن همه قومها و بیغمبر نفرستادن بر ایشان در آن وقت مبنی
بر حکمتی بوده که بر ما مخفی است و اداء فرمودن این مطلب که همه زانوها
دو تا خواهد شد برای وصال آنکه در آن زمان زانو دو تا کردن در عبادت
زانو دو تا کردن در عبادت متعارف نبوده اشاره است باینکه آن وقت
همه عالم را مکلف خواهم کرد که در عبادت زانو دو تا کنند و همچنین اشاره است
باینکه آن وقت بیغمبری که باین طریق عبادت کند و تبلیغ نماید مبعوث بر کافه
ناس خواهد بود و اینکه فرموده که بمن قسم خورند همه زبانها شاهد است
عدل بر نبوت بیغمبر آخر الزمان صلوات الله و سلامه علیه و آله زیرا که در شریعت
او نهی از قسم خوردن بغیر خدا شده حتی اینکه قسم خوردن بکتاب خدا
و انبیاء که برگزیده کانند نفی تجویز نکرده اند بلکه هیچ امری اتفاق تاکید در منع

شده بخلاف یهود که قسم مؤکد آن که بنوشته قسم خورند یعنی در این امر چهار نشان
و علامات از برای اثبات نبوت آنحضرت قرار داده مرقوم یکی آنکه در عبادت
رکوع را دونه کنند مانند نمازی که در اسلام مقرر است دوم آنکه قسم خوردن
بغیر اسم خدا حرام و مانند یهود که بنبوت قسم بخورند نباشد سیم آنکه
مبعوث بر کافه ناس باشد چهارم آنکه آثار بت پرستی را برطرف کند
و بتها را بشکند و روی مردم را از عبادت کهن بت منحرف سازد و خلق را
روی بخدا کند و صداق این علامات بر جناب ختمی مآب کمال ظهور دارد
و اگر کسی گوید که مضمون آیه این بود که قسم خورند بر همه بتها را نابجا
هیچ زمانی نیامد که همه زانوها دوتا و همه زبانها بغیر اسم خدا قسم خورند
جواب گوییم که مراد غلبه اهل حق است نسبت بهر دینی چنانکه خدای تعالی
در تمیز نیز وعده فرموده که دین او را بر همه ادیان غالب گرداند بقوله تعالی
لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون والحمد لله همچو شد و در هر جایی که
مردم الحال صاحب ملتی و شریعتی از شرایع انبیای سالفه هستند دین اسلام
در آنجا غالب است و اهتمام جناب رب الارباب نفرموده که این معنی دفعتا
حاصل کرده بلکه امر این عالم مبنی بر تهیه اسباب است گاه هست که امری را
مقدمه میفرماید که بوقوع بپیوندد و اتفاق محافظت که از بد و ظهور آن تا
آنکه تمام حاصل شود چندین سال طول میکشد مانند بشارت تورات بنبوغ
خلاصی از ابد قوم که قریب هزار سال کشیده و وعده نجات داود نبی اسرائیل
از دست فرعون چهار صد سال طول هم رسانید و هکذا و در طریق اسلام
نیز وعده تمام بشارت ظهور حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیهم بوده
خواهد کرد در آن وقت خلاف حق بر روی زمین باقی نماند و همه زانوها

زانوها برای خدا در عبادت دوتا خواهند شد و ایضا جناب اقدس الهی مرقوم فرموده
نقل فرموده که بحضرت ابراهیم بشارت داد که تمام زمین کنعان را ارث و دنبال او را در فرات
باحضرت داده و اولاد و نسل او داده و آن وعده در عهد تاخیر ماند تا وقتیکه بنی اسرائیل بعد
از رحلت حضرت موسی باتفاق یوشع نون داخل زمین کنعان شدند بعد از سیصد و چهل و
چندین سال تخمینا منفصلات زمین را متصرف شدند آنهم با ملک و فاق اراضی گرفته
شد و الی الآن متصرف بنی اسرائیل نیست و مع ذلک چون بنی اسرائیل خود را منتهی
وارث حضرت خلیل میدانستند کل زمین کنعان ارث خود دانستند و علمای جهة علما مغرض
ایشان عوام خود را فریب دهند و میگویند تا وقتیکه ماشیح نیاید کل زمین کنعان متصرف
ما نخواهد در آمد پس چه ضرر دارد که این وعده نیز در اسلام بتدریج بروز نماید
چنانکه مبنای امر اسلام از قدیم الایام بر همین منوال است که معنی بودن علی سبیل
التدریج شیوع بهم رسانند و بانیه آن بالا گرفت و کم کم جمع کثیر و جمی غفیر بی نفاق
اسلام داخل شدند و ولایت روم و فرنگ بحیطه اسلام در آمد تا الحال
بیعتاد که طایفه داخل دین اسلام شده باشند بعد نکول نموده خارج شوند
و همچنین دیده شده که از علما و حیف فهمان اسلام بدین دیگر منتقل شده
باشند و اما از عوام و خواص اهل کتاب زیاده از حد و حساب از طریق حق
خارج شده بدین اسلام داخل گردیده اند چه بد بدیهی است که مجموع ولایات
روم و عراق و عرب و عجم اغلب اهل کتاب بوده اند همگی بتقلید ملتی در عهد
خلفای پیغمبر مسلمان شدند و هنوز اسلم بر اسلام خود باقی اند و این نیز
قرینه است و اعظم و ماقول من بود که ذرا از جناب غفلت بلاد مبادرت الحمد لله
الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدینا الله اده نشیکل آیاتی که
در فصل پنجاه و یکم کتاب حضرت شعیا است و آن آیات امضا و لیلی عمی

ولبوس الی هاو سوکی نوترا بانی النص وشبالی لاد عیم ادکی ناروب میدنی
یامباشی ودن راعی عمیم بثنا هوابی ایم بقولا الرناعی یجلون یعنی کوش دهید
من ای قوم من وامت من به کوش دهید که کتاب ودستورش از نزد من بیرون
می آید وشریعت من را برای روشنایی قومها قرار میدهم نزدیک است راستی
من بیرون آید ورستگاری من دیعوت بازوی من قومها شریعت جیا آرند بر من
کروهها امیدوار باشند وبقوت بازوی من امیدوار باشند در این کوید که بر
هرکس حق بر علماء ومفسرین یهود واضح است وهمگی تصریح نمودند که مقصود
ازین کتاب وشریعت ودر روشنائی وقوت بازوی خداوندی که از بین آید
مستفاد میشود همان کتاب وشریعت ودر روشنائی وصاحب شریعت بدیکی است
که از آیات سابقه فهمیده شد وبعد از آنکه محقق شد که مقصود یک شخص در یک
شریعت است کل علاماتی در هر یک هریک این آیات جدا جدا ذکر شده منضم
بیکدیگر شود قطع حاصل میشود که مجموع این علامات مجتمع درکسی نیست جز حضرت
خاتم الانبیاء ص نبوده ویقینا مقصود خدا تعالی اعلام بآمدن او بوده واحتمال
دارد که مراد از قوت بازوی که قومها شریعت را بواسطه او بجای آرند اشاره است
حضرت امیرالمؤمنین که ملقب بید الله است باشد چه بواسطه قوت بازوی آن حضرت
ادین اسلام رواج کرفت در شی که یکی از مفسرین معتبر بنی اسرائیل
تصریح کرده باینکه از هر کتابی است که به پیغمبری داده شود و تصریح کرده است
باینکه این علامات تمام ظاهر خواهد شد وآنچه در این آیه وعده داده شده است
تمام در وقت ظهور مشیاح است که در کلام صفنیاء پیغمبر مذکور است ٭
هم خواهد شد وما آن کلام را بعد از این ان شاء الله نقل خواهیم کرد ومقصود
از آن را معین خواهیم نمود وابن عزرا که او هم از مفسرین معتبر است گفته که این

که این علامات در پیغمبری که در وعده فولاقا ومذکور است ظاهر میشود ومانند
وعده فولاقا ومعلوم شد که کیفیت وعده است هم ان شاء الله در ترجمه کلام سیحان بیان
خواهیم کرد وبعد از این آیات تفاوتی چند مذکور است که ما حاصل همه این است که احکام
خدا برکتی ندارد والحمد می فرماید ووعده میدهد خواهد کرد علامات الحمد
در کتاب حضرت صفنیاء پیغمبر مذکور است ودلیل نبوت وبکیم بدانکه صفنیای پیغمبر است
از آل داود که در آخر بیت المقدس اول مبعوث شد وکتاب او مختصر مشتمل است
بر سه فصل وتمام آن کتاب اضطرابات از احوالاتی که بر بنی اسرائیل وارد خواهد
شد از جفای ایشان واسیری ووکشف ایشان بر بیت المقدس وآباد شدن بیت
المقدس کرفت در قسم دیگر از پادشاهان عباد که در کتاب دانیال مفصل آن مذکور است
ودر نشان سیم این کتاب فقره مذکور است که خلاصه ترجمه آن این است که بجهه
جمع کردن همه قومها بر شریعت خود همه پادشاهان را بر طرف کنم وبریختن غضب
خود بر ایشان وکرمی خشم من سوزند وهمه زمین را وبعد از آن می فرماید که آن
اهفخ العمیم ساناه بروده الیقن کولام بشم ادنای لعابدو شخم احاد یعنی آن وقت
بر میکردانم بقومها لب پاکیزه برای خواندن همه ایشان بنام خدا وعبادت کردن
ایشان بیک روش وچون این اخبار مطابقت با الحمد در کتاب دانیال مذکور است
وما اجمالا اشاره بتفصیل پادشاهان عباد وانقراض ایشان وآمدن ملکوت
پیغمبر وشریعت او کردیم مورد راه رات وطریق در نشان دادن اشاره نمودیم دیگر
بیان این آیات را بهمان حواله مینمائیم والحوا فقد از آیات وعلامات پیغمبر موعود
مذکور شد که من بعد از آن هرکس تشکیک درآن نماید یقینا طریق عناد
وعموی ماسند یهود پیموده بیان آیات وعلامات که در کتاب حبقوق ٭
مسطور است دلیل نبوت وبکیم بدانکه حبقوق از پیغمبران عظیم الشان بوده و از آنجمله

از تاریخ یوسفان کوریون معلوم میشود اینست که وقت مسلط شدن بخت
النصر بیت المقدس و بعد از آن در حیات بوده زیرا که در فصل سیم از باب اول آن
کتاب مذکور است که چون پادشاهی بخت النصر بسر رسید و سلطنت بابل بداریا
رش که داراب مجوس است نزد کرفت بتحقیق که در کتاب دانیال مذکور است دانیال
سر که سابع لذاحت در آن وقت بحقوق که در زمین بیت المقدس میبود وی
بمید که بدیدن دانیال برد و آنحضرت بطی الارض از بیت المقدس ببابل آمد و طعام
بسنکان رفته با حضرت دانیال صحبت داشته بهمان راهی که آمده بود برکشت
اینست خلاصه القصه در تاریخ ابن کوریون مذکور است و چون صفنیا پیغمبر پیش از تسلط بخت
النصر با آنکه مرد کافر بت پرست بود بر بنی اسرائیل که خدا پرست بودند دید
و هرچند تسلط ظالمان را در نیابد ملاحظه نمود از این معنی دل تنگ و متفکر
شد که آیا حکمت در این چه بوده چه خواهد بود و در مقام مناجات از پروردگار
قاضی الحاجات حکمت این استفسار نمود مضامین مناجات آنحضرت در فصل
اول از کتاب حبقوق مذکور است و فی الحقیقة مضامینی است که از دل سوخته
و خاطر افروخته رسید که آیه و سفینه بریان شبیه با امر اضافی که کار عاشق
معشوق میکند صادر گردیده در اول نشان دویم میفرماید که در این مقام استفاده
منتظر جواب بودم کما کان بر من وحی شد که کتب حازون و باثر عمل مکتوب
بار دیگر بنویس لوحی که حازون لمد و در آخر تقص و لا یکذب ابم یحیم مک بوکی
بوابو ولا یا امر بعنی عوث لا الاسر افقنو و صدیق با امر یانو یحید یعنی بوس
و صور دوارم بنوس بر اوهی اما این جهت که آسان باشد بر خوانده حامله آن
که پیغمبر بوعده هست گفتگو کند از انجام در دروغ نگوید اگر دیر کند انتظار و تر حکی
با مکث او کما لتدارک فباست و دیری نمیکند که هر حقی در دنیا کند پادشا
بسته

شایسته نباشد حال او و صالح بسبب ایمان آوردن باور زندگی کند مولانا باه
ماهی باید و در بود که لفظ حازون الخبر در لغة عبری استعمال شده بمعنای نبوت
و وحی است و در نظر حضرت نیست که جایی بمعنای پیغمبر استعمال شده باشد و چون
در این مقام میفرماید که حازون بوعده اینست خواهد آمد و همچنین خواهد گفت
و چنین خواهد کرد و ظاهر است که معنا پیغمبر باشد هرچند نبوت بوعده بودن
و ظاهر شدن لازم دارد که بنی بوعده بوده باشد بنابراین که ممتنع است که نبوت
فی نفسه ظاهر شود فلهذا در این مقام به پیغمبر تفسیر کرده شد و لفظ نعی بمعنا
انجام است و چون در این مقام حرف مسوق استفسار از سبب و علت وقوع
این امور که عبارت از غلبه دشمن بر دوست باشد نموده بود در جواب فرمودند
که پیغمبر خواهد آمد که از انجام خبر خواهد داد در این دو احتمال می رود اول اینکه خبر از
انجام داشتن و دانستن اینکه این امور بچه سبب اتفاق افتاده و چه فایده بر آن
مرتب خواهد شد از اسراریست که هنوز وقت بوعد آن نشده و مختص
پیغمبری است که خواهد آمد دوم اینکه اینقدر ای متبه نیست والخبر بیقو لاذم
این است که هر چه امروز بر او می آید و هر دار کشی که بران پیغمبر ایمان آورند و آن
پیغمبر خواهد کرد و خواهد آمد دوم آنکه پیغمبری در وعده هست که خبر انجام
که رضایت باشد خواهد آمد و در دروغ نخواهد گفت پس عالمی دیگر که انجام
این عالمست خواهد بود و تسلط ظالمان بر نیکان سبب امکان او است و بهم تعلیق
این آیه صریح است در اینکه پیغمبری در وعده هست سوای پیغمبران بنی اسرائیل
که خبر از انجام دهد چه هیچیک از انبیای بنی اسرائیل خبر انجام نکرده اند
و نفی نموده اند کما مر عالم دادم نکیا خواهد لغا امید و از قیامت مطلقا
در میان ایشان گفتگو نیست در اعتقاد بنی اسرائیل بعد از صفنیا پیغمبری

مبعوث شده چه مکه را دانستی بر اعتقاد علماء بنی اسرائیل نخست کرد بیت المقدس
ثانی پیغمبری مبعوث نشده و حضرت حیقوق بعد از خرابی اول بیت المقدس با این
وحی سرافراز شد و صدق این آیه بر پیغمبر آخر الزمان کمال الظهور دارد و دیگر بنی
قرآن و احادیث آنحضرت ذکر قیامت و احوال آخرت است و در حقیقت و سرا سخن بحر
اینکه دنیا را باید ترک کرد و تدارک سفر آخرت را باید درست کرد چیزی دیگر نبود
و بعد از ملاحظه آیات دیگر و انضمام مجموع قراین و علامات پیغمبر موعود نیک بکجا
ظاهر حاصل است که مقصود از این شخص موجود کیست و احتیاجی بذکر الحجه علماء یهود
و بنی اسرائیل در تعیین آن نبی و حل آیات بر کسانی که از قبیل اسمان و رسمان است
که گفته اند نیست و البته که آنچه مذکور شد که هر که سخن در وی کند باز آن پیغمبر
او با وسزاوار نیست اشاره است بآنچه قبل توریة که در آیه ثانی انیم مذکور شد
و در اخبار اشعیای آنکه دعوی از آن ذکر کردید و اینکه فرموده که بنویس و واضح بنویس
مقصود اینست که مطلب واضح و آشکار بنویس تا حاجی باشتباه و محامل بعیده نماند
و این اشاره ملحق است بآنکه بعد از این علماء بنی اسرائیل در این آیات تأویلات
بعید خواهند کرد و تو بنوعی واضح بنویس که هر صاحب انصافی که در آن آیات
نظر نماید یقین کند که آیه تاب آن تأویل را ندارد و چنانکه علماء یهود در تأویل
همین آیه حرفهای نامربوط بیمعنی گفته اند و متقدمین از ایشان در کتابی که آن
کلاه میگویند در خصوص این آیه گفتگو بسیار کرده اند نظم یا بنکه بمصلحتی ترک
نکاه اند دیگر اند که همچنان از آن محامل درست نمی آید بر فان عرب عبادت
گفته اند که ترجمه این است که این آیه سوانح میکند و فرد موجود تا غرس یا
یعنی چنانچه قعر دریا پایان ندارد اشکال این آیه نیز پایان ندارد و دسیغ
گفته اگر بمصلحتی قرآن داده شود و جمیع آیات و علامات بهم منضم کرده مطالب

و حاجت ترک و صحبت و تعصب دین آباء و اجداد که اعتقاد کرده اند مانع شود هیچ اشکالی
ندارد و مطلب کمال وضوح دارد و اگر فی الواقع چنین باشد که ایشان میگویند و آنقدر
مقصود مشکل و مجمل باشد پس العیاذ بالله انبیا تقصیری در بیان کرده اند یا اینکه
علماء صادق کم و زیاد کرده اند و الا حضرت احدیت تعالی فرموده که واضح بنویس
حضرت حیقوق چرا آنقدر مشکل نوشت که معنا فهم فرو رفت در قعر دریا الحاصل
بعضی از ایشان که فی الجمله عقلی و شعوری داشته و نامربوط را از مربوط امتیاز میدادند
از تفسیر این آیه سکوت کرده و هیچ نگفته و این علماء گفته و فقط که مثبت الله
قل کرده باشد و این وحی ظاهر خواهد شد دلیل جنت سیم و ابتدا حضرت حیقوق
در شان سیم هم پیغمبر موعود را مکرر ساخته شان از مکان آنحضرت داد و قدری
از صفات کتاب خدا ذکر نموده و عبادات آن اینست که الوه می تیمان یابوء
وقادوش مهر پاران سلا کیسا شامیم هدو و تهیلا تو ما لاها یعنی رحمت حق
از جانب جنوب خواهد آمد و خاصی از کوه فاران هیئة خواهد پوشانید
آسمانها اشراف او و ستایش او پر خواهد کرد زمین را مولانا حاجی بابا گفته که
لفظ الوه در لغت بمعنای الذات و چون خدا را امکانی نیست و آمدن و رفتن
نسبت بذات خدا معنی ندارد پس باید معنی رحمت خدا و وحی خدا بوده باشد
و در بعضی مواضع الوه استعمال شده و ملک مقصود است و این معنی هم در این مقام
مناسب است ملکی گوید کما طلاق الله بر اهل الله و مردان خدا که در عمر ربیع
حق در شریعت اسلام نیز شده و بلا شبهه در اینجا مراد پیغمبر موعود و حضرت
خاتم النبیین است که در مکه که بایان است مبعوث شد و از آنجا طلوع کرد و
طیبه تشریف آورده و مکه در جنوب بیت المقدس که محل نزول وحی بر حضرت
حیقوق است واقع است و خاص از کوه فاران تا آخر تأکید و بیان است و

وجهوب مغرب بهوده یاران را بکر تفسیر کرده اند چه در اینموضع و چه در موضع
دیگر از تورات و غیره و در سفر اول تورات در باب شش می اشاره در جا که آب زمزم
ظاهر شد مسکن حضرت اسمعیل نوشته و کتب حد یاد از و نفقه دوام اینه یاد بود مقیم
بنی مسکن گرفت در بیابان پاران شد برای او مادر او زنی از زمین مصر و همیشه
خواهد پوشانید اسم او را شرافت و بعضی شرافت و بزرگی او همیشه تا قیامت خواهد
بود و احدی دیگر بدرجه او نخواهد رسید و در مقام محمود او باشد و بهداشت
او بغیر تا ابد بوده و منسوخ نکرده و ستایش او خواهد کرد در زمین با اشاره
تعلیم دین او بر همه ادیان با اینکه مدح و ثنای او عالم گیر شود و دیگر شرافت
و بزرگی با اسم پیغمبر دیگر خوانده شود و این نکو همی است بوعده که در کتب الارباب
بجناب ختم مآب ۳ در سوره صف لیظهره علی الدین و لو کره المشرکون نیف
دین او را بر همه دینها غالب کردند هر چند که ناخوش دارند آنرا مشرکون
و این ستایش همان اظهار کلمه اشهد ان محمدا رسول الله است که بر بالای
بلند در هر شبانروزی چندین دفعه در منارها مذکور میشود و
شاید که مراد از شرافت اسمانها و نقل معراج او باشد والله اعلم دلیل بیست
چهارم آنکه بیست که شمعون صفا در سال حود بجهته طلوع حضرت عیسی ۳ از کتاب
شعیا نقل نموده و ترجمه آن اینست که خدا گفت شمس جلال طلوع میکنم از برای
شما تا روشن نماید ظلمت شما را و خلاصی در دست اوست و شفا در پرتو
او در آید و بر خیزید مثل گوساله و اسیده از بند و زیر پا اندازید کافران را
و شوند خاک زیر پای شما انتهی و آن نصاری بجهت تطبیق این آیه
بر حضرت عیسی نوشته که بیان شده است در کلام پیغمبر آنکه این آفتاب
از طرف شمال طلوع میکند باین عبارت که نور خدا از طرف شمال ظاهر

که از شمال مکا و کدام سر زمین ما مشاهده کنیم و ببینیم که صدق بر حضرت عیسی
میکند یا بر دوم اینکه شخص نکرده که کدام یک از انبیاء اینرا گفته اند و در
کتاب نوشته اند بلکه دروغ باشد چنانکه حق آنست در این کتاب حروف
عالف همین ایانی است که از کتاب حیقوق نقل کردیم و حالی او نشان داده ایم
رجوع کن و ببین که او نوشته که از جانب جنوب خواهد آمد و حالی او نیز
معین کرده که از مکه خواهد آمد و ایضا موافق است با الخبر ما در سابق در دلیل بعد از
تورات نقل میکنیم پس معلوم است که نصاری در دروغ گفته تا خود دشمن و مریدان
خود را راضی کرده باشند و دلیل بیست پنجم آنکه آیه است که در اول باب سی و سوم
تورات مذکور است و محصل ترجمه آن این است که خدا آشکار شد از سینا
و طلوع کرد از ساعیر و نمایان شد از پاران و بر عاقل لبیب ظاهر است که مراد
از آشکار شدن از سینا ظهور حضرت موسی است که خدا تعالی بر وی تورات
را نازل کرد و ساعیر محل بعثت حضرت عیسی است و پاران که باتفاق متفق علیه
علمای اهل کتاب است که مراد مکه است که محل تولد و بعثت حضرت خاتم الانبیا
است و بعینه توافق و تطابق آن با کتاب حیقوق ... و هم چنین با آیه که نصاری
از کتاب شعیا نقل نموده این آیه را در اینجا ذکر کردیم تا بر منصف معلوم و
و آشکار شود که جمیع انبیا بعبارات مختلفة اللفظ مطابقة المعنی بشارت بعلم
شریف الکتاب داده اند و علمای یهود و نصاری هم چه قدر از انکار و اخفا کرده اند
و در کتاب بیرون نموده اند و تحریف و تغییر داده اند مع ذلک الحجة باقی مانده
و دست تصرف کلی بدامن انها نرسیده و صریح الدلالة و واضحة الانطباق با
احوال سعادت مآل آنحضرت افتاده و قبل از امثال است زیاد از آن است
که در این رساله گنجد و با وجود این علمای این زمان از عناد منکر سید

در بیم میگویند و از عوام الناس خود پنهان میکنند سهل است که اینکه چون در کتب معتبره
انبیا موجود است میگویند معنای آن در باطن دیگر است و این چون علما در هر مذهبی
و ملتی بوده و هستند و اضلال ارباب و تفریق سبل و اضلال عوام الناس هستند
بایشان است خداوند عالم بندگان خود را از شر ایشان محفوظ دارد و بمنه و جوده چون
دلالت اینکه از توریه بشریعت حضرت خاتم الانبیاء از همه محکمتر معطله و لاسیما اعطار الاصنام
آن بیا برکات دیگر که از توریه و سایر کتب انبیا علی الخصوص کتاب شعیوقی نقل
نمودیم بکمال وضوح و ظهور دارد و هر کس آنرا از این عبارة می فهمد علما یهود
لابد شده اند و اینرا بعکس ترتیب تفسیر کرده اند در بیان این گفته اند که اول
خدا در کوه پاران بر فصلی کرد بر بنی اسرائیل و ایشانرا تکلیف بپادشاهی شرعی توریة
کرد ایشان قبول نکردند و بعد از آن بر ساعیر تجلی کرد بر فرزندان عیص برادر
یعقوب ایشان نیز قبول نکردند و بعد از این هر دو بر کوه سینا بر بنی اسرائیل تجلی
کرده و ایشان قبول کردند و بر دانای لبیب ظاهر است که این نوع از تاویلات از خرافات است قبول
زیرا که تجلی خدا تعالی مخصوص اخص خواص است از بندگان چگونه بر هر یا ایشان سیاست
تجلی مینماید و آنکه بر اشخاص که ندانند که گوش سخن او نخواهند داد و حرف
او را نخواهند شنید و از آنجا که بنی اسمعیل و بنی العیص را در عرصه خطاب الهی
سهیم نشدند و دیده اند که این سیاق که بجهت آنها مذکور کرده اند منافی مذهب اند
و اعتقاد ایشان است در بارهٔ آن دو طایفه فلهذا آمده اند و بر طنبور نغمهٔ زاید
و کوی هرزه گوییرا از صد بار سخافت در ربوده اند گفته اند که خدا تجلی کرده اما ایشان
دعوت تجلی نکرده ملکی چون خداوند عالم از برای هر یکی ملکی در آسمان خلق کرده
که بزرگ آن قوم است و اعتقاد آن قوم که دوست اوست و میکائیل را بزرگ بنی اسرائیل
و جبرئیل را بنی اسمعیل میدانند و هم چنین هر طایفه را ملکی نسبت میدهند پس

ظاهر خواهد شد که بعضی گویند که مضمون این آیه موافق است با معنی آیه که ما نقل کردیم
و مرتع الانطباق است با احوال حضرت خاتم الانبیاء نه حضرت عیسی زیرا که حضرت
عیسی شمس عدالت نبود از آنکه جنبه غریب بروی غالب بود و طرف باطن در نظر
نمی ترجیح داشت چنانکه نسبت بجناب موسوی جنبه ظاهر را ترجیح داشت و اما حضرت
خاتم النبیین جمع مابین ظاهر و باطن فرموده و از آنجهة مابین مشرق و مغرب را
قبله و توجه سجود گردانید و حضرت عیسی از برای توجه عبید و فراغت الذات آفتاب
رهبانیت را اختیار کرده و استحباب محبت با ملائکان کرده علی جلوت آیت مستغفر
خلوت خود بود و مطلق مطلق اوست با زندانت و در مقام توحید ذاتی
گفت در وجود ممکن تمکن کالعدم انگاشت و را بحق راجعین و جوع بخلق را نسبت
و در عهد سالکین دانع است که تا کسی در مقر توسیط و عدل مستقر نگردد این
حالت برای وی دست نخواهد داد پس شمس عدالت پیغمبر آخرالزمان است نه عیسی
و اینهم بمذهب نصاری حضرت عیسی از شریعت موسی و احکام توریه تعدی
نمود پس این دو شق از کدام بوده و ظلمت شریعت سابق که شریعت توریه
باشد چه بوده که بنور عیسوی زدوده شد بخلاف شریعت قرآنیه که بر همه عالم نوری
آن ظاهر و هویداست و خلاصی مخلفین از ضیق تقید مکان در زمان
بجهة عبادت پیداست انسان آری که محمد مصطفی ص فرموده که بر خود شکر میکوید
در هر وقت که هنگام عبادت رسید در هر جای زمین که باشید خدا را
پرستش نمائید قل لله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله و جعلت
لی الارض مسجدا با عیسی خدا همکی و دیگر بعبیرت کرامت فرماید الجمله که
در میان نصاری است آیا شفا کرا امراض قلوب بیماران طبیعت است
که مطلقا در آن بیان مقصود معرفتی از معارف ربانیه و اظهار سری از اسرار

شریعت واحکام طریقت ومعارف حقیقت شده با قرآنی که مجموع است بر تمام الهیه
در همه معاملات سلوک اتفاق می‌افتد اگر انصاف ببینند الحمد لله دهر وکتاب
حاضرند صحیح گواه عاشق صادق در راستی باشند حاصل که حضرت عیسی گیتی
ولاسیما اهل بیتا وعلیه السلام بنی اسرائیل غلامی نداد وبارها از مریضان اطاهر شفا
بخشید اما معلوم است که معجزه خداوند متعلق بشفای امراض ظاهر نیست
آن نوع استشفا بعلما ودواشیه از اطبا نیز حاصل میشود والشافی هو الله
صریح است در اینکه مراد شفای امراض قلبیه است واگرچه حضرت عیسی امراض
مانند مریم را نیز شفا میداد واما کسی او را اطاعت نکرد تا او شفا دهد
بخلاف پیغمبر آخر الزمان که تدبیر از جمع کثیر وجمع غفیر از کفر مر کذب را
ستایش میکردند مسلمان نمود وهمه را بدین اسلام داخل کرد وبحسن متابعت
وی ترقی مقامات عالیه نمودند ودر مراتب توحید خداوندی تعالی رسید
که دست هیچ یک از ایشان نرسید وایضا بعض حضرت عیسی در تعلیم ا
الحضرت جز چند نفر معدود قلیل نبودند ونتوانستند که کفر را زیر پا انداخته
وپایمال مانند خاک تیره نمایند بلکه باعتقاد ایشان کفره غالب شدند وحضرت
عیسی را کشتند پس در فضیلت ایشان مانند کو سالار انچه یاری خواهد
بود نشد رستگاری بخلاف حضرت سید المرسلین که با کفره نبرد وفرشتگان کمکها
کرد وفتحهای عظیم او را روی داد آثار کفر وبت پرستی را بر انداختند
ومسلمانان شادیها نمودند ونیکان وزیرکان کفره را پایمال کردند وممالک ایشان را
بحوزه تصرف در آوردند ونوشتند یفرح المؤمنون بنصر الله در باره ایشان
نازل گشت وایضا اینکه نوشته که در کلام انبیا نوشته شده است که این
آفتاب از سمت شمال طلوع میکند او را اینکه نوشته در سابق نکرده که از شمال

سیاه بیمش که باید بیت المقدس در آن طرف مدت خراب باشد بس نعمت کردیم
ولباس پوشیدیم وبر خاک نشستیم ودر مقام تضرع وزاری بر آمدیم وتضرع کردیم
سوی خداوند خالق خود وگفتیم ای خداوند خالق بزرگوار ونکسته وعدها وفا کرده
وبا کج رفتیم وظلم بر خود کردیم ونه فرمان بر داری کردیم نشنیدیم وسخن پیغمبران
ترا که از جانب تو سخن گفتند نکردیم شنیده ما خداوند حکم تو عدل است وما شرمسار
وسیاهیم در عهدها وبخششها از جانب تست وما همه گناهکاریم وان فرمان تو بیرون
بیرون رفته ایم والحمد ما وسیله است بر سبب گناهان ماست که ما را حیرت زاده
تو ساخته تو موسی بحصول بیوست سخنان او که گفته بود بما ومعصیت بسیار کردیم
وتوبه نکردیم وپشیمان نشدیم وبه سید با آن گناهها وبدیهای آن اعمال زیرا که
درست کردار وعادل است خدای خالق ما واکنون بشنو ای خدای خالق ما تضرع
بنده خود را ونگاه او را بچشم کن بر خرابیهای ما وبر ویرانی آن شهر که عبادت
در آن شهر میکنیم ما ایم با نگاه وتضرع ما ما امید به بسیار رحمت تست خدا
بانجنس ما را ومستجاب کن دعاهای ما را ودر شنائی میبد از آن مستجاب دعای ملا
نیز که میخوانم ترا او دعا میکنم بنام تو واین قوم بر شد که ایشان تو اند واین
شهر شهر برگزیده تست ومن قرار کننده ام بما گناهها خود وگناهان قوم خود
که بنی اسرائیلند یعنی حضرت دانیال پیغمبر ما باید که من در نماز بودم وتضرع
میکردم که ناگاه همان جبرئیل که او را در دیدی سابق دیده بودم وی شناختم
پرواز کنان بنزد من آمد ووقت شام بود که نزدیک من رسید وگفت
ای دانیال اکنون آمده ام که بفهمانم ترا او را دل تضرع کردن تو بیرون آمد
سخن ومن آمدم که اعلام کنم ترا زیرا که پسندیده بفهم که سخن را وبفهم
نمایش را والفاظ جبرئیل این است که شابوعیم شبعیم نحتخ عل عمخا وعل عیر

تا در شخا لیکلی هپشع ولحاتم حطاوت ولخفر عاوون ولهابی صدق عولامیم ولحتوم
حازون ونابی ولمشوح قدشیم قادشیم یعنی هفتهای هفتاد بریده شد بر قوم تو و
بر شهر خاص تو بتمام شدن جرم و ختم شدن خطا و بکفاره شدن گناهان و بآوردن
راستی عالمها و مهر شدن نبوت و نبی و بزرگ شدن خاصان و مولانا حاجی بابا
گفته که تمام علمای یهود متفقند که شابوع در این آیه معنی هفت سال است و این معنی
مطابق است با آنچه در لغت عرب سابوع سبعی مصطلح را استعمال میکنند نیز که اهل
و منجمین در تقسیم عمر مولود میگویند که در سابوع اول چنین چنین خواهد شد
و در دوم چنین و مرض ایشان در هفت سال اول و هفت سال دوم است و در
فصل دهم کتاب دانیال نیز که شابوع معنی هفت روز استعمال شده مفید مراد
مبهم است پس مراد از هفتاد هفته هفتاد هفت سال که چهار صد و نود سال
است خواهد بود و ایضا تمام علما اتفاق کرده اند که مراد این آیه خرابی ثانی از آبادی
بیت المقدس در مرتبه دوم بنهایت هیچ متوجه معنا آن شده اند که معنی
تحت اللفظ این آیه بهیچ نحو با یکدیگر مربوط میشود و چه نحو خواب استدعا
دانیال میشود بلکه خلاصه الفقه گفته اند این است که در این آیه شش امر مذکور است
اول تمام شدن جرم دوم ختم شدن خطا سیم کفاره شدن گناهان چهارم آوردن
عدل عالمیان پنجم مهر شدن نبوت و نبی ششم بزرگ شدن خاص خاصان و گفته اند
که سه امر اول که در آن زمان که بیت المقدس آباد شد حاصل شد و در سه امر آخر
اختلاف بسیار کرده اند مثل اینکه بعضی گفته اند که این سه امر بعد از قیامت
بوقوع خواهد رسید و بعضی دیگر گفته اند که این سه امر بعد بیت المقدس ثانی
آمد و راهب صنی علماها را بآبادی بیت المقدس ثانی تفسیر کرده اند و جمله
شدن نبوت و نبی را هم گفته اند که در بیت المقدس ثانی در میان بنی

پس تجلی سجری و بابانی بر دو ملک بزرگ بنی اسمعیل و بنی عیص بود و آن
دو ملک قبول نکردند بنابراین تفسیر بر عکس ترتیب آیه خواهد بود زیرا
که از قرار تقریب مرقوم اول تجلی بابانی بود بر بنی اسرائیل و بتجلی سجری بوده
بر بنی العیص و بعد تجلی طور سینا بود بر بنی اسرائیل و حال آنکه آیه بر عکس این است و آن
مستلزم وقوع انصاف است که هر معنا که از امثال امور نه شاید ولا اقل آن
سرزنش مرهوم ناید بشد و کلام خدا را از پیش خود عکس معنی کند دیگری
که او را میتوان دین دار گفت و معلوم است که کسی آیه را عکس تفسیر میکند منظور
او استعلام طریق حق و تفحص و تجسس نمودن اینکه راه هدایت کدام است نیست
بلکه مقصودش اینست که حقیقت دین و آئین آبا و اجداد خود را هم بهر قسم که
هست معلوم مشتبه نماید و الا عکس معنی کردن چیزی هست که بر کسی مشتبه شود
که این غلط است نه باید چنین کرد هر چند نهمی این را میداند و سنة الهیه
بزید بمیوالاست که هیچ که متحفض شد که غرض کسی تعصب و لجاجت است
و تقلید نه نماید حقیقه امر را بر وی مشتبه میکند و او را بخود وامیگذارد تا بجهنم
و سبب مرض ثانی چند میگویند که بطلان طریقه وی بدیهی میشود مثل اینکه
آیه را بر عکس ترتیب معنی میکند و بقیع آن بر بهمی خورد و نیت ناسپاس و علم
امتثال فرمان الهی را بر ملائکه خدا مانند جبرئیل و امثال آن میدهد و نسبت میدهد
بهمد که این کفر محض است نبی خدا چنین ملکی را بدین گاه خود میراه میدهد
و چگونه است که او را صلاة الکتب و معذب ساخته از این قرار العیاذ بالله
در گاه لعیت او نیز هرج و مرج است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا او نمیدانم
که منادر این تاویلات بعیده چه چیز است که اگر از روی فکر و خیال خود
این سخنان را میباخذ دیگر چرا لاف دینداری و مذهب سنی را میزند و اگر

از سری کتب انبیائی میگویند یقین است که این سخنان اباطیل و کلام اهل ست
از حد و پیغمبر بنت الحاصل علمای یهود در تفسیر این آیات مانند [illegible] فرزد
دهند اند و درست و بابها زده اند که شاید دل درست کرده باشند والحق الله [illegible] اند
و تغییر آیه کما از کتاب حیقوق نقل کردیم آنرا به نوع الدیه تفسیری که در آیه
نوشته نموده اند کرده اند و آمدن قدوس از جانب کوه پاران بمعنای تجلی بر
ملک بنی اسمعیل و خروج نکرده ملک تاویل کرده اند بالکلیه تاویل در کلام حیقوق
بهیچ وجه درست نمیاید اول اینکه لفظ یابود در اینمقام مستقبل است و صیغه
مستقبل در عربی بمعنای ماضی استعمال النسته اگر با لا تعکس شده باشد یا بعرض
کراه هم شده باشد مجاز است و حقیقت بر مجاز مقدم است دوم اینکه در کتاب
حیقوق این بود که هیئه خواهد پوشانید او آسمان از اشراقت و ستایش او
پر خواهد کرد که در زمین [illegible] آنکه از آن ملک اسمانی قبول نکرده و دیگر
شرافت آن آسمان را چگونه پر کرد و کسیکه اطاعت نکرده ستایش او زمین را
چه پر کرده و کیان او را ستایش کردند در بیان آیاتی که در کتاب حضرت
دانیال پیغمبر است دلیل بیست ششم آیاتی است که در عنایتی ضمن مذکور شد
ثانیاً مکرر [illegible] اگر فراموش شده باشد رجوع کن دلیل بیست هفتم آیاتی
است که در فصل هفتم از کتاب دانیال است و در عنایتی چهاردهم [illegible]
مذکور شد و دلیل بیست هشتم آیاتی است که در فصل هشتم کتاب
هم مسطور است در عنایتی نوح و [illegible] مذکور شد و دیگر بیست نهم آیاتی
که در فصل نهم کتاب مزبور در بیان هفتاد هفته حضرت دانیال مذکور است
آنحضرت میفرماید که در سال اول پادشاهی داریاوش مطالعه میکردم
کتابی را که در آن بود شماره هفتاد سال که خداوند عالم مقرر داده بود [illegible]

این است که بیت المقدس خراب بود
آباد شد و ویران شد و بطلان
امثال صحیح

بنی اسرائیل و قوم یافت و ویران شدن خاص [illegible] میگویند که عبارت از
این سخنان و عدم ربط آن بمقصود ظاهر است و خلاصه الحق والله [illegible] رساله
[illegible] الانبیا امر نموده است این است که مراد از هفته هفت سال است و این معنی
در میان بنی اسرائیل شایع است و مجموع هفتاد هفته چهارصد و نود سال است
میشود و ابتدای مدت هرچند معلوم است اما چون از سخنان جبرئیل که بعد از این مذ
کور خواهد شد ظاهر میشود که انتهای آن خراب شدن بیت المقدس است از
طیطوس رومی پس [illegible] این ابتدای مدت خراب شدن بیت المقدس در [illegible]
او خواهد شد زیرا که ما بین این دو خرابی چهارصد و نود سال بود و مراد
از قطع شدن این مدت بر بنی اسرائیل و شهر خاص که بیت المقدس است تعیین
و تقدیر این مدت است برای ایشان یا بعضی که بعضی از آن برای ایشان مهلت است
و بطلان انقضای آن باید ایشان برطرف شوند و مذهب و ملت ایشان
برطرف شود و بیت المقدس خراب شود و پادشاهی و پیغمبری از ایشان بدیگری
منتقل شود و مراد از [illegible] است که احباب [illegible] علیها
در آن مذکور است و معنی ختم شدن نبی و نبوت ظاهر است و مراد از [illegible]
شدن [illegible] خاصان ظهور پیغمبر [illegible] آن است که با آن حضرت ختم
نبوت تمام شد خلاصه محقق ابنا الانبیا و مولانا حاجی بابا فرموده که الحجه
در اینمقام غلط فقیر [illegible] این است که نوشته میشود بنابر اینکه تحقیق را در ترجمه
کتابها دانیال [illegible] شد هم نوشته اند و طایفه یهود [illegible] بالله تحقیق
را منقطع شد ترجمه [illegible] شد هم با بعضی میتوانند بود که خلاصه آن
چنین باشد که هفتاد هفته دیگر بر قوم قرار داده شد تا اینکه ایشان با این
مدت [illegible] شد و با بعضی از کتاب [illegible] میتوان [illegible]

حتی شایع باید هیچ فقره دیگر احتمال میرود که متفرع بر فقره اولی باشد و معنی چنین
شود که هفتاد هفته دیگر فرصت از برای قوم تو و شهر تو قرار داده شد
تا در آن جلت گناهان کفارت کنند و خطاها را تمام کنند الی آخر الفقرات و گویا
مراد علمای بنی اسرائیل نیز همین معنی بوده در لفظی که گفته اند سد امر اول در آبادی
دوم المقدس اتفاق افتاد بنا بر این معنی شاید که مراد از سد فقره آخر چنین
از بعثت عیسی ابن مریم بوده باشد و علامتی این باشد که این ملت دیگر بنی
اسرائیل فرصت داده شد که چنین شخص عظیم الشان از ایشان بهم رسد
و کتاب چنان الهام کند و نبوت بوجود او در میان بنی اسرائیل ختم شود
در انتقام ابراری بذهن میرسد و آن این است که سد امر اول از جمله
ششی امر در آبادی بیت المقدس اتفاق نیفتاد و دیگر آنکه ایشان بعد از
دخول در آن دو فتنی معصیت بسیار کردند و هر روز بدعت تازه از برای خود
قرار دادند و بر قتل انبیا مثل زکریا و یحیی و غیرهما اقدام نمودند حتی اینکه
خیال میکنند که حضرت عیسی را نیز کشتند و مطلقا در بند اینکه آن گناهان
کنند یا از معصیتی پشیمان شوند نبودند تا اینکه تا بیار رسید بایشان الخ
رسید و شاید کسی در جواب گوید که خدا ایشانرا فرصت داد از برای
این اعمال و ایشان برنداشتند تقصیر بود از ایشان و میتوانند که این
فقرات علیه موجبه فرصت دادن بنی اسرائیل باشد و حاصل معنی چنین
شود که چون بسبب التماس و استدعا حضرت دانیال تا بجهة دیگر از جهات
مثل اسیر بودن و در زحمت کشیدن و غیر ذلک گناهان گذشته ایشان تمام شد
خطاهای آنها محو گردید پس بد بجهة امنیت دیگر برای ایشان قرار داده
شد چون احتمال میرفت که حضرت دانیال باد دیگر بالخاطر رسد که هر گاه ایشان

گناهان ایشان فانی دیگر باشد و خداوند عالم بر ایشان ترحم و شفقت فرموده پس چرا بایشان فرصت
و فرصت ایشان بسر بمدت قلیل معدود شود و جزا تا آخر عالم مرفوعست باشند لهذا
سه فقره آخر را بجهة دفع این شبهه فرمود و طریق دلالت آن بر مدعا چنین خواهد بود
که چون نزد ارباب ملل محمد بنا موجل داد برای آن ابتداء و انتهای مقررات خصوصی
بوده که بر این مطلب کما لا امرا دارند و تمام ایشان بتخصیص حضرت دانیال را معلوم
بوده که خاصی خاصان میزنک خواهد شد و دانستی مطلبی از خواهد اوند و تحقیق
آن مینکو اداه نبوت ختم خواهم شد و این امور از جمله مقدماتی است که تغییر در آن
ممکن نیست پس ایشانرا تقیه داد که اینچنین یقین رضاه و ذنوب بتمامی بسد و میباید
که بعد این مدت اسباب ظهور خاص خاصان فراهم آید و فی الحقیقه در باب بنی
اسرائیل مژده بنی اسرائیل است که ایشان بیش از ظهور آنحضرت بسیار شایق و طالب
لقای آنحضرت بودند چنانچه هنوز اظهار این مطلب را میکنند و میگویند که ما انتظار
او را میکشیم و همه روز خواهشیم دید او وصال بشرف ملاقات او هستیم و اگر کسی
گوید که آن آخر هفتاد هفته که تا وقت خراب بیت المقدس است در مرتبه ثانی
اما ظهور خاص خاصان که مصداق آن پیغمبر آخر الزمان است زمان طولانی
فاصل بود بین انقطاع هفتاد هفته تا ظهور آنحضرت چه نسبت و هر گاه
ظهور آنحضرت مقارن آخر هفتاد هفته اتفاق میافتاد انسب بود
جواب گوئیم که این مطلب بچند وجه تصحیح میتوان کرد اول اینکه چون عادت
الهیه بر این جاری شده که انبیا را در وقتی مبعوث کرده اند که خلق در گمراهی
و ضلالت فرو رفته باشند خصوصا انبیای اولوالعزم ایشانرا مثل اینکه حضرت
خلیل و کلیم را نفرستاد مگر در وقتی که نمرود و فرعون دعوای خدائی
میکردند پس بنا بر این باید که ظهور خاص خاصان نیز که بر تمام عالم

معروف است نباشند مگر در وقتی که تمام عالم در جاهلیت بوده محتاج به پیغمبری بگذرد
باشند و چون خدا پرست در عالم بحسب ظاهر منحصر به بنی اسرائیل بود لازم نبود
که آن سلسله پیش از نظم افتاده سلسله از خدا پرستان در ظاهر بر پا نباشند تا حکم
علت الدوله خاص خاصان مبعوث بر عالمیان کرده پس انقراض بنی اسرائیل سبب علت
بود از برای ظهور آنحضرت و واجب بود که در زمان طویلی پیش از ظهور اتفاق
افتد دوم آنکه ظهور حضرت عیسی قریب بابتدای هفتاد هفته اتفاق افتاد
و آنحضرت از سایر انبیا صریحتر اعتقاد بوجود خاص خاصان فرمود چنانچه پیش
از آنحضرت کسی بنام مبارک آنحضرت تصریح ننموده بود و آنحضرت تصریح کرده
بنحویکه قرآن مجید باین ناطق است چنانچه که میفرماید اذ قال عیسی بن مریم یا
بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوریة و مبشرا
برسول یأتی من بعدی اسمه احمد یعنی گفت عیسی پسر مریم ای بنی اسرائیل
بدرستیکه من فرستاده خدایم بسوی شما در حالتی که تصدیق کننده ام توریة
را و بشارت دهنده ام برسولی که میاید بعد از من که اسم او احمد است ص
پس در حضرت عیسی آنحضرت بنحو ظهوری اتفاق افتاد که پیش از آن
اتفاق نیفتاده بود و کسی باسم سامی آنحضرت تصریح نکرده بود بلکه سایر
انبیا صفات آن بزرگوار را خبر داده بودند راقم گوید دیگر این بود که از کلام
انبیا مژده اینکه نبی موعود در وعده هست و باید بیاید و هم انتظار او میکشیدند
حق بود ولیکن بعضی را توهم این بود که شاید آن پیغمبر موعود مسیح باشد
چنانچه از آن اهل کتاب این را میگویند و نصاری میگویند همین است که آمده
و یهود میگویند که هنوز مسیح نیامده و بعد خواهد آمد و حال اینکه هر دو سخن
غلط بود و آن پیغمبر موعود مسیح نبود و مسیح نبی در وعده الهی بود و بعد از آمدن

آمدن و تصریح کردن باینکه آن مسیح نیستم من مسیح و آن بعد از من خواهد آمد و اگر بر
کل منتشر میباشد و با آمدن او امید وار باشید پس حقیقت مژده که هم اعلام از آمدن
او و هم دفع توهم اعلام از آن شد پس این نیز نوعی ظهور بوده از آنحضرت و بهر تقدیر
خلاصه سخن این و منظور چنین شد که خداوند عالم دعای حضرت دانیال را مستجاب
فرموده گناهان بنی اسرائیل آمرزید و هفتاد هفته بر زمان مهلت ایشان افزاد
سبب زیاده برای مهلت نداده را نیز با حسن وجهی بیان کرده و اعلام فرموده که رفع
توهم ایشان شده باشد والله اعلم بحقایق الامور دلیل سیوم آیات منجمین از جهت
کودکان است و در آن دو بیان است **بیان اول** در بیان احوال کودکان است و آن
چنان است که یکی از علمای بنی اسرائیل که او را بنحاس می گفتند و مستجاب الدعوة
بوده زنی وجیه داشت و حمل نیامد و آن ضعیفه بسیار خدا ترس بوده و مطیع و فرمان
بردار شوهر و صاحب حسن و وجاهت تمام بود پیوسته از خدا مسئلت مینمود که او را
فرزندی کرامت فرماید که در این مسئلت تضرع و گریه و زاری بسیار میکرد
تا اینکه شبی بنحاس تضرع گریه و زاری را از حمل را شنید و محزون تضرع او را
در طلب فرزند دید دلش بر آن ضعیفه سوخته در طلب فرزند با هم
راستان گریه و نیز دعای ایشان بهدف اجابت رسید و اثر حمل ظاهر شد
و بعد از شش ماه از ابتدای حمل پسری نیکو سیرت پاکیزه صورت قدم بعرصه
عالم نهاد و تولد آن مولود در روز پنجشنبه اول تشرین الاول سال چهار
صد و بیست از خرابی بیت المقدس در مرتبه ثانی بوده و این تاریخ سی و چهار
سال مقدم است بر ولادت با سعادت حضرت خاتم الانبیاء محمد المصطفی ص
و این مولود را بخال نام کردند و چون متولد شد بسجده افتاد و بعد از آن
سر برداشت و گفت که این برده استان که بطلعی شما میبیند بر بالای

از نهصد سیجاه پنج پرده دیگر است و بر بالای ان پرده آسمان که صفتا چهار حیوان است
و بر بالای حیوانات کرسی بلند باید هست و بالای آن کرسی آتش سوزنده
و خدمتکاران ان کرسی تمام از آتش است چون بیجاس این سخنان از فرزند
خود شنید اورا از سخن گفتن منع بلیغ نمود بانکی باو گفت که خاموش
باش پس سخنان خاموش شد و تا دوازده سال سخن نگفت و اهل پیوسته
گریه و زاری میکرد و میگفت که کاش ما را فرزندی نبودی زیرا که عاقبت
فرزند ما لال و بی نال شد روزی بیجاس از مدرسه خود باز گشته باهل
خانه شد و اهل بطریقه که عادت او بود بخدمت بیجاس قیام نمود پای
اورا شست و سخنان را نیز نزد پدر اورده در مقام تضرع و زاری ایستاد
والتماس کرد که بیجاس دعا کند تا خداوند عالم اورا گویا کرداند از ایشان با آورا از ایشان
بگیرد بیجاس گفت که تو خواهشمندی که سخنان سخن گوید اما چون گویا گردد
سخنان چند گوید که مردم از ان حرف بر دارند راحل التماس کرد که دعا کن
اورا گنگی کرده اند سخنان را محق معجز گوید بیجاس دهن بر دهن سخنان گذاشته
اورا قسم داد که سخن نگوید مگر سخن محلی که کسی نفهمد مگر در وقتی که
ان سخنان بعمل آید باین شرط اورا رخصت سخن گفتن داد چون ان کودک
گویا به پنج وحی موافق حروف ابجد گفت که تمام انها خبر از امور آینده است
و خبر داد که شما از مذهب خود رجوع خواهید کرد و بعد از چندی ان
مولود مسعود جان بجهان آفرین سپرد و اورا در قریه گفنو بر عم که
از قرای بیت المقدس است در مقامی که چهل نفر علمای یهود مدفون
بودند دفن کردند چون غرض از ان وحی مبارک بشارت بظهور حضرت
خاتم النبیین است و ذکر اوصاف حمیده آن جناب و اخبار بوقایعی است که بعد از

تعرضت تا زمان ظهور مهدی آل محمد ع و هبوط حضرت عیسی بن مریم در زنده
شدن مردگان اتفاق خواهد افتاد و هر چند بسیاری از الفاظ ان وحی غیر
مفهوم است دیگر که اما خبر از واقعه ایست که هنوز وقوع نیافته با خبر ان
یا بر سبیل نهایت بسیاری از ان بعبارت ظاهر است که معنی دارد هر که علمای
یهود در سال نو عمل میشوند و آنرا امثال سایر کتب خود تفسیر میکردند
جای عنیز از این نداشتند که توبت دیگر با آبا و اجداد خود نموده پیروی
طریقه حضرت محمدی ص نمایند و این با مزاج ایشان که مجبول بر عصبیت و لجاج
است مطلقا موافق نداشت فلهذا با بقدر وسع و طاقت سعی در اخفای
کتاب مذکور نمود چنان کردند ان در صفحه روزگار نماند کسی از آن خبر
نداشته باشد اما چون امور عالم منوط بمشیت دیگری است نسخه در کنف
حفظ الهی محفوظ ماند تا چندی قبل از ین که کتابی از کتب بنی اسرائیل را
که موسوم است بتاکید و مضمون معالت خانه برده بودند که بقالب رسانند
و هم مذکوره با آن کتاب در یکجلد بوده بقالب رسید علما بر تعجب ان شهادت
دارند زیرا که بنا امر قالب خانه برا این است که کتابی در یکجلد بوده معجب
نمیبوند و علما بر خوف در سعی ان شهادت ند هند محل تو رسید اشنا
بقالب میبرند لاجرم چون کتاب مزبور بقالب رسید فی الحال نسخه از ان
استادی بهم رسانیده یکی از ان نسخ در دار العباد یزد بنظر مولانا
اسمعیل کشف الحقیقه اعلم از جمیع علمای خود بود رسیده آن جناب در معانی
ان تامل نموده بسیاری از آنرا بنحویکه یقینا جزم حاصل است که مراد از ان
عبارت همان بوده تفسیر نموده اند و باقی دیگر در پرده ابهام مانده و بعد از
آنکه آن مرحوم بجوار رحمت ایزدی رفته مولانا حاجی بابا فرزند ارجمند

در تفسیر آن توغل وتأمل نموده بر حتی اذا فتحت انرا حمل کرده ضمیر اشکال والله
خود مرتفع نموده و وضع کتاب مذکور بدین نهج است که در وحی اول شروع بحرف
اول شده یعنی آیه اولی مصدر بالف است ودوم بیا وسیم بجیم تا آخر فرشت
ودر وحی دوم بعکس وحی اول است که ابتدا ابتا فرشت شده وبعد ثخذ ... او تا
نهایت بالف منتهی شده وچند آیه بهشت ست ووحی سیم وچهارم وپنجم
مطابق وحی اول است واحتمال میرود که وحی دوم نیز تمام بهمین نهج از جهات
ان آیات از میان رفته باشد والله اعلم بیان دوم در تذکره وحی کورذ است
که در میان بنی اسرائیل به نبوت ... مشهور است مشتمل است بر تعلم حروف
تهجی که از الف تا آخر فرشت بوده باشد وما حصل مضمون وترجمه آن اینست
بیابید گروهی وطایفه که از جا بکنند وحرکت دهند تمام خلق را که روشن شود
خرابیها نیست پس کنیز وگفته اند مراد ازین آیه خبار ظهور اسلام است
ولفظ پس کنیز ظاهر است در این وآنچه میفرماید که از جا بکنند وحرکت
دهند تمام خلق را مقصود آن است که چون قبل از بعثت خاتم پیغمبران پیغمبری
که بر تمام خلق مبعوث باشد ومأمور بود باینکه همگی را تکلیف نماید وتبلیغ
کند فرستاده نشده بود بلکه به بسیاری از طوایف هیچ پیغمبری مبعوث
نشد وغیر از بنی اسرائیل که بر کنیزگان خدا بودند وخدا ایشان را بر تمام خلق
از زمان تفضیل داده بود طایفه دیگر کتابی وپیغمبری وشریعت در ظاهر نداشتند
وسایر خلق بمنزله بهایم بودند وهنوز بمرتبه که توانستند بعقل ودلیل ...
از مبدء ومعاد بهره برند نکرده بودند وچون بمرتبه کمال رسیدند وقابل
اینکه در معرض تکلیف در آیند شدند خداوند عالم پیغمبر آخر الزمان را بر
تمام عالم مبعوث گردانید آنحضرت را مخاطب بخطاب ارسلناک للناس کافة

کافة فرموده وآنحضرت از هیچ طایفه قطع نظر ننموده همه را بسوی خدا وقیامت
دعوت کرد پس پیغمبری آنجناب مثل پیغمبری خلیل الله نبود که اختصاص باهل بیتی
داشته باشد ونه مثل پیغمبری کلیم الله وروح الله که بر بنی اسرائیل تنها مبعوث
بودند پس معنی این فقره که تمام خلق را از جا بکنند وحرکت دهند چنین باشد
که آنحضرت تمام خلق را از جا بکنند وبسوی خدا حرکت دهد وهیچیک را در سر
جهالت خود نگذارد ولفظ خرابیها اما اگر بجای نقیر شده موافق است با
آنچه علما تفسیر کرده اند وقریب است بلفظ علیه زیرا هدم معنی خرابی است
وحاصل معنی این فقره این است که بظهور اسلام خرابی بسیار شود وچنین
چنین شد زیرا که بظهور اسلام ممالک بسیار بتصرف ایشان خراب وملوک
زیاد بر طرف گشت مثل خیبر وتیما وقریظه وبنی قینقاع از طوایف یهود
وتمام پادشاهان از عجم وروم ومنبرها بدست اهل اسلام منقرض شدند وپیغمبر
حضرت در اسلام باین خبر داده بود وبسیاری از شهرهای ایشان خراب وبنیاد
معابد ایشان ویران گشت وطاق ایوان کسری وقت ولادت با سعادت آنحضرت
شکست وبنیاد سلاطین بزرگ از عجم آنقدر بر طرف شد وبعضی
از متأخرین علماء یهود لفظ هدهد نادانی ... تفسیر کرده اند
می توانسته بود که مقصود از خرابیها رفع فتنه وجدال باشد که قبل از ظهور
آنجناب در میانه خلق برپا بود چنانچه در جاهلیت هر طایفه وقبیله
با یکدیگر جدال ونزاع داشتند وعلم وفتنه وفساد همیشه در میان
اغلب ایشان برپا بود ومقدمات اوس وخزرج وقریظه ونضیر هنوز
در افواه والسنه مشهور ودر اشعار عرب مذکور است وبوجود
مسعود آنجناب وظهور اسلام بالکلیه بر طرف شد والفتنه فتنها خود

موالش کردید و خداوند عالم [illegible] قلوب ایشان فرمود و تمامی [illegible] بیت مبارک
آنحضرت که از اولاد اسمعیل است و آنحضرت جد همه ایشان بود [illegible] کرده اند
حرف الف لنا بعالما و ننشا و معنی که [illegible] و [illegible] انکه لفظ
و ننشا را مولانا اسمعیل معنی فراموش تفسیر کرده و در بعضی ترجمه ها معنی کردن
ترجمه نموده اند و در ترجمه فارسی دیگر که بعضی از علما نموده نوشته معنی
خراب کردن ترجمه کرده و هرگاه معنی کنند خراب کردن باشد همان معنی است
که در حرف الف مذکور شد و معنی چنین میشود که عالم را خراب کند با از
جا بکند و هرگاه معنی فراموش کردن باشد با فقره بعد بسیار مناسب خواهد
بود زیرا که در فقره بعد لفظ [illegible] میکند و معانی
چند [illegible] حکمت داده [illegible] و از جا کندن است و [illegible] معنی
دور کردن است چنانچه در [illegible] تصریح شده و در [illegible] همین
معنی مستعمل است و خلاصه مضمون دو فقره بنابراین چنین خواهد شد که
عالم یعنی دنیا را بل ما سوی الله را فراموش کند و حرکت دهد و بر اندازد و
دور کند یعنی آن پسر کنیز هر که میل به دنیا و ما سوای خدا نکند و خیال
غیر را از خود دور کند چنانچه در خبر وارد شد که محبت دنیا بر همه
گناهان است و در احادیث اهل بیت رسالت مذکور است که جبرئیل
کلید گنجهای عالم را برای آنحضرت آورد و پیغام رسانید که اگر قبول کردی
اینها چیزی از شأن و رتبه تو نخواهد کاست و مع ذلک آنحضرت قبول نکرد
و نخواست [illegible] آنجناب امر بزهد در دنیا است و معنی دو فقره
آخر این است که [illegible] ست کند و بشکند و هموار کند و [illegible]
یعنی [illegible] آنجناب اظهار از آن است که محتاج به بیان باشد و از

دال حرف [illegible] در تمام حروف [illegible] چیزی مفهوم نشد و در حرف هاء
احتمال میرود که عرض چیزی از مقدمه اصحاب فیل باشد زیرا که شاید معنی
آن فقرات چنین باشد که حیوانی خواهد آورد که خانه مقدس خراب کند
و آن حیوان راضی نشود و خراب نکند و احتمال دارد که محتمل این اشاره باشد
بکار [illegible] که آنها آوردند که [illegible] حضرت امام حسین خراب کنند و
[illegible] آن کارها [illegible] و هر قدر آنها [illegible] چوب [illegible]
پیش نرفتند تا آخر که با آنها [illegible] آورده خوابیدند و بعد از آن [illegible]
واقعه کربلا [illegible] و حرف طا و یا و کاف مثل حروف سابقه است [illegible]
حرف اللام [illegible] ارکان التسبیح [illegible]
شکسته بودن آن در که [illegible] شده باشد از اماکن [illegible] باشد در [illegible]
و چاره که [illegible] پادشاه [illegible] که این فقره است اشاره به خرابی خانه کعبه و مراد
از پادشاه [illegible] باشد چنانچه در تواریخ مسطور است که خانه کعبه
قبل از ولادت با سعادت حضرت رسالت پناه خراب شد و [illegible]
بعد از ولادت آنجناب ساخته شد و قریب [illegible] آن اوان مبعوث برسالت [illegible]
[illegible] حرف المیم [illegible] کابا اغابابا [illegible] کلیلیا [illegible]
صاحب [illegible] خواهش کرده شد که [illegible] بوده [illegible] باشد [illegible]
[illegible] لفظ بابا در نسخه با الف است و معنی خواهش شده [illegible] درست
که معنی [illegible] باشد و چون از این قبیل تبدیلات در کلام عرب بسیار است
و مطلقا [illegible] خود را بمعنی واضح کرده ترجمه [illegible] و اگر
با الف درست باشد و تبدیل [illegible] معنی آن معلوم نیست و لفظ کلیلیا
معنی [illegible] و اکل معنی [illegible] از [illegible] و معنی [illegible] که مرادف الحلیل بوده باشد [illegible]

و هر یک در این مقام بخواطر بعضی از علماء یهود رسیده و گفته اند که محمد ص را پادشا
خوانده بدین معنی و این سخن بنیاد کیک دیاره است زیرا که در توریه و سایر کتب انبیا
مکرر بپیغمبران پادشاه اطلاق شده و حضرت موسی را در سفر پنجم توریه در پادش
سوم سیم پادشاه خوانده شده و همچنین در مواضع دیگر بر سایر انبیا این لفظ
گفته شده و مراد نبوت ایشان بوده و شاید محمد ص را با ابتدا کلام بوده باشند و فقره
بعد از آنکه محمول بوده و خلاصه سخن بعد تقدیر این است که آنحضرت چوب خواهش
کرده شده است و این معنی کنایه است از خوبی و صلاح آنحضرت چوب که کنایه
از مرد صالح قرار دادن در لغت عرب متعارف است چنانچه در توریه مذکور است
کرده و قبیلکه حضرت موسی جالوت را بزمین کنعان میفرستاد سفارش میکرد
که به بینند که در آن زمین چوب هست و علماء یهود گفته اند که یعنی به بینند
که شخص خوب و مرد صالحی بر آنجا هست و معنی دویم در وشاندن بودن کنایه از
فتح او باطل و رسوم است که به بعثت آنحضرت اتفاق افتاد و مراد از کل بودن
عموم بعثت و رسالت آنحضرت است بر کافه ناس یا اینکه مراد این است که آنحضرت
کل خلایق است و این اصطلاح نزد محققین ثابت است که انسان کامل و قبیلکه
که بعنایت کمال رسیده خلایق است و در این اشاره بافضلیت آنحضرت است
از کل انبیا صرف النون بجز اکه مطاوت بنی مطاسعد فطاطا و هو احسف علیها
او اعطا یعنی روشن کند چون برسد و بر نشان قیامت برسد کند حبذ باشد
و باشد از سفال کل بیرون آمده و فقره روشن کند چون برسد محبت بر
منکب نبوت آنحضرت است زیرا که یعنی روشن نشود مگر بنو مشاهدات
و ضلالت و اضلال تاریکی است نه روشنی و فقره بعد ظاهر است زیرا که
بقیامت رسیدن آنحضرت دلیل خاتم بودن اوست وختم کردن الکتاب با

باز شمان در بی مشهور است و فقره اخیره مؤلفات تا اینکه آن پیغمبر از سلسله عصبات
و اشاره است باینکه حضرت دانیال در زمانیکه این فقره را بخواهد بود در استخفا بر مشهورست
که صفت طباع عرب است حرف النیت سکر یوها و نجاد و از این کسها نفق نفشد بها
یعنی محکم کند سخن را و صلح و نسخات را در زد و بیرون آنگاه امر فق
از محکم کردن سخن اشاره است باینکه معجزه آنحضرت سخن خواهد بود و فصاحت
و بلاغت الکلام خواهد رسانید که اساس آن بسیار محکم باشد و از هم نزید
و سخن را محکم بکوید که کسی دخل و تصرف در آن نتواند کرد و تحریف و تبدیل
در راه نیابد الحاصل استحکام **بیان ان عجاز رسد** کما کرجن و انس جمع شوند
و خواهند که اتیان بمثل آن بل اقصر صورة از آن نمایند نتوانند چنانکه صریح آیه
قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان و سایر آیات دیگر دلالت بر این دارد و مراد
از رفق و بر بلند او غالب شدن اوست در جنگ و مراد از بهودن امثله جان
امیر اصحاب داود که کشته شدن امراء و سرداران سپاهها است که با آنحضرت
در سلسله محاصره بر آمدند و همچنین که اشاره شهادت حضرت امیر المؤمنین با شد
و عداوت و فقره پیغمبر از دار دنیا بوانع بیوست حرف العین عفا عوا و فاعل مرکب
و ما طل کثرا یعنی بیوشاند سختی را یا بر اندازد سختی را و ما طل کند شب را و انکه
ملتفظ شود آسمانه و تکبار بدل مراد از بوشانیدن سختی و برطرف کردن محق
الطفا نابرو ضلال و غلوانت و ناخوشیها باشد که قبل از آن شایع بود و مردم
در جاهلیت انواع انواع زحمت کشیدند و بظهور آنحضرت آتش فتنه و فساد
خاموش گشت و محتمل که مراد سختی شریعت باشد یعنی شریعت او سهل
سمح باشد و تمام تکالیف شاقه و سختیها که در شریعتهای دیگر بوده برطرف
کرده و مراد از باطل کردن است زیرا که آنحضرت اساس بت پرستی را باطل

وبشهادات آنچه در مکه وچه در غیر آن گشت وبا جمال ومراد از فقره ایزو اخر مار
معراج آنحضرت است واین را خاتمه آنحضرت قرار داده بسبب آنست که اعدای از انبیا
ادعای این را نکرده اند حضرت عیسی بعد از انقضای زمان نبوت باسمان رفت زموعود
ایشان نیز بعد از عروج اوست وپس مراد باید غیر او باشد ومعراج موسی کوه طور بود
وتسلط وکشف از آسمان دلالت بر احاطه وی اند بر جمیع عالمیات ووصول بمقام
قرب خداوندی ومرتبه قاب قوسین چنانکه در قرآن مجید بیان آن مسطور است
من الفاظ تجزا ادنی هوا ومکذلک کهداث قوللا قاء وهو مراد از نخی سفلا است
والمعنی معرب کفقاد معنی کو نزدیکاست نزدیک است وحاصل معنی اینست
که از اسفال نباشد بزرگ که بیرایت بپرستان نزد ایشان قول الله او
محمد او در شادی است حاصل معنی فقره از لعان اشاره است باینکه آنحضرت
بعد از اینکه از غریب است که بزنان حضرت دانیال موافق است ومعنای فقره
دوم کمال ظهور دارد زیرا که آنحضرت بعد از اینکه بر مکه وسایر اطراف مسلط
شد هر کس اطاعت او نکرد کشت نهایت انجاعی را که گشت اولاد ایشان اطاعت
وی کردند وایشان را لازم مراعات نمود وهکذا در شوکت اسلام بامارت وزیر
رسیدند وهمه برکت آنحضرت شده وآنچه گفت که قول الله او ازت اشلاف
بالجمله حضرت شعیا خبر داده در فصل بیست هشتم کتاب خود ودر اثنا این فقره مذکور
ودر کتب سایر انبیا نیست ومقصود از کلام کورات اینست که یعنی محمد ...
مولانا انت که در کتاب شعیا مذکور است وما اکثرا از یعنی کتاب سابقا نقل
نمودیم وتوجیه کردیم وآنچه از آن استنباط می شد نوشتیم وچون در اینمقام ...
است که مراد کیست وتصریح باسم نموده پس بنا براین مقصود حضرت شعیا
محمد خواهد بود وآنهای دیگر چه عبارت شعیا باقی نخواهد بود حرف الصاد مذکور

مهو انشاها وسیهاه وهاشاها وشاها ومعرف بها معنی تحت لفظ تقولو ک ابی ...
که وشنای دینک که شاید حرفی از شمس باشد وشاید اشاره بشق قمر بود
وبهر تقدیر از فقرات مبهمات وحقیقت مقصود ملا معلوم است واز حرف دیگر
تا الف وحی چیزی معلوم نمیشود مگر از حرف میم که عنوان حل بر ظهور حضرت محمد
نمود زیرا که حاصل معنای که این است که باید ساقی کوثر تو بسیار شود بسوت شود رستکاری هم
وجاری شود در شود وزمین این است وهمه اول ومجموع آنچه در باب وحی بیان
شده از علامات حضرت خاتم الانبیا مطابق است بالجمله از آیات وعلاماتی که از کتب
انبیای سابقه استخراج نمودیم اولا وآخرا ودر علم عهد بالمنا وظاهرا دلیل سی ودوم
آیاتی است که در زبور داود علی نبینا ... مسطور است وحاصل مضمون این است
که شمشیر برمیدار ای صاحب عظمت وحیروت بنا بر آنکه شریعت تو معروف است
بهیبت دست وبازوی تو وسهام تو تیز کرده شده وجمیع امم در تحت حکم تو جاری
خواهند شد داود گوید که این مضمون موافق است بالجمله سابق بر بعضی از سایر کتب
انبیا نقل نمودیم وعلاوه براین اشارات وعلامات چند در آنها بود که باتمام آن
آیات یقین می شد که مقصود از این شمشیر بند وجهاد کن محمد است ودر وحی
کورات دانستی که تصریح باسم نیز شده بود دلیل سی وسیم قول حضرت داود است
که در خود عبارت که خلاصه مضمونش که باید خدا یا بعثت قرار دهند شریعت
تا بداند مردم اینکه عیسی بشر است نه نبیره خدا وبر همه کس واضح است که آنحضرت
با یکن واضح وبینات لائحه از آن صافیه بیرون کرد که عیسی پسر خدا
ومرده زنده کرده ودر شفای مرضی نمودن از پیش بغیر اعلانا استقرار در مقامیست
بلکه جایز است امتناع ندارد بلکه مرهم را بعضی حکومت خداوند ونسبت
در مقام بندگی خیالی رساند که خود معلم امثال ام موسی است وموافق عهد

کردیدند واقعا از مردم شنیده بودند در خود دیدند و یقین کردند که صادق در (امان)

امور از کمال سلوکی است در وصول بمرتبه خداوندی

در بیان آیات و علامات و تصریحات که در انجیلات **دلیل** دیگر

سی و ششم آیاتی است که در فصل چهاردهم انجیل یوحنا که یکی از دوازده نفر شاگردان

حضرت عیسی است وارد شده افضل و نزد اهل کتاب گرامی تر بود و این انجیل یکی از اناجیل

اربعه است و نصاری آنرا حجت میدانند و بهمه زبانها و لغات خود آنرا نقل نموده اند

و آن آیات بلغت سریانی این است واینه رحمین اتون لی فقدا نای طار د

دانا ابعی من آب وختر بنو نادا قلیط دیتل یکون دیهوی عکون لعالم سوع

وشر و روت هود علم لو میتکایا لم قت بوکوت متطول دلو حزا لی وکو

یلع اتفقه دینه بکنین اتون لدو کونکون عاماد دیکون هو وسعاد این آیات

متوا الالد خود در اکمل الوقات و نزد مشلدن مواربیه میدهد و میفرما

من دیت پوانیر فقد نالی ونا طام دیعرن لها وهو عت لی خادون میاهم لی

نترخم من ارو وانا ابحو ووی

و حاصل مضمون آنکه هرگاه دوست میدارید مرا اوامر مرا و سخنهای مرا

حفظ کنید و من میطلبم از پدرم علیحده و فار قلیط یعنی محمد صلعم و اگر نباید

فار قلیط نمی اید با شما تا ابد یعنی تا آخر عالم و آن محمد صلی الله روح حق و حقیقت

و آن این عالم تاب و توان ندارد که قبول کند او را بسبب آنکه ندیده است

او را نمیدانند او کیست و جلالت قدر بعد نمیتوانند اهل دنیا

که او را بشناسند و قدر مرتبه او را بدانند و شما یعنی آنانکه بمجلا الاعلی

از دنیا و ملکوت اشیا بهم رسانیده اند و حقایق را دریافته اند موجودات بی پرده

اند و از اهل آخرت شده اند میتوانند او را بشناسند نه دنیا پرستان ظاهر بین

ظاهر بین مانند علمای یهود و از این بود که در حین بعثت آنجناب انکار و جحود اغلب

یهود و بسیاری از طایفه نصاری بود چنانکه قرآن مجید با آن ناطق است

و سبب نشناختن است دنیا (است)

بدانکه آنجناب در میان ایشان مقیم و از ایشانست یعنی بصورت انسان

و با ایشان در خوردن و خوابیدن و با زار رفتن همداستان لهذا او را

نشناختند و او را ندانستند و پنداشتند که وی نیز یکی از ایشان است چنانکه

سایر انبیا را نیز بهمین جهة انکار کردند با آنکه شما ها او را میشناسید

بسبب آنکه او نزد شما مقیم است و در میان شماست یعنی در دلهای شما منزل

ساخته است و بنور نبوت دلهای شما را روشن کرده است چنانکه در فقرات

دیگر انجیل میفرماید که خدا در آسمان است و نزد من است و من نزد اویم

و مراد آنست که خدا نور آسمان و زمین است و قیوم من است و من موجودم

باو و بنور او زنده ام و بعد از آن میفرماید که هر این وصیت مرا حفظ کند

او دوست من است و دوست من دوست خداست و این گویا چه شبیه است

این وصیت بهمان وصیتی که جناب خاتم الانبیا صلی الله علیه در خصوص خلافت

و منصوص بودن علی ابن ابی طالب در غدیر خم که آخر سفر و حجة الوداع آنحضرت

بود فرمود و این وصیت از حضرت عیسی نیز در هنگام صعود او بود باسمان

پس چنانکه تمامیت تبلیغ و التکمیل دین خاتم الانبیاء صلعم همان وصیت

بود بلا شبهه در هم اموردین و انتم وصایای حضرت عیسی ع هم یک برسایر انبیا هی

وصیت بود و اینکه ما لفظ فار قلیط را بمحمد صلعم تفسیر کردیم بجهت آنست

که فار قلیط در لغت عبرانی و سریانی بمنزله است و محمد ع در عرب لفظ

نعتی معنا است و چون لفظ محمد عربی بود آنرا استعمال نکرده اند و هر کس

ملعنت خود سازی میکنند چنانکه در صحف فصل ازانجیل یوحنا در لعنت تنبیه

عوض فارقلیط میفرماید پارقلیطا صاحب ان آمینت ابن اقوم ...

یا نوم ان البوم پارقلیطا نایت ودبتوا اوت مابی دو بیحی کم

ان ابی ... وایضاً بلسان اسم انجناب حبیب است وار... اوحبیب الله

میگفتند وبعضی دیگر گفته اند که فارقلیط بمعنی کاشف الحقایق

است وان نیز بکمال توافق وغایت تطابق با احوال واوضاع آنحضرت دارد

پرده خفا واحتجاب مانده بود ودر صورت جمیع انبیای عظام از اصول وفروع

در بیچ ولاسیما توحید ذاتی که اهم واتم جمیع معارف ربانی است بلکه غایت

کمال انسانی است انجناب ظاهر ساخت وخود را بمقام متمکن گشت سهل است

که کلاً است هیچ ... باندازه استعداد طبعی ارشاد ورشاد درمان کسانی داد

چنانکه حضرت عیسی نیز در فصل شانزدهم بیان خواهم کرد که کل حقایق

را که شما طاقت شنیدن انها را ندارید او بیان کند وعالم را از بیم نماید

نقاب رخ جان عالم فدای او باد وعلیه صلواة الله وسلامه الی یوم التناد

دلیل سی وچهارم ایاتی است که در فصل پانزدهم از انجیل یوحنا مسطور است

ربلی سریانی ماردنه دانی فارقلیطا هادونا ... من لوث اب

... هادومن لوث اب هو ... علی ... سهد ...

دمن ... عالم ... حاصل مضمون اینکه وقتیکه بیاید شخص پسندیده

یعنی حبیب خدا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که میفرستم شما از نزد پدر روح حق

وحقیقت است یعنی در حقیقت در راه مینماست وان نیز من از مقربان

من المقربان حضرت احدیت است آنکسی که از نزد پدر می آید شهادت میدهد

برمن که پیغمبر علیم واکنچه گفته ام حق وصدق است وپدر خدا بمعنای کرم خدا

گفت تسلیم وابن مضمون موافق آنست که حضرت داود فرموده که خداوند اعمال

السنه را بعبرت نامخلوق بگویند که مسیحی برخطاست وشاهم شهادت میدهید

بر پیغمبری او که در او از من شنیده اند دلیل سی وپنجم آیاتی است که در فصل شا

نزدهم همین انجیل مذکور است بلغت سریانی بعد ازانکه حضرت عیسی بیان می

فرماید وقایعی را که بر حواریین بعد از صعود وی می آید از قتل واذیت

تسلی انها بنیاد نماید ... کد نوتا ... کونه الا اینا ...

امرنا لکون ... لکون ... ایکی ... لا ازلنا ... فارقلیطا لا اتی لوت

کون ان ازلی ... ومادات هو نکسو لعالم عال حطیتا عال زد

بقونا عال دبنا عال حطیتا دلاهیمنو بی عال زد بقونا دین دلوت اب

ازلنا ولا توحس ... بی عال دبنا دین دار کونا دعالم هانا دین هو تو

تکی ان بی ... لکون الا ... بی محدها ... ماداتی ... وحا

دیشرز هو ند ... بر کونه ... لاکیر ... من دعبانه نوشی الا

كلّ ما يسمع هو يتكلّم ويخبركم بما سيأتي كون حاصل مضمون آنكه از حرفهاى من
مى آمده عفتر وانذوه و بیکرد نها
شما را و نیکی من است سخن را بشما میکویم صلاح و خیر شما در اینست که من
از میان شما بروم اکر من نروم حبیب و پسندیده خدا نمی آید و هرکاه من رفتم
می فرستم او را و هنکامیکه بیاید او تنبیه کند و نجات دهد عالم را بر کناه و بر خوب
و نیکوی و بر حکم و دیوان یعنی مردم را آکاه سازد که هرکس بمن ایمان نیاورد
کناه کار است و هرکه ایمان آورد و تصدیق کرد خوب و نیکی می کرد نه از آنکه
مرا از محنت دنیا خلاص کردانید و مستعد لقای پروردکار ساخت و اما حکم
و دیوان آنست که تکیه عالم و ملاذ ملجاء و شیخ ارکم دیوان کرده شده که بیاید
و عالم را نبوده و جو مخوذ از ابش دهد در میان مردم بحکم عدل توحید ذات
و صفات و احکام فرماید و دیوان کند و خلق را بطبق شرع سوا دعوت
نماید و بسیار سخنهای که هست دارم که اکر بخفی بود که طاقت شنیدن
آنرا داشت از تعریف و توصیف آن تکیه عالم میکفتم اما حالا چون شما تاب
شنید و تحمل آن معارف ندارید از آن سخنها سکوت کردم و هنکامیکه نجات
دهنده عالم بیاید آن روح حق و حقیقت تدبیر نماید شما را یعنی تا [illegible]
خود را او بطریق خیر و فلاح ارشاد فرماید و با آن حرفها و معانی که شما تاب
شنیدن آنها را ندارید بایشان تعلیم کند و هم حقایق و دقایق حقیقت را
بیان سازد و خلق را باعلا مقامات عالیه رساند بعلت اینکه آن کار [illegible] از
پیش خود سخن شریعت نمیکوید بلکه بمدلول ان هو الا وحی یوحی هرچه را
که از زبان وحی خدا وندی شنید آنرا میکوید و از آنچه در [illegible]
خبر میدهد دائم کوید که بر لبیب ظاهر و هویداست که این آیات مرجحه

سید الدلائل اند بر نبوت و رسالت و منزلت حضرت ختمی مآب و هیچ وجه قابل تاویل
نیستند و مطلقا صدق بر حضرت عیسی ندارند یعنی غرض اعلام از آمدن او در
آخر الزمان چنانکه در جای دیکر میفرماید که من خواهم آمد نیست زیرا که صریح
آیات مذکوره این بود که من میروم تا او را بفرستم پس معلوم است که مراد کسی
دیکر است و همچنین مقصود هم از آمدن روح القدس و جبرئیل چنانکه نصاری میکویند
نه چنانکه میکوید تا من نروم او نمی آید بر صاحبان حیرت و واقفان طریقت و آنانکه معنی
بوصول بر مقامات عالیه و اتصال بروحانیات ملائکه دارند واضح و مبرهن است که وجود
انبیا و اولیا الاشیا و لی مرشد را نیا نبی و منافاتی با اتصال متوسلند بروحانیه
عالیات و وصول بمقامات نیست بلکه حضور ایشان در ترقی داخل و شهود شان
در اعلا افضل است پس اینکه فرموده تا من نروم او نمی آید و خوش شما در رفتن من
معلوم که مراد شخص دیکر است از انبیای اولوا العزم که مبعوث بر کل اطراف
است و معارف او بلند تر و خیر تر است از آن پیش تر است و بلا شبهه وجود بنی صفا
دعوت دیکر و هادی جمیع سبل هست چرا که او نجات دهنده عالم نامیده و
تکیه کاه عالم کردانید و از اینکه فرموده که تا ابد با شما باشد و هر حقیقت را بیان
کند معلوم شد باید که خاتم الانبیا باشد که تا ابد شریعت او باقی بود و این
معنی موافق است با آنچه از انبیا سالفه نقل کردیم که شریعت آن نبی موعود
تا ابد باشد و از این نیز معلوم میکردد که مراد روح القدس نیست چه روح
القدس بالفعل که با شاکردان حضرت عیسی [illegible] ایام حیوة ایشان بود اما
بعد از ممات و وفات با آنها با سایر مردم باقی نماند و ما الغریب بدو هر آینه
سال است اصلی از نصاری با طایفه دیکر سوای محمد و اوصیای طاهرین او این
ادعا را هم نکرده که روح القدس با من یا در من یا در من میباشد و من از جانب

تحقیق

خدا بآن نوشتیم چنانکه حضرت عیسی و سایر انبیا از بود ند نبی عنوان یقین باید
منکر باشد که افضل از حضرت عیسی است و عالم را تدبیر کند و ارشاد فرماید که
چیزها که او صیای عیسی تاب شنیدن آنها را نداشتند از آنکه نصاری اعتقاد نیست
که حضرت عیسی مبعوث بر بنی اسرائیل به تنهایی بود و عبارة انجیل صریح در این بود
که این شخص آینده کل عالم را نجات خواهد داد پس یقین است که مبعوث بر کل است
و مبعوث بر کل البته افضل هست و ایضا خبر از قیامت دهد و از احوال آن و جزا و
پاداش اعمال خلایق را تخویف و انذار فرماید و باید که اصول عقاید وی مشتمل بر
جمیع معارف و حقایق باشد و از سایر مقصود و بعضی از معارف بود پس کلام دین
او تمام تر و شریعت وی بیشتر خواهد بود و صدق این اقوال بر وجبات احوال و کردار و
اعمال خواجه کاینات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات ظاهر و پیدا و باهر و هویدا است
و لقد گفتیم ما قل و منفعة کافی ده هدایت دریق و اوصاف طریق و افادات و زیاده
بر این زیاده است و در خانه کسی یک حرف بس است و چون عیسی مارتن نصرانی در
رساله خود نوشته بود که از جمله دلایلی که دلالت دارد بر عدم نبوت محمد صلی الله
یکی اینست که انبیای سالفه اعلام از آمدن او نکرده اند و الحق این نهایت
بی انصافی بلکه اگر جاهل هم بود میگفتیم که غایت بی فهمی بود به هر حال پاره
از آیات و علاماتی که دلالت صریح بر نبوت آن جناب دارد از کتب انبیا استخراج
نمودیم تا معلوم شود که سایر علمای یهود و نصاری بی انصافی و کفر ظاهر
است نمیدانم کدام ملت از انبیای سابق زیاده بر این از اوصاف خاصه و اسمای
مخصوصه و علامات مختصه بیان کرده اند که در باره بود از آنچه در باره آن جناب
ختمی مآب گفته اند جناب اقدس الهی هدایت انصاف کرامت فرماید مفتاح
چهارم در مطاعن ایشان است و در آن دو فصل است فصل اول در مطاعن

در مطاعن یهود است بدانکه ما در فصول سابقه بیان کردیم که طریق تحقیق
و غور و تجسس صراط المستقیم خداوندی است که اگر ملاحظه نمایند که آن دین را بعینه
لوازم فاسده باطله نباشد چه تدین بآن دین مستلزم استلزام محصول آن لوازم
باطله خواهد بود در اینصورت عقل سلیم قبل از رجوع به دلیل حکم به بطلان آن
مینماید و بر اهل تحقیق ثابت که تدین بدین یهود و نصاری لازم دارد که تصدیق
نماید حقیقت آنچه در توریه الآن مسطور و مرقوم است و باید اعتقاد کند که آنچه
در آن نوشته شده همه صدق و حق است و مطلقا در آن تحریفی و تغییری
اتفاق نیفتاده و حال آنکه در آن بالفعل امور چند مذکور است که بدیهه
عقل جزم به بطلان آنها دارد و علاوه بر آن آیات و احکام در آن هست که
نص صریح اند بر بطلان طریق یهود بنا بر این مناسب آمد که اشاره به پاره
از آن مفاسد و مطاعن نموده آید تا بر صاحبان فطانت معلوم گردد که
با قطع نظر از ادله اثبات حقیت طریقه اسلام مفاسدی چند در طریق یهود
و نصاری هست که دلیل قطعی قایم است به بطلان آنها و مفاسد سایر
ملل و مذاهب از طریقه زردشتیه گبریه و مذهب حشویه و هنود و ان
عباد اوثان و تعظیم بر نیران و شجر و حجر و کلب و بقر و امثال ذلک زیاده از آن
است که احتیاج به بیان داشته باشد و علاوه چندین هزار سال
است که از ابتدای وضع و قرار داد آن مذاهب گذشته و تحریفات و
تغییرات کثیره البته در قرار داد و اوضاع اتفاق افتاده چنانکه در سایر
ملل مشهور است که در اندک زمان بدعتهای بیشمار پاره از روی
عمد و بعضی از راه جهل در شرایع انبیاء واقع شد چگونه دلالت کند در طریق
و آیین ایشان که چندین هزار سال است که بطول انجامید واقع نگردیده

وانبیا انبیا بسیار که هریک صاحب امم کثیره و کتاب و صحف میباشند بعد از ایشان
آمده اند و حکم به بطلان دین و آئین ایشان ننموده و مع ذلک حکم کرده که باینکه ایشان باید
عمل نمود و کثرت که مبتنی بر اساس اسلام اشتباه مدعی حقیقه اند و بسته هر
دروغ گفته اند خلاف مقتضای عقل سلیم است بل بادی الرای قبل از رجوع بدلیل
وبحث قال و قیل ایشان احتمال صحتی در دو مذهب یهود و نصاری میرفت لهذا
ما ابطال مطالب ایشانرا دانستیم و بطلان سایر مذاهب محول بعقل سلیم نمودیم
اما انچه در طریق یهود میباشند در صحن چند سایر سعی میکردند و بیان آن که
در اثبات آنکه عبادات ایشان موافق حکم توریة باید در زمین بیت المقدس
بعمل آید و انچه در سایر و آیات بعمل می آورند خلاف فرموده اند هذا و حکم
توریة است مذکور است که حضرت موسی عم بقوم بنی اسرائیل میفرماید در آن — از آیه در باب اول و المثنی کتاب سفر پنجم توریة است
لیدی الخ حو نیم الخ یعنی ببینید آموختم مر شما را رسومها و شریعتها چنانکه
فرمود مرا خدای خالق من بکردن این چنین در میان آن زمینی که شما آیند
آنجا برای میراث گرفتن آن زمین یعنی بیت که مراد زمین کنعان است و عبادت
صحیح است که عبادت شما باید در آن زمین باشد و این فی الحقیقه تکلیف است
باینکه بنی اسرائیل باید همیشه در بیت المقدس باشند و از آنجا بیرون نباشند
و اگر جبرا بیرون کنند بعد از خلاصی و تمکن بانجا بر گردند و حال آنکه
چندین هزار سال است که یهود از بیت المقدس بیرون شده اند و اگر
فقرا از امکان عود نبوده و نباشند اغنیای ایشان متمکن از رجوع بوده
و میباشند و مع ذلک اعتنا بامثال آیات کتاب خدا ننمایند و در جای و مکان
خود باستراحت مسکن دارند و عبادات متنوعه هم بحسب مکان و هم بحسب
احکام بعمل می آورند و مطلق در بند آنکه این عبادت صحیح است باید

باید موافق حکم توریة است با عبث بعمل آید و این هم از حروف بغیره و سرزنش
عوام است و الا علمای ایشان میدانند که این غلط است چرا که آیات داله
بر تخصیص محل عبادات ایشان بزمین کنعان و اسمی ببیت المقدس نهاده
از آن است بر کسی پنهان ماند و ایضا در همان باب اشی بعد از چند آیه
مذکور است لوم اشر عامدتا لفنی ادونای الخ یعنی روزی که ایستاده
بودی پیش خدای خالق خود در کوه سینا که فرمود خدا این که جمع کن
برای من مر این قوم را تا بشنوانم مر ایشان را مر سخنهای خود که بیاموزند
تا بترسند از من در همه روزها که ایشان زنده اند بر آن زمین و مر
پسران خود را بیاموزانند و بعد از آن سه آیه دیگر میفرماید و او صیو
ادونای الخ یعنی و فرمود مر خدا در آن وقت برای اموزانیدن مر
شما را رسومها و شریعتها برای عمل کردن شما آنها را در زمینی که
شما میکنید آنجا بیرون و گرفتن و ایضا در اول باب شش مذکور است
که الخ اموسلهم شوبو الاحم الخ یعنی ای موسی برو و امر کن بنی اسرائیل
که در پای کوه جمع آمده اند که بر گردید شما به خیمهای خود و تو در آنجا
بایست تا من سخن گویم بسوی تو همه فرمانها و رسومها و شریعتها که بیاموز
انی ایشانرا و بعمل آورند در زمینی که من میدهم ایشانرا بمیراث هم چنین
بعد از دو آیه میفرماید و زات همصیو و همحوقیم و همشپاطیم الخ یعنی اینست
آن رسوم و آن فرمان و آن شریعتها است که فرموده خدا خالق شما برای
اموزانیدن شما را برای عمل نمودن در زمینی که شما میکنید آنجا برای
میراث گرفتن و ایضا در اول باب چهارم از همان سفر باب اشی ره
انوخی مذکور است اله همحوقیم و همشپاطیم اشر تشمرون الخ یعنی اینست

از رسومها و از شریعتها که باید نگاه دارید برای عمل نمودن در آن زمینی کرداد
خدای خالق پدران شما بتو بمیراث در همه آن روزگاران که شما زندگانی
نمائید بر ای که زمین را بسپارانش و ... که پاراش نهم از سفر پنجم
در موضع که حضرت موسی در بیابان سینا در وقت رحلت خود بنی اسرائیل
جمع نموده وصیت بحضرت یوشع خطاب میفرماید هقهیل ات هاعام الخ
یعنی جمع کن مر این قوم را مردان و زنان و طفل و غریب که در دروازهها
تو اند از برای آنکه بشنوند و برای آنکه بیاموزند و بترسند مر خدای خالق
شما را و نگاه دارند برای عمل کردن مر همه این سخنهای توریه را و پسران ایشان
که ندانستند بشنوند و بیاموزند برای ترسیدن مر خدای خالق شما را
همه روزگارانی که شما زنده اید بر آن زمینی که شما عبور کنندگانید مر یردن را
بتصرفتن را بان زمین برای میراث گرفتن و در و طرف بیرون میان بیابان بنه در
کنعان واقع است و بنی اسرائیل بعد از رحلت موسی و هارون از آن رود جا
گذشتند و داخل اراضی کنعان و بیت المقدس شدند و از این قبیل آیه در
توریه بسیار است که هر کدام تمام آنها نقل نمایم لا اقل نصف توریه باید نو
شته شود و طالب حق عالی از تعصب را همین قدر کافیست و هنا انچه العیاذ
بالله تعصب پرده پوش دیده بصیرت شود مطالعه و خواندن جمیع کتب
سماویه نفعی نخواهد بخشید بیت بر سیه دل چه سود خواندن وعظ
نرود میخ آهنین در سنگ و چنانکه از ظواهر آیات معلوم میگردد
که واجب است که بنی اسرائیل که از زمین کنعان بیرون نروند و در
انجا ساکن باشند و هر کس از ایشان در جای دیگر مسکن نماید
خلاف فرموده خدا و حضرت موسی کرده و همچنین صریح آیات دیگر دلالت

و لایق را در جائیکه واجب است که بعضی از اعمال را در همان مکان مخصوص بعمل
آورند مانند احکام سعی و نفاسی که باید بعد از چند روز معین قربانی
در انجای معین از بیت المقدس بدست اشخاص مخصوصین از اولاد کوهن
نماید چنانکه در اوایل پاراش تزریع که پاراش چهارم از سفر سیم توریه
است بعد از آنکه ایام نشتی و پلید بودن هریک از زنانیکه زائیده نرینه و مادینه
معین فرموده سفر ماید بیارت که حاصل مضمون آن اینست که در وقت تمام
شدن ایام او بیاورد بره یکساله برای قربانی علا و بچه کبوتر یا فاخته
برای قربانی حطات بدر خیمه معاد نزد کوهن تا نزدیک او کند آنرا یعنی
خدا را کفاره خواهد برای آن زن تا پاک شود از پلیدی خون خود و هر گاه
دست رس بره نداشته باشد دو بچه فاخته و دو بچه کبوتر بجهة قربانی
علا و یکی بجهة قربانی حطات بدر پیش کوهن بیاورد و کوهن برای او کفاره
خواهد تا پاک شود آن زن و این آیات صریح است در اینکه باید تطهیر
نفاس در خیمه معاد که بیت المقدس است بدست کوهن که اولاد هرون
که خادم بیت المقدس اند بعمل آید و بدون این اعمال آن زن را طهارت
حاصل نخواهد بود و اینهم در اواخر پاراش مصورع که پاراش پنجم از آن
سفر است طهارت از جنابت و حیض را نیز با اعمالی که باید در بیت المقدس
بدست کوهن بعمل آید موقوف فرموده و همچنین است حکمهای ایشان
که در تفصیل آنها بر نیاید نیست و هیچیک از آنها مقید باستطاعت
نشده بلکه بر همه کس واجب است که هر ساله بعمل آورند وجوب آنها
مستلزم اینست که هر ساله در شهر و در آن زمین حاضر شده بان اعمال
قیام نمایند و ذکر آنها در اواخر پاراش راه نوئی است و از جمله آنها

احکام عیدهاست که بنص صریح توریة بدون حضور در زمین بیت المقدس ممکن
نیست و امثال اینها است که بانواع مختلفه مذکور و از جمله عبادات واجبه ایشان
است و در هر سه اینها تصریح شده که باید در زمین بیت المقدس بعمل آید بلکه
در اوایل باب اثنی دواه از توریة این آیه مذکور است هیشامیرلخا پن تعله الخ یعنی
احتراز کن مبادا ببری قربانی عولاهای خود را بهر مقامی که ببینی مگر بجائی
که اختیار کند خدا در زمین یکی از سبطهای تو آنجا بالا بری قربانی عولاهای
خود را و آنجا بکنی هرچه میفرمایم ترا و علما گفته اند که غرض از آن مقام مکانی
است که بیت المقدس ساخته شد و بعض از آنجمله است زکوة دادن و نذر بعمل
آوردن و صدقه مخصوصه و بسیاری از احکام که ذکر هر یک جدا جدا و نشان دادن
مواضع آنها از توریة موجب طول و ملالت است بلکه بیشتر اینها در چندین موضع
مکرر ذکر شده هر که خواهد بر پاراشی ده توخی رجوع کند تا بر تفصیل آنها
مطلع شود و مقید بودن همه را بوقوع در بیت المقدس صریحاً ملاحظه نماید
و از برای طالب حق آنچه ذکر شد کافیست در کتاب هوشع پیغمبر مذکور است
وهشبتی کل مسوسه حگاه حادشاه و شبتاه و کل معداه یعنی باطل خواهم
کرد همه شادیهای او را و عیدهای و ماههای ایشان و شنبهای و همه
عیدهای ایشان را و این آیه صریح است در انقراض شریعت بنی اسرائیل و دوم
از مطلب در اثبات اینکه عباداتی که اکنون در میان بنی اسرائیل معتاد است
بدعت و اختراعی است بدانکه اینها بالفعل متمسک علمای یهود است
در اثبات عبادات خود نیست که جناب اقدس الهی در کوه طور قربانی
چند زبانی بحضرت موسی داد که هیچیک از آنها داخل توریة نیست و گفته
اند که مجموع آنها ششصد بابست که لا اقل چند برابر توریة نبوده است و آن

داده زمانها از عهد موسی تا دو هزار سال بر اینها جاری و در میانها نقش
بوده و بعد از انقضاء آن مدت طویل علمای آن در قید کتابت کشیده کتابی ساخته
اند و مسمی نموده اند بمشناه از آن کتاب است مثه قبیل تورا می بینی مساوله
لیوشع پسر بوشع لو قنیم یعنی موسی گرفت توریة را از سینا و سپرد
بیوشع و یوشع سپرد به پیران و در این عبارت که بالفعل در میان بنی اسرائیل
برپاست از آن کتاب است و با وجود این خود قائلند که این عبارات بعد از
آبادی بیت المقدس اول بوده و بعد از خراب بیت المقدس اول بنا شده
گویند که بر همه ارباب فهم و هوش هویداست که اینگونه کلمات هفوات
و از چندین وجه هرزه واست اول اینکه جمیع انبیاء از حضرت موسی و یوشع و سایر
انبیای بنی اسرائیل که بعد از این که مذکور شد معروف شده اند سفارش و تاکید بلیغ
نموده اند که بر پا دارید احکام این توریة را و از احکام مطلق چیزی و از
نیست و اظهار در آن مخصوص ننموده اند هرگاه آنهم داخل شریعت و احکام بود
بایست بمردم اعلام نمایند که بعد از این شما باحکام عمل نمایید و خلو آن را
از این چیزها رکند زیرا که این امر سهل نبود از قرار گفته علمای یهود و
و بنای شریعت عالم چندین هزار سال بر این بود چگونه میتواند شد که انبیای
در این اهمال کرده باشند حاشا البته چنین است و اگر اغماض کند گوید که
چون احکام در آن زمان پیما نیست بعمل آید و بنا در زمین بیت المقدس
بودند واجب بود که باحکام توریة عمل نمایند لهذا جمیع انبیای سفارش
بآنها بایست در آن زمان بعمل آید فرموده اند بکیاءلا و اگر اینقدر
اند از آن جهت است که احکام هیچ اثری در کلام انبیا نیست جواب
گوییم که در چندین موضع از توریة مذکور است که شما بسبب نافرمانی

از بیت المقدس پراکنده خواهید شد و دست شما از آن زمین کوتاه خواهد گردید
از فصل ... پارشی از سفر پنجم مذکوراست وصّی ... هیوم است هشامیم
وات هارص کی ابود تودیدن ومهر مَعَل هارص اشر اتم عوبریم ات هیردن
شامّه لرشتاه لاتاریخون یامیم عالیها کی هشامد تشامدون یعنی گواهی میگیرم
شما امروز بر آسمانها و برین زمین را که پراکنده بکم محو شوید بتعجیل از بالای
آن زمین که شما میکنید به ... را با آنجا برای میراث گرفتن ... طول نمیکنید
ایام بودن ... بر آن زمین که نیست میشوید نیست شدنی وایضاً در پارشی
ولیخ شدن را از سفر پنجم مذکورات ... هیکیدتی ... هیوم کی ابود تئبدون
لاتاریخون الخ یعنی اعلام کردم بشما امروز که پراکنده میشوید پراکنده شدنی
طول نمیکشند ایام ماندن بر آن زمین که تو میگذری در رودخانه یردن تا
بگیری آن زمین برای میراث گرفتن از آیات دیگر بهمین مضمون در توریة
و سایر کتب انبیاء بسیاراست هرکه خواهد رجوع کند وایضاً در توریة
و سایر کتب انبیا بسیاراست که بنی اسرائیل بیفتند و هرگز برنخیزند
و از لفظ هرگز برنخیزند معلوم میشود که شریعت ایشان ملت ایشان منسوخ
شود و تا روز قیامت قیام بشریعت حقه محمدیه نمایند چرا که کتب
انبیا محو گرامت که اهل حق نیستند الحاصل از این آیات معلوم شد که خدا
اند ... الهی با ایشان از روز اول اعلام فرموده که شما به سبب نافرمانی
از این زمین بیت المقدس پراکنده خواهید شد اگرچه در ولایات متفرقه
بر ایشان لازم بود که بحکم مشتاق عمل نمایند بابت اعلام فرماید که در ایام
پراکندگی با آن عمل کنید و از احکام موسویه تجاوز نمایند پراکندگی را در
چندین موضع بیان فرموده لاتقول در یکی از آن مواضع عمل نمودن باحکام

احکام مشتاقی بابت اعلام نموده باشد و نفرماید که در وقت کوتاه شدن
دست شما از آن زمین عبارت مرا ترک نکنید و باین شریعتی که در بیان شما ... شده
عمل نمایند وایضاً اعتقاد بنی اسرائیل اینست که انبیا تفضیل ... جمیع
خبر داده اند جمیع الخبر در عالم واقع خواهد شد بآن اعلام فرموده اند مثل
اینکه ماشیح بیرون خواهد آمد و عمل بشریعت موسویه خواهد نمود و جبال
خود را در انقضای می کشد و همچنین خبر ... از اخبار آینده که ...
و ... در اعلام انها نموده چگونه است که هیچیک جز از احکام مشتاق ...
مان کردن را در هیچ کتابی نداده اند و این واگذاشته اند که علمای از خود
این سخن را بگویند و مردمان صاحب فهم از ایشان نپذیرند و از آنها
مطالبه دلیل کنند و شاهد از کلام انبیا خواهند و حال آنکه اعلام آن از همه
ضرورتر و عمل بان قبل از آمدن ماشیح واجب باشد و لاسیما اگر احکام مشتاق در زمان
خروج بوده که احدی از انبیا در میان بنی اسرائیل نباشد و تمام حیوان و سرکردگان
و مقتدایان بسیار مانند نصاری و اهل اسلام از گوشه و کنار خلق را
ادعا نمایند و بگویند که اینها دروغ میگویند و این احکام را از پیش خود جعل
کرده اند و سخن ایشان بی موافق عقل سلیم باشد و صاحب فهم بپذیرند که
حکم شرع باید مستندی از قول خدا و انبیا در دست باشد و الا عمل بآن جایز
نیست وایضاً میگوییم که اگر سخن یهود است و عمل مشتاق واجب بود بایست که
انبیا در زمان خود امر نمایند که آن را بنویسند و نقیید کتابت در آورند
و انبیا خود آن را ملاحظه نمایند و تصدیق آن کنند و مجلد ... آن نو
بسند و با صفیای سپارند و علمای ... سفارش و تاکید بلیغ کنند
که آن را بیابی بتوسط مردمان معتمد بخلق برسانند نه اینکه از آن سکوت

نمایند و سببهای مردم بوده بعد گذارند و ایضاً اگر امر بنجویت که مشکلات

یهود میگویند اولی و آن سبب آن بود که بعکس اینکه یهود میگویند نیز

قرار داده باشند یا بیعنی که بایست تاکید شدید فرمایند که بعد از

تفرقه و پراکندگی و تمام شدن انبیاء از بنی اسرائیل عمل باحکام توریة نمایند

زیرا که موجب آن که کتاب خدا و انضباط احکام آن بر همه عالم هویدا بوده

مگر کسی را چندان تأملی در عمل نمودن باب نبوده حاصل که اگر قرار داده

میفرمودند که مادامیکه انبیا در میان مردم باشند و شهادت بر حقیقیه

احکام مشار هستند عمل باین احکام نمایید و بعد از انقراض انبیا عمل بتوریة

کنند که مردم را چندان شبهه حاصل نمیشود بخلاف آنچه یهود الان میگویند

که تا فلان وقت مقرر بود که عمل بکتاب خدا شود و بعد از انقراض انبیا

دیگر بکتاب خدا عمل کند یا آنچه علما از خود گویند عمل نمایند بلا شبهه

عقل سلیم را ازین تردد و تشکیکی بهم میرسد که مبادا این سخن را بنی

اسرائیل از پیش خود جعل نموده باشند ولا سیما بعد از ملاحظه آن همه

ملامتهای که خدا در توریة و سایر کتب انبیا از بنی اسرائیل فرموده

ملکه آنکه در مواضع عدیده وعده و بشارت آمدن نبی موعود و بر بعضی

تا زمان تصحیح نموده یقین حاصل که این سخن یهود و کیف محض است

چون حجت خدا بر ایشان تمام شد و من جانب الله هم اتفاق افتاد

که دیگر ایشان را امکان نشد عمل باحکام توریة و هیچ دلیل بر بطلان

طریقه ایشان لابد متشبث اند این سخن را که مطلقاً از آن و نشانی در کتب

انبیا نیست جواب کرده اند و خود را و عوام کالانعام را مثل عابدان

مستحق عذاب ابدی نموده اند عاذنا الله و اخواننا المؤمنین بمحمد و آله

و آله اجمعین ایضاً در تاریخ و کتب بنی اسرائیل مسطور است که چون در اول

خرابی بیت المقدس بنی اسرائیل را بسوی اسیر هفتاد سال در زمین بابل بقید

اسیری گرفتار بودند بعد از آن کورش مجوسی که بخت النصر بر طرف نموده

ایشان را مرخص کرده بر بیت المقدس برگشتند و آباد دار آن ملت توریة

ملکه خود را یعنی بالمره فراموش کرده بودند در بادیه حیرت و اندیشه چاره

جوئی سرگردان میگشتند تا اینکه عزیر که در توریة را در حفظ داشت

و فراموش نکرده بوده تا سبب ایشان نوشت اضافه و در صورتیکه کتابی را

که سالها معمول بایشان بوده و قرائت کردن و تعلیم و تعلم آن بر خود مانند سایر

عبادات لازم میدانستند فراموش شد و محتاج شدن تا اینکه شخص دیگر

از نو تصنیف از برای ایشان بنویسد چگونه ممکن است که مشارالیها تا الآن برای کی

که لا اقل ده برابر توریة است و مطلق اسم آن در میان ایشان مذکور نبوده

بعرض ملت که هر ساله سال سال در حفظ نگاه دارند و بکلم آن را فراموش

ننمایند و این اگرچه محض استبعاد است فاما در این مقام افاده تعیین

میکند و وجه این دادعی در کتاب ارشاد المضلین با بسط وجهی نوشته ام

هر که خواهد بدانجا رجوع نماید و اکثر علما بنی اسرائیل گفته اند که

بنی اسرائیل از اسیری بابل نجات یافتند و بزمین کنعان آمدند خط ا

ابری را بالمره فراموش نموده بودند و این خطی که میتویسند خط ا

اشوریت مشهور است بعضی میگویند حاجت با بل زمین است و ایضا

در چند موضع از توریة مذکور است که چیزی از احکام توریة را کم

و زیاد نکنید پس که احکام را موافق و مطابق احکام توریة است

پس آن چیز علیحده نبود اگر مخالف است مستلزم زیاد و کم شدن توریة

نیست چه منظور سازنده کم و زیاد شدن تورات زیادتی و نقصان احکام است نه
محض اختلاف لفظ و معنوی و مصرف پس احکام مختلفه متناقض نوشته مردود است
در بابش شوفطیم از سفر پنجم از جملهٔ وصایای حضرت موسی بقوم آنچه
مذکور است کما مفصلاً آنست که هرگاه امری بر شما مشکل شود برو سوال
کن از کوهن بیت المقدس آنچه را قاضی تورات حکم کند و تاکید کرد
که لعنت بر آن کسی که تورات را از آن کوهن بشما اعلام کند عمل کند یمین و شمال
میل بکند و چنانچه احکام دیگری بود بنا بنیت که تحقیق تورات داده شود
لا اقل حکم مطلق بایست مذکور شود و الا گر داشتی بعضی بلکه لازم این
بود که تفصیل داده شود مثلا بگوید تا وقت امکان با فلان وقت معنی تورات
عمل نمایید و در فلان وقت دیگر باحکام مشنا عمل کنید و اعتماد بر کتاب
یوسف ابن کوریون که از کتب معتبرهٔ یهود است مذکور است که بعد از خرابی
بیت المقدس ثانی بنی اسرائیل دو گروه شدند طایفهٔ که ایشان را باردشیم
میگفتند معنی اعمال و عبادات عمل می آوردند و طایفهٔ دیگر که ایشان را
قرائیم می نامند بر طایفهٔ اولی انکار شدید نمودند از ایشان مطالبهٔ
دلیل بر شرعی بودن آن اعمال کردند و ایشان متمسک بجز عمل آباء و اجداد
و اقوال علما نداشتند قرائیم آنرا قبول نکردند و سخن ایشان این بود
که آنچه میگویند در تورات نیست و آنچه در تورات نیست درست
و صحیح نیست تا آخر الامر بجدال و قتال کشیده خلق کثیر بقتل رسیدند
و صاحب تاریخ که پیشتر بخاطر اسرائیل از بزرگان و معتبران با قرائیم بودند
و معدودی از قرائیم با باشتم همداستان شدند و چنانچه فی الواقع
این همه احکام از جانب خدا بیشتر بعلما رسیده بود همه کس شنیده بود

بود طایفهٔ باردشیم با آنکه متمسک میشدند و بزرگان و اعقاب بنی اسرائیل با قرائیم
چرا متفق میگشتند و معلوم است که کتابی را که در برابر تورات باشد در عرض
مدت دو هزار سال در سینه نگاه دارند و حفظ کنند هر عالم از آن مطلع
میشوند علی الخصوص آنکه حفظ کردن و جمع کردن کتابی آسان نیست لااقل یکنفر بخواهد
تمام آنرا حفظ نماید ده سالی کشد بلکه سالی یک باب آنرا هم حفظ نمودن
بسیار مشکل است و عجب که قرائیم قایل معجزه آن شوند اند مشهور حکم به
بطلان آن مینمودند چگونه بر اصلی بود تکلیف در النقاعد بدانکه علما عبادات
و احکام بنی اسرائیل در این زمان چهار علامت که کمال اعتنا بانها دارند
بلکه آنها را داخل اصول دین خود میدانند و اعتنا ایشان باین احکام بسیار
از احکامی که در تورات مذکور است بیشتر است اول عبادات هر روز و نماز و یاب
است که آنرا آغاز بوقتیه میخوانند دوم اینکه هرگاه عیب خاص یافت
شود آنرا اعلام میدانند سیم اینکه ذبح حیوانات را باید عالم جمیع مسائل دینیه
ایشان بکند و ذبح غیر چنین عالم دد ام است چهارم آنکه گوشت حیوانات
با البنیات نمی خورند حتی در یک سفره هم جمع میکنند و نان خودشان یکی چند
ساعت نکذشته اند یکی بر آن نمیخورند اما در مخصوص نان بوقتیه خود
میگویند که این عوض قربانیها است که در زمان اقامه در بیت المقدس واجب
بود و در این باب دلیلی اقامه ننموده اند بلکه خود اقرار دارند که دلیلی
درست ندارند و حال سخنی بی دلیل معلوم که چیست و بنای آن از کیست
چه مناسبت مقدس الهی را هرگز صرف بی دلیل و تکلیف بی بنیه نیست
پس اینها که دلیل ندارند معلوم است که غلطی است که خود جعل نموده اند
و اما آنچه دلیل میکنند بر اینکه ذبح را باید عالم بکند و اگر عیبی در دیده

یافت شود حرام است اینست که در توریة مذکور است که ماذا الحیّا وَلَقَلْنَا
کالشرعی یعنی ذبح نمایند و معبوش بد چنانچه در صومم ترا و این عبارت در خود
علمای بنی اسرائیل دست آویز خود کرده اند و میگویند در صومم ترا یعنی
است اتفاق و معنی آن این عبارت این است که چون قبل از موسی هر حیوا
ن که بنوعی که می‌کشتند با مینمود معهود نبود و این در زمان آمد که چنین میکنید
بطریقی که گفتم ترا او در صومم ترا یعنی آورید یعنی ذبح نمایید
مبارک و حلال بوده باشد بخورید و ابطال توریة مذکور است وَاَنْشِیْه
قُدِشْ تِهیُوته لِی وَبَاسَار بسادِه طریفِ لا تَاخلو لَکلب تَشلیخوت
یعنی مردمان مقدس باشید برای من و گوشت بیابان دریده را مخورید و پیش سگ اندازید و کاشف معلوم
می‌شد که دلالت این آیت برآنکه ذبیحه غیر عالم حرام است و هرگاه
ذبیحه غیر عالم عیبی باشد و با حرام است بجهة آنچه است اینقدر هست که از
مفهوم همان آیه انشیه قدش که آنرا دلیل که آن دلیل خود بنیاد نهاده
اند و دیگر مفهوم آیه که در پاراش عقیب اشرایف از سفر دوم مذکور است
و ترجمه اش اینست که اگر شاخ زند گاوی مردی یا زنی را و بمیرد از آن باید
سنگسار کنند آن گاو را و خورده نشود گوشت آن و دیگر آیه که در پاراشه
کی تیصا مذکور است و حاصل آن نهی است از خوردن ذبیحه گاو و چنانچه
ذبیحه غیر عالم حرام میبود چه احتیاج بتحقیق حرمت آن بود که مذکور است
و ابطال پاراش آحری موت از سفر سیم مذکور است که ایش ایش
می بنی یسرائیل و مین هگر هگار بتوخام اشر یاصود صید حیا
او عوف اشر یاخل وشافخ ات دامو وخسا و بعفارا یعنی مردی
مردی از بنی اسرائیل یا غریبی که در میان ایشان ساکن شده است

که شده است اشکار کند حیوانی یا مرغی که ماکول اللحم باشد و بریزد خون
آنرا باید بپوشاند آنرا بخاک و از این آیه مستفاد میگردد که شکار کرده
شده بنی اسرائیل یا کسی در میان ایشان باشد و حلال است باشد از قبیل
ذبیحه کان ایشان میتوان خورد هرچند در این دلالت نوع خفائی هست اما
در خصوص حرام بودن جمع کردن میان بیتات با گوشت دلیلی برای این کلمه
داشته اند لا تبشل گدی بحلب امو یعنی طبخ مکن گوشت بزغاله را با شیر
مادرش و طریق استدلال باین کلمه در میان علمای بنی اسرائیل بدین نحو است
که میگویند این کلمه در سه موضع از توریة مذکور است در موضع اول
منع از طبخ فهمیده میشود و در موضع دوم منع از اکل آن و در موضع سیم
منع از مطلق انتفاع بردن بآن و هرگاه اینها فهمیده نشود باید تکرار باشد
و تکرار بی فایده خواهد بود و در هیچ درستی این استدلال بر ارباب کمال مخفی
نیست زیرا بسیاری از احکام در بعضی کتب سماوی هست که مکرر مذکور
شده حتی اینکه در توریة حکمی که در ده و دوازده جا مذکور شده باشد هست
و هیچ یک آن تکرار نکنند فهمیده و بر تقدیری که نکته داشته باشد چه چیز
دلالت دارد که این علت مکرر است و بعد از تسلیم لغویّه میتوان گفت
بزغاله در شیر مادرش است نه هر گوشت در هر شیر و اگر این استدلال را در
آنجا بیاید نکرده بودند و مثل سابق مهمل گذاشته بودند از برای ایشان
بهتر بود خداوند عالم همه کس دیده بینائی کرامت فرماید و همچنین
استدلال کردن بآیه دیگر که در توریة مذکور است اشوما وسه
او تُوا او ات بنو لا تشحطو بیوم احاد یعنی گاو یا گوسفند را با بچه آن
در یک روز ذبح مکنید مثل سابق بل اندکم از آن بر ایشان نیز ناتمام است

زیرا که در این آیه مطلقا اسم لبنات مذکور نیست بیان سیم در مطاعن
توریته است بدانکه مطاعن توریتیه زیاده بر آن است که ما توانیم همه را در این
کتاب نقل نماییم لیکن بد و سه چیز که هم عقول سلیمه حکم به بطلان و فساد آن
میکند اکتفا مینماییم تا معلوم شود که امروز بدین توریته که مکی نیست و در
میان اهل آن یهودی یافت می شود و بالفعل موجود است که هر نادانی که آن
دروغ و غلطات اما اول یکجا انست در توریته آیه موجود است که صریح
الدلالة است بر اینکه خدا جسم است و مرئی میشود و عقلا مجوز ... و با همان
در گفتگو میکند و در مکان و در مکانی میباشد و بر ناظرین توریته ظاهر است
که آیه مرقومه بر آنچه ما گفتیم دلالت دارد و بهیچوجه قابل تاویل
هست و این باعتقاد ملحده یهود نفی کفر است چه از جمله اصول دین اینان
است که خدا جسم و جسمانی نیست و آیه مرقومه در پاراش چهارم موسوم به
وییرا است که در مقدمه مهمانی کردن حضرت خلیل خداوند جلیل را است نازل
کدَبْرَا الاو ادونای بالونی ممره دهو یشب پتح هااهل کحوم هیوم
دیشا عیناو ویرا وهنه شلوشا اناشیم نصابیم عالاو ویرا ویارو ...
لقراتام مپتح هااهل ویشتحو ارصا ویومر ادونای ام نا ماصاتی
حن بعیناخا ال نا تعبر معل عبدخا یقح نا معط مایم ورحصو رغلیخم
وهشاعنو تحت هاعص واقحا پت لحم وسعدو لبخم احر تعبورو

کی عل کن عبرتم عل عبدخم ویومرو کن تعسه کاشر دبرتا ویمهر ابرهام
هااهلا ال سارا ویومر مهری شلوش ساییم قمح سلت لوشی و
عشی عگوت و ال هاباقار راص ابرهام ویقح بن باقار رخ واطوب
و ... اش عاسا و ... معوزت آیات این است
که در وزرای حضرت ابراهیم برد
خیمه که در منزلگاه الونی ممره که درخت نظرگاه باشد نشسته بودند
همینکه آفتاب بلندی از افقی مرتفع شد و روز گرم گردید نزدیک
بهم چاشت الحضرت ملاحظه نموده که سه نفر مرد در بالای سر او
ایستاده پیش وی حاضرند بمجرد دیدن برخاسته از در خیمه دوید
باستقبال ایشان استقبال ایشان نموده سجده بخاک سجده نموده گفت
دور نگل منلده و بعبم تنگ فرج کرده که آن سه نفر مرد یکی خداوند جلیل
و دوتای دیگر میکائیل و جبرئیل بودند حضرت ابراهیم بخدمت
خدا عرض کرده گفت خداوندا اگر منظور نظر مرحمت تو بوده ام
ام و در الحال بیاید از اینجا نگذرید از پیش بنده خود بگیرید اکنون
اندکی از آب و پاهای خودتان بشوئید و بعد از آن تکیه بر درخت
نموده و نان گرفته پارچه نان خورده قناعت نمائید از دل
رحیم قلب بعد از آن که بنده خود را نظر افزاید خود از پیش من
بروید به جائی که اراده کرده بودید جواب دادند که یا ابراهیم بکن

الکینان که خواهش کرده وسیزیاشما حضرت ابراهیم بر تعجیل دواند خیمه نزد حضرت
سارا شتافت و فرمود یا سارا بر خیز بتعجیل تمام سه پیمانه آرد سمید کرده نان
بپز بعد از آن گاو دویده گوساله نازک و خوب بخادم خود داده خود آنحضرت
کره و شیر برداشته ساخته کرده نان بخدمت خدا و جبرئیل و میکائیل آورده
پیش آنها گذاشت و آنها مشغول خوردن شدند و حضرت ابراهیم
بالای سر ایشان ایستاده بود بعد از آن از ابراهیم پرسید که زن تو سارا
کجاست حضرت ابراهیم عرض کرد که در خیمه است و بعد از آن خدا بشارت
داد که از سارا پسری برای تو خواهد آمد و نقل از ابن عیسی میفرماید تا آخر
وبعد این آیه است قومو میشام هااناشیم ویشقیفو علپنی سدوم

وابراهام هولخ عمام لشلحام یعنی بعد از آنکه که حضرت جبرئیل و میکائیل
شکل و جبرئیل از ضیافت ابراهیم خلیل
بر خواسته بطرف شهر سدوم روانه شدند و حضرت ابراهیم در
خدمت خدا جهت بدرقه و مشایعت ایشان راهی شده همراه ایشان
برفت و بعد از آن بیان مکالماتی است که فیما بین ابراهیم و خداوند
تعالی شانه اتفاق افتاده بر عاقل لبیب ظاهر و هویداست که اسناد
رویت و تجسم بخدا و شکل آن بشکل مرد و رفاقت با جبرئیل و میکائیل
و اکل کردن و امثال آن از جمله چیزهایی است که هیچ عاقل نتواند
شنید و در اصل عبارت توراة هم محوی است که قابل تاویل نیست
بل کسی که عزیز را پسر خداوند میفرماید از اسناد و امثال امور
ما ورد خدا ... هدایت فرماید و بعد از این فقرات بعینه نقل معلوم

معلوم نقل لوط میکند که آن دو فرشته شام نشسته بودند به دروازه سدوم
جبرئیل و میکائیل وارد بر لوط شدند و مکالمات با لوط در خصوص شهر کردن
قوم وی نموده اند و بتفصیل نقل هلاکت آن قوم میفرماید تا اینجا که حضرت
لوط با دختر خود رفتند بالای کوه و بعد از آن بیان میکند که آن دختر و ...
... لوط را شراب دادند و آنحضرت مست شد و با دختر بزرگ خود زنا کرده
و آن دختر حامله شد و همچنین دختر کوچک وی نیز با آنحضرت شراب داد و
آنحضرت مست شد و با دختر کوچک زنا کرده آن نیز آبستن شد و هر دو
پسر زائیده و دو طایفه از بنی اسرائیل که یکی مسمی بطایفه مآب و دیگر طایفه
بنی عمون بنت از آنها در پیدا است و عبارت توریه این است وتومر

هبجیراه ال هصعیراه ابینو زاقین وایش این باارص لابو

عالینو کدرخ کل هاارص لخا نشقه ات ابینو یاین ونشکبا عمو

ونحیه مابینو زارع وتشقان ات ابیهن یاین بلیلاه هو وتابو هبجیراه

وتشکب ات اباه ولو یاداع بشکباه وبقوماه وبهی ممحرات وتومر

هبجیراه ال هصعیراه هین شاخبتی امش ات ابی نشقنو یاین

کم هلیلاه وبوئی شکبی عمو ونحیه مابینو زارع ونشقنا کم

بَلَيْلاه هُو؛ اِينا هِيثَلِين يَابِو وَتَاتَام هَصّعِيرَاه وَتِشْكَب عِموا ولُوبا

دَع بِنجناه وبقوماه وتهنيناه شتي بنوت لوط مابيهن وتلد

هبيرا بن وتقرا شمو ماب هو ابي ماب عد هيوم هيوم وهصعيرا

كم هو بالدامين وتقرا شمو بن عمي هو ابي بني عمون عد هيوم

وماحصل مضمون این فقرات این است که بعد از آنکه حضرت لوط علیه السلام ملاحظه
فرمود که شهر و اهل شهر بالتمام هلاک شدند آنحضرت با دختر خود
رفتند بالای کوه پس دختر بزرگ با دختر کوچک در مقام شورت
گفت که ای خواهر در روی زمین اطراف کسی از طایفهٔ ذکور نماند
که ما را بعقد نکاح و حبالهٔ خود درآورد شاید از ما ها نسل و اولاد
بوجود آید مانند سابق زمینها خالی از احفاد و اولاد نماند چاره
اینست که پدر خویش را شراب داده بیهوش نماییم بعد از آنکه مست
و بیهوش شد در پیش وی بخوابیم شاید در عالم سکر بما نزدیک
نموده از ما اولاد بوجود آید در روزگار از بنی آدم خالی نماند این
مشورت ناصواب پسندید رای هر دو افتاده دختر بزرگتر پیش
دستی کرده حضرت لوط را شراب داده شب در عالم سکر پیش وی
آمده بخوابید و آنحضرت العیاذ بالله با وی زنا نموده اند دختر از آن حضرت
باردار شده آبستن گردید خواهر کوچک را نیز باین امر ترغیب نموده

نمود دختر کوچک هم بصواب دید خواهر خود آن عمل ناصواب را همراه پدر
کرده شب با عتاب خود را نیز به او خوابید و از وی آبستن شد و هر
دو پسر زائیدند دختر بزرگ نام پسر خود را مآب گذاشت و طایفهٔ مآب
الی الآن موجود از آن مولود است و دختر کوچک نیز پسر خود را ابن عمی گذا
شت که در عربی معنای پسر قوم من است و طایفهٔ بنی عمون الی الیوم
از ابن عمی است و در نظر دانا چون که بنیاد بر این از فضایح و مطاعن طایفهٔ
یهود و عقول ایشان بنویسیم تا بر اهل عالم معلوم شود که مخالفت مذهب ایشان
بچه مرتبه و اعتقادات ایشان نسبت بخدا و انبیای معصومین علیهم السلام
در چه پایه است فاما بجهة ضیق مجال و تضییع عمر از تفوه با مثال مقال تا آنجا
ذکر شد اقتصار رفت و اهل انصاف را نیز همین کافی است دیگر که موافق
این آیات حضرت العیاذ بالله با یحیی مجسم ذات محتاج با کل و شرب و شستن
دست و پا از گرد راه و مسافرت از اینولایت با بولایت دیگر که موافق
مو فقرات مرقوم حضرت ابراهیم الهی با جبرئیل و میکائیل هر سه با
نزد و در مدحل صحیح از حضرت ابراهیم جدا شدند تا وقت شام راه رفتند
و زحمت کشیدند تا به لوط رسیدند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و همچنین
نسبت شرب خمر و زنا با انبیای معصومین با محارم خود باید نمود
و این گونه اعتقادات بلا شبهه باطل و فاسد است و عجیب تر
آنکه در طایفهٔ عظیمه از طوایف خود را ولد الزنا از مآب و بنی عمی
میدانند و باین نفاخر میکنند که ما اولاد لوطیم ای صاحب انصاف
بمقابله اهل اسلام نظر کن و در فرمان تامل نما که جناب اقدس
الهی را بکل صفات کمالیه موصوف و از جمیع نقایص و معایب

منزه و مبرا ساختند و عقاید ایشان نیست بجز اباطیل و بیهوده‌های مهمل و پرداخته‌های خلاف عقل
مثل کما انشاء الله چنانچه خلل در هر یک از عقاید اصولیه و فرعیه ایشان بر خود
است که عقل سلیم ابای از آن دارد و آنچه با مطاعن نصاری محول بدانکه معاصد طل
بغیر نصاری زیاده از آنست که بقلم آید چه انجیل مملوست از عبارات
بیهوده و پس بحقیقی که دیگر قابل نیست اگر فی الواقع بظاهر اینها معتقدند بطلان
طریقهٔ ایشان ظاهر است از آنست که محتاج به بیان باشد و اگر تاویل نمایند
و بر میگردانند بمعنای صحیح چنانکه بر فهیم و صاحب عقل سلیم ظاهر است
دیگر اختصاص آن یعنی چه معنی دارد بعبارتهای لغو برای چیست و اشتباه
اگر حضرت عیسی بخدا این نوع عبارت را بزبان رانده مراد وی ظاهر آن
نبود چه دلیل نقلی عقلی بر بطلان قائم است و ما در قطع نظر از عصمت
انبیا عقل ایشان کامل است چگونه سخنی گویند که عقل سلیم ابای از آن دارد
و فقرات مقلدة در انجیل موجود است که دلالة صریح دارد بر اینکه علمای نصاری
غلط و خطا کرده‌اند و مراد و مقصود از ایشان عبارات را فهمیده‌اند و منقولست
حضرت عیسی با الهمین و التقدیس که این عبارت را گفته محض ترتیب
و رافت و عطوفت خداوندی بوده یعنی معنای پدر من مربی مهربانی من است
چنانکه هر چه پدری نیست بفرزند خود چنین است و از آنکه پدر نداشته گفته اند
پدر من است یعنی و الله اعلم نعوذ بالله بخلاف یهود میگویند نعم که نسبت
و حیل در نظر من باشد بلکه ترتیب یافته خدا مهربانم در حقیقه مطلق
یهود مطاعن و بر نصاری دیگر که تمام علمای نصاری متفقند برایند که
توریه موجود الان کتاب خداست و آنچه در مقدس است همه حق و صدق
است و هوی مارتن الکلیسی نقل از در کتاب خود نوشته که انجیل مکمل

توریه و ناسخ آن نیست و الحق که این سخن مراست گفته چرا که توریه
بهیچ وجه معلوم شد که خدا جسمی است به شکل انسان محتاج بخوردن اکل
و شرب بسیار مانع نان و گوشت گوسالهٔ بریان ... و در هنگام ضیافت
نوع طعامهای لذیذ مینماید اما اینکه زن داشته باشد و او را اولادی
بود از توریه معلوم نمیشود و با دعوی مرد عصوی عظیم جسمی و فرزند
ناقص است خدا بچون کتاب انجیل ایشان نوشته را کامل کرده سهل است
که غلط نمایی چه ... خدا توفیق دهد تصنیف کنند آنرا که خوب
کنکی از خدا کرده اعاذنا بالله اخواننا و المؤمنین محمد و آله الطیبین الطاهرین
من المعصومین و اللعنة الله علی اعدائهم اجمعین الی یوم الدین و اما مفصلا
اول آنکه کتاب ... در میان ایشان نیست ... که بر حضرت عیسی
نازل شده بود بعد از صعود آنحضرت مفقود شد و اناجیل اربعه که الان
در میان ایشان است باتفاق خود شان کتاب آسمانی نیست حضرت
عیسی از اینها خبر ندارد بلکه بعد از آنکه حضرت عیسی با آسمان صعود
نمود و انجیل مفقود شد در ... شد و اختلاف عظیم در میان دین
عیسی هم رسید از آنکه بحسب ظاهر دیدند که آنحضرت را کشتند در دین
کتاکی آنحضرت و انجیل هم مفقود شد و مدت بعثت آنحضرت بطولی
نکشیده بود نصاری میگویند که هم زمان نبوت او سه سال و سه ماه
دعوت بوده و گرویدگان وی نیز معدود قلیلی بودند گفتند که همگی
هفتاد و یک نفر شماره امکنند و یکی از آنها که بد تر شد حضرت عیسی
کمال و اعتقاد باو داشت یهودا ابن سمعان اسخریوطی بود حضرت
با اعتقاد ایشان او تسلیم یهود کرده که او را کشتند سایر شاگردان که امرا و نحو

مرقوم مشاهده کردند بسیار مضطرب و متوحش شدند نزدیک بود که همگی
بالکلیه از علماء مسیحی برگردند دو نفر از دوازده شاگردانی که بزبان اهل اسلام
اشانوا   و بلغت مسیحی اراکیل و بوص بو خوانند و مسیحی بودند
بدلوق و مرقوس ایشان تسلی دادند و گفتند که اگر انجیل مفقود شده ما
انجیل را در حفظ داریم و بجهت شما خواهیم نوشت و نصاری گویند که اول
کسی که انجیل را نوشت متی بود که بلفظ عبری نوشت و بعد از پانزده
سال از صعود گذشته یک انجیل دیگر مرقوس بلغت سریانی نوشت
و بعد از هفده سال یکی لوقا در انطاکیه بزبان یونانی کتابت نمود
و انجیل چهارم را یوحنا که نزد عیسی عزیز و محبوب ترین حواریین بود
و بعد از پنجاه سه سال از صعود در شهر بادی سوکس بزبان رومانی
که الحال   شهرت دارد و تحریر کرد و این اناجیل در مفهوم و مضمون
با هم موافقند تفاوت و اختلاف قلیلی دارند و همگی بعد از
تفاوت ازمنه نوشته شده باتفاق ایشان و کتاب خدا و پیغمبر نیستند
از تصانیف شاگردانند چون در مضمون اختلاف چندانی ندارند
بعقل که آن سه نفر دیگر سه انجیل خود را از روی انجیل متی نوشته باشند
و هم اناجیل منتهی شود بیکنفر   یک نفر چه اعتبار است چگونه است
که نقل اخبار معجزات محمد ص و آنانیکه مشاهده خوارق عادات او را
کرده اند زیاده از هزاران اند قبول نمی نمایند و تکذیب
میکنند که مبادا دروغ گفته باشند اما در خصوص نقل معجزات
عیسی بقول یکنفر یا چهار نفر مورخ اکتفا می نمایند و بعنوان جزم و
یقین تصدیق او را میکنند و هیچ احتمال دروغ بقول آنها نمی دهند خلاصه

خدا همگی انصاف کرامت فرماید و حال آنکه انصاف اینست که اگر محمد ص تصدیق
نبوت او را نکرده بود دلیلی بر نبوت وی از هیچ راه نبود زیرا که شریعت موافق
اعتقاد نصاری منسوخ معمول بکتاب تورات و خود در تورات بالفعل احکام
چندانی نیست و انجیل هم که دانستی که کارسازی از آن نمیشود و از این
جهت یهود با احکام مشار الیه رجوع کرده اند با اینکه بنای آنها غیر بیت المقدس
صحیح نیست چنانکه بتفصیل گذشت اگر بتورات کافی بود یهود با آن عمل
میکردند بی حضرت عیسی و شریعت فروعی بود در اصول عقاید هم کتاب
از آنحضرت در دست ایشان نیست در اناجیل   باین اشخاص اربع که از خود
نقل کردند معلوم نیست که اصلی داشته باشد میزان نقل عیسی نبی صحیح
و حقیقت ندارد بالفرض که حضرت عیسی هم از این مقوله سخنان فرموده
باشد استعمال دلالت بر امروز نصاری معلوم اصلی داشته باشد   معتبر میباشد
و بالفعل انجیل در نزد ما نایلد از احسن اصیات کتاب و دستیابان
اعتقاد سلطانی ایشان است و ایضاً ظاهر اناجیل که بالفعل در دست است
نوشته که چه عبارت آن صحیح است در اینکه حضرت عیسی بر خلاف
کفر کلمه مجعوله در روح عبده او سبحانه و تعالی شانه است و بر
بطلان این معنی حق نیست و اگر با دل معانی صحیح شود بلا شبهه نعم
عوام و عقلای بدعت امثال معانی دقیقه نمانند پس بلا شبهه موهومت
آن اناجیل بر عوام تکلیف نمودن آنها باعتقاد ظواهر آن البته باطل و غلط
و از این جهت در خصوص همین مسئله اختلاف عظیم در میان ایشان پیدا
شده منشأ اختلاف بجمیع ملت نصاری سرایت نمود تا هفتاد و
دو فرقه شدند و بزرگترین فرقه ایشان سه فرقه اند که سابق و

از آنها منشعب میگردد ملکانیه ویعقوبیه اما ملکانیه متابعان ملکا
بودند که در روم ودر زمان ظهور نمودند واکثر مطوطیین آن سلطان ملکانی
میباشند واز برای خدای تعالی سه اقنوم اثبات میکنند ومیگویند که خدای
تعالی جوهریست قایم بذات خود ودر جوهریت یک واقنوم سه است ومقصود
ایشان از اقنوم صفات وجود وعلم وحیوة است که اب وابن وروح القدس باشد
ومیگویند که کلمه اقنوم علم است با جسد متحد شد آن کلمه جسد مسیح است
از اقنوم علم مسیح میگویند وتصریح که جوهر قدیم قایم است واقانیم را زاید بر ذات
میدانند مثل موصوف وصفت واز اینجا اثبات تثلیث نموده اند که آیه
شریفه قرآن لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة در بیان آنست و
اما یعقوبیه باقانیم ثلثة چنانکه ذکر کردیم ونیز میگویند که همه اقانیم
بلحم ودم منقلب وحصر مسیح شد پس خدا مسیح است که با آن جسد ظاهر
شده بود وآیه شریفه لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح بن مریم
اشاره باین طایفه است وبعضی از ایشان میگویند که لاهوت در ناسوت
ظهور بطریق حلول نه بطریق اتحاد بلکه از حیثیت هویت چنانکه
گویند که ملک بصورت انسان بانبیا ظاهر واحیانا بصورت حیوان ظاهر
میشود پس مسیح یک جوهر نیست از دو جوهر لاهوتی وناسوتی
که آن خدای مولود است که از مریم متولد شد تعالی عن ذلک علوا
کبیرا وطایفه ارامنه که شعبه از یعقوبیه اند گمان کرده اند که کلمه
از مریم چیزی نگرفت لیکن از مریم گذشت بمثل جریان آب از نی
وآنچه شخص مسیح دیده میباشد مثل جریان یا عکس در آینه بود وهم
چنین قتل وصلب در خیال واقع شد اما معتقدند که کلمه جسم شده

شده نه بطریق امتزاج چنانکه ملکانیه قایلند ونه بطریق ظهور چنانکه نسطوریه
میگویند بلکه مثل اشراق شمس بر موضعی یا بر بلوری یا مثل ظهور در خاتم
ومشتقات این فرقه ثلثه کلماتها دیگر کرده اند در نزول که ذکر آن موجب
اطناب وملال است اما ملکانیه گویند که مسیح ناسوتی است کلی نه جزوی وآن
قدیم ازلی است وقتل وصلب بر هر دو لاهوت وناسوت واقع گردید ونسطوریه
گمان کرده اند که قتل وصلب با آن جوهر مولود واقع گردیده که آن محدث
است ویعقوبیه گویند که قتل وصلب با آن جوهر مولود واقع شد چه
مسیح را قدیم من وجه ومحدث من وجه میدانند ومیگویند که هر گاه بر
یکی واقع شود بر آن دیگر واقع است عجب سخنهای ایشان در باره خدا ومسیح
وبر اهل حق نیست سخافت این اقوال وفساد این اعتقادات وجبال
ماعی که باید از این سخنان را بقیاس ظواهر کلام متصوفه بر داشته اند
وما اگر خواسته باشیم که اشاره بفساد این عقاید نمائیم ودلیل بطلان
بر میگوئیم فساد من کاغذ شود واز مطلب باز مانیم در اینجا
اکتفا است بیک حرف بس است مفتاح نجم در بیان معجزاتی که
از حضرت خاتم الانبیا صادر شد بدانکه معجزاتی که از آنحضرت ظاهر
شد زیاده از آن است که در امثال این رسایل گنجد بلکه چنانکه سابقا ا
شاره نمودیم مجموع حرکات وسکنات آنحضرت خرق عادت وعلامت
صدق نبوت آنحضرت فاما بجهه اطمینان قلوب صافیه ونورانی کردن
دلهای قابل باره از احادیث واخبار که در طریق اهل اسلام وارد ا
ومشتمل است بر بیان صدور بعضی از خوارق عادات که سایر عا
دات انبیای عظام است ذکر مینمائیم تا معلوم ارباب انصاف شود

که سنای خصم اگر مجادله است بنابر مسامحه نباشد و بنظر انصاف
بدقت تأمل و ملاحظه کند که اگرچه هر یک یک از این احادیث و خبر واحدند و
خبر واحد مفید ظن است نه قطع فاما بعد انضمام هر یک بدیگری با ملاحظه
الحجة ما سابقا از ادله قطعیه نقل نمودیم البته ذهن سلیم از اوهام مستکنه
رهائی از شکوک ایام ماضیه را از خواب غفلت بیدار می سازد و خصم میکند
متعبد به معجزه آن حضرت و هر یک از این اخبار نازل منزله خبر متواتر میگردد
و هر یک دلیلی است فی نفسه تام و هادی لعام و چگونه عاقل میتواند حکم
نماید که این همه اخبار دروغ و افتراست و مجموع این علامات که از کتب
انبیای سلف ذکر کردیم مجعول و مخترع است و این فرائی که عالم را احاطه
نموده از اختلاف آن یگانه آفاق است و مجموع این اهل اسلام ما للما عابد
خود را بجهنم برده اند و طریق ضلالت را این جهله و سبب بنی گرفته اند
و حال آنکه الحق که جناب الکاردی از نبوت انبیای سالفه ندارد و همه پیغمبر
خدا میدانند این قدر هست که می فرماید سلطان بعثت من حکم بر لغت
آنها منسوخ است باید همه جن و انس بشریعت من داخل شوند و از شرع بعث
انبیای سالفه است بودارند و ترقی از شرع بعث من حاصل میشود و
خصم را دلیلی شریعت سابقه نیست سوای استصحاب را با آنکه محققین
استصحاب را مقابل یک خبر گرفته اند نه در اخبار ما بالا معارض بی ما
پس خصم را سوای استصحاب اگر دلیل نقلی و برهان عقلی بر عدم نبوت
محمد هم نیست مگر اینکه میگویند نبوت نبی ما ثابت و آن بر حقیت
خود باقی است تا خلاف آن ثابت شود و انسبق که یک خبر معارض و
مکافی این استصحاب میکرد و عمده اخبار بلا معارض میمانند و با وجود

رنا بوجود عدم معارض خصم نمیتواند بگوید که این همه اخبار و احادیث دروغ
مگر اینکه دلیلی در آن داشته باشد که کذب این اخبار در خارج متحقق
کند و الا هر خبری فی نفسه مع قطع نظر از ادله که هر چند احتمال کذب
در آن میرود میرود احتمال صدق نیز میرود هر که او را منقح خبر دیگر نکنند
که در مضمون موافق باشد و الا بعد انضمام بلا شبهه جانب صدق
باید و برعقل لازم آید الزام بضرورت آنکه ای عزیز این فایده ایست
ایست عظیمه و از بدایع افکار داعی است و با این قاعده حل میشود جمیع اشکالات
دفع میکند تمامی اوهام را نافهم واحفظ لکی تهتدی والله الهادی الی
الصراط و بتتبع واضح است که تمامی معجزات که از انبیای سلف صادر شد
همه را آن حضرت بود نمود باضافه آنکه اختصاص بآن جناب دارد و اما و الحق
از انبیای عظام مانند موسی و عیسی و غیر از انبا علی نبینا و علیهم السلام
صادر شد از آنجمله در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مسطور است
که بعد بعثت حضرت امیرالمؤمنین عرض کردند که آیا محمد ص را معجزه بود
مانند معجزه موسی علیه السلام در بلند کردن کوه بر سر آنها که قبول تورات
نکردند حضرت فرمود بلی بحق آن خداوند که او را براستی مبعوث کرد
است که هیچ معجزه خدا به پیغمبری نداده است از آدم تا آخر پیغمبران مگر آنکه
با حضرت داده است مثل آن را یا بهتر از آن را بدرستیکه نظیر آن
خدا با او داده است با معجزات بسیار دیگر آن چنان بود که چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در مکه اظهار دین حق نمود عرب برای ا
تدبیر کردند و من اول کسی بودم که با آنحضرت ایمان آوردم ام او
دو شنبه مبعوث شد و من در سه شنبه با او نماز کردم و

بودن من تنها باور نکردم تا آنکه نفری چند ودر اسلام داخل
شدند وحق تعالی دین خود را بعد از تقویت نمود پس روزی
نزد آنحضرت رفتم پیش از آنکه دیگران ایمان بیاورند ناگاه گروهی
از مشرکان بنزد آنحضرت آمدند وگفتند ای محمد تو دعوی میکنی
که رسول پروردگار عالمیانی وباین هم نشده بلکه ادعا مینمای
که سید وافضل پیغمبران اگر راست میگوی معجزه چند مانند معجزه
پیغمبران گذشته که از تو سوال میکنیم بیاور پس ایشان چهار فرقه
شدند فرقه اول گفتند که مانند معجزه پیغمبران نوح از تو سوال
میخواهیم که قوم خود را غرق کرد وخود با مومنان در کشتی نجات
یافت فرقه دوم گفتند که برای ما ظاهر گردان آن آیتی مانند
آیات موسی که کوه را بر سر اصحاب خود بلند کرد تا انقیاد امر
فرقه سیم گفتند معجزه مانند معجزه ابراهیم بیا بنما که او را در آتش
انداختند وآتش برای او سرد شد فرقه چهارم گفتند که معجزه مثل
معجزه عیسی بیا بنما که مردم را خبر میداد بآنچه خورده بودند یا
در خانهای ذخیره کرده بودند حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود
که من از برای شما پیغمبر ترساننده ومعجزه نماینده ام معجزه ظاهر ساختم
قرآن برای شما آورده ام که شما وجمیع عرب وسایر امتها عاجز
شدند از معارضه آن پس آن حجت خدا ورسول اوست بر
وما نیست که معجزات نمایم بر جناب مقدس الهی وآنچه اقتراح
نمایم بر جناب مقدس وانا و سوال کنم بر من نیست مگر تبلیغ
رسالتهای او وبعد از تمام شدن حجت وظهور حقیقت بر

من بیا باشد که اگر آیتی اختراع کنم وبطلبم وشما ایمان نیاورید باعث
نزول عذاب گردد بر شما پس در این وقت جبرئیل نازل شد گفت ای
محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند ومیگوید که من بزودی ظاهر
میگردانم از برای ایشان این آیات ومعجزات را که طلب کردند وبلکه میتی
که ایشان بعد از دیدن آنها بر کفر خود باقی خواهند ماند مگر آنکه من ای
که من نگاهدارم ولیکن مینمایم بایشان آنچه از تو طلبیده اند برای
اتمام حجت پس بگو بآنها که معجزه نوح را طلب کرده اند که بروید
بسوی کوه ابو قبیس وچون بدامان رسید آیات نوح را مشاهده خواهید کرد
وچون مشرف بر هلاک شوید توسل جوئید بعلی ودو فرزندانش
این بهم خواهند رسید تا نجات یابید وبگو بآنانکه معجزه ابراهیم علیه السلام را
طلبیده اند که بروید بهر جا که خواهید از صحرای مکه که آتش ابراهیم
مشاهده خواهید کرد وچون آتش شما را فرو گیرد در هوا صورت زنی
خواهید دید که دو طرف مقنعه اش را آویخته است پس بآن متوسل
شوید تا نجات یابید وآتش را از شما دور گرداند وبگو بآنها
که معجزه موسی را خواستند که بروید نزد دیوار کعبه تا آیات موسی
را ببینید وعموی من حمزه ایشان را نجات خواهد داد وبگو بگروه چهارم
که رهبری ایشان ابوجهل است که باشید نزد من تا خبر معجزه آنها را بشنوید
وبعد از آن آنچه طلبیده اند در نزد خود شما مینمایم چون حضرت
رسالت الهی را بایشان رسانید ابوجهل لعین بآن سه گروه گفت
که برخیزید بروید بسوی آن مواضع که محمد صلی الله علیه وآله گفته است
تا بطلان گفته او ظاهر شود پس فرقه اول بدامنه کوه ابو قبیس رفتند

ناگاه از زیر پای ایشان چشمها جوشید و از بالا آسمان ایشان ابر باران فرو
ریخت و باندک زمانی آب بمرتبهٔ که تا سینهای ایشان رسید و بسوی کوه گریختند
و هرچند بکوه بالا میرفتند آب بلند میشد تا بقلهٔ کوه رسیدند و آب تا بدهان
دهانشان رسید و دانستند که غرق میشوند ناگاه علی علیه السلام را
دیدند که بر روی آب ایستاده و صورت دو طفل را دیدند که در جانب راست
و چپ او ایستاده اند یعنی علی علیه السلام ندا کرد ایشان را که بگیرید دست مرا
یا دست یکی از این دو طفل را تا نجات بیابید یعنی ملجاء بعضی از ایشان
دست امیرالمؤمنین را گرفتند و بعضی دست یکی از این دو طفل را و بعضی
و بعضی دست دیگری را بس از کوه پایین می آمدند و آب فرو می نشست
زیرا که زمین فرو میرفت و باد با آسمان بالا میرفت و چون بپایین کوه
رسیدند هیچ آب نماند یعنی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با ایشان
بنزد حضرت رسول صلعم آمد با ایشان میگریستند و میگفتند که شهادت میدهیم
که تویی سید پیغمبران و بهترین جمیع خلایق و ما دیدیم مانند طوفان نوح را
و ما را خلاص داد علی علیه السلام و دو طفل که با او بودند که الحال ایشان را
نمی بینیم حضرت فرمود که ایشان بعد از این بهم خواهند رسید از برادر
من علی بهم رسند نام ایشان حسن و حسین و بهترین جوانان بهشتند و پدر
ایشان بهتر است از ایشان بدانید که دنیا دریاییست عمیق و خلق بسیاری
در آن غرق شده اند و کشتی نجات دنیا آل محمد اند صلی الله علیه و آله
یعنی و دوازده امام علیهم السلام که صورت ایشان را دیدید و سایر اهل
اهل بیت من که اوصیای منند هرکه درین کشتی سوار شوند نجات
بیابد و هرکه تخلف نماید غرق میشود و همچنین در آخرت آتش جهنم

رحیم ایشان مانند دریاست و ایشان کشتیهای امت منند که عصیان و شیطان
خودرا میکشانند و بر بهشت میرسانند یعنی رسول خدا صلعم فرمود که آیا
ابوجهل آیا شنیدی لقیه گفتند گفت بلی که تا ببینم که در قلها دیگر
چه میگویند یعنی فرمود تا تم گریان آمدند و گفتند شهادت میدهیم که
تویی رسول پروردگار عالمیان و بهترین جمیع خلق ما رفتیم بصحرای
هرگز و خیمه کرداری یاد میکردیم ناگاه دیدیم آسمان شکافته شد و
پارهای آتش فرو ریخت و زمین شکافته شد و زبانهای آتش بلند
و چنان زیاد میشد تا تمام زمین را فرو گرفت و آتش در ما افتاد و
میدیدیم ما از شدت حرارت بیهوش شدند و یقین کردیم که بریان خواهیم
شد و خواهیم سوخت ناگاه در هوا صورتی دیدیم که بر آتش مقنعه
را آویخته بود بسوی ما که دستهای ما را بگیرید تا ما نجات یابیم و منقد از آتش
یاد کرد که اگر نجات میخواهید چنگ زنید بریشهای این مقنعه
یعنی هر یک از ما بریشه از ریشهها آن چسبیدیم و ما را در هوا بلند کرد
و ما دیدیم لنگرهای و زبانهای آتش را و ضربه گرمی و شرار آن بما نمی رسید
و آن ریشهای باریک گسسته نمیشد از سنگینی ما و ما را از آن آتش نجات
بخشید و هر یک را در صحن خانه خود انداخت سلامت و عافیت بما داد و تنها
برون آمدیم و نجات میشتافتیم و دانستیم که ما را چاره نیست از اعتقاد
کردن دین تو و توبه کنیم که با و ملحق شوند و بعد از این خدا را اعتقاد
کنند و راستی گویی در گفتار خود حکیمی در کردار خود یعنی حضرت رسول صلعم
با ابوجهل گفت ای ابوجهل فرقه دوم را حق تعالی معجزه ابراهیم را نمود
ابوجهل گفت تا ببینم فرقه سیم را و یعنی ایشان نزد حضرت یا فرقه

دیگر فرمود که ای سلمان منادی حق تعالی شما را باین بشارات داد و آن
دختر من است فاطمه بهترین زنان است و چون حق تعالی خلایق اولین
و آخرین مبعوث گرداند منادی از زیر عرش ندا کند که ای گروه خلایق
بپوشانید دیدهای خود را تا بگذرد فاطمه دختر محمد صلعم سیده زنان
عالمیان بر صراط پس همه خلایق دیدهای خود را بپوشانند مگر محمد و علی
و حسن و حسین و امامان و فرزندان ایشان صلوات الله علیهم اجمعین
که ایشان نظر او کنند پس از صراط بگذرد و دامن چادرش بر صراط کشیده
باشد و یک طرفش در بهشت بدست فاطمه باشد و طرف دیگرش
در صحرای قیامت باشد پس ندا کند منادی پروردگار ما که ای
دوستان فاطمه بچسبید بر چادر فاطمه بهترین زنان عالمیان پس هر که
دوست آنحضرت باشد بر چسبد از رشتهای تارهای چادرهای آن حضرت
تا آنکه چسبند بیان زیاده از هزار فئام از هر فئامی هزار هزار
کس پس بطفیل برکت چادر عصمت آنحضرت از آتش جهنم نجات یابند پس قرشیان
سیم آمدند گریه کنان و میگفتند شهادت میدهیم ای محمد که توئی رسول
پروردگار عالمیان و بهترین آدمیان و علی بهتر است از جمیع اوصیاء
پیغمبران و آل او افضل اند از آل جمیع ایشان و صحابه تو بهترند از صحابه انبیا
و امت تو بهترند از امتان ایشان دیدیم از آیات و معجزات تو آن مقداری که
چاره بغیر از ایمان و اقرار نداریم حضرت فرمود بگوئید آنچه دیدید گفتند
در بنای کعبه نشسته بودیم و استهزا بگفتهای تو میکردیم و دعوای معجزهای
ترا دروغ می پنداشتیم ناگاه دیدیم که کعبه از جای خود کنده شد
و بلند گردید و بر بالای سرها ایستاد و ما در جاهای خود خشک شدیم

و یارای حرکت نداشتیم پس تو بیرون آمدی و بیرون دو دست بکعبه اشاره
کردی و کعبه را با آنچه بزیر بود بجای خود نشست و گفت بیرون روید و دور شوید
ما بیرون آمدیم و دور شدیم کعبه برگشت و بجای خود قرار گرفت پس
مسلمان شدیم و بسوی تو آمدیم حضرت با ابوجهل گفت که اینک من قدر
سیم آمدند و ترا خبر دادند تا بگفته ببند ابوجهل گفت نمیدانم که
راست میگویند یا نه و فتح نمیدانم که در راست تحقیق کرده اند یا خیالی
در نظر ایشان آمده است اگر من بینم پیغمبر طلبیده ام لازم است که ایمان
بیاورم واکنون لازم نیست مرا تصدیق این جماعت که همه حضرت فرمود
که هرگاه این جماعت را با این وفور کثرت و اعتقادی که بعقل و دیانت
ایشان داری تصدیق نمای پس چگونه تصدیق میکنی با ثروت و معانی
آباء و اجداد خود بدیهای پیران شما که پیوسته باید یکی و چگونه تصدیق
میکنی که ولایت مصر و شام هست و حال آنکه هیچیک را ندیده و
دیگر شهرهای معظم را در کرده بدرستی که محبت منا بر ایشان تمام شده
آنچه دیدند در نظر تمام شد بلکه شنیدند از ایشان پس حضرت رو
گردانید بسوی قریش سیم و فرمود که آن خدائی که کعبه را از بالای سر شما
دور کرد ایشان رسول خداست حق تعالی او را بفضائل رفیعه و
درجات عالیه رسانیده و او را بفضائل بسیار گرامی داشته
است بسبب محمد و علی بدرستی که خدا محمد صلعم را در زیر بیان
از عبادتش دور کند چنانکه امروز کعبه را نگذاشت که بر سر شما فرود
آید بدرستی که او خواهد آمد در پهلوی صراط کرده بنیاد از رحم
علیکما ایشان از انبیا نزدیکی میدانند و ایشان از دوستان حضرت باشند

وگناه بسیار کرده باشند و باین سبب سزاوار جهنم شده باشند و امثال ایشان
وگذشتن بر صراط بسبب گناه ایشان و چون حمزه را ببینند میگویند
ای حمزه می بینی که چه حال ما است لهم حمزه با رسول خدا و امیر المؤمنین
صلوات الله علیهما میگوید که ببینید که دوستان من استغاثه مینمایند بسوی
من پس رسول خدا ص بعلی صلوات الله علیه السلام میگوید که یا علی اعانت کن
عم خود را برادر دوستان او و خلاص کرده ایشان از آتش جهنم پس امیر
المؤمنین ع نیزه حمزه را که در دنیا با آن جهاد میکرده است در راه خدا
می آورد و بدست حمزه میدهد و میگوید که ای عم رسول خدا و ای عم
برادر رسول دفع کن جهنم را از دوستان خود باین نیزه چنانکه
در دنیا باین نیزه دشمنان خدا را از دوستان خود دفع میکردی پس حمزه ع
نیزه را بکشد دوستان از آنکه اهل برزخ دیوارهای آتش که حایل شده اند
میان دوستان او و صراط بقوت الهی چنان دفع کند که بپانصد سال راه
دور شوند پس دوستان خود را گوید که بگذرید و ایشان امن و سالم
از صراط بگذرند و داخل بهشت شوند پس حضرت رسول ص با ابو جهل
لعین خطاب نمود که ای ابو جهل این مرتبه سیم است که آیات و معجزات خدا را
دیدید اکنون متوجه معجزه چهارم که تو بنمایم گفت آن معجزه را بگو
که تو میگوی که عیبی داشته است و خبر داده است مردم را
بآنچه در خانهای خود خورده بودند و ذخیره کرده بودند پس مرا
خبر ده که امروز چه خورده ام و بعد از خوردن چه کرده ام حضرت
فرمود که خبر میدهم ترا بآنچه خورده و ذخیره کرده بآنچه در اثنای خوردن کرده
کرده که باعث فضیحت و رسوای تو گردد و سبب لجاجتی که بپیغمبران

که با پیغمبران خدا در مقام طلبیدن معجزه میپای ما که ایمان بیاوریم آن رسوایی و فضیحت تست
و اگر ایمان نیاوری با فضیحت در بسیار رسوایی و خواری و عذاب ابدی آخرت
خواهی بود و هر کس از عذاب فضایح تو آگاهی داشت اما تو ابو جهل در خانه نشستی
که خوردی از مرغ که برای تو بریان کرده بودند و چون لقمه بدهان گذاشتی ابو البختری
برادر تو بدر خانه آمد و رخصت طلبید که داخل شود بخل کردی و آن را در زیر
دامن خود پنهان کردی و او را رخصت دادی ابو جهل گفت در مرغ گفتی اینها
هیچ نبود من امروز از مرغ خورده ام و چیزی از آن ذخیره نکرده ام اکنون خبر ده مرا
از آنچه کنم که میکنیم چه کرده ام حضرت فرمود که سیصد اشرفی از خود داشتی و صد
هزار دینار امانت مردم نزد تو بود از یکی صد اشرفی و از دیگری دویست
و از دیگری پانصد و از دیگری هفتصد و از دیگری هزار تا الف حضرت
حساب هر یک از مردم را بیان فرمود و گفت مال هر یک در کیسه نزد تو جمع
کرده بودی که خیانت نمائی در اموال ایشان و پس ندهی و چون برادرت بیرون
رفت سبد مرغ را خوردی و باقیش را ذخیره کردی و اموال مردم را در اقی
کرسی که پس ندهی و ندهی خدا در باب خلاف تدبیر تست
ابو جهل ملعون گفت اینرا نیز دروغ گفتی و من چیزی را دفن نکرده ام و آن
ده هزار دینار امانت مردم را دزدید حضرت فرمود که من اینرا از خود
نمیگویم که مرا بدروغ نسبت میدهی بلکه جبرئیل حاضر است و از جانب
پروردگار عالم چنین خبر میدهد پس حضرت فرمود که ای جبرئیل
بیاور باقی مانده مرغی را که خورده است ناگاه مرغ نزد آنحضرت حاضر
شد حضرت فرمود ای ابو جهل میشناسی این مرغ را ابو جهل گفت
نمی شناسم و من از این مرغ خورده ام و مرغ نیم خورده در عالم بسیار است

حضرت فرمود که ای مرغ ابوجهل نسبت بمن میدهد که من جبرئیل و مرغ
میگویم و جبرئیل نسبت میدهد که بسبب سحر کار عالم در دروغ می بندد پس
گواهی بده بتصدیق و تکذیب ابوجهل ناگاه بامر خدا آن مرغ بسخن آمد و گفت
گواهی میدهم ای محمد که تو پیغمبر بحق رسول خدا و سید بهترین جمیع خلایق و شهادت
میدهم که ابوجهل که دشمن خداست و دانسته با حق معانده میکند از من
خورده است و باقی مرا دفن کرده است پس برو باد لعنت خدا و لعنت
جمیع لعنت کنندگان و این ملعون با وجود کفر بخیل است مرا هر چند حضرت
طلبید که نزد او برود مرا در زیر دامن خود پنهان کرد از بیم آنکه مبادا بر دست
از من بخورد پس تو یا رسول الله راست گوترین از جمیع راست گویانی
و ابوجهل دروغ گو افترا کننده و ملعون است حضرت فرمود ای ابوجهل
آیا بس نیست ترا آنچه دیدی از معجزات پس ایمان بیاور تا ایمن گردی
از عذاب خدا ابوجهل گفت من گمان میکنم که اینها چیزی چند است که بخیال مردم
خطور میکند و هم مردم می گرداند و اصلی ندارد حضرت فرمود که آیا هیچ فرق میان
میان دیدن تو این مرغ را و شنیدن سخن آن و میان دیدن خود را و سایر
قریش را و شنیدن سخنان ایشان را ابوجهل گفت نه حضرت فرمود که پس
احتمال میدهی که هر چه بحواس خود ادراک نمایی همه محض خیال باشد
ابوجهل گفت نه آنها را میدانم که خیال نیست حضرت فرمود که هر گاه
فرق میان این دو نمیدانی پس بدان که این محض خیال نیست پس
آنحضرت دست مبارک خود را کشید بر موضعی که آن ملعون خورده
بود و گوشتش بحال خود برگشت و اعضای مرغ درست شد و فرمود
که این معجزه را دیدی گفت تو هم چنین میکنی و تقلید نمایم پس حضرت

حضرت فرمود که ای جبرئیل بیاور نزد ما آن مالها را که این معاند حق
در خانه خود دفن کرده است شاید ایمان بیاورد ناگاه کیسهای زر نزد آن
سرور حاضر شد و کیسها همه موافق بود با آنکه حضرت نبشته فرموده بود پس
حضرت یک کیسه را گرفت و فرمود که طلبید فلان مرد را که او صاحب این
کیسه است چون حاضر شد کیسه را باو داد و فرمود که این مال تست که ابوجهل
خیانت کرده بود و همچنین یک یک آن صاحبان مال را طلبید و مال ایشان را
میداد تا تمام شد و ابوجهل متحیر شد و سه کیسه اشرفی ابوجهل ماند پس
حضرت فرمود که ایمان بیاور تا سه کیسه دینار خود را بگیری و خدا برکت
دهد برای تو در این مال تا مالدارترین جمیع قریش شوی گفت ایمان
نمی آورم و لیکن مال خود را میگیرم چون دست دراز کرد که کیسها را بردارد
حضرت صدا زد باین مرغ بریان که بگیر ابوجهل را و مگذار که دست بکیسه
برساند پس مرغ بقدرت الهی برجست و ابوجهل را بچنگال خود گرفت
در هوا بلند کرد و دور برده و بر بام خانه اش گذاشت و حضرت آن
زرها را بفقرای مومنان قسمت نمود پس حضرت فرمود که ای گروه اصحاب
این معجزه که پروردگار ما برای ابوجهل ظاهر گردانید و او معاندت
کرد و این مرغ که زنده شد از مرغهای بهشت خواهد بود که برای شما
در بهشت پرواز خواهد کرد بدرستیکه در بهشت انواع مرغان هستند
امثال بقله شتر در فضای بهشت پرواز خواهند کرد پس هرگاه
مومن دوست علی و آل محمد صلی الله علیه و آله که آرزوی خوردن یکی از آنها
بکند نزد او می آید در پیش روی او و بالهای خود را میافشاند پس پخته
میشود و پخته میشود برای او جانب آتش و جانب دیگرش کباب میشود

چون اکنون مقتضای خواهش او است نازل شود و گفت الحمد لله رب العالمین
از زنده میشود و در صحرا پرواز کند و فخر میکند بر سایر مرغان بهشت
و میگوید کیست مثل من که دوست خدا با امر الهی از من خورده است
معجزه دوم در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام منقول است
از حضرت رسول صلی الله علیه وآله نشسته بودند و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله در آن
نشسته بود ناگاه مردی از یهود آمد و گفت ای امت محمد شما هیچ
پیغمبری نگذاشتید مگر آنکه از برای پیغمبر خود آنرا دعوی میکنید پس حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که چنین است اگر خدا با موسی در طور سینا
سخن گفت با پیغمبر ما صلی الله علیه وآله در آسمان هفتم سخن گفت و اگر عیسی کوران را
روشن و مردگان را زنده کرد لیکن بدرستی که قریش از محمد صلی الله علیه وآله سوال کردند
که مرده را از برای ما زنده کند پس مرا طلبید و با ایشان فرستاد بسوی
قبرستان و چون دعا کردم مردگان از قبرها بقدرت حق تعالی بیرون
آمدند و خاک از سرهای ایشان میریخت و بدرستی که در جنگ
احد بود که ابو قتاده انصاری آمد و حدقه چشمش بیرون آمده بود پس
آنرا بدست گرفت و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله آمد و گفت یا رسول
الله این زوجه من مرا دوست نخواهد داشت حضرت بدست مبارک از
او گرفت و بجای خود گذاشت و چنان باصلاح آمد که فرق نمیکردند
ما بین این دیده و دیده دیگر بلکه این نیکوتر و روشن تر از آن
دیگر بود و در همان جنگ دست عبدالله بن عتیک جدا شد و
در شب بخدمت حضرت آمد و حضرت دست او را گرفت و بجای
خود گذاشت پس درست شد و اثری بر آن پیدا نبود و در تفسیر

و در تفسیر امام حسن علیه السلام مذکور است که روزی آنحضرت
فرمود که خدا از جهانیان برای هیچ پیغمبری آیتی و معجزه ظاهر نکرده است
مگر برای محمد و علی صلوات الله علیهما مثل آن ظاهر کرده است و از آن عظیم
تر برای آنحضرت معجزه کرده است گفتند یا ابن رسول الله معجزات
عیسی علیه السلام چگونه برای آنحضرت ظاهر شد از زنده کردن مرده و کور و پیس را
شفا دادن و خبر دادن با آنچه در خانها خورده بودند و ذخیره کرده بودند
حضرت فرمود که روزی محمد صلی الله علیه وآله و علی علیه السلام در کوچهای مکه راه میرفتند و ابو لهب
از عقب ایشان میرفت و سنگ بر حضرت رسول صلی الله علیه وآله می انداخت
و پاهای مبارک آنحضرت را مجروح کرده بود و خون از قدم مبارکش جاری شده
بود و فریاد میکرد که ای گروه قریش این ساحر دروغگو است پس سنگ
بر او بیندازید و از او دوری کنید و از جادوگری او بپرهیزید و اوباش
قریش را تحریص بر ایذای آنحضرت میکرد و از عقب آنحضرت می آمدند و سنگ
بر آن حضرت می انداختند و هر سنگ که بر آن حضرت می انداختند بر حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه میخورد پس یکی از آن کافران گفت یا علی
تو پیوسته از عقب محمد را طلب میکنی و از جانب او جهاد میکنی و حال آنکه
هرگز جنگ نمیکنی در شجاعت نظیر خود نداری چرا امروز یاری او
نمیکنی حضرت ندا کرد ایشان که ای اوباش قریش من بر حضرت
کاری نمیکنم اگر بخواهید خواهید که پیوسته از عقب ایشان میروند
و از [illegible] میرسانید تا آنکه بیرون رفتند پس ناگاه دیدند که
محمد و علی صلوات الله علیهما را هلاک خواهند کرد و ما از شر ایشان خلاص
خواهیم شد پس چون اهل مکه دیدند که آن مردان کوه را سنگ میزدند

تعالی نصف از آنها جنبان به سخن آمدند و گفتند السلام علیک یا محمد بن عبدالله
ابن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف السلام علیک یا رسول الله رب العالمین
و خیر الخلق اجمعین السلام علیک یا سید الوصیین و یا خلیفه رسول رب
العالمین چون کافران این حالت عجیب را مشاهده کردند متحیر ماندند
پس ده نفر از ایشان که کفر و عنادشان زیاده بود گفتند که این سخنان
از این سنگها نبود و لیکن محمد ص جماعتی را در کوه آنها پنهان کرده است
که ما را فریب دهد و این سخنان از آنها صادر گردیده است چون این گفتند
حق تعالی رب الارباب بفرمان مسبب الاسباب ده سنگ از آن سنگها بلند شد و هر
یک بر سر یکی از آن کافران آمد و بر سر او میخورد تا آنکه سرهای ایشان را
نرم کردند و مغز سر ایشان فرو ریخت و جمیع آن ده نفر هلاک شدند
و بجهنم واصل شدند خویشان ایشان زاری کنان آمدند و فریاد میکردند
که بدتر از مصیبت مرده ایشان آنست که محمد صلی الله علیه و آله شادی خواهد کرد
که با مجادله مرده اند چون ایشان این جنازها آوردند شنیدند جنازهای
ایشان بفریاد آمد که راست گفت محمد دروغ نگفت و شما دروغ میگوئید
پس جنازها بلرزه آمدند و آن مردها را بر زمین انداختند و گفتند ما بر نمیداریم
این دشمنان خدا را که بسوی عذاب خدا میبریم پس ابوجهل ملعون گفت
که سخن این جنازها و آن سنگها هم از جادوی محمد است و اگر راست میگوید
که اینها از معجزات اوست میگوئید تا دعا کند که خدا این مرده‌ها را زنده
گرداند چون کافران این سخن را به آن حضرت رسانیدند یا امیرالمؤمنین ع
گفت که یا علی شنیدی سخن ایشان را بگو که چند جراحت از این سنگها
نبوده سلمه است امیرالمؤمنین گفت یا رسول الله چهار جراحت بر سر سلمه است

سلمه است حضرت فرمود که بر شش جراحت در سلمه است و آن کافران زنده گردند
برای شش نفر دعا میکنم و تو برای چهار نفر دعا کن تا خدا ایشان را زنده نماید
کرد ایشان هر ده زنده شدند و گفتند ای گروه مسلمانان محمد و علی را شأن عظیم و منزلتی
بلندی هست در آن ملکهای که ما در آن بودیم برای محمد مثالی دیدیم که بر
کرسی نشسته بود نزد عرش و مثال علی را دیدیم که بر تختی نشسته بود نزد
کرسی و جمیع ملائکه آسمانها و عرش و کرسی ملائکه حجابها بر گرد ایشان
بودند و تعظیم ایشان میفرمودند و صلوات بر ایشان میفرستادند و هر چه میفرمودند
اطاعت میفرمودند و هر حاجت که از خدا طلب میکردند ایشان را شفیع میکردند
پس هفت نفر از ایشان ایمان آوردند و باقی بر کفر و شقاوت خود ماندند
پس حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که اگر خدا عیسی را بروح
القدس مؤید کرده باشد بدرستی که جبرئیل نازل شد در روزی که حضرت
رسول ص عبا بر دوش گرفت علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم را
در عبا داخل کرد و گفت خداوندا اینها اهل منند خداوندا جنگم با هر که با ایشان
جنگ است و صلحم با هر که با ایشان بر صلح است و دشمنم با هر که با ایشان
دشمن است پس خداوندا تو با جنگ باش با هر که با ایشان بجنگ است
و بر صلح باش با هر که با ایشان مصلح است و دوست باش با هر که با ایشان
دوست است و دشمن باش با هر که با ایشان دشمن است پس خداوند وحی
فرستاد که یا محمد دعای ترا مستجاب کردم ام سلمه جانب عبا را برداشت
که داخل شود حضرت رسول ص فرمود که تو داخل این جماعت نیستی
هر چند حال نیک است و عاقبت تو نیک است پس جبرئیل گفت یا رسول
الله مرا از خود بگردانید حضرت فرمود که تو از مایی جبرئیل گفت

حضرت سیده هی که داخل عبا شوم گفت بلی پس جبرئیل داخل عبا شد و چون
ملکوتنا علی ما لا یرضیه و حسن و بها نور و ضیای مضاعف شده بود ملائکه گفتند
ای جبرئیل بر کشتی غلام انچه از پیش ما رفته بودی جبرئیل گفت چگونه چنین نباشم
و حال آنکه داخل اهل بیت محمد ص شده ام پس ملائکه آسمانها و عرش و کرسی گفتند
سزاوار است ترا این شرف که یافته چنین باشی و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه و آله چون جهاد میکرد جبرئیل جانب راست او و میکائیل در جانب چپ
او و اسرافیل در عقب او و ملک الموت در پیش روی او میرفتند و اما شفا بخشیدن ع
امیر و ابرص و غیره داده با مرضهای پنهان پس چون حضرت رسول ص در مکه بود
مدتی کافران قریش با آنحضرت گفتند ای محمد بدرستیکه ما هبل که رب بزرگ ماست
است شفا میدهد بیماران ما را و ما را از مهالک نجات می بخشند حضرت فرمود
که دروغ میگویید هبل نادر بر هیچ امر نیست و بدرستیکه من عالم هستم ... امور ما
گفتند ای محمد ما میخواهیم که هبل را ... بدرستیکه عظیم مبتلا کرده اند مانند فالج و نقرس
و کوری و غیر اینها از مرضها بسبب آنکه مرهم [illegible] رسیده آن منع میکنی
حضرت فرمود که بر اینها که گفتید غیر از خدا قادر نیست گفتند یا محمد اگر
راست میگوی که غیر از خدا تو کسی بر اینها قادر نیست پس ما را باین بلاها
مبتلا کند تا ما از هبل سوال کنیم تا ما را شفا دهد و بدانی که هبل شریک
پروردگار است پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد تو بر بعضی نفرین
کن و علی ع بر بعضی نفرین کند تا همه ایشان را مبتلا گردانیم پس حضرت رسول
ص بر ده نفر نفرین کرد و حضرت امیر المؤمنین بر ده نفر نفرین کرد و در همان ساعت
مبتلا شدند بجذام و برص و کوری و فالج و نقرس و دستها و پایهای ایشان جدا
شد و در بدن ایشان هیچ صحیح نماند مگر زبانها و گوشهای ایشان پس

پس ایشان را نزد هبل بردند و دعا کردند که ایشان را شفا بخشد و گفتند بحق (?)
علی رب این جماعت ضعیف کردند چنین شدند تو ایشان را شفا ده بقدرت
خدای تعالی هبل ایشان را ندا کرد که ای دشمنان خدا من قدرت بر هیچ امری
ندارم و سوگند بآن خداوندی که محمد را بسوی جمیع خلق فرستاده است و او را
بهتر از همه پیغمبران گردانیده است که اگر نفرین کند بر من که جمیع اعضا و اجزای
من از هم بریزد و اجزای مرا باد باطراف جهان پراکنده کند که اثری
از من نماند ... کل اجزای من ... کرده و هر آینه خدا
چنین خواهد کرد چون این سخن را از هبل شنیدند و از او نا امید گردیدند
بسوی آنحضرت دویدند و استغاثه کردند و گفتند یا محمد امید از غیر تو
بریده شد فریاد ما رس و خداوند خود را بخوان که اصحاب ما را از این
بلاها نجات بخشد و عهد میکنیم که دیگر ایشان ایذای تو نکنند پس بیست
نفر را که آنحضرت ص نفرین کرده بود آوردند نزد آنحضرت باز داشتند و آن
ده نفر دیگر را نزد امیر المؤمنین علیه السلام باز داشتند حضرت علی صلوات الله
علیهما گفتند که دستهای خود را ببوسید و بگویید خداوندا بجاه محمد و
علی و آل طیبین ایشان سوگند میدهیم که ما را عافیت بخشی چون گفتند
صحیح شدند و نیکوتر از آنچه بودند شدند و آن سی نفر با بعضی از خویشان
ایمان آوردند و باقی کافران قریش بر شقاوت خود ماندند و چون آن
مرضهای خود شفا یافتند حضرت با ایشان گفت ایمان بیاورید گفتند
آوردیم فرمود که میخواهید بنمایم شما را زیاده که داریم گفتند بلی گفت خبر
دهم که شما را با آنچه خورده اید و آنچه کرده اید و ذخیره کرده اید پس خبر
داد هر یک را با آنچه خورده و عمل کرده و در خانه های خود ذخیره کرده

بود و فرمود ای ملائکه حاضر کرده‌اید نزد من باقی مانده طعامهای ایشان را که از
سفرها که در آنها خورده‌اند پس دیدند که از همه جمیع سفرها و خانه‌های ایشان
ایشان فرود آمد و حضرت نشان داد که هر سفره و طعام از کیست و هر چه
از کیست و فرمود که ای طعام خبر ده ما را به امر خدا که چه مقدار تو را خورده‌اند
و چه مقدار مانده است پس طعام به سخن آمد و گفت از من فلان مقدار را
خورده است و فلان مقدار را خادم او خورده و من باقی مانده‌ام تا آنکه حضرت
فرمود ای طعامها بگویید که من کیستم گفتند تویی پیغمبر خدا و اشاره کرد به علی
و فرمود که بگویید این کیست گفتند این برادر تست که بعد از تو بهترین
گذشتگان و آیندگان است و وزیر و خلیفه تست و بهترین خلیفه‌هاست
پس راوی به خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام عرض کرد که آیا
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام را معجزه‌ها بود که شبیه
باشند به معجزات حضرت موسی علیه السلام حضرت فرمود که علی به منزله جان
حضرت رسول است و معجزات رسول صلی الله علیه و آله معجزات علی است و معجزات علی
معجزات رسول است و معجزه هر پیغمبری را خدا به پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله داده است
و زیاده از آنها اما عصای حضرت موسی علیه السلام که چون انداخت اژدها شد و
میان نها و عصاهای ساحران را در ربود محمد صلی الله علیه و آله معجزه از آن بزرگتر بود زیرا که
گروهی از یهود به خدمت آن حضرت آمدند و سوالها کردند و جوابهای شافی
شنیدند و معجزهای الهی را با ایشان تمام کرد پس گفتند ای محمد اگر
پیغمبری بیاور از برای ما مانند عصای موسی حضرت فرمود که آنچه
من از برای شما آورده‌ام از عصای موسی بهتر است زیرا که معجزه من
که قرآن است تا روز قیامت باقی است و در هر عصری بر بیان شأنی

شأنی عجب آید و بر مخالفان حق تمام میکند و هیچکس قادر نیست بر آنکه در برابر
سوره از آن معارضه تواند نمود و عصای موسی منحصر بود در زمان او و بعد از آن
شد با وجود آن معجزه باز برای شما معجزه‌ها آورده‌ام که عظیمتر و غریبتر باشد
از آن زیرا که عصای موسی در دست او بود میانداخت و قبطیان میگفتند
که در عصای خود حیله کرده است که چنین میشود و حق تعالی برای اظهار حقیقت
من چوبی چند را اژدها خواهد کرد که دست من به آنها نرسیده باشد و من در آنجا
حاضر نباشم چون به خانه‌های خود برگردید و امشب در محلی خود جمعیت
میکنید حق تعالی چوبهای سقف آن خانه را همه افعی خواهد کرد و آن زیاده
از صد بیست و چون آنها افعی خواهند شد زهره چهار نفر از شما خواهد
ترکید و باقی مدهوش خواهید شد و چون بامداد شود دیگر یهودان
دیگر نیز به شما جمع خواهند شد ... شب را با آن نقل خواهید کرد با و سفیهان
که بعد از آن چوبها بر شما به ایشان اژدها خواهند شد و چون این سخنان را از آن حضرت
شنیدند خندیدند و بیکدیگر گفتند که ببینید که چه دعواها میکند و
چگونه از اندازه خود بیرون میرود حضرت فرمود که الحال میخندید و چون
معجزه را ببینید خواهید گریست و از نهیب آن مدهوش خواهید کرد اگر در آن
وقت بگویید خدایا و بالله به جاه محمد که او را برگزیده و به جاه علی که او را پسندیده
و به حق اهلبیت ایشان که هر که تسلیم نماید امر ایشان را او را فضیلت داده که ما را
فرق به کجه می‌بینم و اگر این دعا را بخوانید آنها که در آن مجلس مرده‌اند
زنده خواهند شد و چون یهودان به خانه‌های خود آمدند و در مجمع خود جمع شدند
استهزا به آن حضرت میکردند و فرموده‌های آن حضرت را نقل میکردند و میخندیدند
ناگاه سقف خانه به حرکت در آمد و چوبهای آن سقف همه افعیها شدند

و برای
درها از بیرون آوردند و قصد ایشان کردند با آنچه در آن خانه بود
از ظرفها و میوه‌ها و کوزه‌ها و کرسیها و سنگها و تنها و درها و چیزها و غیر آنها
که در آن خانه بود همه را بردند پس آنچه حضرت فرموده بود بعمل آمد
و چهار نفر ایشان مردند و بعضی مدهوش و بعضی متوسل بحضرت رسول
و اهل بیت آنحضرت ع شدند چنانچه تعلیم ایشان کرده بود خوف یافتند و
ضرری با ایشان نرسید پس ایشانرا بر آن مرده‌گان فرا آمدند و آنها
زنده شدند و چون این احوال را مشاهده کردند گفتند دانستیم که این
صفات محمد ص در هر چه میگوید صادق است و لیکن بر ما دشوار است
ایمان آوردن بآنحضرت پس باید با آن ایشان را دعا بخوانیم و ایشان را در
درگاه خدا شفیع کردانیم تا خدا ایمان را بر ما آسان کرداند چون دعا کردند
خدا ایمان را محبوب ایشان کردانید و کراها کرده سلام دایر ایشان و عداوت
کفر را از دل ایشان افکند پس ایمان آوردند بخدا و رسول و چون
صبح شد یهودان دیگر آمدند و آنچه آنحضرت فرموده بود مشاهده
کردند و حیران شدند بعضی مردند و برخی بر کفر و شقاوت
خود ماندند و اما ید بیضا پس در برابر دست نورانی حضرت
موسی ع آنحضرت را معجزه بود و آن بلندتر و روشن‌تر بود اگر حیاء
کرده شبها نادر میخواست که حضرت حسن و امام حسین علیهما السلام
طلب نماید ندا میکرد که ای ابو محمد و ای ابو عبدالله بیایید نزد
من و در هر جا که بودند خوشنود شده ای عم زادهای آنحضرت را با ایشان
میرسانید انگشت شهادت خود را از روزنه در بیرون میکرد و آن
ید بیضا نوری هویدا میشد چندین مرتبه از آفتاب و ماه روشنی

روشنی‌تر و آن دو انگشت بحج امامت ایشان آن نور بیرون آمدند و چون داخل
میشدند حضرت دست خود را میکشید و آن نور بر طرف میشد و چون
میخواستند بخانه خود برگردند با انگشت خود را بیرون میکرد و ایشان
در آن نور ساطع مانند خورشید میرفتند تا بخانه خود میرسیدند
و اما طوفان که خدا بر شیطان فرستاده مانند آنرا بر گروه مشرکان فرستاد
برای اعجاز آنحضرت و آنچنان بود که مردی از اصحاب که آنحضرت که او را ثابت
بن افلح میگفتند در بعضی از جنگها مردی از مشرکان را کشته بود و زن
آن مشرک نذر کرده بود در کاسه سر آن مسلمانان که او را کشته شراب بخورد
پس چون در روز احد مسلمان که عبد ثابت بر موضع مرتفع کشته شد
و مرده کشته شدن او غلام آن زن برای او در سر پس آن غلام را
آن غلام را با بنی نادرف آزاد کرده و کنیز خود را با بخشید و جمیع مشرکان
برگشتند و حضرت رسول مشغول دفن کردن اصحاب خود گردید آن زن
بنزد ابوسفیان آمد و سوال کرد که مردی را با غلام من همراه کن که برود
و سر کشته شده را اهل کشد بیاورند تا من بر بلندی خود وفا کنم ابو
سفیان علیه اللعنه در میان شب دو بیست نفر از اصحاب خود را فرستاد
که بروند و سر آن مسلمان را جدا کنند چون نزد آن موضع رسیدند
حق تعالی باران عظیمی فرستاد که آن دو بیست نفر هلاک شدند و این معجزه عظیم
تر از طوفان موسی علیه السلام بود و اما ملخ که خدا بر بنی اسرائیل فرستاد عجیب
از آن را بر دشمنان آنحضرت فرستاد زیرا که ملخ موسی مردمان نبیطان را خورد
که درختها ایشان را خورد و ملخ آنحضرت دشمنان آنرا خوردند و آن چنان
بود که رفیق که آنحضرت سفر شام رفت و از شام بیرون آمد از عقب آنحضرت

آمدند و منتظر فرصت بودند و عادت آنحضرت چنان بود که چون بقضای حاجت
میرفت بسیار از مردم دور میشد و یا در پشت درختها پنهان میگشت یا آنقدر
دور میرفت که کسی آنحضرت را نمی‌بیند پس روزی آنحضرت برای قضای حاجت
بیرون رفت و بسیار از قافله دور شد آن یهودان فرصت را غنیمت شمردند
و از عقب آنحضرت رفتند و چون بآنحضرت رسیدند از هر طرف
احاطه کردند آنجنابرا و شمشیرها بقصد هلاک او کشیدند پس حق تعالی
از زیر پای آنحضرت ملخ بسیاری برانگیخت که ایشانرا فرو گرفتند و مشغول
خوردن بدنهای ایشان شدند و آنحضرت بی دغدغه شد تا از حاجت
خود فارغ شد و چون بسوی اهل قافله برگشتند که جمعی از عقب
شما آمدند آنها چه شدند و خود فرمود که آنها بقصد هلاک من آمدند
و حق تعالی ملخ را بر ایشان مسلط گردانید و اکنون به بلای خود گرفتارند
چون اهل قافله بنزد ایشان آمدند دیدند که ملخ بسیار در بدن
آن کافران افتاده و بدن ایشانرا میخورد و بعضی مرده اند و بعضی نزدیک
بمرگ است آنقدر ایستادند تا همه هلاک شدند و برگشتند و اما
قمل که حق بر دشمنان ایشان موسی ع مسلط گردانید مثل آنکه بر
اعدای حضرت رسالت پناه ص مسلط گردانید و قصه اش چنان بود که چون
امر آنحضرت در مدینه ظاهر شد و دین او رواج بهم رسانید روزی با
با اصحاب خود نشسته بود و سخن از امتحانهای خدا نسبت به پیغمبران
خدا نسبت به پیغمبران میفرمود که چون ایشان بر محنتهای جاری ساخته بود
در اثنای این سخنان فرمود که در میان رکن و مقام قبر هفتاد پیغمبر است
که مرده اند مگر از گرسنگی و شپش بعضی از منافقان یهود و قریش

و قریش با یکدیگر گفتند که بیایید با یکدیگر اتفاق کنیم و این دروغ که او
بکشیم که چنین دروغ میگوید در وقت فضا این گروه با یکدیگر هم سوگند
شدند و منتظر فرصت بودند تا آنکه روزی آنحضرت از مدینه تنها بیرون
رفت ایشان فرصت را غنیمت دانسته از عقب آنحضرت بیرون رفتند یکی
از ایشان در جامه خود نظر کرد شپش بسیاری دید و چون که بیان کشف
شپش بسیاری در بدن خود دید و بدنش بخارش آمد و از این حال
منفعل شد و نخواست که اصحابش بر او مطلع گردند و این سبب از ایشان
کناره گرفت و همچنین هر یک چنین حالی در خود مشاهده میکردند و میگریختند
تا آنکه همه برگشتند بجانهای خود هر چند علاج کردند فایده نبخشید
و هر روز شپش ایشان زیاد میشد تا آنکه حلقهای ایشانرا سوراخ کرد
و آب و طعام در گلوی ایشان نمیرفت و همه در عرض دو ماه بجهنم واصل
شدند بسبب شپش و گرسنگی و تشنگی و اما ضفادع که خدا بر دشمنان
موسی ع مسلط گردانید مثل بر دشمنان حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مسلط گردانید قصه اش آنست در مکه معظمه در موسم حج دویست نفر
از کافران عرب و یهودان و سایر مشرکان اتفاق کردند بر کشتن آنحضرت
و باین عزیمت بجانب مدینه روانه شدند و در بعضی منازل به برکه
رسیدند که آبش در نهایت عذوبت و صفا بود پس لب مشکها خود را
بچشیدند و از آن آب پر کردند و روانه شدند چون بمنزل دیگر آمدند
حق تعالی بر مشکهای ایشان موش و وزغ را مسلط گردانید که مشکها
ایشانرا سوراخ کردند و آبها در آن بیابان ریخته شد و چون تشنه شدند
و بسر مشکها آمدند و لعاب را مشاهده کردند بسرعت بسوی آن برکه

کشیدند که آب بردارند ناگاه دیدند که موشها در مشکهای ایشان رخنه اند
و آن مشکها را سوراخ کرده اند و جمیع آب آن مشکها که در آن سنگستان متفرق
شده و فرو رفته و هیچ آب در مشکها نمانده است پس همه از زندگانی
ناامید گشتند و بر آن بیابان افتادند و تن بمردن دادند و از تشنگی هلاک
شدند مگر یکی از ایشان که متنبه شد که سبب ورود آن بلا عداوت
سید انبیاست و کینه آنحضرت را از سینه خود دور کرد و بر لوح دل خود
محبت آن سلطان سریر نبوت را نقش کرد و نام شریف او را در
دهان خود گردانید و بر زبان و شکم خود نام محمد را نقش میکرد
و میگفت ای پروردگارا بحق محمد و آل محمد که توبه کردم از آزار محمد پس
ده مرا بجاه محمد و آل محمد پس حق تعالی ببرکت ولایت آنحضرت او را سالم
داشت و تشنگی را از او دفع کرد تا آنکه قافله بار رسیدند و او را آب
آب دادند و چون شتران ایشان بر تشنگی صبر داشتند زنده بودند پس
بارهای رفیقان خود را بر شتران بار کرد و بار آن قافله بخدمت آنحضرت
آمد و احوال خود را باصحاب خود عرض کرد و ایمان آورد حضرت علیه السلام
او را قبول کرد و مالهای آن گروه را باو بخشید و اما چون که خدا بر
مسلط گردانید پس روزی حضرت رسول صلعم حجامت کرد و خون حجامت
بابو سعید خدری داد که بجای پنهان کن این خون را پس ابو سعید
بنزدی رفت و آن خون را ببرکت معلوم را تناول کرد و چون برگشت حضرت
پرسید که خون را چه کردی گفت خوردم یا رسول الله فرمود که نگفتم
پنهان کن گفت پنهان کردم در ظرف نگاهدارنده یعنی در بدن خود
فرمود که زنهار که دیگر چنین کاری مکن و بدان که چون گوشت و خون

و خون تو بخون من مخلوط شد خدا بدن ترا بر آتش جهنم حرام گردانید پس ابوجهل
هرزه گویان و منافقان استهزا کردند با آنحضرت و افترا بروی بستند و میگفتند که ابو
سعید هرگز از جهنم نجات نیافت که خون نجس را خورد آن را آمیخته شد و گوشت
او و مکر کذاب و افترا کننده و اگر ما باشیم هرگز نتوانیم خورد چون آن را
پس آنحضرت چون بوحی الهی بر سخنان بیجا ایشان مطلع شد
فرمود که خدا ایشان را بخون هلاک خواهد کرد هر چند دشمنان موسی از خون
هلاک شدند پس در آن زودی خون از بینی و بن دندانها آن منافقان جاری
شد و چهل روز با این عذاب در دنیا معذب بودند تا بعذاب عقبی رسیدند
و اما قحط و یکی سببها که خدا منکران موسی علیه السلام را بآن معذب
گردانید دشمنان آنحضرت را نیز معذب گردانید زیرا که آنحضرت نفرین
کرد قبیله مضر و گفت خداوندا سخت گردان عذاب خود را بر مضر پس
ایشان را در سالهای قحطی مانند قحطی زمان یوسف علیه السلام
حق تعالی ایشان را مبتلا گردانید بقحط و گرسنگی و از همه ناحیه غبار
از برای ایشان طعام بجا آوردند و چون میخریدند همین که بخانهای خود
نرفته که هم آنها را فاسد میگردید میگندید و متغیر و تلف میشد
و از طعام بهره نمیبردند تا آنکه قحط و گرسنگی ایشان بمرتبه رسید که
گوشت سگهای مرده را میخوردند و استخوانهای مردگان خود را سوزانیدند
و میخوردند و قبرهای مردهها را نبش میکردند گوشت و استخوانهای
آنها را میخوردند و بسیار بود که زنان طفل خود را میکشتند و میخوردند
تا آنکه از زنان قریش بخدمت آنحضرت رسول صلعم آمدند گفتند
یا رسول الله اگر ما بد کرده ایم زنان و اطفال و چهارپایان ما درم

کن حضرت فرمود که این قحط برای شما عقوبت است و اطفال و حیوانات
را خدا در دنیا و آخرت عوض میدهد و از برای ایشان رحمت است پس عفو
کرد آنحضرت ع و از معجزه گفت خداوند بلا را از ایشان دور کرد پس فرا
وانی نعمت و رفاهیت بسوی ایشان عود کرد چنانچه حق تعالی فرموده است
که فلیعبدوا رب هذا البیت الذی اطعمهم من جوع وآمنهم من خوف یعنی
باید عبادت کنند پروردگار این خانه کعبه را که طعام داد ایشان را از
گرسنگی و امان بخشید ایشان را از بیم و اما الطمس اموال قوم فرعون که
اموال ایشان همه سنگ شد مثل این معجزه برای محمد ص و علی ع شد و آن
چنان بود که مرد پیری با پسرش بخدمت حضرت رسول ص آمدند و آن
مرد پیر میگریست و میگفت یا رسول الله این فرزند من است و من او را
در طفولیت تربیت کردم و عزیز داشتم و مالهای خود را صرف او کردم
الحال که قوی شده و مال بهم رسانیده است و قوت و مال من بر طرف
شده است نفقه و قوت خود و عیال خود ندارم که با ما بدهد حضرت با پسر
گفت که چه میگویی گفت یا رسول الله انبارها از گندم و جو و خرما و مویز
دارد و بدره‌ها و کیسه‌ها از طلا و نقره دارد و مال بسیار دارد پس گفت
یا رسول الله اینها که میگوید من ندارم حضرت فرمود با دیناه قوت
او را میدهیم تو و ما سیماهای خیکها پس حضرت اسامه را فرمود
که صلح کنیم با این مرد پیر که در این ماه صرف نفقه خود و عیال
خود کند چون سر ماه دیگر شد باز آمد پیر پسر خود را بخدمت
آنحضرت آورد و شکایت کرد و باز پسر گفت که من هیچ ندارم حضرت ص
فرمود که دروغ میگویی و مال بسیار داری و اما امروز که شب

که شب برسد از اینها بیابان خواهی بود و هیچ تو اهی داشت چون آن مرد
برگشت همسایگان انبارهای او آمدند و گفتند بیا انبارهای خود را
از همسایگی ما ببر که ما از گند آنها هلاک میشویم چون بر سر انبارهای خود
رفت دید که جو و گندم و خرما و مویز همه فاسد و متعفن شده اند و همه را
او امر کردند تا اجیر بسیار گرفت و اجرت بسیار گران داد که
آنها را ببرند و در بیرون شهر مدینه بریزند چون حالا آنها را نقل کردند
و بر سر کیسه‌های زر آمد که اجرت آنها را بدهد دید که از رهای نقره
و طلای او همه سنگ شده اند و چون حالا تنگ دست شد میگریستند بر جانب و
فرش و متاع که داشت با خانه فروخت و به اجرت حمالان داد و قوت
یک شب در دستش نماند و از این غم و غصه رنجور شد پس حضرت رسول
ص فرمود که ای کسی که عاق پدر و مادر شد عبرت بگیرید و بدانید
که چنانکه در دنیا مالها و متعفن شد همچنین در آخرت بدل آنچه برای
او از درجات مقرر کرده بودند در جهنم از برای او درکات
مقرر کردند پس حضرت رسول فرمود که حق تعالی یهود را مقت
کرده است برای آنکه بعد از دیدن این معجزات گوساله پرستیدند پس
زنهار که شبیه آنها مباشید گفتند چگونه شبیه آنها میشویم یا رسول الله
فرمود که با آنکه اطاعت کنید مخلوق را در غیر طاعت خدا و توکل کنید
بر مخلوق بغیر از خدا اگر چنین کنید شبیه یهود خواهید بود در گو
ساله پرستی و نیز در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع مذکور است
که چون حضرت رسول ص بسوی مدینه هجرت نمود و آیات واضحه
و معجزات بیحد آنحضرت ظاهر شد یهودان در مقام کینه و مکر در آمدند

رسوا میکردند و سحر کردن انواع و باطل کردن حجتهای آنحضرت و از جمله جماعتی
که سعی میکردند در تکذیب حضرت آنحضرت مالک ابن الصیف بود و کعب بن
الاشرف و حیی ابن اخطب و ابو یاسر بن اخطب و ابو لبابه بن عبد المنذر و شعبه بن
سعید بن مالک نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند گفت ای محمد تو دعوی میکنی
که پیغمبر خدائی ما ایمان نمی آوریم بتو مگر اینکه ایمان آورد برای تو این بساط
که نشسته بر ما است و گواهی دهد بر حقیت تو و ابو لبابه گفت که ایمان نمی
آوریم بتو مگر وقتی که گواهی بدهد برای تو تازیانه که در دست منست
و کعب گفت ایمان نمی آوریم بتو تا گواهی این دندان گوشتی که بر آن سوارم
بر حقیت تو حضرت فرمود که سبحان الله نیست که بعد از وضوح حجت و ظهور
معجزه این نوع تکلیفات در درگاه خدا کنند و باید که در مقام تسلیم و انقیاد
باشند و اکتفا نمایند بآنچه خدا برایشان ظاهر کردانیده است آیا بس
نیست شما را که حق تعالی اوصاف مرا و حقیت و نبوت مرا در توریه و انجیل
و صحف ابراهیم علیه السلام برای شما بیان کرده است و فرموده است که علی
ابن ابی طالب برادر و وصی و خلیفه منست و بهترین خلق است بعد از من
و بس نیست شما را که چنین معجزه ظاهره مانند قرآن برای من فرستاده است
که همه خلق عاجز اند از آنکه مثل آن بیاورند و آنچه شما طلب کردید من نمی
توانم از خداوند خود طلب نمایم بلکه میگویم که آنچه خدا از برای بیان
و معجزات مرا داده است بس است از برای من و شما پس اگر عطا فرماید
آنچه طلبیدید از شما بی طول و احسان او خواهد بود بر من و بر شما
و اگر ندهد برای اینست که مصلحت در دادن آنها نیست و آنچه داده است
برای اتمام حجت کافی است چون حضرت از این سخن فارغ شد بقدرت

بقدرت الهی آن بساط بسخن آمد گفت شهادت میدهم که نیست خدائی بجز
معبود یکتا و او را شریکی نیست و یگانه است در ایجاد و ترتیب اشیاء هر
چیز باو محتاج است و او بهیچ چیز محتاج نیست و تغییر و زوال بر او محال است
و زن و فرزند او را روا نیست و هیچکس را در حکم با خود شریک نکردانیده
است و شهادت میدهم برای تو یا محمد که بنده و رسول اویی و ترا فرستاده است
با هدایت و دین حق تا غالب گرداند ترا بر همه دینها هر چند کافران نخواهند
و گواهی میدهم که علی ابن ابی طالب برادر و وصی و خلیفه تو است
در امت تو و بهترین خلق است بعد از تو هر که با او دوستی کند با تو دوستی
کرده است و هر که اطاعت او کند و هر که معصیت او کند معصیت تو کرده
و هر که اطاعت تو کرده اطاعت خدا کرده و مستحق سعادت میگردد و نیکو شود
خدا و هر که ترا نافرمانی کند خدا را نافرمانی کرده و مستحق عذاب الیم خدا
میگردد و در آتش جهنم چون آن حال را یهودان مشاهده کردند متعجب گردیدند
و گفتند نیست این مگر سحر ظاهری چون این سخن گفتند بساط بحرکت
آمد و بلند شد و آنها را که در بالای آن نشسته بودند بر زمین افکند
و باز دیگر او را بسخن آورد و گفت من که بساطم حق تعالی مرا گویائی داشت
و گویا گردانید بتوحید و تمجید خود و گواهی دادن آن برای محمد صلعم بآنکه او
بهترین پیغمبران است و رسول است بسوی جمیع خلایق و قیام بعدالت
و حق مینماید در میان بندگان خدا و گواهی دادن برای برادر و وصی
و وزیر او که از نور او بهم رسیده و خلیل و یاور است و ادا کننده فرمانهای
او و وفا کننده بوعدهای اوست و یاری کننده دوستان و براندازنده
دشمنان اوست و انقیاد مینمایم کسی را که محمد امام گردانیده و بیزارم

اینکس دشمنی میکند سزاوار نیست که کافران برین پاک دارند و بر بدوی نبینند

و نبانید که بر وی نبنشیند مگر آنانی که ایمان بخدا و رسول و وصی او آورده اند حضرت

رسول با سلمان و ابوذر و مقداد و عمار گفت بحقیقت و بر روی این بساط

بنشینید که شما با آنچه ابو لبابه گواهی داد ایمان آورده اید و چون ایشان بر روی

بساط قرار گرفتند حق تعالی بقدرت کامله خود تازیانه ابو لبابه را گویا

گردانید و گفت شهادت میدهم بیگانگی خداوندی که آفریننده خلایق است

و [illegible] و تدبیر کننده جمیع امورات و بر همه چیز قادر و

تواناست و گواهی میدهم برای تو ای محمد که بنده و رسول و برگزیده و خلیل او

و دوست و خلیفه و پسندیده خدایی که ترا بسعادت و رسالت فرستاده است

که سعادتمندان بتو نجات یابند و بدبختان بتو هلاک کردند و شهادت

میدهم که علی بن ابی طالب علیه السلام در ملاء اعلی مذکور است که او سید خلایق است

بعد از تو و اوست که قتال میکند بر تنزیل کتاب تا مخالفان دین ترا بقبول دین

تو آورده ام و اگر خواهند و اگر نخواهند و بعد از تو قتال خواهند کرد بر تاویل

قرآن با منافقان که از معنی منحرف کردیده اند و خواهشهای نفوس ایشان

بر عقلهای ایشان غالب کردیده است و معنی کتاب خدا را تحریف کرده اند و بعد

[illegible] بسوی بهشت خواهند کشید دشمنان خدا را [illegible] آتش بنار هلاک

فنا خواهد رسانید پس تازیانه خود را از دست ابو لبابه خلاص

کرد و او را برو افکند و هر چند او بر [illegible] ابو لبابه گفت

وای بر من مرا چه میشود تازیانه گفت ابو لبابه من که تازیانه توام حق

تعالی مرا گویا گردانید بتوحید حق و گرامی داشت بر محمد خود و مشرف

گردانید بتصدیق پیغمبری محمد [illegible] خود گردانید مرا از آنها که ا

کرده

کما اعتبار کرده اند درستی و اطاعت پیغمبر بر خلق را بعد از آن حضرت که مخصوص

شوهری دختر او که بهترین زنان عالمیان است و مشرف کردیده است بخوابیدن

در فراش او در شبی که اراده قتل او کرده بودند و دلیل کردانیده شمشیر اوست بشمشیر

خود بیان کننده است در میان امت او حلال و حرام و شریعتهای و احکام را

پس سزاوار نیست که چون در دست کسی باشم که معانده کند و اظهار مخالفت

آنحضرت نماید پیوسته چنین خواهم کرد با تو تا آنکه ایمان بیاوری یا کشته شوی

ابو لبابه گفت ای تازیانه من نیز شهادت میدهم با آنچه تو شهادت با آن دادی

و اعتقاد کردم و ایمان آوردم با آنچه گفتی تازیانه گفت چون اظهار ایمان کردی

من نیز در دست تو قرار گرفتم و خدا بهتر میداند آنچه در دل تو است حکم

خواهد کرد از برای تو و بر تو در روز قیامت پس حضرت [illegible] فرمود که

اسلام او نیکو شد و از او اعمال بد بظهور آمد چون یهودان از خدمت

برخواستند و پنهان با یکدیگر میگفتند که محمد علیه السلام عجب سحری دارد و هر چه میخواهد

از برای او بعمل میآید و او پیغمبر نیست پس چون که سابق اشرف خواست که برود

[illegible] خود سوار شد بر جست و او را بر سر انداخت و مجروح گردانید و چون

بار دیگر سوار شد باز او را بر زمین انداخت تا آنکه هفت نوبت چنین کرد

و در مرتبه هفتم بسخن آمد گفت ای بنده خدا بدبخت بوده تو آیات خدا را

دیدی و کافر شدی با آنها و ایمان نیاوردی و من که حمار توام خدا گرامی

داشت مرا بتوحید خود و گواهی میدهم بیگانگی خداوندی که خالق انام و صاحب

جلال و اکرام است و شهادت میدهم که محمد بنده و رسول او و سید پیغمبران

اهل اسلام است فرستاده شده است تا سعادتمند گرداند آنها که حق

تعالی سعادت ایشان را میداند و شقی گرداند آنها که در علم خدا شقاوت

ایشان بود و شهادت میدهیم که علی بن ابی طالب ع ولی خدا و وصی رسول است و من بعد او
بار میبرند میکرده‌اند سعادتمند آنکه توفیق قبول کرده پندهای او بیابند
و بآداب او عمل نمایند و هر چه را امر نماید بجا آورند و هر چه از آن نهی نماید ترک
کنند بدرستی که حق تعالی بشمشیرهای سطوت او و حملهای قوت او دشمنان
محمد ص ذلیل خواهد کرد ایشان و اتباع ایشان را بشمشیر قاطع بدرکات نیران میرساند
و بتیرهای شهابهای ساطع بلمعات ایمان میکند پس [illegible] که کافری
برمن سوار شود بلکه بر من سوار نخواهد شد مگر کسیکه ایمان آورده بخدا و
نماید بحق رسول او و تصدیق در جمیع گفتهای او و دوست دارد جمیع کرده‌های او را
خصوصاً نصب کردن برادر خود علی را که وصی و خلیفه و وارث علم اوست
بامانت او وادا کنند فرضها را وفا کننده بوعدهای اوست و دوستدار دوستان
او و دشمن دشمنان است پس حضرت رسول ص فرمود که ای کعب بن الاشرف
دراز گوش تو از تو عاقل تر است و ابا کرد از اینکه تو بر آن سوار شوی و
بعد از این هر که بر آن سوار خواهی شد بفروشی آنرا به بعضی از مؤمنان
کعب گفت من آنرا نمیخواهم برای آنکه جادوی تو در آن اثر کرده است حمار
نعره زد که [illegible] کار ناشایسته کردی ای دشمن خدا ترک کن
این را [illegible] خدمت پیغمبر خدا سرکشی باید میکنم که اگر نه از سرزنش [illegible] و
مرده هر آینه ترا میکشتم خود نرم میکردم و سرت را بلند [illegible] خود میکوبیدم پس
ذلیل و ساکت ماند و [illegible] حمار براو [illegible] شد و شقاوت براو غالب
شد و با و مشاهده این معجزات ایمان نیاورد ثابت بن قیس آن حمار را از و
بر [illegible] خرید و بر آن سوار میشد و [illegible] حضرت رسول صلی الله
علیه و آله که عمامه بر آن نهادند [illegible] و هموار [illegible] راه میرفت و حضرت باو

باو سبز بود که تو او را چنین [illegible] و فرمان [illegible] و اینک است پس چون
بیرون از خدمت آنحضرت ص و آله رفتند این آیه کریمه نازل شد سواء علیهم
ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون یکسانست بر ایشان خواه بترسانی یا نه ترسانی
ایمان نمی‌آورند و ایضاً در تفسیر امام حسن عسکری ع مذکور است که در وقتی
ان الله [illegible] خود امام علی نقی صلوات الله علیه از معجزات مشهوره حضرت رسالت
پناه ص و آله که سوال نمودم فرمود که معجزه اول سایه انداختن ابر است بر سر
مبارک آنحضرت و آن چنان بود که حضرت رسول ص و آله میبود برای خدیجه رضی الله
عنها سفر شام [illegible] رفت و [illegible] راه بود و در بعضی [illegible] که هوا بود و
[illegible] آن بیابان که [illegible] میکرد و بادهای گرم میوزید پس حق تعالی برای آنحضرت
ابری فرستاد که بمحاذی سر آنحضرت بود چون راه میرفت ابر حرکت
میکرد و هرگاه میایستاد ابر می‌ایستاد و بهر سو که میرفت آن ابر همراه بود و نمیگذاشت
که حرارت آفتاب بآنحضرت برسد و چون بادها میوزید که ریگ و خاک
بروی قریش [illegible] آنحضرت میوزید [illegible] میگفتند محمد
محمد ص و آله بهتر است از خیمها و خانها در وقت شدت باد پناه بآنحضرت
می‌آوردند و چون نزدیک آنحضرت میرسیدند از شدت باد ایمن میگردیدند
و لیکن ابر مخصوص آنحضرت بود و اثر آن بدیگری نمیرسید و چون جمعی
از غریبان بقافله میرسیدند میگفتند سبب این ابر چیست که مخصوص یک
مکان است و با قافله حرکت میکند و بر همه سایه نمیکند اهل قافله میگفتند
نظر کنید بسوی ابر که بر آن نوشته است نام صاحبش چون نظر میکردند
میدیدند که بر آن نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی
سید الوصیین و شرفته بالموالین له و لعلی و اولیائهما والمعادین

لا اله الّا هو یعنی معبود یکتا خداوندی نیست و محمّد رسول خداست
و فرمود بخشیدیم محمّد را بعلی که بهترین اوصیاست و مشرّف کردانیدیم او را
باکّی او که دوست محمّد و علی و دوستان ایشانند و دشمن دشمنان ایشان است
پس هر صاحب سعادت حنظل میخوانند و میفهمید مؤلّف کوید هر چند
ظهور این معجزه در آن حال پیش از بعثت بود ولکن چون بعد از بعثت
از خواص آنحضرت بود از اینجهت در اینمقام ایراد نمود معجزهٔ دوّم سلام کردن
کوهها و سنکها بود بر آنحضرت و آنچنان بود که چون آنحضرت از سفر شام
مراجعت فرمود و هر چیزی که در آن سفر برای او بهم رسیده بود در راه
خدا تصدّق کرد هر روز بکوه حرا بیرون میرفت و از قلّهٔ آن کوه نظر میکرد بسوی
آثار رحمت خدا و انواع خلقت و بدایع حکمت حقّ تعالی و نظر حقیقت
بین خود را باطراف زمین و اکناف آسمان و اقطار دریاها و کوهها و
دریاها و بیابانها جولانه در میآورد و از آن آثار بر وحدت و قدرت و حکمت
و علم و جلال آفریننده استدلال میکرد و از دقایق حکمت هر یک
عبرتها میگرفت و خدا را چنانچه شرط پرستیدن بود عبادت میکرد
پس چون سال از عمر شریف آنحضرت کذشت و دل حقایق منزلش
قابل انعکاس انوار سبحانی و مخزن حکم و اسرار ربانی کردید حقّ تعالی
درهای آسمان صورت و معنی را برای او کشود که پیوسته در ملکوت
اعلا نظر میکرد و افواج ملائکه را بخدمتش فرستاد که فوج فوج بر او نازل میشدند
و ایشان را میدید و با ایشان سخن میگفت و او را رحمت نزدیک از ساق
عرش اعظم تا مرقد آن رسول مکرّم پیوسته شد و مشعشع خورشید جلال
کبریا متعال ظاهر و باطن او را منوّر کردید و جبرئیل مطوّق بنور که طاوس

که طاوس ملائکه رحمت است با ده بال نازل شد و بدست تصرّف بازوی عرش آشیان او را
کرفت و حرکت داد و کفت ای محمّد بخوان فرمود که چه چیز بخوانم کفت اقرأ باسم ربّک
الّذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربّک الاکرم الّذی علّم بالقلم علّم الانسان
ما لم یعلم یعنی بنام پروردکار تو که همه چیز را بیافرید آدمیان را از خونهای
بسته و پروردکار تو آن بزرکواریست که کریم تر است از همه کریمان
آن خداوندی که بیاموخت بندکان مردم را نوشتن بقلم و بیاموخت ایشان را آنچه
وحی نمود و جبرئیل بآسمان رفت و حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله از کوه بزیر
آمد و از آثار عظمت و جلال الهی که او را فرو کرفته بود و غرایب احوالی
که مشاهده کرده بود ضعفی بر آنحضرت طاری شد مانند تب و لرزه و تفکّر
میفرمود در اینکه چون تبلیغ رسالت نماید بقوم خود یا ایشان نخواهند کرد و بیا
بدیوانکی و مصاحبت شیاطین نسبت خواهند داد و آنحضرت پیوسته
و از اوّل خلق کرامی ترین عباد بود نزد مردم و بیشترین مبغوضها نزد او شیطان
و افعال و اقوال دیوانکان بود و باین سبب دلتنک شده بود پس حقّ تعالی
خواست که سینهٔ او را کشایش دهد و دلش را صاحب شجاعت کرداند
بهذا هر کوه و سنک و کلوخ را برای او بسخن آورد که بهر جا که ایشانرا میرسید
او را ندا میکردند السّلام علیک یا محمّد السّلام علیک یا ولیّ الله
السّلام علیک یا رسول الله بشارت باد ترا که خدا تعالی ترا فضیلت
و جمال و زینت و کمال داده و ترا کرامی ترین خلایق اوّلین و آخرین کردانیده
از این دلتنک مباش که قریش ترا دیوانه و سفیه و مفتون کویند که
فاضل کسی است که خدا او را تفضیل دهد و کریم آن کسی است که خداوند
عالمیان او را کرامی دارد پس دلتنک مشو از تکذیب قریش و ستمکاران

عجب چیزی بن وردی ترا پروردگار تو با قصای مراتب کرامات و ارفع منازل
درجات خواهد رسانید و بزودی دوستان تو شاد خواهند شد برمتی تو
علی بن ابی طالب که علوم ترا در میان عباد و بلاد پهن خواهد کرد و او درگاه
شهرستان علم تست و بزودی حبیبه تو در وشتی خواهد شد یعنی دختر تو فاطمه
و از او و از علی بیرون خواهند آمد حسن و حسین که بهترین جوانان اهل
بیت بهشت اند و بزودی دین تو در عالم منتشر خواهد شد و در آنحضرت من
دوستان تو برادر ترا عظیم خواهند کرد و لوای حمد را بدست تو خواهند
گذاشت و تو بدست برادرت علی خواهی داد و هر پیغمبر و صدیقی و شهید
در زیر لوای علم خواهند بود و علی علیه السلام ایشان را بسوی بهشت خواهد
برد پس میزان جلال را برای آنحضرت از آسمان آوردند و آنحضرت را در یک
کفه گذاشتند و جمیع امت آنحضرت را در کفه دیگر گذاشتند و او از همه سنگین
تر آمد پس ندا رسید که ای محمد بن علی بن ابیطالب ع برگزیده من
کرد بین ترا با او قوت خواهم داد و بعد از جمیع امت تست سلام بر تو پس
در آن وقت حق تعالی سینه معرفت در سینه آنحضرت افکند یعنی ادای رسالت
و تحمل مشقتهای امت داد و سبب آنکه آسمان که ایشان معارضه ایشان را و منع کرده
و سوال نمودند با اطلاع ایشان قریش را [illegible] آنکه حضرت رسول ص چون بقضای
حاجت میرفت از منزل مردم پنهان میشد و کسی در اطراف آنحضرت را نمی دید
پس روزی در میان مکه و مدینه با لشکر خود همراه بود و گروهی از منافقان
که در میان لشکر آنحضرت بودند گفتند در این صحرا مانعی و دیواری و درختی
و گودالی نیست امروز که آنحضرت بقضای حاجت بیرون میرود ما بر او
مطلع میشویم تا او را بر آن حالت مشاهده کنیم بعضی گفتند که جای آنحضرت

آنحضرت از خود دیده پاکیزه تر است هرگاه داند که کسی بر او مطلع است خواهد نشست
پس جبرئیل سخن ایشان را بآنحضرت رسانید و حضرت زید بن ثابت را امر کرد
که برود بنزد آن دو درخت که از دور پیدا اند و از یکدیگر بسیار دور بودند و میان
آنها بایست و فریاد کن که رسول خدا امر میفرماید شما را که بنزد یکدیگر بیائید
و روبرو و متصل گردید بیکدیگر تا آنحضرت در عقب شما قضای حاجت خود
بکند چون زید آن ندا را کرد بامر الهی آن دو درخت از زمین کنده شدند
و بسوی یکدیگر بسرعت روان شدند مانند دوستی که سالها از یکدیگر
جدا مانده باشند و با نهایت اشتیاق یکدیگر را دیده باشند و بیکدیگر در
چسبیدند مانند عاشق و معشوق که مدتی مشتاق ملاقات یکدیگر بودند
در بر گیرند پس حضرت در عقب آن دو درخت رفت و بقضای حاجت نشست
بعضی از منافقان گفتند ما در عقب درختها میرویم که او را مشاهده
کنیم چون بآنجانب رفتند درختها بآن طرف که میدیدند و بهر جانب که میرفتند
درختها بآنجانب که میدیدند گفتند باید هیچ از طرفی بایستیم
او را ... چون چنین کردند درختها پهن شدند شبیه ابر بزرگی از هر
جانب آنحضرت را در میان گرفتند تا آنحضرت از حاجت خود فارغ گردید و برخاست
و بلشکر خود برگشت و زید بن ثابت را فرمود که برو بنزد درختها و بگو
بایشان که رسول خدا امر میکند شما را که بجاهای خود برگردید چون
ایشان را ندا کرد درختها بجاهای خود معاودت کردند مانند کسی که
از سوار ... شمشیر کشید و قصد کشتن او داشته باشد که بزودی بگریزد
منافقان گفتند که هرگاه نگذاشت او را بر آن حال مشاهده کنیم بیائید برویم
و مدفوع او را ببینیم که مانند مدفوع است یا نه چون رفتند هیچ اثر

در آن موضع نباشد و چون اصحاب آنحضرت این شاهد احوال متعجب گردیدند
از آسمان صدا رسید بایشان که آیا تعجب کردید از سوگند آن درختان بسوی
یکدیگر بدرستی که سوگند کردند ملائکه با کوههای خدا بسوی دوستان محمد صلی الله
علیه وآله که ترا است از شما این دو درخت بسوی یکدیگر و کوههای آنها آتشی
در قیامت از دوستان ایشان و بیزاری میجویند از دشمنان ایشان و ناری
از کوههای این دو درخت است انکه بکر **معجزه چهارم** آنست که مردی از قبیلهٔ
ثقیف که او را حارث ابن کلده میگفتند و بعلم طب مشهور است بخدمت
آنحضرت آمد و گفت یا محمد من بنزد تو آمده ام که جنون ترا معالجه نمایم زیرا که دیوانگان
بسیار را دوا کرده ام و شفا یافته اند بر دست من فرمود که تو خود افعال
جاهلی را مداوی آورده و مرا جنون نسبت میدهی حارث گفت من چه کار دیوانگان
جاهلی کرده ام حضرت فرمود که نسبت دادن تو مرا بدیوانگی بی آنکه مرا
تجربه و امتحان کنی و بدانی دروغ مرا بشناسی از افعال عقلا نیست حارث
گفت من دانستم دروغ و دیوانگی ترا با آنکه دعوای پیغمبری میکنی و قدرت
بر آن نداری حضرت فرمود که این گفتی تو که قدرت بر آن نداری از
کارهای جاهلی است زیرا که تو هنوز از من نپرسیدی که حجت دعوی پیغمبری
و معجزه از من نه طلبیدی که من از آن عاجز شده باشم حارث گفت راست
میگوئی اکنون از تو حجت و معجزه بر دعوای تو طلب میکنم پس اشاره کرد
بسوی درخت عظیمی که ریشهای آن بسیار در زمین فرو رفته بود
گفت این درخت را طلب اگر بیاید بسوی تو میدانم که تو رسول خدائی
و گواهی میدهم برای تو به پیغمبری و اگر نه تو را دیوانه خواهم دانست چنانکه
شنیده ام پس حضرت دست مبارک خود را بلند کرد و اشاره کرد بسوی

بسوی درخت که بیا باذن خدا پس درخت بحرکت آمد و زمین را شکافت مانند نهر
عظیمی و بر زمین کشید تا نزد آنحضرت آمد و ایستاد و بآواز فصیح گفت که لبیک آمدم بنزد
تو یا رسول الله چه امر میفرمائی مرا حضرت فرمود که ترا طلبیدم که گواهی دهی
برای من به پیغمبری بزبان شهادت بر وحدانیت الهی و گواهی دهی برای
علی بامامت و آنکه او پشت و قوت و بازو و فخر و عزت من است و اگر او
نبود خدا هیچ چیز را نیافریدی پس درخت بصدای بلند گفت که شهادت میدهم
که خدا یگانه است و شریک ندارد و شهادت میدهم که توئی محمد بنده و رسول
او که فرستاده است ترا براستی و بشارت دهی مطیعان را و بترسانی عاصیان را
و دعوت کنی خلق را باذن خدا بسوی او و چراغ شاهراه هدایت باشی و شهادت
میدهم که علی علیه السلام پسر عم و برادر تست در دین و جهتی او از دین
تو از همه وافرتر است و نصیب او از اسلام از همه بیشتر است و او علی و سبب
نوم و عزت تست و براندازندهٔ دشمنان و یاری کنندهٔ دوستان تست و درگاه
علوم تو است در میان امت تو گواهی میدهم که دوستان او دوستند از اهل
بهشت و دشمنان او که با دوستان او دشمنی یا دشمنان او دوستند از اهل
جهنمند پس حضرت بحارث گفت ای حارث کسی که بعلم این معجزات دعوای
پیغمبری نماید دیوانه است حارث گفت نه والله یا رسول الله و لیکن گواهی
میدهم که رسول پروردگار عالمیانی و بهترین جمیع خلقی و اسلام او نیکو شد
معجزه پنجم آنست که چون حضرت رسول صلعم و آله از جنگ خیبر بمدینه معاودت
فرمودند زنی از یهود که اظهار اسلام میکرد بخدمت آنحضرت آمد و دست بره از برای
آنحضرت هدیه آورده و آنرا بزهر آلوده بود حضرت فرمود که این چیست گفت یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون بجنگ خیبر رفتی بسیار غم ترا داشتم

زیرا که میدانستم که ایشان در نهایت قوت و شجاعت اند الله را میخوردند از برای خود
مانند فرزندان تهیه کرده بودم و چون میدانستم که بر مابرادر و دوست میداری و دست
گوسفند از همه اعضای آن بیشتر محبوبتر است از برای خدا نذر کردم که اگر خدا
ترا از شر ایشان سالم داشت این بره را برای ذبح کنم و دستهایش را برای تو بیاورم
و چون ترا خدا سلامت بگردانید بنذر خود وفا کنم و دستهای او را برای تو آورده ام
و با آنحضرت براء ابن معرور و علی ابن ابی طالب ع نشسته بودند پس حضرت فرمود
که نان بیاورید چون نان آوردند براء ابن معرور دست دراز کرده و لقمه از آن
برداشت و در دهان گذاشت حضرت امیر المؤمنین ع فرمود ای براء تقدم مکن بر رسول
خدا چون اعرابی بود ادب نمیدانست گفت یا علی مگر پیغمبر را بخیل میدانی
حضرت فرمود که نه او را بخیل نمیدانم و لیکن مناسب تعظیم و توقیر آنحضرت نیست
که نه من و نه تو و نه احدی از خلق خدا در گفتار و کردار و خوردن و آشامیدن
بر او سبقت بگیریم براء گفت که من رسول خدا صلی الله علیه و آله را بخیل نمیدانم
حضرت امیر فرمود که من برای عیب نمیگویم و لیکن برای آن میگویم که این بره
از یهودی است و ابتدا او نیز یهودی است و ما حال او را نمیدانیم اگر با امر حضرت
رسول ص بخوری او ضامن سلامتی تو خواهد بود و اگر بغیر امر او بخوری
او ترا بخود میگذارد حضرت اینها را فرمود و براء در کار خوردن بود ناگاه
حق تعالی آن دست بره را بسخن آورد و بزبان فصیح گفت یا رسول الله مخور
از من که مرا بزهر آلوده اند و در ساعت براء بسکرات مرگ افتاد و
مرد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن زن را طلبید و گفت چرا چنین
کاری کردی گفت که تو پدر و عمو و شوهر و برادر و فرزند مرا کشته بر این کار جرئت کردم
و گفتم اگر پادشاه است من انتقام خود را از او کشیده باشم و اگر پیغمبر است و علم

و عقد فتح و غیر آنچه که کرده است خواهد شد و خدا او را حفظ خواهد کرد و این
خواهد پس حضرت فرمود که راست است که حق مرا حفظ میکند و معجزه میشود
مردن براء که او را خدا امتحان کرد و بخود گذاشت بسبب آنکه تقدم کرد بر رسول
خدا و اگر با امر رسول خدا صلی الله علیه و آله میخورد ضرر با و نمیرسید پس
حضرت ده نفر از نیکان صحابه را طلبید مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار
و صهیب و بلال و غیر ایشان و حضرت امیر المؤمنین حاضر بود و فرمود که
بنشینید پس دست مبارک بر آن بره گذاشت و بادی بر آن دمید و گفت
بسم الله الشافی بسم الله الکافی بسم الله المعافی الذی لا یضر مع اسمه شیء
فی الارض و لا فی السماء و هو السمیع العلیم و فرمود که بخورید بنام خدا و خوردند
تناول نمودند هم خوردند تا سیر شدند و آب هم بر روی آن آشامیدند آن
یهودیه را فرمود حبس کردند چون روز دیگر شد او را طلبید و فرمود
که دیدی که این جماعت هم از زهر تو خوردند در حضور تو خدا دفع ضرر
آن نمود از پیغمبر و صحابه او و آن زن گفت یا رسول الله تا حال در شک
بودم در پیغمبری تو و الحال یقین کردم که تو رسول خدائی پس شهادت
گفت و مسلمان شد و اسلامش نیکو شد و حضرت امام زین العابدین ع
فرمود که خبر داد مرا پدرم از جدم که چون جنازه براء ابن معرور را آوردند
که حضرت رسول ص و آله بر او نماز کند فرمود که کجاست علی ابن ابی طالب
علیه السلام گفتند یا رسول الله وی در حاجت مسلمانی رفته است بسوی قبا
حضرت نشست و نماز نکرد گفتند یا رسول الله چرا نماز نمیکنی بر او فرمود
که خدا مرا امر کرده است که تا علی حاضر شود و او را حلال نکند از آنچه
با آنحضرت گفت در حضور من بر او نماز نکنم بعضی از حاضران گفتند یا

یا رسول الله آن سخن را بر سبیل مزاح گفت و جد نگفت که خدا امر او را امضا نماید حضرت
فرمود که اگر جد میگفت حق تعالی جمیع اعمال او را ضبط میکرد و اگر تصدق
میکرد بقدر مابین مشرق تا مغرب اعمال او از عطاء نفرو نماید نمی بخشید و لیکن
چون مزاح بود و علی او را حلال کرده است و میخواهم اعلام از شما همان نکند
که علی علیه السلام از او اولی است و میخواهم که بیاید در حضور شما او را اعلام
کند و برای او استغفار کند تا قرب و منزلت او نزد خدا بیشتر شود و در جنات
او را مرافقت نکند تو شود در این سخن بودند که حضرت امیر المؤمنین ع حاضر
شد و در برابر جنازه ایستاد و گفت خدا رحمت کند ترا ای براء بن معرور که
بسیار روزه میداشتی و بسیار نماز میکردی و در راه خدا مردی حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که اگر خلایق از مردگان از نماز رسول ص مستغنی میبودند
هر آینه براء مستغنی میبود بدعای آن پس برای او برخاست و بر او نماز
کرد و او را دفن کردند و چون برگشتند فرمود که ای والدان و دوستان
براء شما را تهنیت او را از تعزیت زیرا که برای بیت شما قبهها بستند از
آسمان اول تا آسمان هفتم و حجب تا کرسی تا ساق عرش و روح او را
میان آن قبهها و سرایها بالا بردند تا داخل بهشت کردند خزینه داران
بهشت است همه باستقبال او شتافتند و حوریان همه از غرفهها مشرف
گردیدند و او را دوست داشتند گفتند خوش حال تو ای روح براء که برای نماز تو سید
انبیاء انتظار کشید او صبا برد تا آمد رب تو توجه کرده و انوار ای تو
استغفار کرده و بدرستی که حاملان عرش پروردگار ما خبر دادند ما را
از پروردگار ما که گفت این بنده من که در راه من مرده اگر گناه داشته باشد
بعدد سنگ ریزهها و عدد خاک و قطرههای بارانها و عدد درختان و عدد

موی حیوانات و قطرههای باران و نفسهای ایشان و حرکات و سکنات ایشان همه آمرزیده
همه آمرزیده خواهد شد بدعای علی از برای تو پس حضرت رسول ص فرمود که
پس متعرض شوید ای بندگان خدا دعای علی ع را از برای شما و بپرهیزید
از نفرین او دعا کند خدا او را سعادتمندی کرداند هر چند گناهان او بعدد خلایق
حلال باشد معجزه ششم آنست که روزی حضرت رسول ص و آله نشسته بود ناگاه شبانی
آمد و بر حضرت داخل شد چون حضرت او را از دور دید با اصحاب خود فرمود که
این مرد که می آید قصه عجیبی دارد چون نزد آنحضرت رسید فرمود که خود بیان کن ما
آنچه باعث ترس تو گردیده است بیان کن گفت یا رسول الله امری عجیب است
من در میان گوسفندان خود بودم ناگاه گرگی حمله کرد بر آنها و بره ای را گرفت من
غلامی سنگ بر آن گرگ انداختم و آن را از آن گرفتم پس از جانب دیگر آمد که
گوسفندی بگیرد و من آن را خلاص از آن گرفتم تا آنکه در چهار جانب آمد
و چنین کردم و چون در مرتبه پنجم با ماده خود آمد و خواست که بگیرد حمله آورد
و من سنگ بر آن انداختم بر دم خود نشست و بسخن آمد گفت آیا شرم نداری
که مانع میشوی میان من و روزیی که خدا برای من مقرر کرده است آیا من
غذا نمیخواهم که بخورم من گفتم چه بسیار عجیب است که گرگی بزبان
آدمیان سخن میگوید گرگ گفت میخواهی ترا خبر دهم بامری از این عجیبتر
محمد رسول پروردگار عالمیان در میان دو سنگستان مدینه خبر میدهد
مردم را بخبرهای گذشته و آینده و یهودان با علم ایشان براستی او در تورات
وصف او در کتابهای پروردگار عالمیان که او راست گوترین راستگویان
است و فاضل‌ترین فاضلان است او را تکذیب و انکار میکنند و او
اکنون در مدینه است و با اوست شفای هر دردی ای راعی برو و ایمان بیاور

تا این کردی از عذاب الیم خدا نجات یابی گرگ گفت که در عجب ایستاده ام از گفتار تو
شتر میکنم که تو ادعا کنی که از گوسفند خود نجات میطلبی که خواهی بخوری من تو را منع
و منع نکنم گرگ گفت ای بنده خدا حکمی بر من مکار خود را که تو را از آنها که با سینه
که معرفت میکنید بآیات خدا و انقیاد میکنند امر او را و لیکن بدترین اشقیا
کسی است که شناخت کند آیات محمد را در حقیقت برادرش علی بن ابی طالب
و آنچه از جانب خدا در وی آمده است از فضایل او و ببیند و حجت علم و عمل و زهد و
عبادت او را و معاند شجاعت و یاری کردن او محمد را صلعم و آله را با وجود آنکه هیچکس
چنین یاری نکرده است و بشنود که حضرت رسول صلعم امر میفرماید مردم را
بموالات او و دوستان او و بیزاری از دشمنان او و خبر دهد که خدا قبول نمی
نماید از احدی از مخالفین او هیچ عملی را با این مراتب مخالفت او کند و انکار
حق او نماید و بر او ستم روا دارد و با دشمنان او دوستی کند و این از همه
احوال عجیب تر است و لیکن گفت من گفتم که ای گرگ آیا چنین امری میباشد
گرگ گفت بلی از این عظیم تر هم خواهد بود در دنیا باشند که او و فرزندان
او را بقتل رسانند و حرم ایشان را اسیر کنند و با این اعمال شنیعه دعوای
مسلمانی کنند و از این غریب تر امری نمیباشد و با این سبب چنین نفاق نفرین
کرده است که ما گرگان در آتش جهنم ایشان را از یکدیگر بدریم و تعظیم ایشان
موجب لذت ما باشد و نالهای ایشان موجب سرور ما گردد و من گفتم
والله که اگر نه این بود که بعضی از این گوسفندان امانت است هر آینه
اینها را میگذاشتم و میرفتم بخدمت آنحضرت میرفتم که او را ببینم گرگ گفت ای
بنده خدا برو بسوی محمد و گوسفندان را بگذار من پاسبان برای تو چرانم گفتم
چگونه من اعتماد کنم بر امانت تو گفت آن خداوندی که مرا برای هدایت

هدایت تو سخن آورده مرا قوی و ایمن میگرداند بر حفظ آنها آیا ایمان نیا
وردی بر محمد و انقیاد او نکردی در آنچه خبر میدهد از جانب خدا برای
برادر خود علی برو که من شبانی تو را میکنم و ملائکه مقربان مرا حفظ میکنند
و این لنگه خدمت دوست علی که ولی خداست استناد کردم بین گوسفندان
خود را با آنکه گرگان سپردم و بخدمت نوشتافتم آنحضرت نظر کرد بر روی
اصحاب خود و دید که بعضی از روی تصدیق شاد شدند و بعضی از روی
تکذیب و شک رو ترش کردند منافقان با یکدیگر به پنهان گفتند که آیا
تو طلبیدی محمد را با این مرد کرده است که ضعیفان و جاهلان را بازی دهد چون
حضرت بوحی الهی بر بعضی آنچه ایشان مطلع شد تبسم نمود و فرمود که اگر
شما شک کردید در گفتار او لیکن من یقین کردم راست میگوید و یقین کردم
آنکسی که با من بود در عالم ارواح در اشرف عالم از عرش ملاء و ملائکه
و این مواهد کردید و در زمینهای دنیا کافی در دار القرار تعیین من خواهد
بود در گشانیدن انهار مرین بهشت و نورها و باغهای من بود در اصلاب
طیبه و ارحام طاهره و با من سیر میکند در مدارج ترقیات و فضل و رفعت او
پوشانیده اند آنچه بر من پوشانیده اند از خلعتهای علم و حلم و عقل و شفقت
تو بهشت و در کتاب و مناقب علایل مثبت بنوی علی ابن ابی طالب
که صدیق اکبر و ساقی حوض کوثر است و فاروق اعظم و سید اکرم است و محبت
و علامت حلال زادگی و دوام ذات ایشان است و ولایت او علامت نفوذ
مؤمنان است دین من قوام است و علوم من را اعلام است در جنگها دلیر است
و بر دشمنان شرابت مرگ گوارا است با اسلام و ایمان و سفیت جو بلها
خشنودی خداوندی و حق پرکنند است دشنه ظلم و طغیان را و بر جنبهای

شما خود قطع کرده است علقه‌های اهل بیت را از خدا و رسول بمثابه گوش و چشم و دست
من ساخته و او را یاور و معین و مؤید من گردانیده هر که او را با من موافقت کند
از مخالفت دیگران برو منتی و هر که او را یاری کند از خذلان دیگران اندیشه
نمی‌نمایم و چون او را مساعدت نماید از انحراف دیگران غمگین نمی‌شوم حق تعالی
بهشت را با و محبان او زینت خواهد بخشید و جهنم را از دشمنان او پر
خواهد کرد و اینکه کسی از امت مرا در یکی مرتبه او و ولایت چون در رو
خود دادن دلم بدری او بسوی اعمال او ریخته شد از ترس و ربی دیگران
بر ولایت و چون محبت او برای من خالص است بر دکر داشتند دیگران
مرا انبیا نبست آنکه گفتم علی بن ابی طالب است که اگر جمیع اهل آسمان
و زمین کافر گردند هر آینه خدا این دین را با او تنها یاری خواهد کرد
و اگر جمیع خلق با خدا دشمنی کنند او تنها برروی همه خواهد ایستاد و جان
خود را در یاری دین رب العالمین و باطل کرد این راه ابلیس لعین
با مخالفت ای گروه شک کنندگان و منافقان بیایید تا برویم بر سر کله ابی
و آن در گله را ببینیم تا حقیقت گفتار و بر شما ظاهر کرده در آنحضرت با گروه
مهاجران و انصار متوجه کله ابی شدند و چون با آن موضع رسیدند آن
گرگ را دیدند که بر دور گله میگردند و حراست آنها مینمایند حضرت
فرمود که میخواهید بر شما ظاهر کردانم که این دو گرگ از آنکه حق
غیر من بودند است گفتند بلی یا رسول الله فرمود که بر دور من برآئید تا
گرگان مرا نه بینند چون چنین کردند راعی را امر کرد بگو با آن گرگها
که کیست آنکه ذکر کردید در میان این جماعت که حاضرند پس گرگها
آمدند و راه را گشودند و داخل شدند و چون با آنحضرت رسیدند گفتند

السلام علیک ای رسول پروردگار عالمیان و بهترین جمیع خلق و روهای
خود را بر پای آنحضرت بر خاک مالیدند و گفتند ما دعوت کننده ایم مردم را بسوی
تو و ما خبر تو را با این راعی گفتیم و اکنون بخدمت تو فرستادیم پس حضرت متوجه
منافقان شد فرمود که کافران و منافقان را دیگر حیله نماند پس حضرت
فرمود که راستی رسالت مرا دانستید میخواهید که راستی او را در باب
علی بدانید گفتند بلی یا رسول الله فرمود که دور علی را فرو گیرید چون
چنین کردند با آن گرگها خطاب نمود که چنانچه مرا نشان دادید علی را نشان
دهید تا این گروه بدانند که آنچه در شان او گفته‌ام حق است پس آن
گرگها آمدند و مردم را شکافتند و خود را بعلی علیه السلام رسانیدند و
تذللا بر آنحضرت افتاد و رویهای خود را نزد او بر خاک گذاشتند و گفتند
السلام علیک ای معدن کرم و سخا و محل عقل و ذکا و دانای صحف اولی و وصی
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله السلام علیک ای آنکه خدا دوستان ترا سعادتمند کرده است
و دشمنان ترا شقاوت ابدی رسانیده و ترا سید آل محمد صلی الله علیه و آله کردانیده
السلام علیک ای آنکه اگر اهل زمین ترا بمثابه اهل آسمان دوست میداشتند
هر آینه از شکاه دیگر نه بودند و ای آنکه اگر کسی ما بین زمین تا عرش
اعلا را در راه خدا صرف کند و دشمنی از بغض تو در دل خود بیابد هر آینه
نمیر از عذاب و غضب از خدا نیابد صحابه بسیار متعجب شدند و گفتند
ما نمیدانستیم که حیوانات نیز چنین محب و مطیع اند علی را حضرت فرمود
که شما اطاعت یک حیوان را برای او دیدید و تعجب میکنید پس چگونه خواهد
بود حال شما اگر ببینید منزلت او را نزد سایر حیوانات دریا و صحرا و نزد
ملائکه زمین و آسمان و نزد ساکنان کرسی و عرش اعلی والله که در آسمان علیم

سوی عرش علی اهل سدرة المنتهی که حق تعالی برای مزید شوق و رغبت ملائکه
حال آن حضرت را و چگونه تواضع نکند نزد آن صورت تذلل و تواضع میکرد و چند بار
از نقل آید و که گفت ترا آن حضرت و چگونه تواضع نکند نزد او ملائکه و جمیع عقلا و حال
آنکه حق تعالی شکر کند یاد کرده است بذات مقدس خود که هر کس نزد علی بعد
موتی تواضع کند صد هزار سال در راه درجات او را در بهشت بلند کرداند و
تواضع که شما میبینید نزد جلالت قدر و قیاد کم است حکم ستون حنانه آنست که آن حضرت
اول که به مدینه تشریف آورده بود در هنگام خطبه و موعظه پشت مبارک را بآن
از چوب خرما که در مسجد بود میداد و بعد اصحاب گفتند یا رسول الله مردم بسیار
مشتاق اند میخواهند که بسوی تو نظر کنند در وقت خطبه اگر حضرت
فرمایی منبری بسازیم که چند پایه داشته باشد که در وقت خطبه بر آن
منبر بروی هر کس ترا ببیند حضرت ایشان را مرخص فرمود و منبری ساختند
و چون روز جمعه شد و آن حضرت بمسجد تشریف آورد و از آن گذشت و به
منبر بالا رفت آن چوب خرما از مفارقت سید انبیا صلی الله علیه و آله
شیون کرد مانند شیون زنی که فرزند مرده و ناله کرد مانند ناله زنی
که او را درد زاییدن بیتاب کرده باشد پس جمیع اهل مسجد از گریه آن
بفغان آمدند و از ناله آن بفریاد آمدند پس آن پیغمبر رئوف رحیم از منبر
تعظیم و تکریم فرود آمد و از روی لطف آن ستون را نوازش و در بر گرفت
و دست مبارک بر آن مالید و آتش حرقت آن سوخته نائره فراق را
بزلال لطف تسکین فرمود و فرمود که رسول خدا از تو گذشت برای
نهادن منبر تو با استغنای محبت تو ولیکن میخواست که مصلحت سلکا
کامل تر باشد و ملالت و فضل تو بر طرف شود چونه مدتی تکیه گاه محمد و آله

و آله رسول خدا بوده پس نالهٔ آن نهال حدیقهٔ عرفان بدل تعزیه آن
محبوب قلوب مقربان ساکن گردید و حضرت پیغمبر معاودت خود فرمود
ای گروه مسلمانان این ستون چوبین از مفارقت رسول رب العالمین ناله میکند
و از دوری او اندوهگین میشود و در میان شما کسان ستمکاری چند هستند
که پروا نمیکنند از دوری و نزدیکی رسول خدا اگر من این چوب را در
بر نمی گرفتم و دست بر او نمیکشیدم هرگز ناله آن ساکت نمیشد تا روز
قیامت و بدرستی که هستند بعضی از بندگان و کنیزان خدا که ناله میکنند
از مفارقت محمد صلی الله علیه و آله رسول خدا و علی ولی خدا صلوات الله علیهما مانند
ناله این ستون همین بس است مومن را کردن لیکن تحمل باشد بر محبت محمد
و علی و آل پاکیزه ایشان صلوات الله علیهم اجمعین آیا میدیدید ناله و حزن
این ستون چوبین را در مفارقت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و چگونه
ساکن شد چون حضرت او را در بر گرفت گفتند بلی یا رسول الله فرمود
که سوگند میخورم بآن خداوندی که مرا براستی بخلق فرستاده است و تعالی
خنیده را از بهشت درجه بالاتر و جلالت و قصور و بساتین و منازل آن سوی
دوستان و معتقدان محمد و علی و آل طیبین ایشان صلوات الله علیهم اجمعین
و بیرا ابعی چوبینه کان از شکستان ایشان زیاده از شکستان ایشان زیاده
از شوق و ناله این ستون است بسوی رسول خدا و چون که چنین دیدن
ایشان را تسکین میدهد صلوات فرستادن شیعیان علی بر محمد
و آل پاکان او علیهم صلوات الله الرحمن ما بنیان ما کردن [illegible] را تسکین
که دهند ما را [illegible] که گویند [illegible] چیزی که باعث تسکین ایشان میکرد
و آنست که با ایشان [illegible] خیر احسان کردن شیعیان و یاری کردن

اینها برادران مؤمن خود را چون این میوه‌ها بایشان میرسد بیکدیگر
میگویند که تعجیل بکنید که صاحب شما برای این دین نزد شما می‌آید که
درجات او در بهشت زیاده کرده و بسبب نیکی کردن به برادران مؤمن خود
و بزرگی که مجزی موجب تغییر حال ایشان از الم مفارقت مؤمنان میکرده
آنست که حق تعالی ساکنان و خازنان بهشت و حوران و غلمان را اعلام
مینماید و بر ایشان به تعبیر سلوک میکند و خبر برای شدنها مینماید
ایشان میگویند ما این بر مفارقت ایشان بر مینمایم چنانکه ایشان بر مینمایند
بر کشیدن مکروهات در حق برادران و بزرگان خود چنانکه در عهدها
ظلم ساورو میبرند و ساکت از اظهار حق میباشند در وقتی که مشاهده
مینمایند ستمهای که و هیچ کدام بر دفع ستم و میبرند و ساکت از اظهار
حق میباشند در وقتی که مشاهده مینمایند ستمهای که و هیچ که قادر بر
دفع ستم ایشان نمیشدند پس در این وقت پروردگار ما ندا میکند ایشان را که
ساکنان بهشت من برای خشنودی داران رحمت من آمدند سوی برادران و آقایان
و یاوران شما از نزد شما تا شما خبر نکرده‌ام از برای بخل ولیکن برای آن
تا خبر کرده‌ام که کامل کرده‌اند بهره خود را از کرامت من بسبب نیکیها
و احسانها که با برادران مؤمن خود میکنند و بسبب فریادرسی بیچارگان
و دادرسی مظلومان و صبر کردن بر تقیه از فاسقان و کافران چون این
اعمال حسنه مستحق کرامتهای بزرگ من کردانده ایشان را بسوی شما نقل
خواهم کرد پس بهترین احوال پس بشارت باد شما را چون این دین نداها
رسد چنین ناله ولیکن ایشان ساکن کرده این معجزه چنین در جنت رسانید
بچند طریق روایت کرده اند و این معجزه متواتر است و اکنون جای آن

آن در حرف معروف است و آنرا اسطوانه حنانه میگویند **معجزه هفتم** آنست که چون حضرت
رسول صلعم در مدینه اسلام را ظاهر گردانید حسد عبدالله ابی بآن حضرت شدید
پس تدبیر کرد که چاهی در خانه خود حفر نماید که در تمام آن چاه نیزه‌ها و کاردها
بزهر آب داده نصب کند و بر روی چاه بساط فرش کند و حضرت رسول صلعم را بضیافت خود
طلبید تا آنکه آن حضرت چون بر آن بساط بنشیند در آن چاه افتد و هلاک شود و چنین کرد
و جمعی را با شمشیرها برهنه در حجره‌های خانه پنهان کرد که چون آن حضرت در چاه افتد ایشان بیرون
آیند و علی بن ابی طالب و مخصوصان اصحاب آن حضرت را که همراه او باشند بقتل رسانند
و طعامی که برای صحابه مهیا کرده بود زهر بسیار کرده بود که اگر آن تدبیر میسر نشود
بخوردن طعام هلاک شوند و چون تدبیر را عمل نمود تمام شد طلبید آن حضرت
آمد و آن حضرت را با خواص صحابه بضیافت طلبید جبرئیل علیه السلام نازل شد و تمام
آنچه او تدبیر کرده بود نقل کرد و گفت حق تعالی تو را امر میفرماید که هر جا
که او میگوید بنشینی و طعامی که برای تو آورند تناول کنی تا آیات و معجزات تو ظاهر گردد و آنها
که در طعام قتل تو کرده اند اکثر ایشان هلاک شوند حضرت بخانه او
رفت و بر روی چاهی که او تعبیه کرده بود نشست و صحابه بر دور آن حضرت
گرد بودند که باعجاز آن حضرت نشستند و بقدرت الهی در چاه نیفتادند پس
ابن ابی متعجب شد و چون نظر کرد دید که باعجاز آن حضرت روی آن
چاه زمین محکم شده است پس طعام زهرآلود به نزد آن حضرت و صحابه
گذاشت و چون آن حضرت خواست که دست در آن طعام دراز کند حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام را گفت یا علی نافع را براین طعام بخوان
حضرت امیر این دعا را خواند بسم الله الشافی بسم الله الکافی بسم الله المعافی الذی
لا یضر مع اسمه شیء و لا داء فی الارض و لا فی السماء و هو السمیع العلیم

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و هر کس از صحابه همراه ایشان
بودند از آن طعام تناول نمودند که همه سیر شدند و سبز شدند و چون عبدالله
ابی دید که از خوردن آن طعام اثری بایشان نرسید گفت البته غلط کرده
بودند زهر داخل طعام نکرده بودند پس آمد و مخصوصان اصحاب خود را
ایشان نشانید و باقی آن طعام را بایشان خورانید و دختر عبدالله بن ابی که اکثر آن
تدبیرها او کرده بود چون دید که سر آن چاه پوشیده شد و مانند زمین
سخت گردیده آمد و بر روی آن نشست چون قرار گرفت بحال اول برگشت
و موافق مضمون من حفر بئرا لاخیه وقع فیه در آن چاه افتاد و هلاک شد
در آن چاه ها و بزرگی گرفت و صدای شیون از خانه ابی بلند شد و آن
جماعت را بسبب عروسی آن دختر طلبیده بود پس عبدالله امر باهل خانه خود
تاکید کرد که مبکر بید که دختر در چاه افتاد که ما را سوا شوم و اصحاب ابی
کنار آن طعام خوردند همه هلاک شدند چون عبدالله ابی جماعت حضرت
امد از سبب مردن آن دختر آن جماعت از او پرسیدند گفت دختر از بام
افتاد و آن جماعت طعام بسیار خوردند و بامتلا هلاک شدند حضرت فرمود
که خدا میداند که بچه سبب هلاک شدند **معجزه نهم** آن بود
که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله با گروهی از مهاجران و انصار نشسته بود
ناگاه فرمود که هریسه میخواهم که با روغن و عسل عمل آورده باشند حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که من هم آنرا میخواهم گفت نهی کاه بره بریان میخواهم
ابا بکر و عثمان گفت که شما چه میخواهید گفتند سینه بره بریان میخواهیم حضرت
فرمود که کدام مؤمن امروز ضیافت میکند حضرت رسول و صحابه را بالخیر
خواهش کردند عبدالله ابی در خاطر خود گفت که امروز میتوانم که مکر

که مکر خود را در باب محمد و اصحاب او عمل آورم و همه را هلاک کنم و بر خاست
و گفت یا رسول الله آنچه خواهشی که دارید همه نزد من هست و من ضیافت میکنم
شما را بخانه برگشت و هریسه و بره بریان را عمل آورد و در هر یک زهر
بسیار داخل کرد و بخدمت حضرت برگشت و گفت بیایید که حاضر
کرده ام حضرت فرمود که با که بیایم گفت با علی و سلمان و مقداد و ابا ذر
و عمار حضرت اشاره کرد بجانب عمر و عثمان و ابوبکر و طلحه و گفت اینها نیایند
گفت نه زیرا که اینها با او در نفاق شریک بودند و میخواست که ایشان
هلاک شوند حضرت فرمود که من طعامی که همه را کفایت کند نبود ابی کرده مهاجر
نمیخورم عبدالله گفت یا رسول الله این طعام کم است که زیاده از پنج نفر
تا ده نفر را کافی نیست حضرت فرمود که حق تعالی بر حضرت عیسی علیه السلام خوانی
فرستاد که در آن چند ماهی و چند گرده نان بود خدا آنرا چنان
برکت داد که چهار هزار و هفتصد نفر از آن خوردند و سیر شدند
عبدالله گفت اختیار با شما است حضرت ندا کرد که ای گروه مهاجر
انصار بیایید بسوی خوان عبدالله ابی پس هفت هزار و هشت
صد نفر از صحابه با آنحضرت بسوی خانه آن منافق شدند اعلون
با اصحاب خود گفت که عملی که من میخواهم محمد را با چند کس
از مخصوصان صحابه او بکشم و اراده کشتن همه را ندارم پس اگر در منافقان را
که همه صلاح بیوستند که بعد از آنکه آنحضرت از زهر هلاک شود و اصحاب
آنحضرت اراده انتقام کشیدن کنند با ایشان جنگ توانند کرد و چون حضرت
داخل منزل او شد سایر صحابه در سایر حجرها و صحن خانه او کوچه بوده
باشند همه گروهی که طعام بخورند بیرون روند و گروه دیگر بجای

علیهما ایشان بیایند حضرت فرمود که هر که طعام را برکت میتواند داد خانه
تنگ را نیز برکت میتواند داد پس همه را حضرت فرمود که داخل شدند
و حلقه حلقه بر دور آنحضرت نشستند تا همه را فرا گرفت و عبدالله از مشاهده
آن حال متعجب شد و حضرت فرمود که ای عبدالله طعامی که حاضر کرده
بیاور و چون حریره و بریان حاضر کرد و گفت یا رسول الله اول تو بخور
و بعد از تو علی بخورد و بعد از او مخصوصان اصحاب بخورند حضرت فرمود
حق تعالی میان من و علی در هیچ امر جدائی نیفکنده و من و او را خدا از نشاء
یک نور آفرید و عرض کرده بر ما را بر اهل زمین و آسمانها و محبت ما و اهل
بیت ما و از برای ما بر ایشان عهد و پیمان گرفت و دوست و مادوستان
ما را شدند و دشمن دشمنان ما باشند و هر که را ما دوست داریم ایشان
دوست دارند و هر که را دشمن داریم ایشان دشمن دارند و پیوسته
اراده من و علی یکی بوده است و نخواسته است بغیر آنچه من خواسته‌ام و
شاد نمیکند مرا آنچه او را شاد نمی‌آورد ای عبدالله علی با من همراه
بود و عبدالله گفت چنین باشد در هنگام چون گفت هر چند علی بزرگ بود
هلاک شوای برای من بهتر است مبادا او بعد از من بر ما شمشیر بکشد
و تاب مقاومت او نداریم پس حضرت رسول ص و امیرالمؤمنین ع از آن
طعام خوردند تا سیر شدند پس فرمود که طعام را در میانه خانه بگذار
تا همه بخورند عبدالله گفت یا رسول الله چگونه دست ایشان بطعام
خواهد رسید حضرت فرمود که خداوند که خانه را گشادگی داده است
ایشان را دراز میتواند کرد پس همه صحابه دست رسانیدند و سیر شدند
و استخوانهای بره در خوان ماند پس حضرت رسول ص دستمال خود را

خود را انداخت و گفت یا علی آن حریره را بر روی این بره بریز تا بخورند پس خوردند
تا سیر شدند و گفتند یا رسول الله شیر میخواهیم که بعد از این بخوریم پس حضرت
فرمود که پیغمبر شما نزد خدا از عیسی گرامی‌تر است چنانچه حق تعالی برای عیسی
مرده را زنده کرد از برای پیغمبر شما نیز خواهد کرد پس حضرت دستمال را دور آن
بره و دور استخوانهایش کرد و فرمود که خداوندا چنانچه برای عیسی برکت
فرستادی و ما را از گوشت آن سیر کردی اینک پس ما نیز برکت ده آنرا و چنان
کن که ما از شیر او بیاشامیم تعلق گرفت آنگاه گوشت بر آن استخوانها روئید
و حرکت در آمد و ایستاد و پستانهایش پر از شیر شد و حضرت فرمود
که بیاورید مشکها و ظرفها و آنچه مشک و ظرف آوردند همه را مملو کرد و همه
از آن سیراب شدند از آن شیر پس فرمود که اگر نه این بود که میترسیم
که امت گمراه شوند و او را مانند گوساله بنی اسرائیل بپرستند هر آینه
میگذاشتم که بچرد یا باشد و در زمین راه رود و از گیاه زمین بخورد
پس گفت خداوندا آنرا استخوان گردان چنانچه بود و حضرت با صحابه
از خانه آن منافق بیرون آمدند و صحابه ذکر میکردند که تا مشاهده شد
ترا ولی طعام قلیل و ربع منزل زهره حضرت فرمود که من از مشاهده
این احوال بیاد آوردم آنچه خداوند عالمیان در بهشت مؤمنان زیاده
خواهد کرد در منازل شیعیان و نعمتهای ایشان و در جنت عدن و فردوس
مدینه کند از شیعیان ما که موجب باشد که بفضل خدا در بهشت منازل
و قصرها و حوران و غلامان آنقدر که جمیع دنیا و نعمتهای آن در جنب
آنها مانند ریگی باشد در بیابانهای بی پایان و بسا باشد که مؤمنی در بهشت
منزلی هست که او در دنیا از مؤمنی فقیر خوش طعمی بپسندد و از آنها

میکند راوی گفت که این میل را دلالت او میکند و نمیکند کداو آنروی فرمود آنرا
کسی سوال کردن بود پس حق تعالی عقل او را بر هشت و سبع و مضاعف میکرداند
مانند آنچه دلیل را مضاعف کردانید این خانه کوچک و طعام کم و هفتاد نفر را
آن عدد مال را بقدر هر برابر مضاعف میکرداند و زیاده میکند و قوت
ایمان صاحبانش و زیادتی اعمال حسنه او و هرچند احسان بیاورند زیاده میکند
و وسعت منازل را بیشتر میشود و نعمتهایش افزون تر میکردد و نظیر این است آنچه در علم
زهر آلوده و منزل رسانیدن آن و برکت فرستادن خدا برای آن مو کردن شیعیان
سلت و تقیه و فرو خوردن جرعهای خشم و غیظ مخالفان دنیا که حق تعالی
آن جرعهای زهر آلود را سبب راحتهای عقبی و نعمتهای بی انتهای کرداند
و در بهشت ایشان را خطاب میکنند که آن زهرها باد شما این لذتها و نعمتها
و نعمتها که سبب آن از آنها که از مخالفان کشیدید و تقیه نمودید و صبر کردید
خدا بشما کرامت کرده است در بیان معجزاتی است که متعلق است باجرام سماویه
و آثار علویه و آن چند نوع است اول شق شدن ماه است چنانچه حق تعالی در قرآن
مجید ذکر کرده است که اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ وَإِنْ يَرَوْا
آيَةً يُعْرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ یعنی نزدیک شد قیامت و بدو نیم شد
ماه و اگر ببینند آیتی و معجزه رو میکردانند و میگویند سحری است پیوسته
و محکم و اکثر مفسران خاصه و عامه ذکر کرده اند که این آیات در وقتی نازل
شد که قریش از آنحضرت معجزه طلب کردند و حضرت اشاره بماه نمود و بقدرت
حق تعالی بدو نیم شد و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
که چهارده نفر از منافقان که در عقبه خواستند حضرت رسول را هلاک کنند
در شب چهاردهم ماه ذی الحجه نزد آنحضرت آمدند و گفتند هر پیغمبری را معجزه

معجزه نمایانی بوده امشب از تو معجزه بزرگی میخواهیم حضرت فرمود که چه معجزه میخواهید
بگوئید تا برای شما ظاهر کردانم گفتند اگر ترا نزد حق تعالی قدری هست
امر کن ماه را که بدو نیم شود جبرئیل فرود آمد و گفت یا محمد خداوند
عالمیان ترا سلام میرساند و میفرماید که من همه چیز را امر کرده ام که مطیع
تو باشند آنحضرت سر بسوی آسمان بلند کرد و امر کرد ماه را که بدو نیم
شود ماه بدو نیم شد و آنحضرت برای شکر خدا بسجده رفت و شیعیان
ما بسجده رفتند و چون سر برداشت گفتند یا محمد امر کن که بحال خود بر
کردد و حضرت امر کرد بحال خود برگشت و درست شد گفتند بفرما
که یکجانبش شق شود و جانب دیگر بحال خود باشد حضرت امر کرد
و چنان شد و سجده کرد و شیعیان ما سجده کردند و منافقان گفتند که ای
محمد مسافران که از شام و یمن می آیند از ایشان می پرسیم اگر در این
شب این حالت را دیده اند ما معجزه را باور میکنیم و اگرنه خواهیم دانست
که جادو کرده پس حق تعالی این آیات را فرستاد و علماء حدیث شق
شدن ماه را بسیاری از صحابه روایت کرده اند مانند ابن مسعود و انس
و حذیفه و عبدالله ابن عمر و عبدالله ابن عباس و جبیر بن مطعم و غیر ایشان روایت کرده اند
که در مکه واقع شد و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقول است که ماه در مکه
باعجاز حضرت رسول ص بدو نیم شد پس حضرت فرمود که گواه باشید معجزه دوم
از معجزات برگردانیدن آفتاب است و علمای خاصه و عامه بسندهای بسیار از
اسماء بنت عمیس و غیر او روایت کرده اند که در روزی حضرت رسول ص
حضرت امیرالمؤمنین را بکاری فرستاده بودند و چون وقت نماز عصر شد
و نماز عصر کذاردند حضرت امیر آمد و نماز عصر نکرده بود و حضرت رسول ص

سر مبارک خود را در دامن آنحضرت گذاشت و خوابید و وحی بر آنحضرت نازل
شد و سر خود را بجانبی نجنبید و مشغول شنیدن وحی گردید تا نزدیک شد که آفتاب
فرو رود و چون وحی منقطع شد حضرت فرمود که یا علی نماز کرده گفت نه یا رسول الله
نتوانستم که سر مبارک ترا از دامن خود دور کنم حضرت فرمود که خداوندا علی مشغول
طاعت تو و طاعت رسول تو بود آفتاب را بر او برگردان اسماء گفت والله دیدم که آفتاب
برگشت و بلند شد و بجائی رسید که بر کوهها تابید و وقت فضیلت عصر
برگشت و حضرت نماز کرد و باز آفتاب فرو رفت و در روایت دیگر منقولست
که چون حضرت رسول صلعم قصه معراج را نقل کرد و فرمود که قافله قریش را
دیدم در فلان منزل گفتند قافله چه روز داخل خواهد شد فرمود
که روز چهارشنبه چون روز چهارشنبه در آمد قریش منتظر بودند که کذب
آنحضرت را ظاهر گردانند روز بآخر رسید و قافله نیامد حضرت دعا کرد
که حق تعالی آفتاب یکساعت در نزدیک مغرب نگاهداشت تا قافله داخل
شد و صدق آنحضرت ظاهر شد و بعد از آن آفتاب غروب کرد معجزه سیم
آنست که خاصه و عامه روایت کرده اند که چون قبایل عرب با یکدیگر اتفاق
کردند در اذیت آنحضرت حضرت فرمود که خداوندا عذاب خود را سخت گردان
بر قبایل مضر و بر ایشان قحطی فرست مانند قحط زمان یوسف پس تا هفت
سال بر ایشان نبارید و در مدینه نیز قحطی بهم رسید اعرابی بخدمت آنحضرت
آمد و از جانب عرب استغاثه نمود که درختان ما خشکیده و گیاههای
ما منقطع گردیده و شیر در پستان حیوانات و زنان ما نمانده و چهارپایان
ما هلاک شدند حضرت بر منبر آمد و حمد و ثنای حق تعالی ادا نمود و
دعای باران خواند و در اثنای دعای آنحضرت صلعم باران جاری شد و یکهفته

دیگر یکهفته بارید و چندان باران آمد که اهل مدینه بشکایت آمدند و گفتند یا رسول الله
میترسیم غرق شویم و خانهها ما منهدم شد حضرت اشاره فرمود بسوی آسمان و گفت
اللهم حوالینا و لا علینا خداوندا بر حوالی ما باران ببار نه بر ما پس بهر طرف که اشاره میفرمود
ابر گشوده میشد پس ابر از مدینه برطرف شد و بر دور مدینه مانند اکلیل
حلقه شد و بر اطراف مانند سیلاب میبارید و بر مدینه یکقطره نمیبارید
و یکماه سیلاب در دره خانه جاری بود حضرت فرمود که الله اکبر اگر ابو
طالب زنده میبود دیدهاش روشن میشد معجزه چهارم سایه کردن ابر است بر سر
آنحضرت پیش از بعثت و بعد از بعثت چنانچه سابقا گذشت در سفرها و سایر
اوقات و احوال بوده این جمله معجزات متواتره آنحضرت است معجزه پنجم نازل شدن
مائده و طعامها و میوهها برای آنحضرت از آسمان چنانچه بسند معتبر از ام سلمه
رضی الله عنها منقولست که روزی فاطمه صلعم بنزد حضرت رسول صلعم آمد و امام حسن و
امام حسین صلوات الله علیهما او برداشته بود و حریره ساخته بود و با خود آورده بود
و چون داخل شد حضرت فرمود که برو طلب نما امیر المؤمنین را چون
آنحضرت حاضر شد امام حسن را در دامن راست و امام حسین را در دامن چپ
و علی و فاطمه را در پیش و پس سر خود نشانید و عبای خیبری بر ایشان پوشانید
و سه مرتبه گفت خداوندا اینها اهل بیت منند از ایشان دور گردان شک
و گناه را و پاک گردان ایشانرا پاک کردنی و من در عقب در ایستاده
بودم گفتم یا رسول الله من از ایشانم فرمود که بازگشت تو بخیر است اما از ایشان
نیستی پس جبرئیل آمد و طبقی از انار و انگور بهشت آورد و چون حضرت
رسول صلعم انار را و انگور را بدست گرفت هر دو تسبیح خدا گفتند و آنحضرت
تناول میفرمود پس بدست حسن و حسین داد در دست ایشان سبحان الله

کفتند وایشان تناول میفرمودند پس دست عرج داد وتسبیح کفتند وتناول نمودند پس
شخصی از اصحاب داخل شد وخواست کہ از آن انار وانکور بخورد جبرئیل
کفت نخورد از این میوها مکر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا فرزند پیغمبر وبسندهای معتبر
مرکتب خاصه معتمد از انس روایت کرده اند کہ روزی رسول خدا صلعم سوار شد وبیرون
کوه سیف رفت وبر کوه بالا رفت وفرمود کہ برو فلان موضع کہ علی نشسته وجنك
میزند تسبیح خدا میکوید وسلام مرا باو برسان واورا برای استر سوار کن وبنزد بیاور
انس کفت کہ رفتم بان موضع وعلی را سوار کرده بخدمت آنحضرت آوردم چون نظرش بحضرت
رسول افتاد وکفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود وعلیک السلام ای ابو
الحسن بنشین کہ در این موضع هفتاد پیغمبر نشسته است کہ من از همه بهترم ودر همه موضع
هر پیغمبری برادر نشسته است کہ تو از همه بهتری انس کفت در این حال ابری
بنزدیک سر ایشان آمد وحضرت رسول صلعم دست دراز کرد بسوی ابر وخوشه
انکوری فرود آورد ومیان خود وعلی کذاشت وفرمود کہ بخور ای برادر من کہ این
هدیه است از خدا بسوی من وبسوی تو انس کفت یا رسول الله علی برادر تست
فرمود کہ بلی علی برادر منست زیرا کہ حق تعالی آبی در زیر عرش آفرید پیش از آنکه
آدم را خلق کند سه هزار سال وآنرا در مروارید بیضا جا داد وچنان در علم الهی
بود تا آدم علیه السلام را خلق کرد پس آن آب در صلب آدم جاری کردانید وآنرا در صلب
شیث نقل کرد وپیوسته از صلبی بصلبی آنرا منتقل میکردانید تا بصلب عبد
المطلب رسید پس آنرا دو حصه کرد ونصفی را در صلب عبد الله قرار داد و
نصفی را در ابوطالب قرار داد پس من از یك نیمه آن بهم رسیدم وعلی از نیم دیکر
پس علی برادر منست در دنیا وآخرت وباین اشاره کرده است حق تعالی
در قرآن کہ وهو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا وکان ربک

قدیرا یعنی اوست خدایی کہ آفرید از آب بشری پس او را کردانید نسب
ودامادی پیغمبر وهمه کار بر تو قادر است ودیکر انس کفت کہ از آن ابر بشری را تا اسلامیه
در تناول کردند وابر بالا رفت حضرت فرمود کہ این ابر سعیاده سیزده پیغمبر وسیصد
سیزده معصوم اند کہ من از همه بهترم نزد خدا کہ ای قوم وعلی از همه اوصیا نزد خدا تعالی
کرامی تر است وام عایشه هم روایت کرده اند کہ روزی حضرت رسول صلعم وعلی را بجای کاری
فرستاد وچون علی ع برکشت حضرت در حجره من بود وعلی را استقبال کرد تا میان
فضای خانه ودست در کردن او آورد ناکاه دیدم کہ ابری هر دو را فرو کرفت
واز دیده من غایب شدند وچون ابر برطرف شد دیدم کہ خوشه از انکور نفیس
دردست حضرت رسول صلعم بود وخود تناول مینمود وبعلی ع میداد کہ تناول میکرد کفتم یا
رسول الله خود میخوری وعلی میخورد وبمن نمیدهی فرمود این از میوهای بهشت است
ودر دنیا نمیخورد مکر پیغمبر یا وصی پیغمبر **معجزه ششم** روایت کرده اند از انس کہ حضرت
رسول صلعم او را برسالت فرستاده نزد فرعونی از فراعنه عرب کہ او را بسوی خدا
دعوت نماید چون رسالت حضرت را باو رسانید کفت بکو آن خدای کہ مرا
بسوی او میخوانی از طلاست یا از نقره یا از آهن آن مرد برکشت ورسالت او را
بحضرت صلعم رسانید پس بار دیکر حضرت نیز او را فرستاد واو را دعوت نمود
را اباکرد وبار رسول آنحضرت در سخن بود کہ ابری پیدا شد وصاعقه از آن
برظاهر شد وکاسه سر او را برداشت پس خدا این آیه را فرستاد کہ ویرسل
الصواعق فیصیب بها من یشاء وهم یجادلون فی الله وهو شدید المحال
معجزه هفتم در تفسیر امام حسن عسکری ع مذکور است کہ روزی حضرت
رسول صلعم با ابو جهل لعین کفت کہ خدا عذاب را از تو برای این دور میکرداند
کہ میدانند کہ در پشت تو فرزندی هست کہ مسلمان خواهد شد یعنی وولا

در میان مسلمانان بهم خواهد رسید و اگر بعد از آن ولایت اطاعت خدا بکنند نجات
خواهد یافت و همچنین سایر قریش بعضی را خدا مهلت میدهد برای آنکه
میداند که مسلمان خواهند شد و بعضی را برای آنکه میداند که از نسل ایشان
مسلمان بهم خواهد رسید پس حضرت فرمود که نظر کنید بسوی آسمان چون نظر
کردند دیدند درهای آسمان گشوده شد و آتشی فرود آمد و در برابر
سر ایشان ایستاد و آنقدر نزدیک شد بایشان که گرمی آنرا در میان دوشهای
خود یافتند و بدنهای ایشان لرزید پس حضرت فرمود که مترسید که خدا
شما را نمیسوزاند و این خدا معجزی گردانید برای شما پس دیدند که از پشتهای
ایشان نوری جدا شد و آن آتش را برگردانید تا بآسمان رسانید و حضرت
فرمود که این نور بعضی آنهاست که خدا میداند که خود مسلمان خواهند شد
و بعضی نور ذریه آنهاست که خدا میداند که از ایشان بهم خواهند رسید و مسلمان
خواهند شد **فصل** معجزه معجزات که از آنحضرت ص در جمادات و نباتات ظاهر شد
و آن بر چند وجه است **اول** آنکه محدثان خاصه و عامه از حضرت صادق ع
و جابر انصاری و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص در برهای
مکه راه میرفت بهر سنگ و درخت که میگذشت خم میشدند و سجده میکردند
برای تعظیم آنحضرت و میگفتند السلام علیک یا رسول الله **دوم** در نهج البلاغه
و غیر آن از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده اند که گفت با حضرت رسول ص
بودم روزی که اشراف قریش بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا محمد تو
دعوای بزرگی میکنی که پدران و خویشان تو نکرده اند و ما از تو امری
سوال میکنیم اگر اجابت ما نمائی میدانیم که تو پیغمبر و رسولی و اگر
نکنی میدانیم که ساحر و دروغگوئی حضرت فرمود که سوال شما چیست گفتند

کنند بخواه از برای ما این درخت را تا کنده شود از ریشه خود و بیاید در
پیش تو بایستد حضرت فرمود که خدا بر همه چیز قادر است اگر بکند شما ایمان میآورید
و در میان شما جمعی هستند که کشته خواهند شد در جنگ بدر و در چاه بدر خواهند
افتاد و جمعی هستند که لشکرها بر خواهند انگیخت و جنگ من خواهند کرد پس فرمود
که ای درخت اگر ایمان بخدا و روز قیامت داری و میدانی که من رسول خدایم پس
کنده شو با ریشه های خود تا بایستی در پیش من باذن خدا بحق آن خداوندی
که ترا بحق فرستاده که آن درخت با ریشه ها کنده شد از زمین و بجانب آنحضرت
روانه شد با صوتی شدید و صدائی مانند صدای بالهای مرغان تا نزد
آنحضرت ایستاد و سایه بر سر آنحضرت انداخت و شاخ بلند خود را بر سر آنحضرت گشود
و شاخ دیگر بر سر من گشود من در جانب راست آنحضرت ایستاده بودم چون این
معجزه نمایان را دیدند از روی علو و تکبر گفتند امر کن آنرا که بدو نیم
شود و نصفش بیاید در جای خود بماند حضرت آنرا امر کرد و برگشت و
نصفش جدا شد و با صدائی عظیم و نهایت سرعت دوید تا به نزدیک
آنحضرت رسید گفتند بفرما که این نصف برگردد و با نصف دیگر متصل گردد
حضرت فرمود چنین شد پس گفتم لا اله الا الله اول کسی که ایمان آورد منم و اول
کسی که اقرار میکند که آنچه درخت کرد بامر حق تعالی کرد و از برای تصدیق
پیغمبری و تعظیم تو کرد منم پس همه کافران گفتند بلکه ما میگوئیم که تو ساحر
و کذابی و جادوئیها عجیب داری و ترا تصدیق نمیکنند مگر مثل این که در
پهلوی تو ایستاده است و این معجزه نیز متواتر است و بطریق بسیار منقولست
سیم بسندهای معتبر از حضرت صادق ع منقولست که مردی بنی سعد
غلامی آمد گفت من معجزه بنما و در برابر آنحضرت دو درخت بود که دور بودند

اینکه بگیر جعفت بان درختان خطاب نمود که بیکجا جمع شوید پس حرکت کنید و بیکدیگر
جمع شوید پس حرکت کردند و بیکدیگر چسبیدند و فرمودند که از یکدیگر جدا شوید
جدا شدند و هر یک بجای خود برگشتند و آن مرد ایمان آورد چهارم در تفسیر امام حسن
عسکری منقولست که چون درحق یهودان و دشمنان آل محمد این آیه نازل شد
ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً گفتند ای محمد
تو دعوی میکنی که دلهای ما را از [illegible] فقرا و اعانت ضعفا و صرف مال در راه
خدا نیست و میگوئی که سنگها از دلهای ما نرمتر اند و اطاعت حق بیشتر از ما
میکنند و اینک کوهها نزدیک ما هستند بیا برویم نزدیک یکی از اینها اگر
گواهی دهد که تو راست میگوئی بر ما لازم است که ترا اطاعت کنیم و اگر
تکذیب تو کنند یا جواب نگویند میدانیم که تو دروغ گوئی حضرت فرمود
بیت در کوه را که اختیار میکنید میرویم نزدیک آن پس کوهی را اختیار کردند
که از همه دورتر بود حضرت را نزدیک آن کوه بردند حضرت بکوه خطاب
کرد که سوال میکنم از تو بحق محمد و آل پاکیزه او که حق تعالی برکت ذکر نامهای ایشان
عرش را سبک کرد تا آنکه بر دوش هشت ملک [illegible] که ایشان یک گروه ملائکه
که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی نمیداند و نتوانستند آنرا حرکت داده و سوال
میکنم بحق محمد و آل محمد و بذکر نامهای ایشان حق تعالی توبه آدم را قبول کرد
و بتوسل بانوار ایشان ادریس را در بهشت بمکان بلند رسانید که شهادت
دهی برای محمد الخ بانچه خدا تو را بهره داده است از تصدیق او و بر این یهودان در بیان
قساوت دلهای ایشان پس کوه بر خود بلرزید و آب از آن جاری گردید و بلغت
فصیح و صدای بلند ندا کرد که ای محمد شهادت میدهم که توئی رسول
خدای رب العالمین و سید خلایق اولین و آخرین و گواهی میدهم که دلها

که دلهای این یهودان چنانچه تو وصف کرده از سنگ سخت تر است از آنها خیری بیرون
نمی آید و از سنگ گاه آب بیرون می آید و شهادت میدهم که ایشان دروغگو اند در
تهمتی که بتو میبندند از افترا بر پروردگار عالمیان حضرت فرمود که سوال میکنم از
تو ای کوه که بیان کنی که خدا ترا امر کرده که اطاعت من کنی در هر چه که از تو طلب کنم بحق
محمد و آل الطیبین او که به برکت ایشان نجات داد خدا نوح را از کرب عظیم و سرد کرد آتش نمرود را
بر ابراهیم و برد و سلامت گردانید و او را در میان آتش متمکن گردانید بر تخت سبز
و درختها ملون گردانید با مسند [illegible] مانند آنها در هیچ کار خود و پادشاهان دیگر ندیدند
و نشنیده بودند و برد و سخت و انواع درختها سبز خوشبو آمیخته و اصناف گلها و ریاحین
و میوه‌ها بظهور آورد که هر یک در فصلی از فصول سال بعمل می آید کوه گفت گواهی
میدهم برای تو که الخ گفتی حق است و شهادت که اگر از خدا سوال کنی که مردان
دنیا را هم چون دعوت گرداند میکند و اگر سوال کنی که هر فرشتگان گویا گرداند
میکند و اگر دعا کنی آنها را تلخ و یخ را [illegible] آتش گرداند میکند و اگر طلب کنی که آسمانها
بزمین آورد و زمین را باسمان برد میکند و گواهی میدهم که خدا آسمانها و زمینها
و کوهها و دریاها و همه را فرمان بردار تو گردانیده است و جمیع خلق حق تعالی
مطیع تو اند و هر چه بفرمائی بعمل می آورند یهودان چون مشاهده این معجزات و امتحانات
ان کرده بود عناد کنند [illegible] ما تلبیس میکنی در پشت سنگهای این کوه جمعی
از اصحاب خود نشانده که آنها سخن میگویند و چنان میگوئی که کوه سخن میگوید
اگر راست میگوئی از کوه دور شو و امر کن آنرا که از بیخ کنده شود و حرکت
کند تا موضعی که ایستاده پس کوه از کمر بدو نیم شد و نیم بالا به زیر آید
و نیم زیرین بالا رود و اگر چنین کنی میدانیم که حیله نکرده و از خداست
الخ دعوی میکنی حضرت اشاره نمود سنگی که قدر پنج رطل بود و فرمود

که ای سنگ بگو پس از کوه گردید و نزدیک آنحضرت ایستاد حضرت بآن یهودی
گفت که این سنگ را بردار نزدیک گوش خود بدار تا آنچه کوه شهادت داد
این سنگ نیز شهادت بدهد چون چنین کرد سنگ بامر خدا بسخن آمد
و جمیع آنچه از کوه صادر شد از آن سنگ ظاهر شد حضرت فرمود که آیا در پشت این سنگ
آدمی هست که با تو سخن گوید گفت نه و لیکن آنچه من طلب کردم بعمل بیاور
حضرت برای اتمام حجت بر ایشان از کوه بسیار دور شد و در میانه صحرا
ایستاد و فرمود که ای کوه بحق محمد و آل طیبین او که بجاه ایشان توسل جستی
ببرکات خدا با ایشان حق تعالی بر قوم عاد بادی سرد فرستاد که مردم را از
زمین میکند و بهوا بلند میکرد و امر کرد جبرئیل را که نعره بر قوم صالح
زد ایشان را هلاک کرد اینک که از مکان خود کنده شو باذن خدا و بیا
نزدیک من باین موضع و دست بر زمین گذاشت پس کوه باذن خدا حرکت
آمد مانند اسب رهوار بسرعت بسیار آمد تا بجائی که حضرت نشان داد
ایستاد و گفت من شنوا و مطیع توام ای رسول پروردگار عالمیان هرچند بر
خلاف مایل شود سینههای این معاندان هر امری که میفرمائی بفرمان
اطاعت کنم حضرت فرمود که این گروه میگویند که از زمین کنده شوی و
بدو نیم شوی و نصف زیر بالا و نصف بالا بزیر آید کوه گفت ای رسول
رب العالمین تو میفرمائی که چنین شوم فرمود که بلی پس چنان شد که
گفتند پس کوه خطاب کرد با آن معاندان که آیا آنچه میبینید کمتر است از معجزات
موسی که گمان میکنید که باو ایمان آورده اید بسوی یهودان یکدیگر نظر کردند
و بعضی گفتند دیگر مفری نماند ما را و بعضی بعضی گفتند این مرد بخت
بخت دارد هر که صاحب بخت است هرچه اراده میکند از برای او میسر گردد

گردد پس کوه گفت ای دشمنان خدا با آنچه گفتید نبوت موسی را باطل
کردید زیرا که معجزه موسی هم مثل اینست گفت که معجزههای او از این عجیبتر بود معجزه پنجم
در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که چون کفار قریش حضرت رسول را
با در شعب ابی طالب محصور کرده بودند و در در شعب جماعتی را موکل
کردند که نگذارند که کسی قوتی برای ایشان ببرد و نگذارند کسی را که از شعب
بیرون آید و طلب آذوقه برای ایشان بکند در آنوقت حق تعالی آنحضرت
و علویان و اصحاب او را در آن دره غذائی داد بهتر از من و سلوی که برای
بنی اسرائیل فرستاد و ببرکت دعای آنحضرت هر چه خواهش کردند و طلبیدند
از انواع میوهها و حلواها برای ایشان حاضر گردانید و فاخرترین جامهها بر ایشان
پوشانید چون گفتند که ما از این دره دلتنگ شدیم و سینههای ما تنگی
میکند دست مبارک خود را از جانب راست و چپ بکوهها اشاره کرد که
دور شوید دور شدند و در میان دره صحرای وسیعی بهم رسید گرد و طرفش
بیرون رفتند پس بدست مبارک اشاره کرد و فرمود که بیرون آورید آنچه حق
تعالی شما را روزی کرده است از درختها و میوهها و ریاحین و گلها و گیاهها بقدرت
حق تعالی تمام آن صحرا مملو شد از گیاه و سبزه و گل و ریحان و انواع درختها
و آن صحرا رشک بهشت گلستانها گردید معجزه ششم باز در تفسیر امام حسن عسکری
مذکور است که کفار قریش که با حضرت رسول مجادله میکردند گفتند
بیا تا برویم بنزد هبل و او را حکم کنیم تا گواهی دهد بر راستی ما و دروغ
تو چون بنزد هبل آمدند و حضرت نزدیک آن رسید برو در افتاد
برای تعظیم آنحضرت و گواهی داد برسالت آنحضرت به پیغمبری و برای برادرش
علی بامامت و برای فرزندان ایشان بخلافت و وراثت معجزه هفتم روایت

کرده اند که یهودی را بر مسلمانی حقی بود و شرط کرده بود بر مسلمان که برای او نخلستانی
برساند که الوان خرما در آن باشد حضرت رسول صلعم امر کرد امیر المؤمنین علیه السلام که
که بستهٔ خرما حاضر کردند بعدد آن درختان که شرط کرده بودند و آنحضرت
بستها در دهان مبارک میگذاشت و بعلی میداد و او در زمین فرو میبرد
و چون در بستهٔ دیگری میپرداختند بستهٔ اول سبز شده بود و چون بستهٔ ستیم را
بزمین فرو میبردند اول بیار آمده بود تا آنکه در یک ساعت آن باغ را تمام
کردند از الوان خرمای زرد و سرخ و سفید و سیاه و همه میوه رسیدند و به
یهودی تسلیم نمودند معجزهٔ هشتم در حدیث معتبر مذکور است که روزی
حضرت رسول صلعم با امیر المؤمنین علیه السلام در میان نخلستان راه میرفت و یکی از آن
درختان ندا بدیگری کرد که این رسول خداست و آن وصی او است پس بآن
سبب آن خرما را صیحانی گویند که صدا بشهادت رسالت و وصایت بلند کرد
معجزهٔ نهم از جابر انصاری منقولست که گفت چون در جنگ احزاب خندق را
کندیم بر دور خندق تلی بلند از خاک بهم رسید چون رفتم بخدمت آنحضرت
عرض کردم فرمود که از این عملی مترس که بوقوع امر عجیب مشاهده خواهی
کرد و چون شب شد نزد آن خاک صدای شنیدم و کسی را ندیدم و شعری چند
می شنیدم که مضمونش این است خاک از بیخ برکنید و سیلاب بیفکنید و
اعانت کنید محمد رشید را و یاور او و پسر عم او باشید چون صبح شد مقدار
یک کف از آن خاک نمانده بود معجزهٔ دهم ابن شهر آشوب روایت کرده است
که حضرت رسول صلعم پشت داد بدرخت خشکی و در ساعت سبز شد و میوه آورد
معجزهٔ یازدهم باز روایت کرده است که حضرت رسول صلعم روزی در جحفه فرود
آمد در زیر درخت که سایه داشت و اصحاب آنحضرت بر گرد او فرود آمدند

افکندند و اکثر در آفتاب بودند و این بر آنحضرت گران آمد که خود در سایه باشد
و ایشان در آفتاب ناگاه ما بین چند درخت بلند و سبز دید شد و جمیع صحابه را در
زیر سایهٔ خود گرفت حضرت بتعجب تمام این آیه را فرستاد الم تر الی
ربک کیف مد الظل و لو شاء لجعله ساکنا آیا می بینی پروردگار خود را
که چگونه کشید و پهن کرد سایه را و اگر خواهد آن را ساکن میکرداند معجزهٔ دوازدهم ثقة
از سعد بن صبیح روایت کرده است که کفار قریش بر کعبه سیصد بت گذاشته بودند
از هر قبیله بتی و در وقت چون آیهٔ شهد الله انه لا اله الا هو نازل شد
همه آن بتها بسجده افتادند معجزهٔ سیزدهم ابن بابویه و غیر او بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون در طواف حضرت رسول صلعم بر کوه عرب رسید از آن
گذشت آن رکن بسخن آمد و گفت یا رسول الله آیا من رکنی از ارکان خانهٔ پرور
دگار تو نیستم چرا دست مبارک خود را بمن نمیمالی پس حضرت بنزدیک
آن رفت و فرمود که ساکن شو بر تو سلام باد و تا منزلک نخواهم کرد
معجزهٔ چهاردهم صفار و قطب راوندی و ابن بابویه رحمه علیهم روایت کرده اند که
روزی حضرت رسول صلعم داخل نخلستان شد درختان خرما از هر جانب بسجده
آمدند و گفتند السلام علیک یا رسول الله و هر یک استدعا کردند که یا رسول الله
از من بخور و دوستهای خود را بخشید و از هر یک تناول فرمود و چون
بخرماهای عجوه رسید سر فرود آمد و سجده کرد آنحضرت این را دعا فرمود که خدا
برکت دهد برای و نفع بخشد مردم را باین سبب روایت کرده اند
که عجوه از بهشت است معجزهٔ پانزدهم راوندی و ابن شهر آشوب از ابن عباس
روایت کرده اند که اعرابی از قبیلهٔ بنی عامر بخدمت رسول صلی الله علیه
آمد و گفت بچه چیز بدانیم که تو رسول خدائی حضرت فرمود که اگر این خوشه

خرما را بطلبم و از بالای درخت بزیر آید گواهی میدهی که من رسول خدا ام گفت بلی
حضرت آن خوشه را طلبید و آن جدا شد و بزیر آمد و خود را بر زمین میکشید
و آنحضرت را سجده میکرد تا نزدیک آنحضرت رسید حضرت فرمود که برگرد بجای
خود پس برگشت و بجای خود پیوست اعرابی گفت گواهی میدهم که تویی رسول
خدا و ایمان آورد بیرون آمد گفت ای آل عامر ابن صعصعه من هرگز او را تکذیب
نخواهم کرد معجزه شانزدهم ابن بابویه روایت کرده اند که مردی بود از بنی هاشم که او را
رکانه میگفتند و کافر بود بسیار بر کشتی مردم حریص بود گوسفند میچرانید
در وادی که آنرا اضم میگفتند روزی حضرت رسول ص بآن وادی رفت چون
نظر رکانه بر آنحضرت افتاد گفت اگر تو خویشی و نسبتی با من نمی بود هرگز
با تو سخن نمیگفتم تا ترا میکشتم تویی که خدایان ما را دشنام میدهی اکنون خدای
خود را بخوان تا ترا از من نجات دهد پس بیا کشتی بگیریم اگر مرا بر زمین
افکنی ده گوسفند من از تو باشد حضرت او را برداشت و بر زمین انداخت
و بر روی سینه اش نشست و رکانه گفت این کار تو نبود خدای تو با تو
چنین کرد بیا بار دیگر کشتی بگیریم اگر باز مرا بیندازی ده گوسفند دیگر از
تو باشد پس مرتبه دیگر حضرت او را انداخت رکانه گفت یاری کرده
شود لات و عزی که مرا یاری نکردند بگو بستان گوسفند خود را پس حضرت
فرمود که من گوسفند نمیخواهم و لیکن ترا باسلام دعوت میکنم و نمیخواهم که تو
بجهنم روی اگر مسلمان شوی از عذاب الهی سالم میگردی رکانه گفت
مسلمان نمیشوم مگر آنکه معجزه بمن بنمایی حضرت فرمود که خدا را بر تو گواه میگیرم
که عهد کنی که اگر معجزه بر تو بنمایم ایمان بیاوری گفت بلی درختی نزدیک
آنحضرت بود فرمود که بیا ای درخت باذن خدا پس آن درخت دو نیم شد

شد و نصف آن با ساقش روان شد و در پیش آنحضرت ایستاد رکانه گفت
معجزه بزرگ نمودی بگو که برگردد حضرت امر کرد او برگشت متصل شد نصف
دیگر پس حضرت فرمود که مسلمان میشوی گفت نمیخواهم که زنان مدینه بگویند که من از
ترس تو مسلمان شده ام و لیکن گوسفندان خود را اختیار کن و ببر حضرت فرمود
که چون مسلمان نشدی مرا بگوسفندان تو احتیاجی نیست معجزه هفدهم ابن شهرآشوب
روایت کرده است که چون رسول خدا با اصحاب بتبوک متوجه شدند بکوه
علفی رسیدند که اسبان عاجز بودند از قطع آن پس حضرت دعا کرد و آن
کوه بزمین فرو رفت و راه باز شد و راه ایشان گشوده شد معجزه هجدهم ابن
بابویه و صفار و راوندی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین
فرمود که رسول خدا مرا طلبید و بسوی یمن فرستاد که میان ایشان اصلاح کنم گفتم
یا رسول الله ایشان جماعت بسیارند و مردم سالخورده اند و من کم سالم فرمود که
یا علی چون بر عقبه افیق بالا روی باواز بلند ندا کن که ای درختان
و ای کلوخها و ای خاکها محمد رسول خدا شما را سلام میرساند پس رفتم بسوی
یمن و چون بر بالای عقبه افیق بر آمدم دیدم که اهل یمن همه شمشیرها کشیده
کرده اند و کمانها حمایل کرده اند و رو بمن می آیند چون باواز بلند آنچه حضرت
فرموده بود گفتم هر درخت و کلوخ و خاکی در آن صحرا بود همه بیک صدا و آواز
بلند گفتند که بر محمد رسول خدا ص و بر تو باد سلام چون اهل آن صداها را
اهل یمن شنیدند همه بر خود بلرزیدند و زانوهای ایشان بر هم میخورد و
سلاحها را انداختند و از روی اطاعت بسوی من آمدند تا میان ایشان
اصلاح کردم معجزه نوزدهم علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت
رسول ص بپای قلعه خیبر رفت که ایشان را محاصره نماید مرحب از قلعه

ایشان درخت خرمای بسیار بود بدست خود انشاء فرموده و در شب بسی
درختان از پای قلعه بدر شدند و در میان متفرق شدند معجزه هشتم
بسند معتبر شیخ طوسی از سلمان و مقداد روایت کرده است که گفت ما
حاضری نزد حضرت رسول صلعم نشسته بودیم ناگاه علی بن ابی طالب ع داخل شد
سنگ ریزه در دست داشت و بدست آنحضرت داد هنوز سنگ ریزه در دست
او قرار نگرفته بود که بقدرت الهی بسخن آمد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله
رضیت بالله ربا و بمحمد نبیا و بعلی ولیا پس حضرت رسول صلعم فرمود که هر که
از شما صبح کند و ابتدا بخواند و راضی باشد بولایت علی ابن ابی طالب ع
ایمن میگردد از خوف خدا و عقاب او معجزه دهم ابن بابویه در اکثر کتب
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که مردی از یهودان
که او را سبخت میگفتند بخدمت حضرت رسول ص آمد و گفت یا محمد
آمده ام از تو سؤال کنم از پروردگار تو فرمود که سؤال کن گفت کجاست پروردگار
تو فرمود که علم و قدرت وی بهمه مکان احاطه کرده است و در هیچ مکان
نیست گفت چگونه پروردگار تو فرمود که چگونه او را چگونه بودن وصف
کنم و محال است که چگونگی را آفریده و او بمخلوق خود متصف نمیگردد گفت
چه دانم که تو پیغمبری پس هر سنگ و کلوخ و هر چیز که در دور آنحضرت
بودند همه بلغت عرب فصیح بسخن آمدند و گفتند ای سبخت رسول خداست
سبخت گفت هرگز باین هویدایی امری ندیده بودم گواهی میدهم بو
حدانیت الهی و گواهی میدهم که تو رسول خدایی معجزه یازدهم در بصائر
الدرجات بسند معتبر روایت کرده است که روزی رسول خدا ص
با سهل بن حنیف و مالک بن ایوب انصاری داخل نخلستانی از نخلهای

نخلهای بنی النجار شدند ناگاه سنگی از سر جمله ایشان ندا کرد آنحضرت را
بآواز بلند و گفت سرور باد سلام الهی بر محمد شفاعت از برای من نزد
پروردگار خود که نگرداند مرا از سنگهای جهنم که کافران را بآنها عذاب
میکنند حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا مگردان
این سنگ را از سنگهای جهنم پس دیگری آنحضرت را ندا کرد و گفت السلام
علیک یا محمد و رحمة الله و برکاته دعا کن که پروردگار خود که نگرداند
مرا از کبریت جهنم معجزه دوازدهم شیخ طبرسی و قطب راوندی و ابن شهرآشوب
رحمهم الله روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص بجنگ طایف میرفت در شبی
رسیدند که در سر راه درخت سدری بسیار بود و آنحضرت را خواب گرفته بود
درخت سدر بر سر راه آنحضرت واقع شد و بقدرت الهی دو حصه گشت
از میانه خود راه آنحضرت گشود و ساقش دو حصه شد و هر حصه در طرفی ایستاد
و تا امروز بر آن هیئت مانده است و مردم تعظیم آن مینمایند و آنرا سدرة
المنتهی میگویند و آنرا می برند بمحافظت آن مینمایند و بآن تبرک
میجویند و سلطان آنرا حفظ بر گوسفندان و شتران خود میآویزند و آن
معجز آیت تا امروز باقی است معجزه سیزدهم راوندی و غیر او روایت کرده اند
که در شب تاریکی که باران میبارید آنحضرت از نماز خفتن فارغ شد و بیرون
در برق آنحضرت روشنی میداد پس نظرش بر قتاده بن نعمان افتاد
او را شناخت قتاده گفت یا نبی الله میخواهم با تو نماز کنم و در شب
تار مرا مقدور نیست حضرت چوب خوشه خرمائی در دست داشت
باو داد و فرمود که این چوب برای تو روشنی خواهد داد و چنان شد
و فرمود که چون بخانه خود بروی در زاویه خانه تو شیطانی جا کرده است

شعلهٔ خود را بر او هوا کرد بر سر او بالا رفت و بر طرف شد بیست و پنجم راوندی
روایت کرده است که چون جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و او را غمگین یافت
گفت یا رسول الله چرا غمگینی گفت از جهت تکذیب کافران مرا جبرئیل گفت
معجزه می‌خواهی آیتی بنمایم که بدانی خدا همچو را فرمان بردار تو کرده است
گفت بلی جبرئیل گفت این درخت را بطلب تا بسوی تو بیاید پس آن درخت را
طلبید و آمد و در پیش او بیستاد و چون فرمود که برو برگشت و بجای خود
قرار گرفت بیست و ششم راوندی و جمعی دیگر روایت کرده است که اعرابی در
بعضی از سفرها بخدمت حضرت رسول آمد حضرت فرمود می‌خواهی که
ترا بچیزی راه نمایی کنم گفت بلی فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله
وان محمدا رسول الله اعرابی گفت آیا گواهی داری فرمود که برو و بگو
این درخت را که رسول خدا ترا می‌طلبد چون بنزدیک درخت
آمد و تبلیغ رسالت حضرت فرمود درخت بحرکت آمد و زمین را
میشکافت و بخدمت آنحضرت میشتافت تا بنزدیک آنحضرت ایستاد حضرت
فرمود که گواهی بده بوحدانیت من درخت بسخن آمد و برسالت و حقیقت
آنحضرت گواهی داد اعرابی گفت بگو بجای خود برگردد فرمود که بگرد
وان درخت برگشت و بجای خود قرار گرفت پس اعرابی گفت یا حضرت
بده مرا ترا سجده کنم فرمود که سجده غیر خدا را روا نیست و اگر حضرت
میفرمودم که کسی غیر خدا را سجده کند هر آینه امر میکردم که زنان
شوهران خود را سجده کنند پس مسلمان شد و دست آنحضرت را بوسید
و گفت رخصت فرما تا بقبیله خود بروم و ایشان را باسلام دعوت کنم
اگر قبول بکنند با خود بیاورم والا بخدمت تو بشتابم پس مرخص شد

قبلهٔ خود ساخت بیست و هفتم تسبیح گفتن سنگ ریزها است در دست آنحضرت
عامه و خاصه آنرا بطرق متواتره روایت کرده اند و در بعضی از روایات
از ابوذر رحمه الله منقولست که مکرر ... بخدمت آنحضرت آمد
و معجزه طلبید حضرت نه سنگ ریزه در کف گرفت و همه با آواز بلند تسبیح گفتند
و چون بر زمین گذاشت ساکت شدند و چون برداشت باز تسبیح گفتند
و بروایت دیگر گفتند سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر
وابن عباس روایت کرده است که پادشاهان حضرموت بخدمت آنحضرت
آمدند وگفتند چه گونه بدانیم که تو رسول خدایی حضرت کفی از سنگ ریزه
برداشت و فرمود که اینها گواهی میدهند بر پیغمبری من پس سنگ ریزها
بسخن آمدند و تسبیح خدا گفتند و گواهی بر پیغمبری آنحضرت ص دادند
واز انس منقولست که حضرت رسول ص کفی از سنگ ریزه در دست گرفت
در دست آنحضرت تسبیح کردند پس آنها را در دست امیرالمؤمنین ع گذاشتند
در دست آنحضرت تسبیح کفتند بعد گفت ما شنیدیم پس در دست ما و دیگران
تسبیح نکردند بیست و هشتم راوندی وغیره روایت کرده اند از ابو سعید که حضرت رسول
روزی با عم خود عباس گفت که فردا تو و فرزندان تو در خانه باشید
که مرا با شما کاری هست چون صبح شد حضرت بخانه ایشان رفت و ایشانرا
نزدیک طلبید و برای ایشان دعا کرد و صدای آمین از عتبه درگاه و در
دیوارهای خانه بلند شد بیست و نهم کلینی و راوندی وابن شهرآشوب
وغیر ایشان روایت کرده اند از حضرت صادق ع که مردی فوت شد و خواستند
قبر او را بکنند هر چند بیل و کلنگ میزدند کنده نمیشد آمدند و بخدمت
حضرت رسول ص عرض کردند حضرت فرمود که این مرد خوش خلق بود بنا

تا اینکه شورای کنند مشورت پس خود حاضر شد و قدح آبی طلبید و دست
مبارک خود را در آن قدح داخل کرد و سه مرتبه بر آن پاشید باعجاز آنحضرت
چنان شد که گویا نبودند مانند ملخ مرده بسند معتبر ابن بابویه از
حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص برای بعضی از جنگها
از مدینه بیرون رفته بود و در هنگام مراجعت در بعضی از منازل فرود
آمدند و حضرت با صحابه تشنه بودند و طعام میل میفرمودند ناگاه جبرئیل ع آمد و گفت
یا محمد برخیز و سوار شو حضرت سوار شد و جبرئیل با حضرت روانه شد
بجیله شد از برای آنحضرت مانند جابه کرده بجهند تا آنکه بقلعه رسیدند
و چون اهل قلعه صدای سم اسبان شنیدند گمان کردند که دشمن بر ایشان آمده
پس درهای شهر را بستند و کلیدها را به پیرزنی دادند که در بیرون شهر
خانه داشت و بکوهها گریختند جبرئیل نزد آن پیرزن آمد و کلیدها را گرفت
و درهای شهر را گشود و حضرت در جمیع خانها و شهرهای ایشان گردید پس جبرئیل
گفت که خدا تعالی این را مخصوص تو کرده است و بتو بخشیده و مردم را در این بهره نیست
چنانچه این آیه در آن آمد که ما افاء الله علی رسوله من اهل القری فلله وللرسول
ولذی القربی بیرون هذا آیه برکه دانیده است بر پیغمبر ایشان از اهل قریه‌ها
و شهرها پس آنها از خدا و رسول مخصوص است و باز فرستاد که فما
اوجفتم علیه من خیل ولا رکاب ولکن الله یسلط رسله علی من یشاء یعنی
پس نتاختید بر آن هیچ اسبی و شتری ولیکن خدا مسلط میگرداند پیغمبران را
بر هر که میخواهد و بر کس که فتح نشد ... مسلمانان حمله نکردند و هر او بنده
ولیکن خدا او را باین عیلک به پیغمبر خود داد و جبرئیل او را در خانها و باغهای
ایشان گرداند پس درها را بست و کلیدها را بآنحضرت تسلیم کرد و حضرت

و حضرت آن کلیدها را در غلاف شمشیر خود گذاشت و بچهار شتر از بجت سوار
شد و باز زینی بجیله شد و برگشت بسوی اصحاب خود و هنوز ایشان از آن مجلس
برنخواسته بودند و فرمود که بعد از آن بسوی قلعه رفتم و ایشان بجنبید پس منافقان
بیکدیگر نظر کردند و حضرت نزد گرده و ... میگویند حضرت کلیدها از غلاف شمشیر
بیرون آورد و بایشان نمود که اینها کلیدهای قلعه است و سوار شد با اصحاب خود
مدینه آمد و چون داخل شد بخانه حضرت فاطمه ع رفت و گفت ای دختر محمد خدا
قلعه را به پدرت داده و او را مخصوص بآن کرده است و مسلمانان را در آن
بهره نیست و هرچه خواهم در آن میتوانم کرد و مادر تو خدیجه مهری بر من داشت
و من قلعه را عوض آن بتو بخشیدم که از تو باشد و بعد از تو فرزندان تو
باشند پس پوستی طلبید و حضرت امیر المؤمنین ع را حاضر کردانید و گفت بنویس
که قلعه بخشش رسول خدا است برای فاطمه و گواه گرفت علی ابن
ابی طالب و ام ایمن را و فرمود که ام ایمن زنی است از اهل بهشت پس
اهل قلعه بخدمت حضرت رسول ص آمدند و با ایشان مقاطعه نمود که هر
سال بیست و چهار هزار دینار بدهند کعیاب ابی رجان تقریبا سه
هزار و ششصد تومان باشد بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت
کرده است که چون حضرت رسول ص بجعرانه برگشت بعد از حنین و غنایم را در
میان صحابه قسمت میکرد از کثرت هجوم مردم پشت مبارک خود را
بحوش چسبانید باز ازدحام کردند تا آنکه پشت مبارک کشوده شد و ردای
برحسب بند شد از زینی درخت عیانی دیگر بعت و فرمود ردای
مرا بدهید والله اکبر بعدد درختان مکه و مجی کوسفند داشته باشم همه
را میان شما قسمت خواهم کرد و مرا ترسنده و بخیل نخواهید یافت پس از آن

از عیب انبوه بیرون آمد و از برکت دست مبارک آنحضرت هرگز آن درختها
خشک نشدند و پیوسته تر و تازه بود و هر فصل که گویا همیشه آنها را آب داده بودند
سی و دوم ابن شهرآشوب روایت کرده است از ابن مسعود که چون در
خدمت آنحضرت طعام میخوردند صدای تسبیح از طعام می شنیدند سی و سیم ابن
شهرآشوب روایت کرده است که حضرت رسول در مسجدی در مدینه بنا میکرد
درخت خرما از مکه طلبید و آن درخت زمین را شکافت تا آمد نزد آنحضرت
ایستاد و شهادت بر پیغمبری آنحضرت داد سی و چهارم ایضا ابن شهرآشوب
روایت کرده است که آنحضرت عبدالله بن طفیل را فرستاد که قوم خود را
طلب کند و گفت علامت راستی تو نزد قوم تو آنست که در شب و
از سر تازیانه تو نوری ساطع باشد و بان علامت قوم خود را بسوی اسلام
هدایت کرد و ایضا روایت کرده است که قریش طفیل بن عمرو را گفتند که چون
بمسجد الحرام داخل شوی پنبه در گوشهای خود بکن که قرآن خواندن محمد را
نشنوی مبادا ترا فریب دهد چون داخل مسجد شد هر چند پنبه در
گوش خود فرو میبرد صدای آنحضرت را میشنید و بان معجزه مسلمان
شد و گفت یا رسول الله من در میان قوم خود سرکرده و مطاع اکثر
علامتی بدهی ایشان را باسلام دعوت میکنم حضرت فرمود خداوندا
او را علامتی کرامت کن چون بقوم خود برگشت پیوسته از سر تازیانه
او نوری مانند قندیل ساطع بود سی و پنجم و خاصه و عامه روایت
کرده اند که در جنگ احزاب آنحضرت که خندق را در میان محله
قسمت کرد هر چهل ذراع را به ده نفر حصه نمایند پس در حصه سلمان و حذیفه
رفیق سنگی رسید که کلنگ در آن اثر نمیکرد و چون سلمان بخدمت

خدمت آنحضرت عرض کرد آنحضرت آمد و کلنگ را از ایشان گرفت و سه
مرتبه زد در هر مرتبه ثلثی از آن جدا شد و در هر مرتبه برقی ساطع شد که
جهان روشن میشد و الله اکبر میگفت و صحابه الله اکبر میگفتند پس فرمود
که در برق اول قصرهای یمن را دیدم و خدا آنها را بمن داد و در دوم قصرهای
شام را دیدم و خدا ملک پادشاهان عجم را بمن داد پس خدا فرستاد که
لیظهره علی الدین ولو کره المشرکون سی و ششم ابن شهرآشوب وغیر او
روایت کرده اند که در جنگ بدر شمشیر عکاشه شکست حضرت رسول چوبی
بدو داد که باین جنگ کن و چوب بدست گرفت شمشیر شد که بعد از آن همیشه
بان جنگ میکرد سی و هفتم روایت کرده اند که در جنگ احد عبدالله بن
جحش چوبی داد و باو معاونه قتل جمعی داد و در دست او شمشیر تا
لمع شد و بانها جنگ میکردند سی و هشتم روایت کرده اند که آنحضرت
در روز فتح مکه گفت یا علی کف از سنگ ریزه بمن بده پس آن
سنگ ریزه ها را بجانب بتها انداخت و میفرمود که جاء الحق وزهق
الباطل ان الباطل کان زهوقا آن بتها همه سرنگون افتادند و اهل
مکه گفتند ما ساحرتر از محمد ندیده ایم سی و نهم روایت کرده اند
که برای آنحضرت کمانی بهدیه آوردند و در آن کمان صورت عقابی
نقش کرده بودند چون دست مبارک بر آن گذاشت آن صورت
در ساعت محو شد چهلم در تفسیر امام علیه السلام مذکور است که
عمار بن یاسر گفت روزی بخدمت آنحضرت رفتم و چون در دل من بعضی
از شک داشتم و گفتم یا رسول الله تصدیق تو نمیتوانم کرد
تا بدانم که در دل من شکی هست آیا معجزه داری که رفع این شک از من

سکینه حضرت فرمود که چون بخانه برگردی بهر درخت و سنگ را که ببینی از ایشان
من از آن سوال کن چون برگشتم بهر درخت و سنگ که رسیدم گفتم ای درخت
وای سنگ محمد دعوی میکند که تو شهادت میدهی برای پیغمبری او پس آن
درخت و سنگ بسخن آمد و گفت شهادت میدهیم که محمد رسول پروردگار
ماست حدیث بیکم در تفسیر امام مذکور است که مردی از مومنان بسوی
خدمت رسول خدا آمد حضرت از او پرسید که چگونه میبابی دلهای برادران را با
برادران مؤمن خود که موافقند با تو در محبت محمد و علی و عداوت دشمنان ایشان
گفت ایشان را مانند جان خود میدانم هرچه ایشان را بد میآید مرا بد میآید
و هرچه ایشان را شاد میکرداند مرا شاد میکرداند و هرچه ایشان را
غمگین میکند مرا غمگین میکند حضرت فرمود که پس تو ای دوست خدا
و بپرداز کسی از بلاها و تنگیهای دنیای که حق تعالی بسبب آن گفته
گناهان بتو خواهد داد که احدی از خلق خدا چنین سودی نکرده
باشد مگر کسی که بر مثل حال تو باشد پس راضی و شاد باش باین
حال تنگی که داری بعوض مالها و فرزندان و غلامان و کنیزان که دیگران
دارند بدرستی که تو با این حال از توانگران غنی تری پس دنیا را از همه
ایشان خود را بصلوات فرستادن بر محمد و علی و آل طیبین ایشان آن مرد از این بیان
شاد شد و پیوسته بر صلوات آنحضرت و آل مطهر او مداومت میکرد روزی
ابوبکر و عمر بار رسیدند ابوبکر گفت ای فلان محمد تو بر این گرسنگی
و تنگی بتو داد عمر گفت محمد از آرزوی باطل و وعدهای دروغ
که همیشه مردم را بازی میدهد خوب توشه همراه تو کرده و مردی دیگر
او را دیدند و با یکدیگر گفتند این سفیه را بیایید استهزا کنیم

کنیم پس نزد او آمدند عمر گفت امروز مردم تجارتها در این بازار کردند و سود
شد تو چه تجارت کردی گفت مالی نداشتم که تجارت کنم ولیکن صلوات میفرستادم بر محمد
و آل محمد عمر گفت سود ما اسیدی بمعرفت برنه و چون بخانه خواهی رفت خوان گرسنگی
برای تو گسترده خواهد شد که الوان طعامها و شربتها خبیث و عریان در آن
حیات باشد و مر تنگی که برای محمد گرسنگی و تشنگی و ملالت مولد گشته بود در خوان
تو حاضر خواهد بود آن مرد گفت بخدا سوگند یاد میکنم که چنین نیست بلکه
محمد رسول خداست و هر کس با او ایمان آورد از مخلصان و سعادتمندان است و برای
خدا کی ای خواهد داشت آنها که با او ایمان آوردند بانچه خواهد از کشادگی
روزی و بانچه معلومی ولذ از تنگی بعد از آن راهنمای بسیار هست در این
سخن بودند ناگاه مردی پیدا شد و ماهی در دست داشت که بدبو بود تا
شده بود بسبیل استهزا آن دو منافق گفتند که این ماهی را با این مرد که از
معاندان رسول خدا است بفروش ماهی فروش گفت بخرا این ماهی را به
کسی از من بخرد گفت بر من غلام منافقان گفتند بخر کسر شش را رسول خدا
میدهد پس ماهی را آن مرد گرفت و صاحب ماهی بخدمت حضرت رفت و حضرت
اسامه را فرمود که بگیر درهم با و بدهد و آن مرد شاد برگشت و گفت این درهم
چند برابر قیمت ماهی مستانی آن مومن در حضور ایشان آن ماهی را شکافت
دو جوهر نفیس از میان شکم ماهی بیرون آمد که بدو یست هزار درهم می ارزید
آن منافقان بسیار محزون شدند و از پی صاحب ماهی رفتند و گفت در شکم
ماهی دو گوهر گران مایه پیدا شد و تو ماهی را فروخته و ایشان را نعره
برکرد و گوهر را بگیر چون صاحب ماهی آمد گوهر را گرفت در دست او
دو عقرب شد و دو بدست او را گزیدند ماهی فروش فریاد زد و را تنها

کرت انداخت ابوبکر و عمر گفتند اینها از عجائب معجزه عجیب نیست آن در شکم ماهی دیگر هم
گرانبهای دیگر یافت و برداشت با نیم صاحب ماهی گفتند که اینها نیز
از نیست بگو چون اراده کرد که بگوید آنها در ماری شدند و بلند حرکت کردند و او برگزیدند
صاحب ماهی فریاد برزد که بگو اینها را نمی خواهم آن مرغ ماریها و عقربها را گرفت و باز
آنحضرت جهاد که گوهر گرانبها شدند و ابوبکر و عمر بیکدیگر گفتند که ... سحر از محمد
ما هرگز ندیده ام آن مرغ گفت ای دشمنان خدا اگر اینها سحر است پس بهشت و دوزخ نیز
سحر است ای دشمنان خدا ایمان بیاورید و فعلهای خود را بگذارید ... نام کرده ام
و عبادت خویش را اینها موقوفه است پس آن جهاد که گوهر را غنیمت حضرت پیغمبر آورد
چون قیمتی غریب که در مدینه آمده بودند و همه تمام شدند و آنها را بهای صد
هزار درهم خریدند و حضرت فرمود که خدا این نعمت را بسبب آن بتو داد که تعظیم کردی محمد
و علی برادر و وصی او را آیا میخواهی ترا خبر دهم بغایت سود بیشتر ازین ما اینها
در بعضی آن خدا بتو داد دیگری گفت بلی یا رسول الله فرمود که اینها را نیز در بهشت
گردان و قسمت کن بر برادران مؤمن خود که بعضی مانند تو اند در صدق
عقیده و اخلاص و بعضی از تو پست ترانند و بعضی از تو بلند ترانند بدرستی که هم
کرباب آنها انفاق میکنی خدا از برای تو ترتیب میکند و ثواب ترا مضاعف میکند
تا آنکه هر اسبری کوه ابوقبیس و کوه احد و کوه ثور شکوه بشیر میشود و خدا بان
برای تو قصرهای در بهشت بنا میکند که کنگرهای آن قصرها از یاقوت باشد و قصرهای
طلا بنا کند که کنگره آنها از زبرجد باشد پس مرد دیگری برخاست و گفت من اینها
ندارم که صرف کنم برای من چه ثواب خواهد بود فرمود که از برای تست بعد
ما و شفاعت ما که ترا میرساند با علی درجات بهشت بسبب دوستی ما اهل بیت
و دشمنی دشمنان ما حدیث دوم ... بن مالک است که متواتر است و شعرا

شعرا را شعار خود ذکر کرده اند که چون آنحضرت بسوی مدینه هجرت کرد کفار
مکه سراقه را از عقب آنحضرت فرستادند چون بآنحضرت رسید بدعای آنحضرت
پاهای اسب او بزمین فرو رفت پس از حضرت استدعا کرد که دعا کند که خلاص گردد
چون دعا کرد بدعای آنحضرت نجات یافت و بار دیگر قصد آنحضرت کرد و باز پاهای اسبش
بزمین نشست تا سه مرتبه چنین شد پس از برای خود امان از آنحضرت گرفت و برگشت
کشت و تفصیل این قصه در قصص هجرت مذکور است حدیث پنجم از حضرت صادق ع
منقولست که حضرت رسول صلعم پشته خرما را در دهان صاحبان خود میکند و در
زمین فرو میبرد و در همان ساعت سبز میشد فصل در بیان معجزاتی که در مکالمات
ظاهر شد اول ابن شهرآشوب روایت کرده است که زنی بود از مشرکان که بر زبان
خود حضرت رسول صلعم را بسیار اذیت میکرد روزی از پیش آنحضرت گذشت و طفل دو
ماهه در دست خود داشت چون نزدیک آنحضرت آن کودک رسید بسخن آمد
و گفت السلام علیک یا رسول الله یا محمد بن عبدالله مادرش غضب کرد حضرت
فرمود که ای پسر از کجا دانستی که منم رسول خدا محمد بن عبدالله گفت مرا
اعلام کرد پروردگار عالمیان و روح الامین حضرت پرسید که روح الامین
کیست کودک گفت جبرئیل است که اکنون بالای سر تو ایستاده است و بسوی تو نظر
میکند حضرت فرمود که ترا عبدالله نام کرده ام گفت سعادتمند شد هرکه
بتو ایمان آورد و بدبخت شد هرکه بتو کافر شد ابتدا گفت و ... در
الحق واصل شد دوم کلینی و راوندی و ابن بابویه رحمهم الله بسندهای
سندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که در عقب یمن وادی
که آنرا برهوت میگویند در آن وادی بعضی از مار و ... سیاه ...
... و در آن وادی چاهیست که آنرا بلهوت میگویند و هر شبی ارواح

سمانرا و شترکان را بسوی آن میبرند از صدید جهنم در آنجا می‌آشامند و در پشت
آن وادی کوهی هست چند هستند که ایشان را ذریح میگویند چون حضرت رسول ص
مبعوث شد بر سالت گوساله در میان ایشان دم خود را بر زمین زد و با آواز بلند
فریاد کرد ای آل ذریح میگویم بصدای فصیح که مردی آمده است در تهامه و مردم
دعوت میکند بسوی شهادت لا اله الا الله و در روایت دیگر گفت ای آل ذریح
شما را میخوانم بسوی عملی نیکو فریاد کننده آواز میکند بزبان فصیح که خدائی
نیست بغیر خداوند که پروردگار عالمیانست محمد رسول خدا بهترین پیغمبرانست
و علی وصی او بهترین اوصیاست آن قوم گفتند برای امر عظیم خدا این گوساله را
بسخن آورد پس بار دیگر چیزی در میان ایشان ندا کرد ایشان کشتی ساختند
و هفت نفر را در آن کشتی سوار کردند و از توشه آنچه خدا در دل ایشان افکند
همراه ایشان کردند و بادبان کشتی را بلند کردند و لنگر را رها کردند پس باد بامر خدا
بی تدبیر ناخدا باد ایشان را بجده رسانید چون بخدمت آنحضرت
آمدند پیش از آنکه سخن بگویند حضرت فرمود که ای آل ذریح گوساله من
در میان شما ندا کرد گفتند بلی یا رسول الله بر ما عرض کن دین و کتاب خود را
پس حضرت دین اسلام و قرآن و واجبات و سنتها و شرایع دین تعلیم ایشان نمود
بر دین حق هستند و اختلاف در میان ایشان نیست سیم ابن شهرآشوب روایت
کرده اند که کودکی دیر بسخن آمده بود و گمان میکردند که از لالست چون بخدمت آنحضرت
آوردند حضرت پرسید از او که من کیستم گفت توئی رسول خدا و بعد از آن
سخن آمد چهارم روایت کرده است که عمرو بن شمر بخدمت حضرت رسول ص گفت که یا
و در وادی ما بهم رسیده است و قادر نبودیم دفع آن بشتم اگر ممکن است آنرا دفع میکنی
و درخت خرمائی که در وادی ما خشک شده و بخشکیده است آنرا سبز میگردانی و

بسیار میرسانید ایشان شکایت او کردند چون حضرت بوادی ایشان رفت آن مار
آمد و فریاد میکرد مانند شتر مست و مانند گاو و خود را بر زمین میکشید و چون
نظرش بر آنحضرت افتاد سر خود جنبانید سلام کرد بر آنحضرت و حضرت او را
امر کرد که آزار ایشان نکند و از آن روز پیش حضرت سینه بر آن درخت آمد و در
مبارک حضرت را آن کشید و در همان ساعت بلند شد و میوه داد و چشمهٔ آب
از زیر آن جاری شد پنجم روایت کرده است که در حجة الوداع کودکی را که یکجمعه
بعید بود بخدمت آنحضرت آوردند که برای او دعا کند چون او را بدست مبارک
گرفت او را سؤال فرمود من کیستم ای کودک گفت توئی ای محمد رسول خدا فرمود
که او را گفتی ای مبارک پس او را پیوسته مبارک یمامه میگفتند ششم معجزات
متواتر است که در وقت رفتن بغار در بر عودت از شر اشرار آنحضرت بظهور
آمد از جمله آنها آن بود که حق تعالی عنکبوت فرستاد که بر در غار تنید و
جفت کبوتر حرم آمدند و بر در غار آشیان کردند و چون قریش نشان پای
آنحضرت را گرفتند تا بنزدیک غار آمدند و تنیدن عنکبوت و آشیان کردن
کبوتر را دیدند گفتند که اگر کسی داخل این غار رفته بود خانهٔ عنکبوت
خراب میشد و کبوتر در اینجا قرار نمیگرفت و باین سبب برگشتند پس
از این سبب نهی فرمود و صید کردن کبوتر حرم و کفاره بر او کشتن کبوتر حرم
با امر الهی مقرر فرمود هفتم شیخ طوسی و ابن بابویه و راوندی و ابن
شهرآشوب رحمهم الله جمیع و غیر ایشان روایت کرده اند از حضرت امام جعفر
صادق ع و ابن عباس که چون حضرت رسول ص اراده قضای حاجت مینمود از مردم
بسیار دور میشد روزی در بیابانی برای قضای حاجت دور شده بود نزد
او حرکت کند و قضای حاجت مینمود و بعد وضو ساخت و چون خواست

که پوشش بپوشد مرغ سبزی که آنرا سبز قبا میگویند از هوا فرود آمد و موزه حضرت را
برداشت و بهوا بلند شد مرغ پس موزه را انداخت و مار سیاهی از
میان آن بیرون آمد و بروایت دیگر مار را از موزه آنحضرت گرفت و بلند شد
و باین سبب حضرت سجده فرمود از کثرت آن مرغ و بروایت ابن عباس حضرت
فرمود که این کرامتی بود که خدا مرا بآن مخصوص گردانید بعد از آن فرمود اللهم
انی اعوذ بک من شر من یمشی علی بطنه و من شر من یمشی علی رجلین و من
شر من یمشی علی اربع و من شر کل ذی شر و من شر کل دابة انت آخذ بنا
صیتها ان ربی علی صراط مستقیم هشتم شیخ طوسی از ثابت روایت
کرده است که ما گروهی از صحابه در بعضی غزوات با رسول خدا ص بودیم
بغتةً در اثنای راه اعرابی آمد و مهار ناقه خود را در دست داشت و در
مقابل حضرت ایستاد و گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود که و علیک
گفت یا محمد میکشم بر نعمتهای او تو چگونه صبح کرده ناگاه در عقب ناقه مردی
یا رسول الله این اعرابی شتر مرا دزدیده است و این شتر از من است پس ناقه
با حضرت ساعتی سخن گفت و حضرت سخن او گوش داد پس رو کرد بآن مرد
و گفت دست از اعرابی بر دار که این شتر گواهی داد که تو دروغ میگوئی و آن مرد
برگشت پس با اعرابی گفت که چه گفتی وقتی که اراده کردی که بنزد من
بیائی گفت گفتم اللهم صل علی محمد و آل محمد حتی لا یبقی صلوة اللهم بارک
علی محمد و آل محمد حتی لا یبقی برکة اللهم سلم علی محمد و آل محمد حتی لا یبقی
سلام اللهم ارحم محمدا و آل محمد حتی لا یبقی رحمة حضرت فرمود که دانستم
که کار دیگر کرده که خدا شتر را بسخن تو گویا گردانید و ملائکه افق
آسمانرا پر کرده اند نهم شیخ طوسی علیه الرحمه بسند معتبر از حضرت صادق

صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص با آهوئی گذشت
که بر طناب خیمه آنرا بسته بودند چون نظرش بر آنحضرت افتاد بقدرت
خدا بسخن آمد و گفت یا رسول الله من مادرم و فرزندی دارم که تشنه مانده
اند و پستانم پر از شیر است مرا رها کن تا بروم ایشانرا شیر بدهم و برگردم و باز مرا
بر طناب خیمه ببندی حضرت فرمود که چه گونه ترا رها کنم و حال آنکه صیدی از شکار
دستهاند و گفت بلی یا رسول الله من باز می آیم که بدست مبارک خود مرا ببندی
پس آنحضرت پیمان خدا از آن گرفت که البته برگردد و آهو را رها کرد بعد از اندک
زمانی برگشت و حضرت آنرا بر طناب خیمه بست و پرسید این صید آن کیست گفتند
یا رسول الله از بنی فلان است حضرت بسوی ایشان رفت و آن مردی که آنرا شکار کرده بود
منافق بود از این سبب از نفاق خود برگشت و اسلامش نیکو شد حضرت با او سخن
گفت که آهو را از من بخر او گفت من خود آنرا رها میکنم پدر و مادرم فدای تو
باد یا رسول الله حضرت فرمود که اگر حیوانات میدانستند از مرگ آنچه شما میدانید
هرگز حیوان فربهی نمیخوردید و ابن بابویه از ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده است
که روزی آنحضرت در صحرا راه میرفت ناگاه شنید که منادی ندا میکند یا رسول الله
حضرت نظر کرد آهوئی را دید که بسته اند آهو گفت این اعرابی مرا شکار کرده
است و من دو طفل در این کوه دارم مرا رها کن که بروم و ایشانرا شیر بدهم
و برگردم حضرت فرمود که گاه باشد که بر نگردی گفت اگر بر نگردم خدا مرا
عذاب کند مانند عذاب عشاران پس حضرت آنرا رها کرد رفت و فرزندان
خود را شیر داد و برگشت و حضرت آنرا بست چون اعرابی آنحال را
مشاهده کرد گفت یا رسول الله آنرا رها کن چون آنرا رها کرد دوید و
میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و این آهو را آشوب [illegible]

کرده است که آن آهو را یهودی شکار کرده و بعد از طلوع شدن فرزندان آهو
گفتند یا رسول خدا امان کرد بدل من و منتظر است ما شیر بخوریم تا بخدمت آنحضرت بردیم
نزد آنحضرت شناسند و بآنحضرت ثنا گفتند و آن دو آهو بچه بسوی صحرا
رو بآنحضرت میامدند پس سجده میکردند و میگذاشتند که گفت او هر سر ها
کردم و در آن موضع مسجدی بنا کردند و حضرت زنجیری که در گردن آهو در گردن آن
سیلی ثابت است و فرمود که اعلام کردم که گوشت شما بر صیادان و بروایت
معتبر روایت کرده اند که زید بن ثابت گفت والله که آهوان در بیابان
دیدم که تسبیح میکنند ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله میکنند و گویند که
گاه آهو هیبت سالم بود دوم صفار و شیخ مفید و راوندی و ابن بابویه بسندهای
موثق و معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که روزی حضرت رسول نشسته
بود ناگاه شتری آمد و نزدیک آن حضرت و خوابید و سر را بزمین گذاشت
و فریاد میکرد و گفت یا رسول الله این شتر ترا سجده کرد و ما سزاوار تریم بآنکه
ترا کنیم حضرت فرمود که بلکه مرا سجده کنید این شتر آمده است و شکایت
میکند از صاحبانش و میگوید که من از ملک ایشان بهم رسیده ام و بارها مرا کار
فرموده اند و اکنون که پیر و کور و ضعیف شده ام میخواهند مرا بکشند و اگر من
میکردم که کسی برای کسی سجده کند هر آینه امر میکردم که زن برای شوهر
خود سجده کند پس حضرت فرستاد و صاحب شتر را طلبید و فرمود که این
شتر از تو شکایت میکند گفت راست میگوید ما اراده داشتیم و خواستیم که او را
بکشیم حضرت فرمود که او را مکشید صاحبش گفت چنین باشد و از جابر بن عبدالله
انصاری منقولست که این شتر ... است بار نبایست این که حضرت این شتر را از
صاحبش خرید و آزاد کرد و آن را در صحرا میگذاشتند و طعام و علف میدادند

میدادند و در بخش ساکنان ... انصار میرفت و دختران در خانه ها موی بچه
آن طعام نگاه میداشتند و او را آزاد کرده رسول خدا میگفتند و آنکه بر ...
که در پوست بر کشید یازدهم در بصائر الدرجات و غیر آن بسند معتبر روایت
که روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم ناگاه شتری آمد و نزد
آن حضرت خوابید و فریاد میکرد و آب از دیدهایش میریخت حضرت پرسید که
این شتر از کیست گفتند از فلان مرد انصار است فرمود که او را طلبید او را چون
حاضر شد فرمود که این شتر از تو شکایت میکند گفت چه میگوید یا رسول الله فرمود
میگوید که تو آن را ابتدای خدمت میفرمایی و از علف ... گفت یا رسول
الله است میگوید ما آب کشی ... از این ندارم و من مرد صاحب عیالم و ...
حضرت فرمود که میگوید که مرا سیر کن و هر خدمت که میخواهی بفرما گفت یا رسول الله
خدمتش را سبک میکنم و سیرش میکنم پس شتر برخاست و همراه صاحبش رفت دوازدهم
صفار و راوندی و ابن بابویه و شیخ مفید رحمه الله بسندهای معتبر روایت کرده اند
از حضرت صادق که گرگان بخدمت حضرت رسول آمدند و از گرسنگی شکایت
کردند و روزی خود را از آنحضرت طلبیدند حضرت گوسفنداران را طلبید و فرمود که از برای
حق ایشان از گوسفندان خود قرار کنید تا بگوسفندان شما ضرر نرسانند ابا کردند و قرار ندادند
و چون قرار نکردند بار دیگر آمدند و ایشان بخل ورزیدند تا سه مرتبه حضرت
فرمود که کار گرگ با شما باشد و صاحبان گوسفندان را فرمود که مال خود را ضبط کنید
و اگر راضی میبودند که حصه برای ایشان قرار کنند تا روز قیامت زیاده از آنچه آنحضرت
قرار کرده بود بگوسفندان تعرض نمیکردند سیزدهم صفار و غیر او روایت کرده اند
از حضرت صادق که در شبی که منافقان بر عقبه ایستاده بودند که ناقه حضرت رسول را
رم دهند ناقه ... با ایستاد ... ایشان ... گفت که بخدا سوگند مجموع

که اگر مرا پاره پاره کنند پیغمبر خدا را با اصحاب دیگر نخواهم گذاشت چهاردهم
راوندی و ابن شهرآشوب روایت کرده اند که روزی آنحضرت داخل باغی از
انصار شد و گوسفندی چند در آن باغ بودند چون آن گوسفندان نظر بر آنحضرت
کردند سجده او کردند ابوبکر گفت ما بتو سزاوارتریم بسجده کردن فرمود که از برای غیر خدا سجده
کردن سزاوار نیست پانزدهم ابن بابویه و راوندی روایت کرده اند که روزی حضرت رسول
نشسته بود با بعضی از صحابه ناگاه اعرابی آمد که بر ناقه سرخی سوار بود بر حضرت
سلام کرد یکی از حاضران گفت این ناقه که اعرابی بر آن سوار است از دزدیده
دزدیده است ناگاه شتر بسخن آمد و گفت یا رسول الله بحق آن خداوندی که ترا
بکرامت فرستاده و مرا بشارت داده است سوگند میخورم که اعرابی مرا نه دزدیده است
و کسی بغیر این اعرابی مرا مالک نشده است حضرت فرمود که ای اعرابی چه گفتی
که خدا ناقه ترا بسخن آورد که براءت تو گواهی داد اعرابی گفت گفتم اللهم انک لست
باله استحدثناک ولا معک اله اعانک علی خلقنا ولا معک رب فیشرکک فی ربوبیتک
وانت ربنا کما تقول وفوق ما یقول القائلون اسئلک ان تصلی علی محمد وآل محمد
وان تبرئنی ببرائتی حضرت فرمود که بحق خداوندی که مرا بکرامت فرستاده
است ای اعرابی دیدم ملائکه را که سخن ترا می نوشتند و هر کس این کلام
عارض شود باید مثل آنچه تو گفتی بگوید و بسیار صلوات بر من و بر آل من
فرستد شانزدهم ابن بابویه و راوندی و ابن شهرآشوب روایت کرده اند
که چون حضرت فتح خیبر نمود درازگوشی سیاهی با کمیتی را در غنیمت بر
داشت و آن درازگوش با حضرت بسخن آمد گفت مرا از نسل جد من شصت
درازگوش بیرون آورده که سوار نشده اند بر آنها مگر پیغمبر و از نسل جد من بغیر از
من نمانده و از پیغمبران بغیر از تو نمانده و پیوسته انتظار تو میکشیدم و بیش

پیش از تو از پادشاه یهود بودم و اطاعت او نمیکردم و دوان میشدم او را بزمین
میزدم و او بر پشت و شکم من میزد و پدرم مرا خبر داد از پدرانش که جد
من با نوح در کشتی بود حضرت نوح علیه السلام بر پشت آن دست کشید گفت
از صلب این حمار حماری بیرون آید که سید و خاتم پیغمبران صلی الله علیه وآله بر او سوار شود
و حضرت زکریا بخو ما را این بشارت داده است والحمد لله که خدا مرا آن حمار گردانید
حضرت فرمود که ترا یعفور نام کردیم و فرمود ای یعفور ماده میخواهی گفت نه و
هرگاه میگفتند که حضرت ترا میطلبد اجابت میکردم و چون حضرت کسی میفرستاد
ببر در خانه او می آمد و سر بر در میزد تا صاحب خانه بیرون می آمد پس
اشاره میکرد که بیا که ترا می طلبند و بعد از وفات آنحضرت از جزع خود را بسر
کرده دوید خود را در چاهی افکند و آن چاه قبر آن شد هفدهم راوندی
و ابن شهرآشوب و غیر ایشان از ابن عباس روایت کرده اند که گروهی از عبد
القیس بخدمت آنحضرت آمدند و گوسفندی چند آوردند و از آنحضرت سؤال
کردند که علامتی در آن گوسفندان قرار دهد که بآن علامت بشناسند آنها
حضرت انگشت مبارک خود را مابین گوشهای آنها گذاشت و بیخ گوشهای آنها سفید شد
و آن علامت در نسل آن گوسفندان تا امروز مانده است هیجدهم راوندی و ابن
شهرآشوب و غیر ایشان روایت کرده اند که روزی حضرت رسول نشسته
بود ناگاه اعرابی آمد و سوسماری شکار کرده بود و در آستین خود داشت
پرسید که کیست این که میگویند که پیغمبر خداست گفت بلات و عزی سوگند یاد میکنم
که هیچکس را از تو دشمن تر ندارم و اگر نه آن بود که قوم من مرا عجول میگفتند
هر آینه ترا میکشتم حضرت فرمود که ایمان بیاور اعرابی سوسمار را از
آستین خود انداخت و گفت ایمان نمی آورم تا این سوسمار ایمان بیاورد

حضرت با آن سوسمار خطاب نمود که ای سوسمار بزبان عربی فصیح گفت لبیک
وسعدیک ای زینت اهل قیامت و کشاننده روسفیدان بسوی بهشت
حضرت فرمود که را می پرستی گفت آن خداوندی که عرش او در آسمان است و پادشاهی
او در زمین است و عجایب او در دریاست و بدایع او در صحراست و میداند
او را در جنت رحمت است و عذاب خود را در آتش قرار داده فرمود که من کیستم گفت تو
رسول خدا و خاتم پیغمبران رستگار است هر که ترا تصدیق کند و نا امید است هر که
ترا تکذیب کند اعرابی گفت دیگر حجتی از این واضح تر نمی باشد و نفسی که بنزد تو
آمدم هیچکس را مانند تو دشمن نمیداشتم و اکنون ترا از جان خود و پدر و مادر
خود دوستتر میدارم پس شهادتین گفت و ایمان بآنحضرت آورد و بسوی بنی تمیم رفت
که قبیله او بودند و گویند که نام آن اعرابی سعد بن معاذ بود و حضرت او را
بر قبیله خود امیر کرد و حدیث اعرابی طولانی است و باین قدر اکتفا شد نوزدهم
راوندی روایت کرده است از عبدالله بن اوفی که گفت روزی در خدمت
حضرت رسول نشسته بودیم ناگاه مردی آمد گفت شتر آل فلان سرکشی گرفته
و کسی بر آن دست نمیتواند یافت و هر که نزدیک آن میرود او را هلاک میکند حضرت
روانه آن شتر شد و ما در خدمت او رفتیم چون شتر را نظر بر آنحضرت افتاد
نزد آنحضرت بسجده افتاد و حضرت دست مبارک بر سر او کشید و ریسمان
طلبید و بر گردنش بست و بدست صاحبانش داد و ایشان را سفارش کرد که
رعایت آن بکنند و بسند دیگر ابن قتیبه از جابر روایت کرده است و در آن
روایت مذکور است که آن شتر از بنی نجار بود و چون نزد آنحضرت رفت شکایت
کرد از صاحبانش که مرا علف نمیدهند و مدام را کار میکنند و حضرت سفارش
از صاحبانش کرد و شتر را امر کرد که اطاعت صاحبانش بکند و شتر برای ایشان

صاحبش ذلیل شد بیستم راوندی روایت کرده است که آنحضرت در راهی میگذشت
شتری نزد آنحضرت نالش کرد و سر در پیش افکند صاحبش حضرت فرمود که شکایت
میکند که اول شبی با آن بد سلوکی میکنند صاحبش را طلبید و فرمود که اینرا بفروش
چون حضرت روانه شد شتر همراه حضرت افتاد و مبادا که سبق کرده برکت
و فریاد میکرد حضرت فرمود که استدعا میکند که من آنرا بخرم پس آنحضرت
خرید و با میرالمومنین ع داد و نزد آنحضرت بود تا جنگ صفین را بر آن شتر کرد
بیست و یکم راوندی و غیر او روایت کرده اند که سعد بن عباده شبی حضرت رسول
خدا و امیرالمومنین صلوات الله علیهما را ضیافت کرد و ایشان روزه بودند چون
طعام افطار کردند حضرت ع فرمود که پیغمبر و وصی او نزد تو افطار کردند و نیکو
کاران از طعام تو خوردند و روزه داران نزد تو افطار کردند و ملائکه بر تو
صلوات فرستادند و چون حضرت برخواست سعد التماس کرد که بر دراز گوش
او سوار شود و دراز گوش او بسیار کم راه بود چون حضرت بر آن سوار شد
چنان راهوار شد که هیچ چهارپائی بپای او نمیرسید بیست و دوم راوندی روایت
کرده است که عمار بن یاسر رضی الله عنه گفت در بعضی از سفرها با آنحضرت
بیرون رفتیم و در اثنای راه شترم خوابید و از قافله ماندم پس حضرت از عقب
قافله رسید و از شتر خود فرود آمد و از مطهره آب در دهان خود کرد و بر
شتر پاشید و صدا زد بر او پس باعجاز آنحضرت مانند آهو برجست و فرمود
که سوار شو من سوار شدم و در خدمت آنحضرت روان شدم و چنان تند
میرفت که ناقه عضباء آنحضرت سبقت از آن نمیگرفت فرمود که شتر را بمن
میفروشی گفتم از شماست یا رسول الله فرمود که البته میباید بقیمت بفروشی
پس بصد درهم خرید گفت شتر بعاریه بده و شتر را با من بگذار که هدیه ماست

و بد راه بود صح

سیم او هشتم راوندی بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که
حضرت رسول ص نفرین کرد بر عتبه پسر ابولهب و گفت خداوندا درنده
از درندگان خود بر او مسلط گردان پس عتبه و بعضی صحابه از مکه بیرون
رفت بسوی زمین علقه شام و عتبه پیش از حضرت بیرون رفته بود و در میان
علفها پنهان شده بود که شب آنحضرت را هلاک کند و ما همه بیدار نشستیم چون شب شد
شیری عتبه را گرفته بکنار منزلگاه آنحضرت آمد و فریادی کرد که همه متوجه آن
و شنیدن گردیدیم گفت این عتبه پسر ابولهب است که در پنهان بیرون آمده بود که محمد را
بقتل رساند پس عتبه را پاره پاره کرد و اندک و هیچ از گوشت او نخورد چهارم
راوندی از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت
رسول ص نشسته بودیم ناگاه اعرابی آمد و گفت یا محمد مرا خبر ده با آنچه در شکم ناقه
منست تا بدانم که تو بر حقی و ایمان بیاورم بخدای تو و متابعت نمایم حضرت
متوجه امیر المؤمنین ع شد و فرمود که یا علی تو او را خبر ده با آنچه در شکم ناقه است
امیر المؤمنین ع مهار ناقه را گرفت و دست بر سینه اش مالید و بآسمان نظر کرد و گفت
خداوندا از تو سؤال میکنم بحق محمد و باسماء حسنی و کلمات تامات تو که این ناقه را
بسخن آوری تا خبر دهد ما را با آنچه در شکم است ناقه بقدرت خدای تعالی بسخن
آمد و گفت یا علی این اعرابی روزی بر من سوار شد بدیدن
پسر عم خود رفت و چون بوادی العقیق رسید از من فرود آمد و مرا خوابانید
و با من جماع کرد اعرابی گفت ای گروه مردم بگوئید که کدام از اینها پیغمبر
کننده او پیغمبر است و آنکه ناقه با او سخن گفت برادر و وصی او است پس
اعرابی شهادت داد و مسلمان شد و از حضرت استدعا کرد که دعا کند که حمل ناقه
بر طرف شود و آن نسل از او زایل گردد حضرت دعا کرد و چنان شد

شد و اسلام او نیکو شد پنجم ابن شهرآشوب روایت کرده است از حضرت
رسول ص در روز جمعه خطبه میخواند و مردم بر قحط شکایت نمودند و مردی گفت
یا رسول الله این شتر من از تشنگی است حضرت چون با آن ناقه نظر کرد فرمود
که این شتر شکایت میکند از تشنگی چون خواستند شب بحجره آنحضرت آمد و بر
سلام کرد حضرت فرمود خدا ترا سلامت دارد گفت من از صاحب خود
که عیب بودم در صحرا میگردیدم و گیاها میخوردم تا صاحب او مرا بند
مرا که این انجمه است حضرت فرمود که تو چه نام داشتی گفت عضبا
حضرت او را عضبا نام کرد چون هنگام وفات آنحضرت شد عضبا نزد آنحضرت
آمد و گفت مرا یابی میگیری و یکی سوار شد بعد از حضرت
و فرمود که خدا برکت دهد ترا تو از حق منی فاطمه که بر تو سوار خواهد شد
در دنیا و آخرت چون حضرت از دنیا رفت شبی بخدمت حضرت فاطمه ع آمد
و گفت السلام علیک یا بنت رسول الله نزدیک شده است وقت من
از دنیا و هیچ علف و آب بعد از آنحضرت برای من گوارا نیست پس بعد
از وفات آنحضرت سه روز زیست و تعبد با ترک کرده است بعضی گفته اند
خود را بچاه انداخت ششم در تفسیر امام حسن عسکری ع مذکور است که یهودی
برای حاجت و تعلم بخدمت حضرت رسول ص آمدند و خواستند سؤالی
بکنند ناگاه اعرابی آمد و عصائی در دست خود گرفته بود و بر سر عصا
همیان سربسته آویخته بود گفت یا محمد مرا جواب بگو از آنچه از تو سؤال
میکنم حضرت فرمود که این یهودان پیش از تو آمده اند
که سؤال کنند ایشان را جواب بگویم اعرابی گفت ما غریبیم و اینها از این شهرند
و بازاینها را اهل کتاب کنند و با تو در ملت شرکتی دارند و اگر میان تو

را ایشان هیچ یک بزرگ خاطر من جمع نشود و احتمال میدهم که با یکدیگر تواطیه کرده
باشند و از تو قانع نشوم مگر بمعجزهٔ هویدا پس حضرت فرمود که علی بن ابی طالب را [طلبید]
چون آنحضرت حاضر شد اعرابی گفت یا محمد این را چه طلبیدی من با تو کلام
دارم حضرت فرمود که تو از من بیان طلبیدی و این علی بن ابی طالب است همه
بیان شافی و علم کافی و منم شهرستان علم و او در و کلید آن شهر است هر که حکمت
و علم خواهد باید که از در در آید پس با او التفات نمود که ای بندهٔ خدا
هر که خواهد نظر کند بادم با جلالت او و بشیث و حکمت او و بادریس با نباهت
او و بنوح و شکر کردن او پروردگار خود را و صابت او و بابراهیم در خلت و وفای او
او و بموسی و در دشمنی او با دشمنان خدا و جهاد کردن او با ایشان و بعیسی در سنتی
و معاشرت او با هر مؤمن پس نظر کند بسوی علی بن ابی طالب پس حبیب این حق
ایمان مؤمنان زیاده شد و کینه و نفاق منافقان مضاعف گردید اعرابی گفت ای محمد
پسر عم خود را چنین مدح میکنی زیرا که اشرف و عزت تست و من ایمان نمی آورم بتو
مگر باگواهی کسی که در او احتمال بطلان و فساد نباشد که نشاید اگر گویند سوسمار
کردم علانیه و در پیش خود آن گواهی ندهم حضرت فرمود که ای اعرابی آنرا بیرون آور
تا گواهی بدهد برای من به نبوت و برای برادرم بفضیلت اعرابی گفت من
بسیار کشیده ام در شکار کردن این و میترسم بگریزد حضرت فرمود
نخواهد گریخت و بمن گواهی خواهد داد و چون گواهی دهد او را رها
کن که محمد بعوض آن تیز عوض خواهد داد چون اعرابی سوسمار را از همیان
خود بیرون آورد و بر زمین نهاد سوسمار در برابر آنحضرت ایستاد و پهلوی
روی خود را بر خاک مالید سجده کرد و بقدرت حق تعالی بسخن
آمد و گفت گواهی میدهم بوحدانیت خداوندی که شریک ندارد و گواهی میدهم

که محمد رسول و بنده و برگزیده اوست و بهترین پیغمبران است و بهترین جمیع
خلایق است و خاتم پیغمبران است و کشانندهٔ مؤمنان است بسوی بهشت و شهادت
میدهم که برادر تو علی بن ابی طالب چنان است که تو او را وصف کرده و بفضیلتی
چنانست که تو ذکر کرده بدرستی که دوستان او در بهشت مکرم و دشمنان او
در جهنم مخلد خواهند بود پس اعرابی گریست و گفت یا رسول الله من نیز گواهی
دادم بآنکه دیدم و شنیدم الحمد با آن حاجت از ایمان او بر تو ندارم پس اعرابی با آن
یهودان امانه آوردند و گفتند این سوسمار نعمت عظیم بود ما را در حضرت فرمود
که ای اعرابی این حیوان را رها کن که ایمان بخدا و برسول او و برادر رسول او آورده
چنین حیوان سزاوار نیست که اسیر باشد بلکه باید در جنگ خود امیر باشد و اگر
او را رها کنی خدا عوض نیکوتر از آن بتو عطا میفرماید سوسمار گفت یا رسول الله
خوشنود این نیکدل که با دست سالم اعرابی گفت چه عوض میدهی سوسمار [رسالت]
گفت بعوض آن سوسماری که در شکار کردی و از آن جماده طهارم هم
بر آرم اعرابی گفت این حاجت هم شنیدند و اینها صاحب زن اند و من غیب
گشته و راهنما ام و اینها بیش از من خواهند رفت و اینها را شرف خواهند [شد]
سوسمار گفت خدا آنرا برای تو عوض من مقرر ساخته است نخواهند گذا[شت]
که کسی بجای آن ترا آن بود داد پس اعرابی شتافت و آرام دو انبار شد و [جمعی]
از منافقان که در آن مجلس حاضر بودند سبقت گرفتند و هر یک که دست را [بسوراخ]
کردند افعی بزرگ از سوراخ بیرون آمد و او را هلاک کرد و چون اعرابی [رسید]
افعی با او خطاب کرد و گفت خدا مرا برای ضبط مال تو مقرر کرده است و [اینها را]
برای تو هلاک کردم و چون اعرابی زرها را بیرون آورد و نتوانست بردا[شت]
افعی او را ندا کرد که بگشا دهان را که بسیار سنگین است و بلک سر پیش بابی در [کیسه]

پرسیدند و سر دیگر نیش بردم من بر بند که من ایشان را میشناسم و بخانهٔ تو میرسانم و من
حلال نکرده‌ام و حلست کنند مال تو را اعرابی چنان کرد و آن مال را بخانهٔ او رسانید
و پیوسته میخواست آن مال میکرد تا اعرابی هر سال ابنها و مزارع و مستغلات مزید و
چون مال تمام شد آمد و گفت در باب معجزات خبر دادن از غیبها و این نوع
معجزه حضرت از حد احصا بیرون است و بعضی از آنها در احادیث معجزات گذشت و بعضی
در اینجا واقع ذکر میشود اول ابن طاوس رحمه الله از کتاب دلایل حمیری از حضرت صادق
روایت کرده است که جمعی از قریش بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند برای حاجتی
در جمعه که بود با باران خواهد آمد چون فردا شد هوا از هر روز صاف تر شد تا
آنکه سر بلند کردید پس یکی از کافران بتمسخر نزد آنحضرت آمد و گفت چه شد باران
بود که چنین سخن بگوئی و دروغ خود را ظاهر کردی تو هرگز چنین نبوده
ناگاه ابری بلند شد و چندان باران آمد که اهل مدینه بفریاد آمدند و استغاثه
دعا کردند برای دفع آن حضرت دعا کرد که خداوندا بر حوالی ما بباران و بر ما
مباران ابر از مدینه کشوده شد و بر اطراف مدینه میبارید دویم معجز متواتر
بطریق خاصه و عامه چنین بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز بدر بر اسیر نظر کرد بعباس که آتش هجرا داشت از وی
و ازو طلب فدا نمود او گفت یا رسول الله من غیر این ندارم حضرت فرمود
که پس چه شد آنچه پنهان کردی در نزد ام الفضل زن و عمه خود عباس گفت
گواهی میدهم بر وحدانیت خدا و حقیقت نبوت تو که هیچکس حاضر نبود بغیر
از خدا در هنگامیکه او آن را سپردم پس حق تعالی فرستاد که بگو بآنها
که در دست شما هستند از اسیران که اگر خدا بداند در دل شما نیکی
بشما خواهد داد بهتر از آنچه از شما گرفته شده است و آنچنان صاحب مال شد

شد که بیت غلام او بغارت میبردند که [illegible] بود
و این معجزه متواترات و خاصه و عامه بطرق متعدده روایت کرده اند سیم راوندی
و ابن بابویه روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود با اصحاب خود که جمعی
بخدمت آنحضرت آمدند و حضرت فرمود که آمده اید که از چیزی سوال کنید اگر
خواهید بگویم که برای چه کار آمده اید و اگر خواهید خود سوال کنید گفتند بگو که چه
خبر ده ما را یا رسول الله فرمود که آمده اید سوال کنید که نیکی را بکی میباید کرد
سزاوار نیست نیکی کردن مگر نسبت بکسی که صاحب حسب و دین باشد و آمده اید که سوال
کنید از جهاد زنان بدانید که جهاد زنان نیکو ساختن کردن با شوهر است و
آمده اید سوال کنید که روزیها از کجا می‌آید خدا خواسته است که روزی اهل
مومنان از جائیکه گمان ندارند بدهد که چون [illegible]
دعا بسیار میکنند چهارم ابن بابویه و راوندی روایت کرده اند که ابو عقبه
انصاری گفت من در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودم که گروهی از یهودان آمدند
و گفتند رخصت طلب کن که ما بمجلس آنحضرت درآئیم چون داخل شدند گفتند
خبر ده ما را که از برای چه آمده ایم که از تو سوال کنیم حضرت فرمود که آمده اید
سوال کنید از احوال ذو القرنین گفتند بلی فرمود که مردی بود از اهل
[illegible] پادشاه روم شد
و از مغرب آفتاب تا مشرق آفتاب را طی کرد تا بیاجوج و ماجوج رسید و سد
بنا کرد گفتند گواهی میدهیم که این حال او بود و در تورات چنین نوشته
است پنجم ابن بابویه و راوندی روایت کرده اند از ابن عباس که ابوسفیان
ملعون روزی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله میخواهم از تو
سوال بکنم حضرت فرمود که اگر میخواهی من بگویم که چه چیز میخواهی بپرسی گفت

گفت بگو فرمود که آمده‌ام که از عمر من بیش بیشی که چند سال هو هوا هلا شد گفت
یا رسول الله حضرت فرمود که من شصت و سه سال زندگانی خواهم نمود ابوسفیان
گفت که ای سیدم که نبوت است میگوی حضرت فرمود که زنیان که ای سید من مرد الابیان حجازی
گفت که خدا سوگند که چنان بود که آنحضرت فرمود ابوسفیان بود که چون در آخر عمر
نابینا شده بود روزی در مجلسی نشسته بودیم حضرت علی بن ابیطالب در آن مجلس
بود پس مؤذن اذان گفت چون اشهد ان محمدا رسول الله گفت ابوسفیان
گفت که کسی در این مجلس هست که از وی ملاحظه باید کرد شخصی از حاضران
گفت نه ابوسفیان گفت ببینید این مرد هاشمی نام خود را کجا قرار داده است
پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت خداوند دیده‌ات را کور کرده ای ابوسفیان
خدا چنین کرده است او نکرده است زیرا که حق تعالی فرموده است و رفعنا لک
ذکرک و بعد که دیدم از برای تو نام تو ابوسفیان گفت خدا بگیرد دیده
کسی را که گفت در اینجا کسی نیست که از او ملاحظه باید کرد و مرا باز نداد
ای ششم ابن بابویه و راوندی و غیر او روایت کرده اند که وایل بن حجر گفت که چون
خبر ظهور پیغمبر صلی الله علیه و آله به من رسید و من در پادشاهی عظیم بودم و قوم من مطیع من بودند
و من آنها را ترک کردم و اختیار رضای خدا و رسول او کردم و بخدمت آنحضرت
رفتم چون بخدمت او رسیدم اصحاب او گفتند که سه روز پیش از آمدن
تو ما را بشارت داد که اینک وایل بن حجر آمد بسوی شما از زمین دور از حضرموت
به رغبت خاطر در اسلام و اطاعت کند و او از بقیه فرزندان پادشاهان است
گفتم یا رسول الله خبر ظهور تو در هنگامی به من رسید که در پادشاهی عظیم بودم
خدا بر من منت گذاشت که همه را ترک کردم و اختیار خدا و رسول خدا و دین خدا
کردم و برای اختیار دین حق آمده‌ام فرمود که راست گفتی خدایا برکت ده

در دار ایل و فرزندان او و فرزندان فرزندان او هفتم ابن بابویه و راوندی بسند
صحیح روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السلام که روزی اسیری چند بخدمت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله آوردند و امر فرمود که بکشند ایشان بغیر یک نفر از ایشان آن مرد
گفت چرا مرا از میان اینها رها کردی فرمود که جبرئیل مرا از جانب خدا خبر
داد که در تو پنج خصلت هست غیرت شدید بر حرمت خود و سخاوت و خوش خوی
و راست گوی و شجاعت آن مرد گفت والله که اینها در من هست و باین سبب مسلمان
شد هشتم ابن بابویه و طوسی و راوندی بسند موثق از حضرت صادق
روایت کرده اند که ناقه رسول صلی الله علیه و آله در جنگ تبوک ناپیدا شد و منافقان
گفتند ما را از غیب خبر میدهد و نمیداند که ناقه‌اش در کجاست جبرئیل
آمد و آنحضرت را خبر داد سخن منافقان و خبر داد که ناقه در فلان دره است
مهارش به درختی بند شده است پس حضرت رسول امر فرمود که رفتند و مردم را
جمع کردند و فرمودند که ایها الناس ناقه من در فلان دره است چون رفتند
دیدند و ناقه را در آن دره یافتند و آوردند نهم صفار و غیر او از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بغار
رفت و ابوبکر با آنحضرت رفیق شد در غار اضطراب میکرد حضرت برای
تسلی او فرمود که من کشتی جعفر طیار را می بینم که در دریا
مضطرب است ابوبکر گفت یا رسول الله تو می بینی فرمود که بلی گفت
میتوانی به من بنمائی فرمود که نزدیک من بیا پس دست مبارک بر دیده‌های
نابینای آن کشید و فرمود که نظر کن چون نظر کرد کشتی را دید که در
دریا مضطرب است پس فرمود که نظر کن بسوی مدینه چون نظر
انصار را دید که در مجلسهای خود نشسته اند و با یکدیگر سخن میگویند

سحاب گفت که اکنون دانستم که تو جادوگری حضرت از آیات استغفار فرمود که
صدیق چون تو کیست پس تو زندیق نه صدیق دهم راوندی و دیگران
روایت کرده اند که آنحضرت نشسته بود بنی النضیر آمدند پس یکی از ایشان
بی آنکه کسی را مطلع گرداند بر بام رفت که سنگ عظیمی بگرداند و بر سر آنحضرت
بیندازد و حضرت در پای قلعه از قلعهای ایشان نشسته بود پس جبرئیل خبر
داد آنحضرت را که ایشان چنین اراده کرده اند حضرت برگشت بمدینه و حق تعالی زاد
اینها را باراده ایشان و ایشان تصدیق کردند و حق تعالی بر انگیخت بر آن کسی
که این اراده کرده بود نزدیکترین خویشان او را که او را بقتل رسانید یازدهم
خاصه و عامه بطرق متواتره روایت کرده اند که حاطب بن ابی بلتعه چون
اراده حضرت رسول صلعم بر رفتن مکه برای فتح با اهل مکه نوشت و بزنی داد
و فرستاد و هیچکس را مطلع نکرد پس جبرئیل خبر داد آن حضرت را و حضرت امیر
المؤمنین و مقداد و زبیر را فرستاد و فرمود که بروید بسوی جائی که آنرا خاخ
میگویند و در آنجا زنی هست و نامه از حاطب با او هست که بمشرکان مکه نو
شته است چون بآن موضع رسیدند آن زن را دیدند و مقداد و زبیر هر چند
تفحص کردند نامه را نیافتند و آن منکر شد گفتند ما نامه را نیافتیم باید
مراجعت کردیم امیر المؤمنین ع فرمود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم خبر داده است که نامه با او است
و شما میگوئید نامه را نیافتیم پس شمشیر کشید و بجانب او حمله کرد و فرمود
که نامه را بده اگر نه پس زن نامه را از یک تار از گیسوی خود بدر آورد
چون نامه را آوردند حضرت بحاطب گفت چرا چنین کردی و حاطب
خود را بعذر فرستاد گفت یا رسول الله کافر نشده ام ولیکن ایشان بر من
حق داشتند خواستم جزای حق ایشانرا ادا کنم حضرت از غایت حلم عذر او

ملعون ناموجه او را قبول نمود دوازدهم راوندی روایت کرده است از ابو سعید خدری
که در بعضی از جنگها بیرون رفتیم و ده نفر ده نفر با یکدیگر رفیق میشدیم و عمل اسباب
خود قسمت میکردیم و یکی از رفیقان ما کار سه نفر را میکرد و از و بسیار راضی
بودیم چون احوال او را بحضرت عرض کردیم فرمود که آن مرد از اهل جهنم است چون
بدشمن رسیدیم و شروع بجنگ کردیم آن مرد تیری بر وی آمد و آزرده شد خود را کشت چون
بحضرت عرض کردند فرمود که گواهی میدهم که منم رسول خدا و …
سیزدهم راوندی روایت کرده است که حضرت رسول صلعم در بعضی از سفرها عمار را
فرستاد که آب بیاورد در شب تاریک بصورت غلام سیاهی متعرض او شد و عمار
بر او ظفر داد و حضرت امیر را اعلام فرمود و چون عمار برگشت موافق فرموده
آنحضرت خبر داد چهاردهم راوندی روایت کرده است که ابو رهم در جاهلیت بتی داشت
که آنرا می پرستید چون آنحضرت مبعوث شد روزی عبد الله بن رواحه و
سلمه … او رفتند و بت او را شکستند چون او برگشت بت خود گفت کی
این کار کرده و گفت ندانستم … چون آمدم کسی را ندیدم آن زن
اگر این بت کاری از او می آمد دفع ضرر را از خود میکرد ابو رهم گفت تا
بت مرا … حاجت خود را بر شکستند … شد که بخدمت حضرت بیاید
و مسلمان شود پیش از آنکه او بیاید حضرت فرمود که اینک ابو رهم می آید و مسلمان
خواهد شد پس آمد و مسلمان شد پانزدهم خاصه و عامه بطریق بسیار روایت
کرده اند که حضرت رسول صلعم ابوذر غفاری رضی الله عنه خبر داد از آنچه از عثمان
باو رسید و گفت چگونه خواهد بود حال تو وقتی که ترا از مکان تو بیرون
کنند گفت بمسجد الحرام خواهم رفت فرمود که اگر ترا از آنجا بیرون کنند چه
خواهی کرد گفت شمشیر میکشم تا کشته شوم حضرت فرمود که چنین مکن و فرمود

کشتها بنزدیکی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد و گروهی از اهل
عراق ترا غسل و کفن و دفن خواهند کرد پانزدهم از طرق عامه و خاصه متواتر است
که آنحضرت با فاطمه علیها السلام گفت اول کسیکه از اهل بیت بمن ملحق خواهد شد تو خواهی
بود شانزدهم روایت کرده اند که آنحضرت به زید بن صوحان گفت که عضوی از تو پیش
بهشت پیش از تو خواهد رفت پس در جنگ نهاوند دستش بریده شد هفدهم محمد
راوندی و دیگران روایت کرده اند که ام ... اسپهبد میکشند پس
از وفات آنحضرت غلام و کنیز او را کشتند هجدهم روایت کرده اند که از ولادت
محمد بن الحنفیه خبر داد و فرمود که من نام و کنیت خود را باو بخشیدم نوزدهم روایت
کرده اند که آنحضرت روزی حجامت کرد و خون را بعبد الله بن زبیر داد که بیرون برد چون
عبد الله بیرون آمد خون را خورد و گفت حضرت فرمود که گمان داری که خون مرا
خوردی گفت بلی فرمود که پادشاه خواهی شد و وای بر مردم از تو و وای
بر تو از مردم بیستم از طریق شیعه و سنی متواتر است که حضرت فرمود که یکی از
زنان من بر شتری سوار خواهد شد که بر روی آن شتر موی بسیار باشد و بجنگ
وصی من خواهد رفت و چون بمنزل حوأب برسد سگان منزل بر سر راه او
فریاد کنند و چون عایشه بجنگ امیرالمؤمنین ع رفت بر چنان شتری سوار شد
و چون بحوأب رسید سگهای حوأب بر سر راهش فریاد میکردند بیست و یکم
از طریق عامه و خاصه متواتر است از ام سلمه و عمار و ابو سعید خدری و غیر او که عمار در مسجد
حضرت رسول ص خشت میاورد حضرت غبار را از سینه او پاک کرد و فرمود که ای
عمار ترا خواهند کشت گروهی که بر امام زمان خروج کنند و ستمکار باشند و
آخر خوراک تو در دنیا شربتی از شیر خواهد بود و همه واقع شد بیست و دوم
از خاص و عام متواتر است که حضرت رسول ص در مجالس بسیار از شهادت امیرالمؤمنین ع

امیرالمؤمنین ع خبر داد و فرمود که ریش تو از خون سر تو خضاب خواهد شد و باین سبب
آنحضرت خضاب نمیکرد و انتظار و عده میکشید بیست و سیم متواتر است که حضرت رسول ص
با امیرالمؤمنین ع گفت یا علی زود باشد که قتال کنی با ناکثین و قاسطین و مارقین ایشانکه با تو
بیعت کنند بعد معاویه و اصحاب بیست و چهارم خارجیانکه از دین بدر روند مانند
تیر که از کمان بدر رود و مکرر میفرمود که یا علی تو بعد از من قتال خواهی کرد
بر تأویل قرآن چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قرآن بیست و پنجم متواتر است از طرق
موافق و مخالف که حضرت در مجالس بسیار از شهادت حضرت امام حسین ع و اصحاب
آنحضرت و مکان شهادت ایشان و کشندگان ایشان خبر داد و خاک کربلا را به ام
سلمه رضی الله عنها داد که در هنگام شهادت آنحضرت این خاک خون خواهد شد
بیست و ششم خاصه و عامه بطرق بسیار روایت کرده اند که خبر داد آنحضرت از
شهادت حضرت امام رضا ع و مدفون شدن آنحضرت در خراسان بیست و هفتم بطرق
بسیار از ابو سعید خدری و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت رسول ص
غنیمتی قسمت میفرمود و مردی از قبیله تمیم گفت عدالت کن یا رسول الله حضرت
فرمود وای بر تو اگر من عدالت نکنم کی عدالت خواهد کرد پس مردی
از صحابه گفت رخصت بده که من او را بکشم حضرت فرمود او را بگذار که او را
اصحابی چند خواهد بود که شما نماز و روزه خود را در پیش نماز و روزه ایشان
حقیر شمارید و لکن از دین بیرون خواهند رفت و مانند تیر که از نشانه
بیرون رود و سر کرده ایشان مردی خواهد بود که یک چشم و سیاه رو و پستانی
داشته باشد مانند پستان زنان ابو سعید گفت که من با امیرالمؤمنین ع
بودم در جنگ خوارج نهروان که از میان کشتگان ملعون را آوردند آن مرد را با آن
صفت که حضرت فرموده بود بیست و هشتم روایت کرده اند که آنحضرت از بنا

کفت شهر حطه جداد بیست نهم راوندی روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت رسول ص
آمد و کفت دو روز است که طعام نخورده‌ام حضرت فرمود که برو به بازار چون روز
دیکر شد کفت یا رسول الله دیروز رفتم به بازار و چیزی نیافتم و دیشب کرسنه خوابیدم
فرمود که برو به بازار آمد دید که قافله آمده است و متاعی او رقعه انداخت بی سرمایه
و متاع خرید و به ربح فروخت از ربح دیناری و اشرفی را کرفت بخانه برکشت و روز دیکر
بخدمت آنحضرت آمد و کفت به بازار رفتم چیزی نیافتم حضرت فرمود که از فلان قافله متاعی
خریدی و بکدینار ربح کردی کفت بلی فرمود که پس چرا دروغ کفتی کفت کواهی
میدهم که تو رسول خدایی و از برای این انکار کردم که بدانم که آنچه مردم میکویند تو میکوئی
یا نه و یقین من بر پیغمبری تو زیاده کردد پس حضرت فرمود که هر که از مردم بی
نیاز کردد و سوال نکند خدا او را غنی میکرداند و هر که بر خود در سوالی بکشاید خدا
بر او هفتاد در فقر را میکشاید که هیچ چیز آنها را سد نمیکند پس بعد از آن دیکر
مرد از کسی سوال نکرد و حالش نیکو شد سی ام راوندی بسند معتبر از جابر جعفی
از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص میکذشت دید
که حضرت امیر المؤمنین ع و زبیر ایستاده بودند و با یکدیکر سخن میکفتند و حضرت
از زبیر پرسید میکوئی با علی والله اول کسی که از عرب بیعت او را خواهد شکست تو
خواهی بود سی و یکم چون آنحضرت معاذ بن جبل را به یمن فرستاد فرمود که بعد از این
مرا نخواهی دید و چنان شد سی و دوم راوندی روایت کرده است از حضرت
صادق ع که در غزوه بنی المصطلق باد عظیمی وزید حضرت فرمود که سبب این باد آنست
که منافقی در مدینه مرده است چون به مدینه آمدند رفاعة بن زید که از عظمای
منافقان بود مرده بود سی و سیم راوندی روایت کرده است که حضرت رسول ص نامه
نوشت بقیس بن عزیز بجلی و او را طلبید و او با خویلد بن خالد به طلب آمد رجوع

طلبی آمد و چون نزدیک مدینه رسیدند خویلد ترسید از آمدن بخدمت آنحضرت
بیم یافت و کفت اکر پیغمبر است در این کوه باش تا من بروم اکر ببینم که اراده مرا بد
ندارد ترا اعلام کنم چون قیس داخل مسجد شد کفت یا محمد من قیسم فرمود که بلی
ترا آمدم با رفیقی خویلد در فلان کوه و او را کذاشتی پیش قیس کفت کواهی میدهم
بوحدانیت خدا و رسالت تو و با آنحضرت بیعت کرد و از پی خویلد فرستاد
و او نیز آمد و مسلمان شد پس حضرت فرمود که اکر قوم تو از تو برکشتند خدا
و رسول ترا کافی است سی و چهارم ابن شهر آشوب و راوندی و کلینی از حضرت
صادق ع روایت کرده اند که ابو ذر رحمه الله بخدمت حضرت رسول ص آمد و کفت
از مدینه دلتنک شده ام رخصت فرما که من و پسر برادرم برویم بغابه که
منزلیست در مجاز حضرت فرمود اکر چنین میکنی بدان که میترسم که قبیله از
عرب ترا غارت کنند و پسر برادرت را بکشند و بیائی ژولیده موی و بر عصای
خود تکیه کنی و بکوئی که پسر برادرم را کشتند و کلهام را بردند چون ابو ذر رفت
بآن موضع قبیله بنی فزاره بر او غارت آوردند و کوسفندانش را بردند و پسر
برادرش را کشتند بخدمت آنحضرت آمد و بر عصای خود تکیه کرده و خود هم
زخم خورده بود و کفت راست کفتند خدا و رسول او و آنچه فرموده بودی همه واقع
شد سی و پنجم راوندی روایت کرده است که حضرت رسول ص در غزوه تبوک
او قات مردی را دید از قبیله بنی انمار که او طعام میکشید و کفت یا محمد آیا غیب
میدانی حضرت فرمود که غیب را بغیر از خدا کسی نمیداند آنکاه کفت که این
شتر خود را من دوست میدارم از خدای تو حضرت فرمود که خدا از علم غیب
خود مرا خبر داده است که فرزندی در سرای تو بهم خواهد رسید و بحد بلوغ
نخواهد رسید و بعد از آن در جهنم واصل خواهی شد چون برکشت بقبیله خود آن

سه ذو نفس بهم رسید و سرایت کرد بدماغش و مبلغی وا شکافت آن ترشی تا بمغز
داخل شد سی و ششم خاصه و عامه روایت کرده اند که آنحضرت با عباس عم خود
فرمود که وای بر فرزندان من از فرزندان تو گفت یا رسول الله اگر چنین است پس
خود را خصی کنم که فرزندان من بهم نرسند حضرت فرمود که این امریست که مقدر
شده است سی و هفتم از طریق خاصه و عامه متواتر است که حضرت رسول ص خبر داد
که بنی امیه هزار ماه پادشاهی خواهند کرد و از کفر و ضلالت و بدعتهای ایشان سی و هشتم
خبر داد کتابی که قریش نوشته بودند و پیمان بسته بودند بر عداوت بنی هاشم
و دوستان ایشان و در کعبه گذاشته بودند ارضه همه را لیسیده است و بغیر نام خدا چیزی
در آن نمانده است سی و نهم ابن بابویه و راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران سی و نهم
بطرق روایت کرده اند که روزی حضرت رسول ص نشسته بود امیر المؤمنین و
فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم نزد آنحضرت نشسته بودند فرمود که قبرهای شما
پراکنده و متفرق خواهد بود حضرت امام حسین ع پرسید که آیا خواهیم مرد یا کشته
خواهیم شد فرمود که فرزندان شما را بزهر داده و ستم رسیده خواهند بود حضرت امام
حسین ع گفت آیا کسی ما را با این پراکندگی قبرها زیارت خواهد کرد حضرت فرمود که بلی طایفه
از امت من زیارت شما را خواهند کرد برای صله و احسان من چون روز قیامت
شود ایشان را دریابم و از اهوال آن روز نجات دهم چهلم ابن طاوس از امام
جعفر ع روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله گفت روزی نزد
حضرت رسول ص نشسته بودیم فرمود که نه نفر از حضرموت خواهند آمد و شش نفر
ایشان مسلمان خواهند شد و سه نفر مسلمان نخواهند شد پس جمعی از آنها که حاضر
بودند شک کردند و من گفتم راست است گفته خدا و رسول او پس چنین خواهد
شد که تو فرمودی یا رسول الله حضرت فرمود که یا علی توئی صدیق اکبر و

اکبر و پادشاه مؤمنان و پیشوای ایشان توئی یعنی الحقه من می بینم و سیاق الحقه سلیم
داد که جبکه بن امیان از کسی تو بود و عداوت اجلی آنرا به است و شک و گمراهی را
از تو یافته است تو هدایت کننده و میر و نزدیک است که چون دو روز دیگر بگذرد
شد حضرت رسول ص در مجلس خود قرار گرفت و من در جانب راست آنحضرت نشستم
نه نفر از حضرموت آمدند و سلام کردند و گفتند یا محمد اسلام را بر ما عرض کن پس
شش نفر مسلمان شدند و سه نفر مسلمان نشدند پس حضرت یکی از سه نفر که مسلمان
نشده بودند فرمود که تو در زودی بصاعقه خواهی مرد و دیگری را فرمود که افعی ترا خواهد
گزید و بآن خواهی مرد و سیم را فرمود که بطلب شتران خود بیرون خواهی رفت
و فلان طایفه ترا خواهند کشت پس از اندک زمانی آنها که مسلمان شده بودند به
کشته شد گفتند یا رسول الله هر یک از آن سه نفر با آنچه فرموده بودی کشته شدند و ما
صاحب یقین شدیم بحقیقت نبوت تو و آمده ایم که اسلام را تازه کنیم و گواهی میدهیم که تو
امین پروردگاری و مرسلانی چهل و یکم طبرسی و غیر او از محدثان بطرق متعدده از عمار
و غیر او روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه خبر داد از کشته شدن حجر
بن عدی رضی الله عنه و اصحاب او و معاویه لعین ایشان را بظلم شهید کرد چهل و دوم شیخ
طبرسی و غیر او از محدثان عامه و خاصه روایت کرده اند از ابو بکر و ابن عباس و
غیر او که آنحضرت روزی بیکستان مدینه رسید و ایستاد و گفت انا لله
و انا الیه راجعون اصحاب آنحضرت متغیر شدند و گمان کردند که بر ایشان
حادثه واقع خواهد شد حضرت فرمود که بیکستان امت من در این جا شهید
خواهند شد پس یزید علیه اللعنه مسلم بن عقبه را بر سر مدینه فرستاد در سال
شصت و سیم از هجرت و چندین هزار کس از صحابه را در آن جا کشت که
هفتصد نفر ایشان قاریان قرآن بودند چهل و سیم طبرسی و دیگران روایت کرده اند

که آنحضرت خبر داد که عبد الله بن عباس و زید بن ارقم نابینا خواهند شد و در آخر
عمر چنان شدند چهل و یکم طبرسی و غیر او روایت کرده اند از سعید بن مسیب که برادر مادری
ام سلمه را پسری بهم رسید و او را ولید نام کردند حضرت رسول فرمود که فرزندان خود را
بنامهای فراعنه خود نام میکنید نامش را تغییر کنید بدرستیکه در این امت مردی
بهم خواهد رسید که او را ولید گویند و از برای این امت بدتر از فرعون خواهد
بود چون ولید بن یزید بهم رسید اثر فرموده حضرت ظاهر شد چهل و دوم عامه و خاصه
از حضرت رسول روایت کرده اند که چون فرزندان ابی العاص سی نفر شوند دین
خدا را فاسد کردانند و بندگان خدا را خدمتکاران خود کردانند و مالهای
خدا را متصرف شوند و در حق مروان فرمود که پدر چهار سال ظالم جبار خواهد
بود چهل و سیم خاصه و عامه روایت کرده اند که جبرئیل آن حضرت را خبر داد از مردن
نجاشی پادشاه حبشه و آنحضرت مردم را در بقیع جمع کرد و بر نجاشی نماز کرد
و جماعتی او را سلامت و بعد از آن خبر رسید که نجاشی در آن روز مرده بود چهل و چهارم
روایت کرده اند که در شبی که اسود عنسی مدعی پیغمبری کشته شد حضرت بکشتن
او و کشنده او خبر داد چهل و پنجم بطرق بسیار منقولست که چون حضرت رسول
جعفر طیار و جماعتی دیگر را بجنگ موته فرستاد روزی فرمود که الحال زید بن حارثه
کشته شد و علم را جعفر گرفت پس فرمود که الحال جعفر را دستهایش را جدا کردند
و شهید شد و خدا او را دو بال داد که در بهشت پرواز کند پس فرمود که علم را عبد الله
ابن رواحه گرفت و او شهید شد پس فرمود که علم را خالد گرفت و دشمنان گریختند
پس در آن وقت برخاست و بخانه جعفر رفت و فرزندانش را طلبید و تعزیت فرمود
چهل و ششم ابن شهر آشوب و غیر او روایت کرده اند که روزی آنحضرت نظر کرد
بسوی غلامی انس بن مالک که نامش ... دهر موجود پس فرمود که چگونه خواهد بود

بود و مال فروش هنگامیکه دست برنجهای پادشاه عجم را در دستهای خود کرده باشی
چون در زمان عمر فتح مداین کردند عمر او را طلبید و دست برنجهای پادشاه عجم را
در دستهای او کرد و فرمود که چون مصر را فتح کنید با قبطیان نیکی کنید که مادر
ابراهیم از ایشان است و فرمود که بیت المقدس را فتح خواهید کرد چون آن را فتح کنید کلیسائی
که در جانب شرقی آن واقع است آن را مسجد کنید پنجاهم از طریق خاصه و عامه متواتر است
که در جنگ خیبر علم را بابوبکر داد و بجنگ فرستاد و او گریخت و عمر را داد و فرستاد و او
گریخت پس فرمود که فردا علم را بکسی خواهم داد که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و
رسول او را دوست دارند کرار است و هرگز نگریخته است و بر دست او خدا فتح خواهد کرد پس روز دیگر
علم را بامیر المؤمنین داد و فتح کرد پنجاه و یکم متواتر است که روزی که آنحضرت در شب
معراج رفته بود خبر داد بطریق معراج و فرمود که فلان قافله در فلان روز در طلوع آفتاب داخل
خواهند شد و چنین موافق بود پنجاه و دوم ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که
مشرکان حبیب بن عدی را اسیر کردند و با اهل مکه فروختند و چون اهل
مکه او را بدار کشیدند گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت در آن وقت در میان
اصحاب خود نشسته بود فرمود علیک السلام و گریست و فرمود که اینک حبیب بر من
سلام میکند ... و فرمود که قریش او را کشتند پنجاه و سیم ابن شهر آشوب روایت
کرده است که سایلی بخدمت آنحضرت آمد و چیزی سوال کرد حضرت فرمود که بنشین
تا بهم رسد پس مردی آمد و کیسه نزد آنحضرت گذاشت و گفت یا رسول الله
این چهار صد درهم است بمحتاجان بده حضرت فرمود که ای سایل بیا این چهار صد
اشرفی را بگیر صاحب مال گفت یا رسول الله این اشرفی نیست نقره است حضرت
فرمود که ما را دروغ نسبت مده که خدا مرا خبر کرد و سر کیسه را گشود
و چهار صد دینار طلا از آن بیرون آورد صاحب مال تعجب و سوگند یاد کرد

که هر یک کیسه را از نقره پر کرده بود هم حضرت در هر کیسه کفی و کیلی چون بر زبان
من دینار جاری شد هذا آن درهم را دینار کرده اند معجزه چهارم ابن شهرآشوب
و دیگران روایت کرده اند ابوایوب انصاری را لشکر اسلام نزد خلیج قسطنطنیه
دیدند و از او پرسیدند که چه حاجت داری گفت مرا بدنیای شما احتیاج ندارم
و میخواهم که چون بمیرم مرا بجنبی ببرید بسوی بلاد کافران تا نزدیک قبر کنند که از حضرت
رسول ص شنیدم که میگفت مرد صالحی از اصحاب من نزد قلعه قسطنطنیه دفن خواهد شد
و امیدوارم که من آن مرد باشم پس ابوایوب مرد و ایشان پرسیدند که این جنازه میت
کیست که شما چنین ذکر او میکنید گفتند این مردیست از صحابه پیغمبر ما وصیت کرده است که ما او را
در بلاد شما دفن کنیم پادشاه گفت چون شما برگردید او را بدر خواهم آورد که سگها
بخورند ایشان گفتند اگر او را بدر آورید هر نصرانی که در زمین عرب هست همه را
خواهیم کشت و هر کلیسا که هست خراب خواهیم کرد پس بر قبر او قبه بنا کردند و هنوز
باقی است و مردم زیارت میکنند معجزه پنجم از جمله معجزات متواتره آنحضرت معراج
آنحضرت است که باحادیث متواتره خاصه و عامه ثابت گردیده که حق تعالی آنحضرت را از مکه
معظمه بسوی مسجد اقصی برد و از آنجا باسمانها تا سدرة المنتهی و عرش اعلا سیر فرمود
و عجایب خلق آسمانها را بآنحضرت نمود و رازهای پنهان و معارف نامتناهی بر آنحضرت
القا نمود و آنحضرت در بیت المعمور و تحت عرش نیایش حق تعالی قیام نمود و
با ارواح انبیا و ملائکه ملاقات کرد و داخل بهشت شد و منازل اهل بهشت را مشاهده نمود
و در متتبع ظاهر است که اگر کسی احاطه اخبار و احادیث نماید در خصوص معراج
و جمع نماید کتابی بزرگ از آنجهت اختصار بایجمله نمود معجزه ششم استجابت دعای
آنحضرت است در زنده کردن مردگان و سخن گفتن با ایشان و شفا بیماران و غیر اینها
و آنچه از برکات و کرامات معجزات بعد از آنحضرت بظهور آمده از آن شیخ مفید و شیخ طوسی

و شیخ طوسی و قطب راوندی و ابن شهرآشوب رحمهم الله و سایر محدثان خاصه و عامه
روایت کرده‌اند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا طلبید در جنگ
خیبر و دیده خود را از درد از آن نتوانستم گشود پس آب دهان مبارک خود را
بر دیدهام مالید و در ساعت شفا یافتم و عمامه خود را بر سرم بست و گفت
خداوندا گرما و سرما را از او دور گردان و از برکت دعای آنحضرت تا امروز
از سرما و گرما آزار نکشیدم و حضرت در زمستانهای سرد با یک پیراهن میگردید
و بسند معتبر دوم شیخ طوسی روایت کرده است که در جنگ حدیبیه میان اصحاب
آنحضرت تشنگی بهم رسید و جمعاً با آنحضرت استغاثه کردند تا دست مبارک
بدعا برداشت ناگاه ابر پیدا شد و آنقدر باران آمد که همه سیراب شدند
سوم و در بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت امام صادق علیه السلام منقولست که
مرد نابینائی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد گفت یا رسول الله دعا کن خدا دیدهای
مرا بمن بگرداند حضرت دعا کرد و او بینا شد پس نابینای دیگر آمد و گفت
یا رسول الله دعا کن که خدا دیده مرا بمن برگرداند حضرت فرمود که بهشت
بهتر میخواهی یا دیده خود را گفت یا رسول الله ثواب نابینا بودن بهشت است
حضرت فرمود که خدا از آن کریمتر است که بنده مؤمن خود را بکوری مبتلا کند
و ثواب او را بهشت ندهد چهارم در بصائر بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با زنی نشسته بود و مذکور
ساخت که چند روز گذشته است که گوشت تناول نکرده‌ام مردی از انصار
چون این سخن را شنید برخاست و بخانه رفت و با زن خود گفت که بیا که
ما را غنیمتی روزی شده است از حضرت شنیدم که چنین فرمود و ما این
بزغاله در خانه داریم و غیر آن بزغاله حیوانی نداشتند زن گفت بکش از آن

دیگر شی و چون آن مرغ را بریان کرده و بخدمت آنحضرت آوردند حضرت فرمود که بخورید
و استخوانهایش را مشکنید چون انصاری بخانه برگشت دید که همان مرغ در خانه
پرواز میکند پنجم در بصایر بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت
کرده که چون فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین ع برحمت خدا واصل شد امیر المؤمنین ع
نزد حضرت رسول ص آمد و گفت مادرم فوت شد حضرت گریست و فرمود که والله مادر
من بود پس جنازه او را حاضر شد و پیراهن خود را داد و فرمود که با آن
او را کفن کنید و چون فارغ شوید مرا خبر کنید چون فاطمه را بیرون آوردند حضرت
بر او نماز کرد بیش از آن و بعد از آن بر کسی چنان نماز نکرده بود پس در قبر
خوابید و چون او را در قبر گذاشت گفت ای فاطمه جواب داد که لبیک یا
رسول الله فرمود یافتی آنچه خدا ترا وعده داده بود براستی گفت بلی خدا ترا جزای نیکو
دهد پس ملک با او راز گفت در قبر و بیرون آمد گفتند یا رسول الله در باب
فاطمه کارها چند کردی که با دیگری نکردی فرمود که روزی من با او گفتم که
مردم از قبرهای خود برهنه محشور میشوند و او فریاد کرد و واسوأتاه گفت پس
ردای پس پیراهن خود را بر او پوشانیدم و از خدا طلبیدم که کفن او را
کهنه نکند تا با آنها داخل بهشت شود و ... و سؤال قبر را با او
گفتم و او استغاثه بسیار کرد که من در قبر او خوابیدم و از خدا طلبیدم که دری
از قبر او بسوی بهشت گشوده و قبر او را باغی از باغهای بهشت گردانید ششم
در خرایج روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص آهوی را طلبید و امر
کرد که او را ذبح و بریان کردند و چون حاضر ساختند فرمود که گوشتش را بخورید
و استخوانش را مشکنید پس پوستش را فرمود که پهن کردند و استخوانهایش را در
میان آن پیچیدند دعا کرد تا آهو زنده شد و مشغول چریدن گردید هفتم در خرایج

در خرایج و اعلام الوری و مناقب مروی است که کودکی را بخدمت آنحضرت آوردند
که برای او دعا کند چون سرش را کچل دید و موی نداشت دست مبارک بر سرش
کشید در ساعت موی او روئید و شفا یافت چون این خبر باهل یمامه رسید طفلی را
نزد مسیلمه آوردند که برای او دعا کند مسیلمه بر سرش دست کشید و آن طفل کچل شد
و مویهای سرش ریخت و تا حال فرزندان او همه چنین اند هشتم در خرایج مذکور است
که مردی از جهت لعنانی (?) از پسر خود رنجیده بود بآنحضرت شکایت کرد فرمود که قدحی
از آب آوردند و آب دهان مبارکش را در آن قدح ریخت و فرمود که به پسر خود بمال
چون آن آب را بر بدن خود مالید صحیح و سالم شد نهم راوندی و ابن شهر آشوب
از حضرت امام حسین ع روایت کرده اند که روزی مردی بخدمت حضرت رسول ص
آمد و گفت من در جاهلیت از سفری برگشتم دختر پنج ساله از خود دیدم که با زینت
و زیور در خانه راه میرفت پس دستش را گرفتم بردم او را در فلان وادی انداختم
و بکشتم حضرت فرمود که با من بیا آن وادی را بمن بنما آمد با آنحضرت بآن وادی رفت
حضرت پرسید که دختر تو چه نام داشت گفت فلانه حضرت صدا زد که ای فلانه
زنده شو باذن خدا ناگاه آن دختر بیرون آمد و گفت لبیک یا رسول الله و سعدیک
حضرت فرمود که پدر و مادرت مسلمان شده اند اگر میخواهی ترا بایشان برگردانم دختر
گفت مرا حاجتی بایشان نیست خدا را برای خود از ایشان بهتر یافتم دهم
راوندی و غیر او روایت کرده اند که سلمة بن الاکوع را در جنگ خیبر زخم منکری
رسید حضرت آب دهان مبارک بر آن موضع سه مرتبه دمید و در ساعت شفا
یافت و دیده قتاده بن نعمان در جنگ احد بجراحتی رسید و بر روی رخش
آویخته شد و بروایت دیگر جدا شد و حضرت بدست مبارک بجای خود گذاشت
و از دیده دیگرش بهتر شد یازدهم راوندی و غیر او روایت کرده اند که

که جوانی از انصار مادری داشت پیر کور و آن جوان بیمار بود و حضرت بعیادت
او رفت و چون داخل شد او مرده بود مادرش گفت خداوندا اگر میدانی که من
بسوی تو و پیغمبر تو هجرت کرده‌ام باین امید که در هر شدت مرا یاری کنی پس
این مصیبت بر من بار مکن پس حضرت جامه را از روی او دور کرد و زنده
شد و برخاست و با آنحضرت طعام خورد **دوازدهم** راوندی و غیر او از اسامة
بن زید روایت کرده‌اند که گفت در خدمت حضرت رسول صلعم در حجة الوداع
شدیم چون بوادی روحا رسیدیم زنی کودکی را بر دوش گرفته بخدمت آنحضرت
آمد گفت یا رسول الله این کودک تا متولد شده است پیوسته گرفتار بیهوشی میگیرد
و صرع و بیهوشیست حضرت آن طفل را گرفت و آب دهان مبارک خود را در دهان
او انداخت و شفا یافت اراده قضای حاجت خود و در اثنای همین بود که حضرت
از مردم پنهان شود فرمود برو بدرختان و بتهای خرما و سنگها بگو که حضرت
که رسول خدا امر میکند که درهم شوید اسامه گفت چون آنچه خداوندی
که او را بحق فرستاده است که چون فرموده آنحضرت را گفتم درختان را دیدم
که نزدیک شدند و بیکدیگر متصل گردیدند و سنگها از عقب آنها بر آمدند
شدند تا حضرت در عقب درختان قضای حاجت نمود و چون بیرون آمد
درختان و سنگها بجای خود برگشتند **سیزدهم** شیعه و مخالف بطرق بسیار
روایت کرده‌اند که پیش از آنکه حضرت رسول صلعم بسوی مدینه هجرت نماید
مدینه طاعون و بیماری زیاده از همه شهرها بود چون حضرت داخل شد بمدینه
فرمود که خداوندا محبوب گردان بسوی ما مدینه را چنانکه مکه را بسوی ما محبوب
گردانیدی و هوایش را برای ما صحیح گردان و با برکت گردان و برای ما
صاع و مد آنرا و تب آنرا بجحفه منتقل گردان پس ببرکت دعای آنحضرت هوای مدینه

مدینه از همه جا صحیح‌تر است و نخلها در آنجا از همه بلاد فراوان‌تر است و طاعون
و بیماری جحفه را از اهلش خالی کرد   راوندی و غیر او روایت کرده‌اند که
حضرت امیرالمؤمنین به بیماری درد چشمی بهم رسانید و میگفت خداوندا اگر اجلم
نزدیک شده است مرا راحت ده و اگر دور است بر من لطفی کن و این بلا را
و چشم مرا به سر بلا ده حضرت رسول صلعم گفت خداوندا او را شفا ده خداوندا او را
عافیت ده فرمود برخیز یا علی امیرالمؤمنین گفت برخاستم و بعد از آن هرگز آن   فرمود
درد را نیافتم از برکت دعای آنحضرت   راوندی از بریده روایت کرده است که
پای عمرو بن معاذ در یکی از جنگها بریده شد و حضرت آب دهان مبارک خود را
بر آن موضع انداخت متصل شد   راوندی و غیر او از ابن عباس روایت
کرده‌اند که زنی پسر خود را بخدمت رسول صلعم آورد گفت این طفل را صرع و دیوانگی میگیرد
هر بامداد و پیشین حضرت دست مبارک خود را بر سینه او کشید و دعا کرد ناگاه
از حلقش چیزی مانند بچه سگ سیاهی بیرون آمد و شفا یافت   راوندی و ابن
شهرآشوب و محدثان خاصه و عامه روایت کرده‌اند که در جنگ بدر ضرب ابوجهل
دست معاذ بن عفرا جدا شد و او دست بریده خود را برداشت بخدمت آنحضرت آورد
و حضرت آب دهان خود را بر آن موضع انگند و دست بریده را پیوند کرد و قوی
تر از سابق شد   راوندی روایت کرده است که مردی عرب بحدیکه موی سرش
موضع سجود را میگرفت ~~و قوی‌تر از سابق شد راوندی روایت کرده~~
فرمود که خداوندا سرش را از مو خالی گردان پس موهای سرش تمام ریخت
راوندی و ابن شهرآشوب و غیر ایشان روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلعم
مرد پیر را دید که بدست چپ طعام میخورد حضرت فرمود که بدست راست بخور
گفت نمیتوانم و دروغ گفت حضرت فرمود که نتوانی بعد از آن هر چند میخواست

که دست رحمت خود را بدهان برساند جانب دیگر میگرفت و بدهان نمیرسید
و راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران از عمر بن الخطاب روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
آب طلبید و من آب از برای آن حضرت آوردم و موئی در آن افتاده بود من آن موی را
برداشتم حضرت دو مرتبه فرمود که خداوندا او را حسن و جمال بده ابو نهیک ازدی
گفت که او را دیدم در وقتی که نود و سه سال از عمر او گذشته بود و یک موی سفید
در سر و روی او ندیدم و ... بود   سید مرتضی و ابن شهرآشوب و دیگران
ایشان روایت کرده‌اند که نابغهٔ جعدی برای آنحضرت شعری میخواند بیتی خواند که
مضمونش این بود که رسیدیم باسمان از عفت و کرم و امید داریم بالاتر از آن حضرت
فرمود که بالاتر از آسمان کجا ای ابالیلی گفت بهشت یا رسول الله حضرت فرمود که نیکو گفتی
خدا دهانت را نشکند راوی گفت من او را دیدم که صد و سی سال از عمر او گذشته
بود و دندانهای او در پاکیزگی و سفیدی مانند گل بابونه بود و جمیع دندانهایش در هم شکسته
بود بغیر از دندانهای پیش و در روایت دیگر هر دندانی که می‌افتاد از آن بهتر میروئید
و راوندی روایت کرده است که روزی زنی بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله
من زنی مسلمان هستم و شوهری در خانه دارم مانند زنان حضرت فرمود که شوهر خود را
بطلب چون حاضر شد از زن پرسید که آیا شوهر خود را دشمن میداری گفت بلی
حضرت از برای ایشان دعا کرد و پیشانیهای ایشان را بیکدیگر چسبانید و گفت خداوندا
الفت ده میان ایشان و هر یک را محبوب دیگری گردان بعد از آن آن زن گفت که هیچکس
نزد من از شوهرم محبوب‌تر نیست حضرت فرمود که شهادت بده که منم پیغمبر خدا
و روایت کرده‌اند که عمرو بن الحمق شربتی آب داد آنحضرت را و حضرت دعا کرد از برای او
که خداوندا او را از جوانی خود بهره‌مند گردان پس هشتاد سال از عمر او گذشت و یک موی
سفید بر محاسن او ظاهر نشد   و روایت کرده است از عطا که گفت دیدم

سیاه مر مولای خود سائب بن یزید را دیدم که سیاه بود و باقی موهای سر و ریش او همه
سفید بود گفتم هرگز چنین چیزی ندیده‌ام که میان سر تو سیاه است و باقی سفید است
گفت میدانی که چرا روزی با کودکان بازی میکردم حضرت رسول صلی الله علیه و آله گذشت من بر آنحضرت
سلام کردم جواب سلام مرا گفت و فرمود که کیستی گفتم من سائب برادر نمر بن قاسط
پس دست مبارک خود را بر میان سر من مالید و دعای برکت برای من کرد و باین سبب
جای دست مبارکش چنین سیاه مانده است   و در روایات بسیار وارد
شده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون امیر المؤمنین علیه السلام را به یمن فرستاد گفت یا رسول الله
اگر در قضایا شک کنم چگونه حکم کنم حضرت فرمود که خدا دل ترا هدایت خواهد کرد و زبان ترا
بحق گویا خواهد کرد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که بعد از آن در هیچ حکمی شک نکردم
مرة بن جبیل گفت یا رسول الله در بعضی غزوات همراه بودم و بر مادیانی
سوار بودم حضرت فرمود که بیا ای صاحب اسب گفتم یا رسول الله اسب من الحرون است
و ناتوانست حضرت تازیانهٔ کوچکی که در دست داشت بر آن زد و گفت خداوندا
برکت ده از برای او در این مادیان پس چنان تند شد که هر چند ضبطش میکردم
نمی‌ایستاد و سر بر اسبان سبقت میکرد و از نسل آن دوازده هزار درهم
از فرزندان او فروختم به برکت دعای آنحضرت   و راوندی از عثمان بن حنیف
روایت کرده است که مرد نابینائی بخدمت آنحضرت آمد و از حال خود شکایت کرد حضرت
فرمود که وضو بساز و دو رکعت نماز بگذار و بعد از نماز این دعا بخوان اللهم انی اسئلک
و اتوجه الیک بمحمد نبی الرحمة صلی الله علیه یا محمد انی اتوجه بک الی ربک لیجلو عن بصری
اللهم شفعه فی و شفعنی فی نفسی عثمان گفت هنوز در آن مجلس نشسته بودیم
که برگشت و بینا شده بود و گویا هرگز کور نبوده است   و راوندی از فضل بن
عتبه روایت کرده است که مردی بخدمت آنحضرت آمد و گفت من بخیل و ترسانم

و بسیار خواب کرده‌ام دعا کن که خدا این صفتها را از من سلب کند چون حضرت
دعا کرد کسی را از او جلدتر و شجاع‌تر و کم خوابتر ندیدند   راوندی
از بعضی صحابه روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلعم تشنه بود و ناگاه ابر
خواست و اندک باران آمد و رسید پس دست بنماز کرد گویا کسی معجزه میکند
پس برگشت و نزد ما نشست گفتیم ما صدا می‌شنیدیم و کسی را نمیدیدیم فرمود
که ابو اسمعیل ملک باران بود از پیرو رهایا خود مرخص شده بود که بزیارت من بیاید
پس بر من سلام کرد و گفتم با او که باران از برای ما بیاور و گفت وعده باران
در فلان روز است از فلان ماه چون روز وعده شد و نماز صبح کردیم ابری پیدا
شد و نماز ظهر نیز کردیم ابری ظاهر شد و چون نماز عصر کردیم ابری ظاهر شد
و باران بسیار بارید و ما فهمیدیم حضرت فرمود که چرا فهمیدید گفتیم برای آنکه وعده
ملک بظهور آمد حضرت فرمود که این قسم امور را ضبط کنید و نقل کنید تا سبب
مزید ظهور حق گردد   راوندی روایت کرده است که در مدینه تبوک تشنگی عظیم
عارض شد و لبها خشک شد و حضرت عرض کردند یا رسول الله اگر دعا کنی خدا
ما را آب میدهد فرمود که شاید اگر دعا کنم دعای مرا مستجاب کند پس دعا کرد و در
همان ساعت رودخانها جاری شد که روی در کنار رودخانه گشتند بسبب ملاء
سناد باران آمد ببرودتی که منافقان میگویند حضرت بمعجزه فرمود که نمی‌بینید چه
میگویند این بی‌اعتقادان حاشا که گفت و صفت معجزهای که کرده اینان این هم حضرت
فرمود که چنین میگویند که ما ابر ستاره است   راوندی روایت کرده
است از انس که حضرت رسول صلعم روزی گفت اکنون از این در کسی داخل میشود
که بهترین اوصیاست و مقدم‌ترین بمجزاه ازهر کس بر نهایت پس علی بن
ابی طالب ع داخل شد و حضرت فرمود که خدا و ملک گرما و سرما را برطرف کن

که پس آن حضرت دعا کرد که ما و سرما با بنیات نا بر حسب خدا و اصل که بدید و در زمستانها
بیش بی‌پیراهن میگذرانید   راوندی روایت کرده است که یکی از انصار بزغاله
داشت آنرا ذبح کرد و بزن خود گفت که بعضی را بپزید و بعضی را بریان کنید شاید
حضرت رسول صلعم ما را مشرف گرداند و امشب در خانه ما افطار کند و بسوی مسجد
رفت و دو طفل خود داشت چون دیدند که پدر ایشان بزغاله را کشت یکی بدیگری
گفت که بیا ترا ذبح کنم و کارد را گرفت و او را ذبح کرد مادر که آن حال را مشاهده کرد
فریاد کرد آن پسر دیگر از ترس گریخت و از غرفه بزیر افتاد و مرد آن زن آن دو
مرد و طفل مرده خود را پنهان کرد و طعام را برای تناول حضرت مهیا چون حضرت
داخل شد جبرئیل فرود آمد و گفت یا رسول الله بفرما که پسرها نیز را حاضر
کردانند چون پدر بطلب پسرها بیرون رفت مادر ایشان گفتند که حاضر نیستند
و بجای رفته اند برگشت و گفت حاضر نیستند حضرت فرمود که البته میباید
حاضر شوند مادر بیرون آمد و مبالغه کرد مادر ایشان را بحقیقت حال مطلع
کردانید و بدن آن دو فرزند مرده را آورد آنحضرت را حاضر کردند حضرت دعا
کرد خدا هر دو را زنده کرد و عمر بسیار کردند   ابن شهرآشوب روایت
کرده است که حضرت رسول صلعم نامه بقبیله بنی حارثه نوشت و ایشان را باسلام دعوت
ایشان نامه حضرت را شستند و دلو خود را با آن بشستند کردند حضرت ایشان را نفرین
کرد که خدا عقل ایشان را سلب کند بعد از آن ایشان چنان شدند که در تقلب عقل
و تلجلج و نامربوط گفتن در میان عرب مثل شدند   ابن شهرآشوب
که چون حضرت بمکه آمد از دست قریش در تکلیف شد جانب از عرفات بیرون
رفت و در آنجا شتری چند از ابو ثروان مخضیلند چون او را دید گفت تو
کیستی فرمود که منم محمد رسول خدا گفت برخیز که شتری که تو در میان آنها

باشی شایسته نمیباشد حضرت فرمود که خداوند عمر او و نعمت او را طولانی کرد ان راوی
گفت که من او را دیدم بعد ازین احوال که پیر شده بود و از بسیاری نعمت و بلا آرزوی
مرگ میکرد و او را بسیار میدیدند و مردم میگفتند که این از اثر نفرین آنحضرت است
ابن شهر آشوب روایت کرده است که نزد خدیجه رضی الله عنها زنی
کوری بود حضرت با او گفت که دیدهای تو صحیح باد همان ساعت روشن شد
خدیجه گفت دعای مبارک بود حضرت فرمود که من رحمت عالمیانم
خاصه و عامه روایت کرده اند که چون پادشاه فرنگ نامه حضرت را تعظیم کرد و پا
دشاه عجم نامه حضرت را پاره کرد آنحضرت او را دعا کرد و این را نفرین کرد و
ملک فرنگان پاینده ماند و پادشاه کشته شد و در زودی ملک ایشان زایل
شد و فرزندان ایشان اسیر مسلمانان شدند ابن شهر آشوب روایت
کرده است از جعفر بن نسطور رومی که گفت در خدمت آنحضرت بودم در جنگ
تبوک روزی تازیانه از دست آنحضرت افتاد من از اسب بزیر آمدم و تازیانه
را برداشتم به آنحضرت دادم حضرت بمن نظر کرد و فرمود که خدا عمر ترا دراز
گرداند پس او صد و شش سال زندگانی کرد ابن شهر آشوب
روایت کرده است که روزی آنحضرت بعبد الله بن جعفر طیار گذشت
و او در کودکی بازی میکرد و خانه از گل میساخت حضرت فرمود که چه میکنی
اینرا گفت میخواهم بفروشم فرمود که قیمتش را گفت رطب میخورم حضرت
فرمود که خداوندا در دستش برکت بگذار و سودایش را سودمند گردان
پس چنان شد ببرکت دعای آنحضرت که هیچ چیز نخرید که در آن
سودی نکند و آنقدر مال بهم رسانید که بجود و بخشش او مثل میزدند
و اهل مدینه که قرض میکردند وعده میدادند که چون وقت عطای عبد الله

عبد الله بن جعفر بشود پس بدهیم و نیز روایت کرده است ابن شهر آشوب که ابو
هریره مشت خرمای بنزد آنحضرت آورد و گفت یا رسول الله دعا کن برای برکت
حضرت دعا کرد و فرمود که در میان کیسه بکن و هر چه میخواهی بیرون آور پس چندین
بار وسق از آن کیسه بیرون آوردم و باز باقی بود ابن شهر آشوب روایت
کرده است که سعد بن وقاص تیرش خطا میرفت و حضرت او را دعا کرد که تیرش
از نشانه خطا نشود بعد از آن هرگز تیر او خطا نشد و نیز ابن شهر آشوب
روایت کرده است از سلمان فارسی که چون حضرت رسول صلعم داخل مدینه شد و
بخانه ابو ایوب انصاری فرود آمد در خانه او بغیر از یک بزغاله و یک صاع گندم
نبود بزغاله را برای آنحضرت بریان کرد و نان پخت و نزد حضرت آورد حضرت
فرمود که در میان مردم ندا کند که هر که طعام میخواهد بخانه ابو ایوب بیاید
پس ابو ایوب ندا میکرد و مردم میشنیدند و می آمدند مانند سیلاب تا خانه
پر شد و همه خوردند و سیر شدند و طعام کم نشد پس حضرت فرمود که استخوانها
را جمع کردند و در میان پوست بزغاله گذاشت و گفت برخیز باذن خدا پس
بزغاله زنده شد و ایستاد مردم صدا بگفتن شهادتین بلند کردند
روایت کرده اند که ابو ایوب در حجره فاطمه بزغاله او بست و چون آنرا کشتند
و پختند حضرت فرمود که بخورید مگر با نام خدا و استخوانهایش را مشکنید پس
چون فارغ شدند حضرت فرمود که ابو ایوب در حضرت الهی تو آنرا زنده
این بزغاله را او تو آنرا مالک گردانیدی و تو قادری که آنرا برگردانی پس زنده
گردان آنرا ای زنده که بجز تو خداوندی نیست پس بزغاله بقدرت خداوند
زنده شد و حق تعالی در آن برای ابو ایوب برکت قرار داد که هر بیماری که از شیر آن
میخورد شفا مییافت و اهل مدینه آنرا مبعوثه میگفتند یعنی زنده شده بعد از مردن

کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که یهودی بخدمت
رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت السام علیک یعنی مرگ بر تو باد حضرت فرمود که علیک
صحابه گفتند یا رسول الله او گفت مرگ بر تو باد حضرت فرمود که من هم از او
گردانیدم و امروز مار سیاهی بر پشت او را خواهد گزید و او را خواهد کشت پس یهودی
بصحرا رفت و هیزم بسیار جمع کرد بر دوش خود گرفت و برگشت صحابه گفتند
یا رسول الله او زنده برگشت حضرت یهودی را طلبید و گفت هیزم را بر زمین گذار پس
چون گذاشت در میان هیزم مار سیاهی را دیدند که چوبی را بدندان گرفته است
حضرت فرمود که ای یهودی امروز چه کار کردی یهودی گفت نکردم بغیر آنکه دو
گرده نان داشتم یکی را خود خوردم و دیگری را بمسکینی تصدق کردم حضرت فرمود
که بهمان تصدق خدا دفع ضرر این مار را از او کرده و بتصدق خدا مرگهای بد را
دفع میکند شیخ طوسی و راوندی و ابن شهرآشوب روایت کرده اند
که ابوبرا که او را ملاعب الاسنه میگفتند و از بزرگان عرب بود مرضی بهم رسید تا مبتلا شد
و لبید بن ربیعه را بخدمت آنحضرت فرستاد و با دو اسب و چند شتر هدیه
و شتران را رد کرد و فرمود که من هدیه مشرک را قبول نمیکنم لبید گفت من گمان
نکردم که کسی از عرب هدیه ابوبرا را رد کند حضرت فرمود که اگر
من هدیه مشرک را قبول میکردم از او قبول میکردم پس لبید گفت که علتی
شکم ابوبرا بهم رسیده و از تو طلب شفا میکند حضرت اندکی خاکی از زمین بر
داشت و آب دهان مبارک خود را بر آن انداخت و باو داد و گفت این را در آب
بریز و بده باو که بخورد لبید آن را گرفت و گمان کرد که حضرت استهزا کرده میفرماید آورد و
بخورد ابوبرا داد در ساعت شفا یافت چنانچه گویا از بندی رها شد.
شیخ طوسی و راوندی و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب بسندهای معتبر از جماعت

کثیری از صحابه روایت کرده اند که ما در سفر با رسول صلی الله علیه و آله بودیم در جنگ تبوک
با آنحضرت پس طرفی شد که گرسنگی بر مردم مستولی شد و خواستند که شتران خود را
بکشند حضرت فرمود که ندا کردند که هر که طعامی دارد بیاورد فرمود که نطعها پهن
کردند و شخصی یکمشت آورد و دیگری یک مد آورد و جمیع آنچه آوردند از سه صاع
زیاده نشد و مردم همه جمع شدند و ایشان چهار هزار نفر بودند پس حضرت
دعا کرد و دست مبارک خود را در میان آن طعام فرو برد و فرمود که بلی دستی
بیکدیگر بکنید و نام خدا ببرید بر مدارید پس اول گروهی که آمدند
فرمود که نام خدا ببرید و بردارید پس هر ظرفی که داشتند پر کردند و بر
گشتند و همچنین فوج فوج می آمدند و ظرفها خود را مملو کردند و طعام بسیار زیاد
ماند و بروایت دیگر چند دانه خرما طلبید و دست مبارک بر آن کشید و مردم
طلبید که بخورند و چندین هزار کس خوردند و ظرفهای خود را پر کردند و خرما
ها خود بود ماند راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران بسندهای
معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت امیر المؤمنین ع گفت با رسول خدا
بیرون رفتیم در یکی از غزوات و بمنزلی رسیدیم که در آن منزل آب نبود و مردم
تشنه میبودند حضرت رسول ص ظرفی طلبید که در آن اندک آبی بود و دست
مبارک در میان ظرف گذاشت پس از میان انگشتان آنحضرت آب جوش شد
تا همه مردم و اسبان و شتران سیراب شدند و ظرفهای خود را پر کردند
و در لشکر آنحضرت دوازده هزار شتر و دوازده هزار اسب بود و مردم سی هزار
کس بودند و این قصه بطرق متعدده وارد شده است و از معجزات متواتره
آنحضرت است از معجزات متواتره که خاصه و عامه نقل
کرده اند آنست که حضرت رسول ص چون از کفار قریش فرار نموده بجانب مدینه

هجرت فرمود در اثنای راه بخیمهٔ ام معبد رسید و ابوبکر و عامر بن فهیره و عبدالله اریقط در
ملازمت آنحضرت بودند و ام معبد در بیرون خیمه نشسته بود و چون منزل بمنزل او رسیدند
از او گوشت و خرما طلبیدند که از او بخرند گفت ندارم و توشهٔ ایشان آخر شده بود
پس ام معبد گفت اگر چیزی نزد من میبود در مهمانداری شما تقصیر نمیکردم حضرت
نظر کرد بکنار خیمهٔ او گوسفندی دید ایستاده فرمود که ای ام معبد این گوسفند
چیست گفت از بسیاری ضعف و لاغری نتوانست که با گوسفندان بچرا رود
و اکنون در خیمه مانده است حضرت فرمود که آیا شیر دارد گفت از آن ناتوان‌تر
است که توقع شیر از آن توان داشت و محتاج است که شیر بنهد حضرت
فرمود که رخصت میدهی که من او را بدوشم گفت بلی پدر و مادرم فدای تو
باد اگر شیری در پستانش بیابی بدوش حضرت گوسفند را طلبید و دست
مبارک بر پستانش کشید و نام خدا بر آن برد و گفت خداوندا برکت ده در گوسفند
او پس شیر در پستانش ریخت و حضرت ظرفی طلبید که چند کس را سیراب میکرد
و دوشید آنقدر که ظرف پر شد و به ام معبد داد که خورد تا سیر شد
و باصحاب خود داد که خوردند و سیر شدند و خود بعد از همه تناول نمود و فرمود
که ساقی قوم میباید بعد از ایشان بخورد و بار دیگر دوشید تا آن ظرف
مملو شد و باز آن را بنهاد که بماند نزد او گذاشت و روانه
شدند چون ام معبد که شوهر آن زن بود از صحرا برگشت پرسید
که این شیر را از کجا آوردی ام معبد قصه را نقل کرد ابو معبد گفت میباید
آن کسی باشد که در مکه به پیغمبری مبعوث شده است
طبرسی و راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که جمعی
از شوری و تلخی آب خود بآنحضرت ... بر چاه ایشان تشریف شد و آب دهان

مبارک خود را در آن چاه انداخت و در ساعت آبش شیرین شد و بلند
شد و اکنون معروف است آن چاه در پشت مکه و آن را اسیله میگویند و اهل
آن چاه را بسیار تعظیم میکنند و از فضایل خود میشمارند و بآب آن تبرک میکنند و چون قوم مسیلمه
که آب ایشان شیرین نشد بنزد او رفتند و گفتند تو هم چنین معجزه برای ما ظاهر
کن او بر سر چاهی آمد که آبش بسیار و شیرین بود چون آب دهان نحس خود را
در آن چاه ریخت و آب آن شور و تلخ شد و فرو رفت تا حال آن چاه نیز در یمن
معروف است خاصه و عامه روایت کرده‌اند که سلمان مولای او
که یهودی بود مکاتب کرده بود بر باغ خرما و حضرت آن باغ را در یک روز
باعجاز خود را سبز و خرما کرد و بار آورد و فروخته و سلمان را آزاد کرد
راوندی و غیر او روایت کرده‌اند که سلمان ده ... راشد و حضرت تدبیر
از طلا باو داد که قدر تخم مرغی از آن اندازهٔ قرض او نبود و باعجاز آنحضرت جمیع قرض
خود را از آن ادا کرد راوندی از انس روایت کرده است که حضرت
رسول صلعم ببازار رفت و ده درهم با وی بود و آنحضرت میخواست که پیراهن و سراویل
عبایی خرید در عرض راه کنیزی را دید که گریه کند گفت سبب گریهٔ تو چیست
در بازار از مصالح مردم دو درهم از من کم شد و از ترس مولای خود بخانه
نمیتوانم رفت حضرت فرمود که دو درهم را باو دادم و چون ببازار رفتیم حضرت
صاحب کنیز را ... گفت و ده درهم بحال خود بود
راوندی روایت کرده است که حضرت رسول صلعم شبی در منبر بمجید
تشریف ... بعضی از شبها آمد طلبید و فرمود که اگر طعامی مانده
است بیاورید یکی از اصحاب آورد که اندک طعامی در میان آن بود و حضرت
ده نفر از فقرا را طلب کرد و فرمود که بخورید بنام خدا پس خوردند تا سیر

شدند پس ده نفر دیگر را ابدال کرد و خوردند تا سیر شدند و در دیگ باقی
مانده بود و گفت بهر ایشان ابسوی(?) نان   راوندی روایت کرده است
که سلمان رضی الله عنه گفت من سه روز بود که روزه گرفتم و چیزی نیافتم که افطار
کنم بخدمت رسول خدا آمدم حال خود را عرض کردم فرمود که با من بیا چون رفتیم
در راه بزی رسیدیم حضرت فرمود که آنرا نزدیك بیاور گفتم یا رسول الله شیر
ده نیست فرمودند پیش بیاور بزی او رسیده و دست مبارك را بر پیشانی کشید
در ساعت پستانش او غنیه(?) شد و بسیار شیر شد فرمود که قدح خود را بیاور
چون قدح را آوردم حضرت آنرا پر از شیر کرده و بصاحب بز داد که آشامید
پس بار دیگر پر کرده بمن داد که خوردم و سیر شدم پس بار دیگر پر کرده و خود
آشامید   راوندی و غیر او روایت کرده اند که در بعضی از سفرها
شتر یکی از صحابه مانده بود و خوابید و بر نمیخواست پس حضرت آبی طلبید
و مضمضه نمود و وضو ساخت در ظرفی و آب مضمضه و وضو را در دهان
شتر ریخت و دعا کرد پس آن شتر برجست و در پیش شترهای دیگر میرفت
راوندی و دیگران روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین ع
گفت که دو طفل با(?) [illegible] شدم و یکدیگر هم [illegible] ندیدم و نبود فاطمه را آوردم چون
فاطمه گوشت [illegible] نان کرد گفت اگر پدرم را هم طلبیدی [illegible]
بود رفتم بخدمت آنحضرت دیدم که با پهلو خوابیده باشم گفتم یا رسول الله
نزد ما طعام حاضر شده است حضرت برخاست و بر من تکیه نموده پس خانه
فاطمه آمد و فرمود که ای فاطمه طعام خود را بیاور پس فاطمه دیگ را با قرصهای
نان آورد و حضرت جامه بر سر دیگ و آنها پوشانید و فرمود که ای فاطمه
از برای ام سلمه جدا کن و از برای عایشه جدا کن تا آنکه از برای همه زنان

نان خود فرستاد و هر یک سرایك قرص نان با برف(?) و گوشت پس فرمود که از برای
همسایگان خود بفرست و بعد از آن آنقدر ماند که با اهل بیت میخوردند
راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون از مدینه برگشتند
در اثنای راه بر بیابانی رسیدند که آنرا وادی المشقق میگفتند و در آنجا آب نبود
کمتر بود و کسی را سیراب نمیکرد حضرت فرمود که هر که پیشتر آب برسد تا ما
نیاییم [illegible] چون آب رسیدند قدحی طلبید و آب در دهان خود گردانید و در آن
آب ریخت و بروایت دیگر آن تر کرد و دست مبارك خود ریخت پس آب از
آن چاه جوشید و صدای عظیم از آن ظاهر شد تا آنکه همه لشکر آنحضرت سیراب
شدند و مشکها و مطهرههای خود را پر کردند و وضو ساختند پس حضرت فرمود
که بعد از این خواهید شنید که این آب چنان زیاد شد که اطراف خود را سبز
گرداند و چنان شد   راوندی و ابن شهر آشوب و غیر ایشان روایت
کرده اند که دختر عبدالله ابن رواحه از پیش آنحضرت گذشت در آن ایام که خندق
حفر میکردند حضرت فرمود که چه را میبری گفت خرما از برای عبدالله میبرم حضرت
فرمود که بیاور خرماها را در دست حضرت ریخت حضرت امر فرمود که
نطعها آوردند و ندا کرد که بیایید و بخورید پس همه خوردند و سیر شدند
و هر چه خواستند برداشتند و باقی را بمادر دختر داد و بروایت ابن شهر
آشوب سه هزار نفر بودند   راوندی و غیر او از جابر انصاری
روایت کرده اند که گفت پدرم در جنگ احد شهید شد و در وقتی سال
از عمر او گذشته بود و قرض بسیار از او ماند روزی حضرت صلی الله علیه
را دیدم و پرسید که چه شد قرض پدر تو گفتم بحال خود هست فرمود
که از کی طلب میکند گفتم فلان یهودی پس رسید که درخت [illegible] گفت وقت

خشک شدن خرماها فرمود که چون آن وقت شود خبر کن مرا چون که هر صنفی از خرماها را
علیحده ضبط کنم چون وقت شد حضرت را اعلام کردم و با من آمد بسر خرماها و از هر یکی
کفی بدست مبارک خود گرفت و باز ریخت و فرمود که یهودی را طلب چون حاضر
شد حضرت فرمود که از این اصناف خرماها هر صنف را که میخواهی بقرض خود
اختیار کن یهودی گفت همه این خرماها را بقرض من وفا نمیکند من چگونه یک
صنف را اختیار کنم حضرت فرمود که هر صنف را که میخواهی از آن ابتدا میکنیم
پس یهودی اشاره کرد بسوی خرماهای صیحانی و گفت ابتدا باین میکنیم حضرت
بسم الله گفت و فرمود که کیل کن و بردار یهودی کیل کرد و برداشت تا قرض خود را
تمام گرفت و خرماها بحال خود ماند و هیچ کم نشده بود پس بجابر فرمود که آیا
قرضی مانده است گفت نه فرمود که بردار خرماهای خود را و بخانه خود نقل کن
جابر گفت که خرماها را بخانه بردم و در تمام سال ما را کافی بود و بسیاری
از آنها فروختم و بخشیدم و بهدیه فرستادم و خرماها بحال خود بود تا وقت
خرماهای تازه رسید

علی بن ابراهیم و ابن شهرآشوب و قطب راوندی
رحمهم الله روایت کرده اند از محدثان خاصه و عامه است روایت کرده اند که جابر
انصاری رضی الله عنه گفت در جنگ خندق روزی آنحضرت را دیدم که
از گرسنگی سنگی بر شکم خود بسته بود پس بخانه رفتم و در خانه خود
داشتم یک صاع جو پس بزن خود را گفتم که من حضرت را بر این حال مشاهده
کردم این گوسفند و جو را بعمل آور تا بروم پس رفتم و گفتم یا رسول الله التماس
دارم که امروز چاشت خود را نزد ما تناول فرمائی فرمود که چه چیز در خانه
داری گفتم یک گوسفند و یک صاع جو فرمود با هر که میخواهم بیایم یا تنها
خواستم بگویم تنها گفتم با هر که میخواهی و گمان کردم که علی بن ابیطالب را خواهد آورد

آورده پس برگشتم و بزن خود را گفتم که جو را بعمل آورد من گوسفند را بعمل آوردم و گوشت
پاره پاره کردم و در دیگ انداختم و آب و نمک در آن ریختم بخدمت آنحضرت رفتم و
گفتم یا رسول الله طعام مهیا شده است حضرت برخاست و بر کنار خندق ایستاد
و باواز بلند ندا کرد که ای گروه مسلمانان اجابت نمائید دعوت جابر را پس جمیع مهاجر
و انصار را از خندق بیرون آمدند و متوجه خانه جابر شدند و هر گروهی از اهل
مدینه که میرسید میفرمود که اجابت کنید دعوت جابر را پس بروایتی هفتصد
هفتصد و بروایتی هشتصد نفر و بروایتی هزار نفر جمع شدند جابر گفت من بسیار
مضطرب شدم و خجالت میکشیدم و فکر کردم بحساب آنحضرت و جماعتی که آورده
گفتم که آیا بحضرت گفتی که چه چیز نزد ما هست گفتم بلی گفت پس برو خوفی نیست
حضرت بهتر میداند آنچه از من داناتر بود پس حضرت مردم را امر فرمود که دور
نشینند و خود و امیر المؤمنین علیه السلام داخل خانه شدند و بروایت دیگر همه را
داخل خانه کرد و خانه گنجایش نداشت هر طایفه که داخل میشدند حضرت اشاره
بدیوار کرد و دیوار پس برفت و خانه گشاده شد تا آنکه خانه گنجایش همه بهم
رسانید پس حضرت بر سر تنور آمد و آب دهان مبارک خود را بر تنور انداخت
و دیگ را گشود و در میان دیگ نظر کرد و بزن گفت که نان را از تنور یکی و یک یک بیرون
آور پس نان از تنور می کند و بآنحضرت میداد و آنحضرت با امیر المؤمنین در میان
کاسه ترید میکردند و چون کاسه پر میشد میفرمود که ای جابر یک ذراع گوسفند را
با مرق بیاور آوردم و بر سر ترید ریخت و ده نفر از صحابه را طلبید که خوردند
تا سیر شدند پس باز دیگر کاسه پر از ترید کرد و ذراع دیگر طلبید و ده
نفر خوردند پس باز دیگر کاسه را پر کرد و ذراع دیگر طلبید و جابر آورد مرتبه
چهارم که حضرت ذراع از جابر طلبید گفت یا رسول الله گوسفند بیش از دو ذراع ندارد

پس با این طبق ده نفر ده نفر می طلبیدند تا همه صحابه سیر شدند پس حضرت فرمود
که ای جابر بیا تا ما و تو بخوریم پس من و محمد و علی علیهما خوردیم و بیرون آمدیم
و تنور و دیگ بحال خود و هیچ کم نشده بود و چندین روز بعد از آن نیز طعام
خوردیم   راوندی روایت کرده است از زیاد بن الحرث صدائی
که حضرت رسول لشکری بر سر قوم من فرستاد من گفتم یا رسول الله لشکر را برگردان
و من ضامن میشوم که قوم من مسلمان شوند حضرت لشکر را برگردانید و من نامه بقوم
خود نوشتم و ایشان کسی فرستادند و اظهار سلام کردند حضرت فرمود که تو مطاعی
در میان قوم خود گفتم بلکه هدایت ایشان را باسلام هدایت فرمود بعد از آن مرا بایشان
امیر کرد و از صدقات ایشان قدری بالتماس من بمن مقرر فرمود من در منزل
دیگر از آنحضرت شنیدم که فرمود در امارت خیر نیست برای مرد مؤمن و دیگری
که از حضرت رسول طلب صدقه مینمود فرمود صدقه را خدای تعالی هشت قسمت
فرموده است اگر تو از جمله آن هستی ما حق ترا میدهیم و من از شنیدن
این سخن از امارت و اخذ صدقه کراهتی بهم رسانیدم و نامه امارت و نامه
صدقه را بخدمت حضرت آوردم و استعفا کردم حضرت فرمود پس یکی را
نشان بده که اهلیت امارت داشته باشد من یکی از ایشان دادم و عرض
کردم بخدمت آنحضرت که ما چاهی داریم که چون زمستان میشود آب آن
ما را کفایت میکند و همه بر سر آن جمع میشویم و چون تابستان میشود متفرق میشویم
بر آبها که در حوالی ماست و چون ما مسلمان شدیم مردم حوالی با ما دشمنی
خواهند کرد و بر سر آبهای ایشان نمیتوانیم رفت پس دعا کن که آب چاه ما کم
نشود و شاید ما پراکنده شویم حضرت هفت سنگ ریزه در دست مبارک
خود گرفت و دست بر آنها مالید و دعا خواند و فرمود که ببرید این سنگ

این سنگ ریزه ها را و چون بر سر چاه برسید یکی از آنها را در آن چاه بیندازید
و نام خدا را بر زبان برانید گفت چون بفرموده آنحضرت عمل کردیم بعد از آن هرگز
نتوانستیم که ته چاه را ببینیم از بسیاری آب و بسند معتبر روایت کرده است
که اعرابی بخدمت آنحضرت آمد و از کمی آب شکایت کرد حضرت سنگ ریزه گرفت
و انگشت بر آن مالید و باعرابی داد و فرمود که در آن چاه بیفکن او چون در چاه
انداخت آب جوشید چاه آمد   راوندی و ابن شهرآشوب از انس
روایت کرده اند که گفت ابو طلحه مرا بخدمت حضرت رسول فرستاد که تکلیف کنم
که بخانه او تشریف بیاورد چون حضرت مرا طلبید پیش از آنکه سخن بگویم فرمود
ابو طلحه ترا فرستاده است گفتم بلی پس حضرت برخاست و با اصحاب فرمود
که برخیزید و بیایید ابو طلحه با ام سلیم گفت که حضرت رسول آمد با گروه بسیار
و ما آنقدر طعام نداریم که با ایشان بخورانیم حضرت چون داخل شد فرمود
کدام طعام آماده داری بیاور پس قرصی چند از نان جو آوردند که از روغن
مشک خود قدری بود و آورد حضرت آن نانها را ترید کرد و روغن را بر آن
ریخت و دست مبارک خود را بر سر آن ترید گذاشت و ده ده از صحابه را
می طلبید و میخوردند و سیر میشدند و بیرون میرفتند تا همه صحابه سیر شدند
و ایشان هفتاد نفر یا هشتاد نفر بودند   روایت کرده اند زنی که او را
ام شریک میگفتند مشک روغنی از برای آنحضرت آورد حضرت فرمود که
مشک او را خالی کردند و باز پس دادند چون بخانه برد دید که مشک پر از
روغن است و تا مدتی از آن روغن میخوردند و خالی نمیشد و بروایت دیگر
حضرت رسول بخانه ام شریک وارد شد و او در اهتمام در ضیافت آنحضرت
کرد و مشکی بیرون آورد که کاکه کسان روغنی در آن داشت و هر چند قدری روغن

از آن بیرون نیامد حضرت آن مشک را گرفت و حرکت داد تا پر از روغن شد و همه
رفقای آنحضرت از آن سیر شدند و مدتها از آن میخوردند و امر فرمود که دهان
مشک را بند نکنند   ابن شهرآشوب روایت کرده است که آنحضرت کاسهٔ
عسل بزنی داد و آن زن میخورد از آن عسل مدتها تمام نمیشد روزی آن را از
آن ظرف بظرف دیگر کرد همان ساعت بر طرف شد بخدمت رسول صلعم آمد
واقعه را نقل کرد حضرت فرمود که اگر در آن ظرف میگذاشتی همیشه از آن میخوردی
خاصه و عامه بطرق متعدده روایت کرده اند که چون حضرت
رسول صلعم در مدینه فرود آمد با هزار یا پانصد نفر از صحابه هوا در غایت گرمی بود
گفتند یا رسول الله آب در آن مشک نشده است و چاهی که در جانب است آب ندارد
و چاهها را بر آب قریشی کرده اند پس حضرت رسول صلعم دلو آب طلبید و مقو
ساعتی از آن آب در دهان خود گردانید و در دلو ریخت و فرمود که آب آن
دلو را در چاه ریختند پس در ساعت چاه از آب لبریز شد   ابن
شهرآشوب از جابر انصاری روایت کرده است که گفت من بیمار بودم و مدهوش
شده بودم و آنحضرت بعیادت من آمد پس بهوش آمدم و عافیت یافتم   ابن
شهرآشوب روایت کرده است که طفل عامر را مرض خوره عارض شده بود
دیگر حسان بن عمیره از آنحضرت طلب شفا نمود حضرت ظرف آبی طلبید و آب دهان مبارک
خود را در آن افکند و فرمود که با آن غسل کند و چون کرد شفا یافت
روایت کرده است که کتیبی مخوی را مرض برص عارض شد و حضرت آب دهان مبارک
خود را بر آن موضع افکند شفا یافت از محمد بن حاطب روایت کرده است که در
طفولیت در ساعد من قرقانی که در جوش بود ریخت پس مادرم مرا بخدمت
حضرت رسول صلعم آورد پس آب دهان خود را در دهان ریخت و بر پوست من مالید

مالید و این دعا را خواند اذهب البأس رب الناس واشف انت الشافی لا شافی الا
انت شفاءً لا یغادر سقماً پس در ساعت شفا یافتم   روایت کرده اند
که آنحضرت بر سر یتیمی دست کشید و گفت زندگانی کن قرنی پس آن طفل صد سال
عمر کرد   روایت کرده است که صلة بن عبدالله بن انیس بیرون شده بود
و دیدش مالید بر آنحضرت شفا یافت   روایت کرده است که ابی محمد بن
مسلم در روزی که کعب الاشرف را کشتند از پا شکست و حضرت دست مبارک
بر آن موضع کشید مانند پای دیگر صحیح شد   از عروة بن الزبیر روایت
کرده است که زنی بود از اهل مکه زنیره نام داشت و او مسلمان شد و او را از اسلام
نابینا شد کفار مکه گفتند لات و عزی او را کور کرد حضرت صلعم دست بر دیده او
کشید و او بینا شد کافران گفتند اگر اسلام خوب میبود زنیره بر ما سبقت
نمیگرفت پس حق تعالی این آیه را فرستاد و قال الذین کفروا للذین آمنوا لو کان خیراً ما
سبقونا الیه   روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم عبدالله بن
عتیک را فرستاد که ابو رافع یهودی را در قلعه او بقتل رساند در هنگام مراجعت
پایش شکست چون نزد حضرت آمد فرمود که پا را دراز کن پس دست مبارک
بر آن کشید در همان ساعت شفا یافت   ابن شهرآشوب و غیر او
روایت کرده اند روزی حضرت رسول صلعم در بادیه در زیر درخت خشکی وضو ساخت و آب
مضمضه خود را در زیر آن درخت ریخت چون روز شد دیدند که آن درخت بزرگ
شده و میوه بزرگی بهم رسانیده است برنگ ورس و بوی عنبر و طعم عسل هر
گرسنه که از آن میوه میخورد سیر میشد و هر تشنه که میخورد سیراب میگشت و هر
بیمار که میخورد شفا مییافت و هر حیوان که از برگ آن میخورد شیرش زیاد

ومردم بادیه از اطراف می‌آمدند و برگ آن را برای شفا می‌بردند و آن درخت
بجای طعام و آب ایشان بود بیوسته از برکت آن درخت زیادتی در مال و اسباب
و فرزندان خود می‌یافتند تا آنکه روزی دیدند که میوه‌های آن درخت ریخته
و برگش ریزه و کوچک شده است بعد از چند روزی خبر بایشان رسید که حضرت
رسول صلعم از دنیا رحلت فرموده است بعد از آن میوه میداد کوچکتر و کم
شد مزه‌اش و بوی‌اش از آنچه بیشتر میداد و سی سال بر این حال بود بعد از سی
سال روزی دیدند که طراوتش کم شده بخیلند و خشکی ماند پس خبر بایشان رسید
که امیرالمؤمنین علیه السلام در آن روز شهید شده بود بعد از آن میوه نداد اما مردم از برگش
شفا و برکت میجستند و مدتی بر این حال ماندند تا آنکه روزی دیدند
که درخت خشک شده و از زیر ساقش خون تازه میجوشد و برگهایش خون
آلوده مانند گوشت میریزد بعد از چند روز خبر بایشان رسید که در آن روز
حضرت امام حسین علیه السلام شهید شده بود   شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب
روایت کرده‌اند از ربیع از قوم که روزی حضرت رسول صلعم دید که ایشان
سنگی که بر ... میکردند پس حضرت آب آن دهان مبارک خود را در دهان
ایشان انداخت تا شیرین شدند و بجواب رفتند و با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
بخانه ابوالهیثم رفت و گفت مرحبا برسول الله دوست داشتم که با اصحاب
تو نزد من بیایند و چیزی نداشتم تا باشم که نزد شما بیاورم و چیزی از آب
جوی داشتم در میان همسایگان خود قسمت کردیم حضرت فرمود که جبرئیل همیشه
مرا وصیت میکرد در حق همسایگان تا آنکه گمان کردم که میراثی از برای
ایشان مقرر خواهد شد پس حضرت درخت خرمای در کنار او دید

فرمود ای ابوالهیثم درخت ... که نزدیک آن درخت برویم گفت یا رسول الله
این درخت نر است و هرگز بار نیاورده است اگر خواهید بر و ستر ... حضرت
بپای درخت رفت ... که یا علی قدحی آبی بیاور چون آورد آب را در دهان
کرد و انداخت برآن درخت پاشید و در همان ساعت بقدرت الهی آن درخت شد
از خوشه‌های پر رطب پس فرمود اول همسایگان بدهید و بعد از آن خود بخوریم آنگاه
که سیر شدیم و آب خوردیم بر بالای آن خوردیم پس گفت یا علی این از جمله آن نعیم
است که خدا فرموده که در روز قیامت از او سؤال خواهند کرد یا علی را به جماعتی
که حاضر نیستند بعضی ما طعام ... بردار و بعد از آن درخت خرما پیوسته می
آورد و ... از آن میچیدیم و آن را نخلة الجیران میگفتیم تا آنکه در سال حره که یزید
علیه اللعنة بقتل اهل مدینه کرد آن درخت در آن فتنه ... شد
ابن شهرآشوب روایت کرده است که ... کریز ... فتح مکه پسر خود عبدالله را
بخدمت آن حضرت آورد و آن پنج ماهه یا شش ماهه بود و گفت یا رسول الله
کامش را بردار حضرت فرمود که چنین طفل را کام بر نمی‌دارند پس او را گرفت
و آب دهان مبارک خود را او انداخت و او ... بود ... خواهش حضرت
فرمود که خدا او را آب روزی خواهد کرد پس برکت آن حضرت چنان بود که
هر زمینی که متوجه میشد آب از آن جاری ... مزارع و قنوات از شهرها ...

که از آن حضرت ظاهر شد در کفایت شر دشمنان

شیخ مفید و راوندی و دیگران از جابر و غیر او روایت کرده‌اند که حکم بن ابی
العاص عم عثمان آن حضرت رسول صلعم را استهزاء میکرد و دهان خود را کج میکرد و
تقلید آن حضرت میکرد روزی حضرت صلعم بر او نفرین کرد دو ماه دیوانه شد
و روزی آن حضرت را میرفت و ... خود را حرکت میداد ...

مبتلا برای استهزاء بود رفتن آنحضرت پس حضرت فرمود که چنین باشی ای حکم
پس او بیماری لقوه مبتلا شد که همیشه چنان بود تا آنکه آنحضرت پس او را از مدینه
بیرون کرد و حکم فرمود که دیگر او را بمدینه نگذارند و چون زمان خلافت عثمان شد
از برای مخالفت آنحضرت او را بمدینه آورد علی بن ابراهیم و راوندی و
ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند از حضرت امام محمد باقر ع که روزی
حضرت رسول ص نزد کعبه نماز میکرد ابوجهل سوگند خورده بود که هرگاه آنحضرت را
در نماز ببیند هلاک کند چون نظرش بر آنحضرت افتاد سنگ گرانی برداشت و
متوجه آنحضرت شد و چون سنگ را بلند کرد دستش بر گردنش قفل شد و سنگ بر دستش
چسبید و چون برگشت نزدیک اصحاب خود رسید سنگ از دستش افتاده و شخصی
دیگر بحضرت استغاثه کرده تا معاون بود و سنگ از دستش رها شد پس مردی دیگر
برخواست و گفت من میروم که او را بکشم نزدیک آنحضرت رسید ترسید
و برگشت و گفت میان من و آنحضرت اژدهای مانند شتر نازل شد و دم
را بر زمین میزد من ترسیدم و برگشتم و بروایت دیگر ابوجهل آمد که پا بر
گردن آنحضرت بگذارد پس از عقب برگشت پرسیدند که چرا چنین کردی گفت
میان خود و آنحضرت خندقی از آتش دیدم و ملکی چند دیدم که بالها داشتند پس
حضرت فرمود که اگر نزدیک من می آمد ملائکه او را پاره پاره میکردند و ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که روزی ابولهب سنگی
حضرت رسول ص آمد و آنحضرت را تهدید کرد حضرت فرمود که اگر از جانب خود خدشه
بمن برسد من در عکس خواهم بود و این از جمله معجزات آنحضرت ص بود زیرا که علم
قطعی خبر داد که منزلا ابوجهل با آنحضرت نخواهد رسید علی بن ابراهیم و ابن بابویه
و ابن شهرآشوب و شیخ طوسی و دیگران در تفسیر انا کفیناک المستهزئین روایت

روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص خلعت با کرامت نبوت را پوشید اول
کسی که با او ایمان آورد علی بن ابی طالب ع بود پس خدیجه رضی الله عنها ایمان آوردند
پس ابوطالب ع و جعفر طیار را ملاقات کردند روزی نزد آنحضرت آمد دید که
میکند و علی ع در پهلویش نماز میکند پس ابوطالب بجعفر گفت که تو هم نماز کن
در پهلوی پسر عم خود پس جعفر از جانب چپ آنحضرت ایستاد و حضرت پیشتر
رفت پس زید بن حارثه ایمان آورد و این پنج نفر نماز میکردند و بس
تا سه سال از بعثت آنحضرت گذشت پس خداوند عالمیان فرستاد که آنچه مامور گردیدی
دین خود را و بپرواکن از مشرکان بدرستی که ما کفایت کردیم از تو شر
استهزا کنندگان را و استهزا کنندگان پنج نفر بودند ولید بن مغیره و عاص
بن وائل و اسود بن مطلب و اسود بن عبد یغوث و حارث ابن طلاطله و بعضی
شش نفر گفته اند و حارث بن قیس را اضافه کرده اند پس جبرئیل ع آمد
و با آنحضرت ایستاد چون ولید گذشت جبرئیل گفت این ولید پسر مغیره است
و از استهزا کنندگان است حضرت گفت بلی جبرئیل اشاره بسوی او کرد پس
او بمردی از خزاعه گذشت که تیری میتراشید و پا بر روی تیر تراشه تیر
گذاشت و ریزه از آنها بر پاشنه پایش رفت و خونش شد و تکبر میکرد
که خم شود و آنرا بیرون آورد و جبرئیل بهمین موضع اشاره کرده بود و چون
ولید بخانه رفت بر روی کرسی خوابید و دخترکش در پایین کرسی خوابید
پس خون از پاشنه اش روان شد تا آنکه بفراش دخترش رسید
و دخترش بیدار شد پس دختر با کنیز خود گفت که چرا دهان مشک را
نبستی ولید گفت این خون پدر توست آب مشک نیست فرزندان مرا و فرزندان
برادرم را جمع کن که میدانم که خواهم مرد تا وصیت کنم چون ایشان را جمع کرد

عبدالله ربیعه گفت که ولید بن ولید در نزع مبتلاست از جراحتی ناصر بکر دیش
غالب شد بود که او را بمرگ بود نگاه کرد سوی فرزند کوچک خود که هاشم نام داشت گفت
که ای فرزند ترا بسه چیز وصیت میکنم باید که آنها را حفظ کنی وصیت میکنم ترا که ابو ازیهر
دوسی هر چند سه دیه دهند تو دیه را نگیری مرا که دختر او بود از من سهو کرد
و اگر او را بامن میگذاشت ازو نستدی مانند تو بهم نرسید و خونی که از خزاعه
طلب دارم فرو مگذارید و خونی که از ... بن عامر دارم نگذاری و دیه
چند که از قبیله ثقیف طلب دارم بگیر و اسقف نجران از من دو پنج دینار
طلب دارد بتو دینار آنها را گفت و بجهنم واصل شد و چون عاص بن وائل
گذشت جبرئیل اشاره بسوی پای او کرد پس چوبی بکف پایش فرو رفت و از
پشت پایش بیرون آمد و از آن مرد و چون اسود بن مطلب گذشت به
اشاره بچشمش کرد و آنقدر آنحضرت را ... که بکلی نابینا شد و اسود بن عبد یغوث
حضرت نفرین کرده بود که خداوند اول او را کور گرداند و بمرگ فرزند
خود مبتلا شود چون نابینا روز شد جبرئیل برگ سبزی بر روی او زد که کور
شد و برای استجابت دعای آنحضرت ماند تا آنکه در بدر که فرزندانش کشته شد
و خبر کشته شدن فرزند خود را شنید و مرد و حارث بن طلاطله را
اشاره کرد جبرئیل بسر او کوچک از سرش آمد تا آنکه گویند که مار او را گزید
و بعضی گویند که سموم باو رسید و رنگش سیاه و هیاتش متغیر شد و چون
بخانه آمد او را نشناختند و آنقدر زدند او را که کشته شد و حارث بن قیس باقی
شور حلوه خورد و آنقدر آب خورد که مرد   و راوندی روایت کرده است
که زنی از یهود جادوئی برای آنحضرت کرده بود و گرهها بریسمان زده بود
در چاهی افکنده بود جبرئیل آنحضرت را خبر کرد و حضرت خبر داد که در فلان

چاه است و چند گره بر آن زده است و چون از چاه بیرون آوردند چنان بود که فرموده
بود و ضرری از سحر او با آنحضرت نرسید   و راوندی و غیر او از ابن مسعود
روایت کرده اند که روزی آنحضرت در پیش کعبه در سجده بود و شتری را ابو
جهل کشته بودند آن ملعون فرستاد که شکمبه آن شتر را آوردند و بر پشت
آنحضرت افکندند و حضرت فاطمه آمد و آنرا از پشت آنحضرت دور کرد و چون
حضرت از نماز فارغ شد فرمود که خداوندا بر تو باد بکافران قریش و نام
برد ابو جهل و عتبه و شیبه و ولید و امیه و ابن ابی معیط و جماعتی را که همه را
دیدم که در چاه بدر کشته افتاده بودند   خاصه و عامه بطرق متعدد
روایت کرده اند از حضرت صادق عم که چون عتبه پسر ابو لهب گفت کافر شدم برب
نجم آب دهان بجانب آنحضرت انداخت حضرت فرمود ... که در ... تو ...
آخر چنان شد که شیر او را بدرید   و روایت کرده اند که آنحضرت نزد
دیک بکعبه نماز می کرد و حق تعالی او را از دیده مردم مستور میکرد و ایشان که
او را نمی دیدند   و راوندی و غیر او از حضرت صادق عم روایت کرده اند که
عبدالله بن امیه بآنحضرت گفت ما ایمان نمی آوریم بتو تا خدا و ملائکه را
بیاوری که گواهی دهند بحقیت تو یا بآسمان بالا روی و از کتابی فرو آوری
و اگر اینها را نیز بکنی نمیدانیم که بتو ایمان خواهیم آورد یا نه پس حضرت از
ایمان ایشان دلتنگ شد و بخانه برگشت و ابو جهل گفت اگر دیگر روز دیگر بیاید
بمسجد سرش را بسنگها خواهم زد چون روز دیگر حضرت داخل مسجد
شد و مشغول نماز گردید ابو جهل سنگ گران گرفت و متوجه آنحضرت شد
چون نزدیک آنحضرت رسید لرزه بر اندام او افتاد و برگشت چون از او پرسیدند
گفت مردان دیدم در پیش رو که مانند کوهها گرد دور آنحضرت را فرو گرفته بودند

و همه در میان این عوالم و در حیرت بودند اگر حرکت میکردیم مرا میگرفتند
و راوندی بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسول ص
در بعضی از شبها سوره تبت یدا ابی لهب تلاوت نمود که ناگاه ام جمیل خواهر
ابوسفیان که زن ابو لهب بود که دید محمد در نماز بر تو و شوهر تو لعنت میکرد
و شما را مذمت میکرد آن ملعونه در خشم شد بطلب آنحضرت بیرون آمد و میگفت
اگر او را ببینم سخنان بلیغ او خواهم شنوانید و میگفت کیست که محمد ص عیب
شان ما میکند چون او در مسجد داخل شد ابوبکر نزد حضرت نشسته بود گفت
یا رسول الله حضرت پنهان شو که ام جمیل میآید و میترسم که حرفهای بد بشما بگوید حضرت
فرمود که مرا نخواهد دید چون نزدیک آمد حضرت را ندید و از ابوبکر پرسید که آیا
محمد را دیدی گفت نه پس بخانه خود برگشت پس حضرت با قوم اصحاب روزی
میان حضرت دادند که آنحضرت را ندید و آن ملعونه و سایر کفار قریش آنحضرت را مذمم
میگفتند سعی بسیار در مذمت کرده شد و حضرت میفرمود که نام مرا از زبان
ایشان محو کرده است که نام مذمم میبرند و مذمم را مذمت میکنند و مذمم نام من
نیست شیخ طوسی و غیر او روایت کرده اند که ابوجهل و ولید بن المغیره
با گروهی از بنی مخزوم با یکدیگر اتفاق کردند که حضرت رسول ص را آنحضرت را
بکشند چون روزی حضرت بمسجد آمد و بنماز ایستاد ولید را فرستادند
که آنحضرت را هلاک کند چون بمحل رسید که حضرت نماز میکرد صدای حضرت را
میشنید و او را نمیدید پس برگشت و این حال را با ایشان گفت ایشان با او
نگرفتند و همه باتفاق نزدیک آنحضرت آمدند و چون صدای حضرت را شنیدند
و از پی صدا رفتند صدا را از پس سر خود شنیدند و باز برگشتند و بجانب
صدا رفتند و باز صدا را از جانب اول شنیدند و چندانکه این عمل را مکرر کردند

صدا را از جانب دیگر شنیدند و حیران ماندند برگشتند پس حقتعالی این آیه را
فرستاد و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون
و گردانیدیم از پیش روی ایشان سدی و از پس ایشان سدی پس پوشانیدیم
دیدههای ایشان را پس نمیبینند شیخ طبرسی و غیر او روایت کرده اند که
چون یهودان مدینه با حضرت رسول ص عهد کرده بودند که با آنحضرت قتال نکنند و در
جائی که بر مسلمانان لازم میشود اعانت بکنند پس شخصی از صحابه دو شخص را خطا
کشته بود و دیه لازم بود حضرت نزد بنی النضیر رفت و از ایشان اعانت طلب
کرد در باب آن دیه ایشان گفتند بنشین تا ما طعام بیاوریم و دیه را جمع
کنیم و تسلیم نمائیم و رفتند بقصد آنکه آنحضرت را هلاک کنند پس جبرئیل آمد
و حضرت را بر اراده ایشان مطلع گردانید و حضرت بیرون آمد و سوء تدبیر ایشان
ظاهر شد شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند
که آنحضرت ص جنگ کرد با گروهی از عرب در موضعی که آنرا ذی امر میگفتند
و ایشان گریختند و بر کوهها متحصن شدند و حضرت در موضعی فرود
آمد که ایشان میدیدند پس از لشکر خود دور شد برای قضای حاجت
و باران آمد و جامههای او تر شد پس جامهها را کند و بر درختی
پهن کرد و در زیر آن درخت خوابید و اعراب میدیدند آنحضرت را پس
بزرگ ایشان که او را دعثور بن حارث میگفتند آمد و بر بالای سر
حضرت ایستاد با شمشیر برهنه گفت امروز کی ترا از من منع میکند
و حفظ مینماید فرمود که خدا پس جبرئیل دست زد بر سینه او و شمشیر
از دستش جست و خود بر زمین افتاد پس حضرت شمشیر را برداشت
و بر بالای سرش ایستاد و فرمود که ترا امروز از من کی نگاه میدارد گفت

مسلمان شدند و قوم خود را باسلام معرفت کرد ابن شهرآشوب از ابن عباس
روایت کرده است که کفار قریش در حجر اسماعیل جمع شدند و سوگند یاد کردند بلات
و عزی که اگر محمد صم را ببینند همه اتفاق کنند و او را هلاک کنند پس فاطمه این را
شنید و گریان بخدمت آنحضرت آمد و سخن ایشانرا نقل کرد حضرت فرمود که ای
دختر آب وضوی از برای من حاضر کن پس وضو ساخت و بمسجد آمد چون حضرت را
دیدند گفتند اینک آمد و حق تعالی رعبی در دل ایشان انداخت که سرها در پیش
انداختند و دو خود نگاه شان چسپید پس حضرت قبضه از خاک گرفت و بسوی
ایشان پاشید و گفت شاهت الوجوه پس آن خاک بهر که رسید در روز بدر
کشته شد ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی آنحضرت در ابطح
میرفت ابوجهل لعین سنگی زد هفت شب و هفت روز میان هوا معلق
ماند گفتند کی نگاه داشته است این را حضرت فرمود که آن کسیکه آسمانها را بی
ستون نگاه داشته است ابن شهرآشوب
آشوب و دیگران از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که در جنگ حدیبیه
هشتاد نفر از اهل مکه از کوه تنعیم فرود آمدند بقصد هلاک آنحضرت پس
حضرت نفرین کرد و خدا دیدهای ایشانرا ... دستگیر کردند و آنحضرت منت گذاشت
و سرداد ایشانرا پس خدا این آیه را فرستاد وهو الذی کف ایدیهم عنکم
ببطن مکة ابن شهرآشوب و اکثر مورخان روایت کرده اند
که چون کفار قریش از جنگ بدر برگشتند ابولهب از ابوسفیان پرسید
که سبب هزیمت شما چه بود ابوسفیان گفت همین که ملاقات کردیم یکدیگر را که
ضبط ایشان ما را کشتند و اسیر کردند بهر نحو که خواستند و مردان سفید دیدیم
که بر اسبان ابلق سوار بودند در میان آسمان و زمین و هیچکس برابر ایشان

نمیتوانست ایستاد ابو رافع با ام الفضل دختر عباس گفت که ایشان ملائکه اند
ابولهب که این را شنید برخواست و ابورافع را بزمین زد و ام الفضل عمودی گرفت
و بر سر ابولهب زد که سرش شکست و بعد از آن هفت روز زنده ماند خدا
او را بعدسه مبتلا کرد و عدسه مرضی بود که عرب از سرایت آن حذر میکردند
پس تا سه روز در خانه ماند که پسرهایش نزدیک او نمیرفتند
که او را دفن کنند تا آنکه او را کشیدند و در بیرون مکه انداختند و سنگ بسیار
بر روی او انداختند تا پنهان شد ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت
کرده است که در جنگ احزاب ابوسفیان هفت هزار تیرانداز را مقرر کرد
که یکدفعه تیر بجانب لشکر آنحضرت بیندازند چون صحابه براین مطلع شدند
ترسیدند و با آنحضرت شکایت کردند حضرت آستین مبارک خود را در هوا
حرکت داد و دعا کرد و چون تیرها را رها کردند خدا بادی فرستاد که تیرها
را بسوی ایشان برگردانید و هر تیری بر صاحبش نشست و او را مجروح کرد
و یک تیر بمسلمانان نرسید ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند
که روزی حضرت رسول صم با بیست نفر بقلعه از قلعههای یهود رفت که از
ایشان چیزی بخواهد یکی از یهودان گفت که آنچه میخواهی میدهیم بخانه برفت و نزد
خود گفت که بر بالای قلعه بالا رود چون محمد صم داخل شود آن سنگ بزرگ
را بر سر آن بیندازد چون حضرت داخل شد و رفت خواست که سنگ را بیندازد
جبرئیل صم نازل شد و بال خود را بر آن سنگ زد و آن سنگ دیوار را سوراخ
کرد و مانند صاعقه آمد و یکی دیگر از ملعونان را هلاک کرد و مانند سنگ آسیا
دیگر دشمنی ماند پس یهودی بیهوش شد و چون بهوش آمد نشست
و گریان شد حضرت فرمود که چه اراده کرده بودی که چنین بلائی مبتلا

گفت یا محمد علی الله که یحیی دارم و برای این بجانب تو آمدم که هلاک کنم تو را پس
هلاک کردم و [illegible] اعراب و عجم عفو کن از من پس حضرت صلعم بر او رحم کرد و دعا کرد
تا دست او از گردن او دور شد   ابن شهرآشوب از جابر و ابن عباس روایت
کرده است که مردی از قریش سوگند یاد کرد [illegible] اسلمی آمد
و او را [illegible] شکست   ابن شهرآشوب و غیر او از ابن عباس
روایت کرده اند که معمر بن یزید بشجاعت معروف بود و در میان قبیله کنانه
سرکرده بود و مطاع بود قریش در دفع آنحضرت با او استغاثه کردند معمر گفت
من حکایت شر او را از شما میکنم و من سه هزار سوار مسلح دارم و قبیله
بنی هاشم با من جنگ نمیتوانند کرد و اگر دیه خواهند من مال بسیار دارم و دیه
دیه با ایشان میدهم و او شمشیری حمایل کرد که عرض آن یک شبر و طول آن ده
شبر بود پس روزی حضرت صلعم در حجر اسمعیل نماز میکرد و معمر شمشیر خود را
برداشت و متوجه آنحضرت صلعم شد چون نزدیک حضرت رسید بر زمین افتاد
و رویش مجروح شد و برخاست و گریخت تا بابطح رسید و چون از زمین
[illegible] قریش چون او را بر آن حال دیدند بر دور او آمدند و خون از زخمهای
او شستند و پرسیدند که چه شد گفت [illegible] که زنت شما را
از خود هرگز چنین واقع نشد [illegible] بودم چون نزدیک او رسیدم
که دو اژدها از نزدیک سر او پیدا شدند که آتش از دهان ایشان بیرون می آمد
و بر من حمله کردند   ابن شهرآشوب روایت کرده است که [illegible]
پیدا شد در میان خانه عقیل و عقال [illegible] بسوی آنحضرت صلعم آمد و
[illegible] برگشت بسوی [illegible] آمد و [illegible] گریخت گفتند [illegible]
[illegible] گفت وای بر شما مگر نمی بینید این شیر [illegible] که [illegible]

و ما یک گفتند ما چیزی نمی بینیم و گفت من می بینم و چنان می دویدند تا بطایف رسید
ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت
رسول صلعم در میان راه از مکه بیرون رفت تا آنکه [illegible] نگاه مجنون رسید و نفرت
[illegible] بقصد آنحضرت از عقب رفت و چون نزدیک آنحضرت رسید [illegible]
گشت ابوجهل با او رسید گفت از کجا می آیی امروز محمد صلعم تنها بیرون رفت
از پی او رفتم بطمع آنکه او را هلاک کنم چون نزدیک او رسیدم شیرها دیدم
که [illegible] شدند [illegible] ابوجهل لعین گفت این یکی از جادوی
اوست   ابن شهرآشوب روایت کرده است که مردی از قریش آنحضرت را
در مسجد دید سنگی گرفت که بر آنحضرت صلعم بیندازد چون دست را بلند کرد
دستش بر سنگ خشک شد   ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت
کرده است که آنحضرت صلعم در مسجد قرائت قرآن میفرمود بآواز بلند پس کفار
قریش [illegible] شدند که [illegible] آنحضرت صلعم را ایذا کنند
[illegible] حضرت دعا کرد و دستهای ایشان [illegible] آمد و کور شدند پس آیات
اول سوره [illegible] نازل شد   ابن شهرآشوب از ابورافع
روایت کرده است که حضرت صلعم [illegible] بود ابولهب لعنه الله
سنگی گرفت و خواست که بحضرت بیندازد [illegible] در هوا ماند [illegible]
[illegible] تضرع [illegible] یاد کرد [illegible]
آنحضرت نکند و چون حضرت صلعم دعا کرد دستش بزیر آمد گفت تو جادو
کرده [illegible] سوره تبت نازل شد   ابن شهرآشوب
روایت کرده است که حضرت رسول صلعم بنزد بنی [illegible] رفت و اسلام را بر ایشان
عرض کرد که ایشان ابا کردند و [illegible] و با پنج هزار سوار از پی آنحضرت صلعم

آمدند چون نزدیک آنحضرت رسیدند حضرت دعا کرد و باد وزید و همه هلاک
شدند   ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که ابن قمیئه
در روز جنگ احد سنگی بجانب آنحضرت انداخت و بر پای آنحضرت آمد حضرت صلعم
فرمود که خدا ترا ذلیل گرداند چون از جنگ برگشت در موضعی خوابید پس
بزکوهی آمد و شاخ خود را در زیر شکم او فرو برد و او فریاد میکرد که
ما اذلاه تا شاخ را اینچنین کرد نتوانست بیرون آورد   معجزه
سیزدهم آنحضرت آنست که در جنگ احزاب باد فرو گرفت و نیز مسلمانان
حق تعالی بدعای آنحضرت صلعم ملائکه را فرستاد با سنگ ریزه‌ها که مهیا
ابابیل کند و ایشان را کشتند   در جنگ بدر کفی از سنگ ریزه
خاک برداشت و بر روی کافران پاشید و گفت شاهت الوجوه یعنی
باد آنرا بر روی مشرکان رسانید و هر که از آن سنگ ریزه‌ها
باو رسید در آن روز یا کشته شد و یا اسیر شد   ابن شهرآشوب
از جابر روایت کرده است که چون [illegible] حضرت را کشتند و
مواشی را غارت کردند حضرت بر ایشان نفرین کرد که خداوندا
راه بر ایشان گم کن پس راه را گم کردند تا اصحاب حضرت صلعم به ایشان
رسیدند و ایشان را گرفتند   ابن شهرآشوب روایت
کرده است که حضرت رسول صلعم زنی را خواستگاری کرد پدرش عذر
گفت که او پیس است و پیس نبود حضرت صلعم فرمود که چنین باشد
ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت صلعم [illegible]
دید و گفت خداوندا مرا پناه ده از شیطان [illegible] نتوانست که
[illegible]   ابن شهرآشوب روایت کرده

که [illegible] بلال اذان میگفت چون گفت اشهد ان محمدا رسول الله
منافقی گفت بسوزد هر که دروغ گوید پس مردی در آن شب برخاست که چراغ را
اصلاح کند آتش در انگشت او گرفت و هر چند سعی کرد نتوانست خاموش
کند تا همه بدنش سوخت   روایت کرده است از ابن عباس که عقبة
بن ابی معیط و ابی بن خلف با هم برادر شده بودند پس عقبه از سفری آمد
و ولیمه ساخت و جمعی از اشراف را با حضرت رسول صلعم طلبید حضرت
فرمود تا شهادتین نگوئی من طعام ترا نمیخورم پس او شهادتین گفت و حضرت
طعام او را تناول نمود چون ابی بن خلف از سفر برگشت او را ملامت کرد که بدین
محمد درآمدی پس از ترس او گفت تا او را تکذیب نمائی و آب دهان بر صورت
پس آن ملعون نزد حضرت آمد و آب دهان نحس خود را بجانب آنحضرت
انداخت پس آب دهانش در حقه شد و بر روی پلیدش برگشت
و در جای [illegible] او سوخت [illegible] حضرت فرمود [illegible]
خواهی [illegible] چون از مکه بیرون [illegible] کشته خواهی شد پس عقبه
در روز بدر کشته شد و ابی در جنگ احد کشته شد   روایت
کرده‌اند ابن شهرآشوب و غیر او که ابی بن خلف در مکه حضرت را [illegible] تهدید
میکرد حضرت صلعم فرمود که من ترا خواهم کشت انشاءالله پس در روز احد حضرت صلعم
حربه بجانب او انداخت و بگردن او رسید و خراشید پس برگشت و فریاد میکرد
مانند گاو ابوجهل گفت چرا چنین فریاد میکنی این خراشی نیست او گفت
از این طعنه بر جمیع قبیله ربیعه و مضر [illegible] همه میمردند او وعده کرده
است که مرا بکشد و اگر آب دهان بر من بیندازد با آن کشته خواهم شد پس
بعد از یک روز بجهنم واصل شد   در [illegible] الائمه و مجمع البیان و تفسیر

عائش و سایر کتب معتبره مذکور است و از حضرت صادق علیه السلام بطرق متعدده
منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را از این سحر سحره و جبرئیل و میکائیل بنزد
آن حضرت آمدند پس جبرئیل گفت یا محمد لبید بن اعصم یهودی ترا جادو کرده
است و آن سحر را در چاه بنی زریق پنهان کرده است پس بفرست بر سر آن چاه
کسی را که در دیده تو از همه کس عظیم تر است و اعتماد بر او زیاده از دیگران
داری و در کمال است علی و همتای تست تا آن سحر را بیرون آورد پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید و فرمود که یا علی برو بسوی چاه بنی زریق
که در آنجا جادوی برای من پنهان کرده است و در میان غلاف خرما تعبیه کرده اند
و در زیر سنگی که در ته چاه است پنهان کرده اند چون حضرت بر سر آن چاه
رفت آب آن چاه از غایت ... مانند آب حنا و رنگین شده بود پس حضرت آب
چاه را کشید و در زیر سنگی که در آن نهاده بود حضرت غلاف خرما را بیرون
آورد بخدمت آن حضرت آورد چون گشودند چند دانه ... بود که در آن
یازده گره زده بودند و سوزنها در آن فرو برده بودند ... آن بود پس آمد
جبرئیل در آن ساعت سوره قل اعوذ برب الناس و سوره قل اعوذ برب الفلق
آورده بود پس حضرت فرمود که یا علی این دو سوره را بر آن گرهها بخوان
حضرت ... که میخواند ... گشوده میشد تا آنکه سوره را تمام کرد همه
گرهها گشوده شد

در مشرف شدن برسالت جن و جنیان
و ایمان آوردن بعضی از ایشان و خبر دادن ایشان دیگران را به نبوت آن حضرت

شیخ طوسی رحمه الله و دیگران از زهری روایت کرده اند که چون ابوطالب
دار فنا را وداع کرد بلا بر رسول خدا صلعم شدید شد اهل مکه اتفاق بر ایذاء
آن حضرت نمودند پس آن حضرت متوجه طایف شد که شاید بعضی از ایشان

از ایشان ... ایمان بیاورند چون بطایف رسید سه نفر
را ملاقات نمود که ایشان رؤسای طایف بودند و برادران بودند عبد یالیل
و مسعود و حبیب پسران عمرو و اسلام را بر ایشان عرض نمود یکی از ایشان گفت
من جامه‌های کعبه را دزدیده باشم اگر خدا ترا فرستاده باشد دیگری گفت خدا
نتوانست از تو بهتر کسی را برای پیغمبری بفرستد سیم گفت والله بعد از این
با تو سخن نمیگویم زیرا که اگر پیغمبر خدایی شأن تو از آن عظیم تر است که با تو سخن
توان گفت و اگر بر خدا دروغ میگوئی شایسته نیست با تو سخن گفتن و استهزا
نمودند با آن حضرت صلی الله علیه و آله چون قوم ایشان دیدند که سرکردهای ایشان با آن حضرت
چنین سلوک کردند در دو طرف راه صف کشیدند و سنگ بر آن حضرت میزدند
تا پاهای مبارکش را مجروح کردند و خون از نعلین مبارکش می‌ریخت پس حضرت بجانب
باغی از باغهای ایشان آمد که در سایه درخت انگوری قرار گیرد عتبه و شیبه در آن باغ
بودند و از دیدن ایشان محزون شد زیرا که شدت عداوت ایشان را با خدا
و رسول صلی الله علیه و آله میدانست چون آن دو ملعون آن حضرت را دیدند غلامی داشتند که او را
عداس میگفتند و نصرانی بود از اهل نینوی انگوری با او دادند از برای آن حضرت
پس حضرت از او پرسید که از اهل کدام زمینی گفت از اهل نینوی حضرت فرمود
که از اهل شهر بنده شایسته یونس بن متی عداس گفت که تو چه میدانی که یونس
کیست حضرت فرمود که پیغمبر خدا بود و خدا مرا از قصه یونس خبر داده است
و قصه یونس را با او نقل کرد عداس بسجده افتاد و پاهای مبارکش را میبوسید
میبوسید و چون از آن پاهای مبارک بیرون کشید چون هر دو حال آن غلام را
کردند تا کشتند و چون غلام بسوی ایشان برگشت گفتند ای عداس سجده
کردی و پاهای او را بوسیدی و هرگز ندیده بودیم که با آقای خود چنین بکنی گفت

این مرد شایسته ایست و خود او مرا از احوال یونس بن متی پیغمبر خدا ایشان هستند بابد
و گفتند تو فریب این عجمی خوردی که مرد غریب دهکاایست و دستار زینی بر سر گو بر مادر
پس حضرت ناامید گردید باز بسوی مکه مراجعت نمود و چون به نخله که اسم موضعی است
رسید در میان شب مشغول نماز شد پس در آن موضع گروهی از جن نصیبین که بر موضعی از یمن
بر آنحضرت گذشتند و آنحضرت نماز بامداد میکرد و در نماز قرآن تلاوت مینمود چون گوش
دادند و قرآن شنیدند ایمان آوردند و بسوی قوم خود برگشتند و ایشان را باسلام دعوت
نمودند و بروایت دیگر حضرت مامور شد که تبلیغ رسالت خود نماید بسوی جنیان
و ایشان را بسوی اسلام دعوت نماید و قرآن بر ایشان بخواند پس حق تعالی گروهی از جن را
از اهل نصیبین بسوی آنحضرت فرستاد حضرت باصحاب خود فرمود که من مامور شده ام که
امشب بر جنیان قرآن بخوانم کدام یک از شما با من می آید پس عبدالله بن مسعود با آنحضرت
رفت عبدالله گفت که چون باعلای مکه رسیدیم حضرت داخل دره حجون شد
خطی برای من کشید و فرمود که از میان این خط بیرون مرو تا من بسوی تو
بیایم پس رفت و ایستاد و مشغول شد و شروع کرد بتلاوت قرآن ناگاه دیدم که
سیاهان بسیار هجوم آوردند که میان من و آنحضرت حایل شدند که صدای آنحضرت را
نشنیدم پس برگشتند مانند پاره های ابر و رفتند و گروهی از ایشان ماندند و چون
حضرت از نماز صبح فارغ شد بسوی من آمد و فرمود که آیا چیزی دیدی گفتم بلی مردان
سیاه دیدم که جامه های سفید بر خود بسته بودند و بروایت ابن عباس هفت نفر
بودند و حضرت ایشان را رسولان گردانید بسوی قوم ایشان و بعضی گفته اند نه نفر بوده اند
و از جابر روایت کرده اند که حضرت فرمود که من سوره رحمن را بر ایشان خواندم
و جواب ایشان بهتر از جواب شما بود و چون بر ایشان خواندم فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا
تُكَذِّبَانِ گفتند لا بشیء من آلائك ربنا نكذب و از ابن عباس روایت کرده

کرده است که چون حضرت رسول مبعوث شد و ملائکه مانع شیاطین و ماردین جن شدند ایشان را
از سماع حایل شدند و ایشان را به تیرهای آتش زدند و سوختند و برگشتند و گفتند باید حادثه
در زمین حادث شده باشد که ما را از آسمان منع کردند پس بمشرق و مغرب
گردیدند و گروهی از ایشان که بجانب تهامه افتادند بر آنحضرت گذشتند که در نخله با اصحاب
خود نماز صبح میکرد در هنگامی که متوجه سوق عکاظ بود و چون تلاوت آنحضرت را
شنیدند گفتند همین است که ما را از آسمان مانع شده است پس بسوی قوم خود
برگشتند و گفتند که بدرستی که ما قرآن عجیبی شنیدیم که هدایت مینماید بسوی
خیر پس ایمان آوردیم بآن و هرگز شریک نمیگردانیم با پروردگار خود احدی را
پس حق تعالی سوره جن را فرستاد   ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که زنی بود از جنیان او را عفرا میگفتند و مکرر
بخدمت حضرت می آمد و سخنان حضرت را میشنید و صالحان جن را میرسانید و ایشان
بدست او ایمان می آوردند و مدتی بخدمت آنحضرت نیامد و حضرت از
جبرئیل احوال او را پرسید جبرئیل گفت بدیدن خواهری که بخدا رفته است رفته
که از برای خدا او را دوست میدارد حضرت فرمود که خوشا حال آنها
که از برای خدا با یکدیگر دوستی میکنند بدرستی که حق تعالی در بهشت
عمودی آفریده از یاقوت سرخ و بر آن عمود هفتاد هزار قصر است
و در هر قصری هفتاد هزار غرفه است که آفریده است آنها را برای آنها
که با هم دوستی میکنند و بدیدن یکدیگر میروند از برای خدا چون عفرا
بخدمت آنحضرت آمد از او پرسید که در این سفر چه دیدی گفت عجایب
بسیار دیدم فرمود که خبر ده ما را از عجیب تر چیزی که دیدی گفت ابلیس را
دیدم که در دریای اخضر بر روی سنگ سفیدی نشسته بود و دستها

سوی آسمان بلند کرد و میگفت الهی چون قسم خود را بجا آوری که مرا از اهل جهنم
خلاص کردانی ما را با ایشان محشور کردانی گفتم ای حارث بن نباته ببین که اینها جماعتی
گفتند اینها آنهایند که بر ساق عرش بودند و هفت هزار سال پیش از آنکه خدا آدم را
خلق کند یافتم سبب دانستم که این کروهی نزد خدا گرامی اند نزد خدا بحق ایشان سؤال
کردم حضرت که بخدا سوگند اگر قسم دهند جمیع دنیای خدا را بحق ایشان هر آینه خدا
دعای همه را مستجاب کرداند — علی بن ابراهیم روایت کرده است که جنیان هر از
نزد ایشان بجا آنند و اهل مدینه در میان ایشان میباشند تا جابلقا هر از شهر رکن
الجندل و در میان ایشان مؤمنی نمیباشد مگر یکی که نام او هامه پسر هیم لاقیس
پسر ابلیس است آمد بخدمت رسول خدا ص و رسید که تو کیستی گفتم منم هامه پسر هیم بن
لاقیس بن ابلیس روزی که قابیل هابیل را کشت من پسر بودم چند ساله بر تلها
میکردیدم و مردم را از بزرگ آثام و امر میکردم ایشان را بافساد طعام حضرت فرمود که
بد جوانی بوده و بد پیری گفت یا محمد ص الا من توبه کرده ام بر دست نوح توبه کرده ام
با او در کشتی بوده ام و او را عتاب کردم در نفرین کردن بر قوم خود با ابراهیم
بودم در آتش که خدا فرعون را غرق کرد و بنی اسرائیل را نجات داد با هود
بودم که نفرین کرد بر قوم خود و او را عتاب کردم که چرا نفرین کردی
با صالح ع بودم که نفرین کرد قوم خود را و برا او را عتاب کردم که چرا نفرین
کردی قوم خود را و همه کتابها را خواندم و در همه آنها دیدیم که بشارت داده بودند
بآمدن تو و انبیا گفتند را سلام رسانید و میگفتند که بهترین پیغمبران و گرامی ترین
ایشان توئی پس آنچه خدا بر تو فرستاده است چیزی تعلیم من نما پس
حضرت رسول ص با حضرت امیرالمؤمنین ع گفت که او را تعلیم کن هامه گفت یا محمد ما
نمیکنیم مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر را این کیست که مرا با او حواله کردی حضرت فرمود که این

که این برادر و وصی من و وزیر و وارث من است و نام او علی بن ابیطالب است هام گفت
بلی یا محمد اسم او را در کتابهای گذشته انبیا نامیده اند پس امیرالمؤمنین ع قرآن و شرایع
دین را تعلیم او کرد و در شب هریر در صفین بخدمت آنحضرت آمد — شیخ مفید
و شیخ طوسی و سایر محدثان روایت کرده اند که چون رسول ص بجنگ بنی المصطلق رفت
شب بوادی رسیدند چون آخر شب شد جبرئیل نازل شد و خبر داد که طایفه
از کافران جن در میان وادی جا کرده اند و میخواهند با صحابه تو ضرر برسانند پس حضرت
امیرالمؤمنین ع را طلبید و بر ایشان فرستاد بعضی از آنها را بقتل رسانید و بقیه السیف بخدمت
آنحضرت بخدمت حضرت رسول ص آمدند و ایمان آوردند حدیث طول داشت بعضی
از آن اکتفا کرده شد — بسند معتبر از سلمان فارسی روایت کرده اند که
حضرت رسول ص در ابطح نشسته بود جمعی از صحابه در خدمت آنحضرت نشسته بودیم
و با ما سخن میفرمود ناگاه گردبادی پیدا شد و حرکت کرد تا نزدیک آنحضرت
ع رسید و از میان آن شخصی پیدا شد و گفت یا رسول الله من از قوم خود وفد
فرستاده اند و بتو پناه آورده ایم و از تو امان میطلبیم و کروهی از ما بر ما ظلم
و ستم کرده اند کسی را با من بفرست که میان ما و ایشان موافق امر خدا و کتاب خدا
حکم کند و عهد و پیمان محکم از من بگیر که مرا بامداد او را بسوی تو بر کردانم مگر
آنکه حادثه که از جانب خدا رخ نماید که مرا از آن امید باشد حضرت فرمود
که تو کیستی گفت من عرفطه پسر شمراخم از قبیله بنی نجاح و من و جمعی از اهل بیتم
میرفتیم و از ملائکه خبرها میشنیدیم و چون تو مبعوث شدی ما را از آسمان منع کردند
و متابعت او کردیم و بعضی از قوم ما بر کفر خود مانده اند و میان ایشان
و میان ما و ایشان خلاف بهم رسیده و ایشان بعدد و قوت از ما بیشترند و
و بر ما غالب شده اند و ما را از آب و چراگاه ما منع کرده اند دیدیم که کسی بفرستی

معرفتی که بوالستی میان ما حکم کند حضرت رسالت پناه ابوبکر و عمر و عثمان حضرت امیر
المؤمنین را فرستاد که هر سه را از طایفه جن فرستاد و برگشت   ابن شهرآشوب از مازن
عصفور روایت کرده است که گفت در اول بعثت حضرت رسول صلی الله علیه و آله گوسفندان را می چرانیدم
از آن بت بانگ شنیدم که پیغمبری مبعوث شده است از قریش بگذار دینی که تراشیده اند
از عجایب روز دیگر گوسفند کشتم باز صدائی شنیدم که پیغمبری که رسول خدا است کتاب منزل
آورده   ابن شهرآشوب روایت کرده است که تمیم داری در وقت [illegible] اسلام
مرده آمد چون خواست بخوابد گفت امشب من در امان اهل این وادی ام ناگاه
[illegible] بود که امان از جنیان [illegible] بطلب [illegible] که
بنام محمد [illegible] که جنیان کسی را امان نمیدهند از آنچه خدا خواهد [illegible] که پیغمبر
امیان مبعوث شده است و مادر [illegible] او غار کردیم و مکر شیاطین بر طرف شد
و جنیان را به شهابها از آسمان راندند که پیغمبری محمد رسول پروردگار عالمیان
ابن شهرآشوب روایت کرده است که [illegible] شدند که از آن [illegible] میگفتند
چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله مبعوث شد از [illegible] بت صدائی شنیدند که [illegible]
[illegible] هند بن حرام [illegible] ظاهر شد حق بهلاک [illegible] و دفع کرد شرک را در
اسلام [illegible] روزی مردی طارق [illegible] بت آمد که از آنجا
کند صدائی از آن شنید که ای طارق مبعوث شد پیغمبر و آمد بوحی ناطق و ظاهر شد
[illegible] سلامت [illegible] است
و شما را وداع کردم [illegible] تا [illegible] افتاد در
[illegible] گفت [illegible] حضرت [illegible] آنحضرت عرض
کردم فرمود که این [illegible] مؤمنان جن است [illegible] اسلام کرده و مسلمان شدیم
روایت کرده است ابن شهرآشوب از [illegible] مالک اسلمی که گفت

که گفت شتران خود را گم کرده بودم تا بوادی ابرق رسیدم در آنجا هاتفی شنیدم که
میگفت [illegible] صاحب معجزات آورده است که سورههای [illegible]
گفتم [illegible] کیستی گفت منم مالک [illegible] فرستاده است حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسوی نجد
گفتم [illegible] اگر کسی شتران مرا نگاه میداشت [illegible] میرفتم [illegible] محمد
گفت من نگاه میدارم پس شتری از آنها سوار شدم و متوجه
مدینه شدم چون به دروازه مدینه رسیدم روز جمعه وقت [illegible] بود گفتم
[illegible] نماز ایشان تمام شود [illegible] چون شتر خود را خوابانیدم مردی
آمد و گفت رسول خدا میگوید داخل شو پس داخل شدم و چون مرا دید
که چه شد آن مردی که ضامن شد [illegible] که شتران ترا باهلت رساند گفتم
[illegible] رسانید [illegible] گفتم شهادت
[illegible] که معجزات آنجناب [illegible]
[illegible] خصوصا معجزه [illegible] آنحضرت [illegible]
مبعوث [illegible] کافیست [illegible] مستقیم
[illegible] مذکور گشت [illegible] قلیلی از معجزات آنجناب بود و ائمه اوصیای طاهرین
او صلوات الله علیهم [illegible] معجزات و خوارق عادات صادر شده که بتحریر
در نمی آید علماء [illegible] رضوان الله علیهم از هر یک دفترها نوشته اند بلکه [illegible]
و ذکر [illegible] جمیع عالم را [illegible] است از [illegible] اسدالله الغالب
علی بن ابی طالب [illegible] صادر گردیده که غالب [illegible]
قائل شده اند [illegible] اعتقاد
نموده اند و الان [illegible] اسلام طوایف و گروه بسیار [illegible]
در [illegible] که آنحضرت [illegible] و خلق را

عقیده منوع ساختند وغرق شدند هلک فی اثنان محب غال ومبغض قال یعنی
هلاک شد درباره من دو شخص یکی آنکه در محبت من بقدری غلو کرد که مرا
بخدای نسبت داد ونقل الهستعی ذلک ودیگری آنکه مرا از مرتبه خلافت و صاحب
معزول ساخت عملا ونقل صلعم معجزات وخوارق عادات هر یک از ائمه اطهار
زیاده از حد تواتر است که اسلاف ارباب ملل از برای انبیای خود نقل میکنند
واین رساله گنجایش ذکر آنها ندارد سهل است که ارباب ملل از برای انبیای خود
خود نقل میکنند واین رساله گنجایش ذکر آنها ندارد سهل است که از زمان غیبت
وعلمای مقدسین که عمل بشریعت مستقیم کرده‌اند کمتر از ایشان خوارق عادات
وکرامات نوشته‌اند که در حد کتاب نمی‌گنجد ودلیل خود که ما ... بسیار از ایشان بر
گواه شاهد کرده‌ام از آنجمله شخصی از اهل مقدس خبر فوت خود را بدلیل داد که قریب بود
که در فلان وقت من از دار دنیا میروم پنج شش ماه قبل از وقوع مدعی موجود
که یکسان ومنسوبان او که در بلاد بعیده بودند توخبر فوت او بر سبیل
ورود بایشان برسانند وانجناب عازم آن حالت بودم وبعد از مدتی که مسافر
که دریغ بر اعضو رسید بجوار رحمت الهی رفت وبعد از وجود ودلیلی یکی
وعیجز موت او رسانیدم والیضا از عزیزی دیگر خبر موت وتشخیص محل
وفق استسلام که در خود عمل دفن من فلان ولایت است ودر وقت اعلام
در ولایت دیگر بود وهمچو اتفاق افتاد که گفته بود محل کلام در تشخیص مرقوم
آنکه امر مخفی نزد اهل الاسلام بجائی رسید که عظم آن از نظر ایشان رفته همچو مبتلا
که هر کس چهل روز بصدق نیت متابعت شریعت محمد صلعم نماید خود صاحب
خارق عادات میشود ودر آنجمله یقین حاصل بنبوت خاتم النبیین صلعم خواهد کرد
والحمد لله علی ذلک خاتمه چون در این کتاب بابی از ابواب مسائل نوشته اند که

اند که بفهم همه ملل بمه برهان ودلیل مثبت قانون جمع وتعلیل خود
نقلی فنون حکمت ودانایان ذات مناظره ومیزان میسور نبود همه کس را
مقدور نیست که مسرت آن مطالب را کما هو حقه نماید ومرجع را بفهم طول و
وسطی است که هر کس را حوصله آن که بتفاصیل آنها برد لازم نیست لهذا مناسب
آنکه کتابیانی الخص مرام از آغاز تا انجام در خاتمه بر سبیل اختصار بالنکه سهل
الاخذ بیان شود وسعوی که بر عوام نیز فهم وافهام آن آسان بود گفته
اینکه تا همه مکلفین از آن بهره مند وجمیع طالبین راه‌نما گشته وتفصیل
ابواب بروفق کتاب تحریر یافت سعی اولا بذکر ادله عقلیه که اثبات نبوت
وجود نبی مطلق را در هر عصری از اعصار مینماید بیرهان رسیم ودر ضمن آن مطلب
نبوت حضرت خاتم النبیین را اثبات کنیم وبعد از آن بادله که اثبات هر نبی
مخصوص بدان محول است بعد از آن بتی ما بثبات خاتم نبوت مآب اشاره
کنیم وبعد از آن بادله مخصوصه بآنحضرت در ذیل آن محقق نمائیم که سایر
انبیا امروز بدلیلی بر بقاء حکم نبوت سهل است که بر اصل نبوت
نیست مگر اینکه همه طوایف وارباب ملل التزام طریقه اسلام کنند و
تصدیق خاتم النبیین وشهادت وی بر نبوت سایر انبیا معتقد به نیز بشوند
ایشان نمایند چنانکه صریح قرآن بدان ناطق است در آنجا میفرماید یوم
ندعوا من کل امة بشهید وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا که در روز قیامت
نیز آن جناب شهادت بر تبلیغ رسالت واداء امانت ایشان خواهد داد
وهمچنین بیان خواهیم نمود که کیفیت اثبات مخصوص بخبر پنج وچند و
چیز است واتمام دلائل اثبات هر یک را بتفصیل ذکر کنیم وسبب نمائیم
که از اقسام مرقومه بجهت اثبات سایر انبیا معتبر یک قسم از دلیل نیست

و آن هم معارض است بعینه قسم از دلیل که بر ثبوت نبوت محمد ثابت است پس ایشان را
هیچ دلیل نیست بر اصل نبوت و نه بر بقای آن نیست و آنکه این رساله باب مرتب
گردانید   در بیان احوالی است که دلالت دارد بر وجوب وجود
سرور آن در جمیع ازمنه و اقتضای تعریف دون فرعی از انبیا نه در حاصل
آن اینست که بندگان را بندگی لازم و طریق بندگی بنحوی که شایسته بارگاه
تعالی باشد نامعلوم و هر کسی لیاقت آن ندارد که بلاواسطه استطلاع از جناب
اقدس اعلی احکام و استعلام کیفیت عمل او نماید پس با تفویض ضروره
وجود شخصی کامل که از غایت تقدس معنوی بحضرت قدس قرب حاصل
نموده و بواسطه مناسب صوری با بندگان انسی پیدا کرده از حضرت
تعلیم اخذ احکام کند و بجنبه بشریت بخلق رساند ضرور است پس جا دارد
و سبب نحوی لعادی ارباب ملل را هم فی مذکور گفتگو در اینست که آیا
وجود همچو مدبری در همه اعصار لازم است یا نه بلکه همین که یکی
آمد و طریقه حق را بر خلق محقق نمود و بندگان را به رسم بندگی و اطاعت
معروف فرمود که کیفیت آن را با بسط وجهی بیان کرده با بنیان مذهب
و ملت سپرد و بعد از تبلیغ مدعی تبلیغ از تغییر و تبدیل و حفظ آن کید
در صیانت و علم حج و تعدیل نمود کافی است و محقق مدقق ظاهر
و آشکار است که وجود چنین کسی در همه اعصار ضرور نیست جا دارد از آنکه
بیان احکام شرعیه بنحو جزئیه که هر فرد فرد از اشخاص حکم هر فعلی از
افعال مخصوصه خود را داند ممتنع و از حیز امکان بیرون بعنوان کلیه
محتاج بتصرف علما است و علما بالاتفاق جایز الخطاء و عقل ایشان در استخراج
احکام جزئیه کما هو حقه خود وافی نیست چگونه میشود که وصول باصل مقصد

مقصد بمحض حصول مقصود علما گمان باشد البته چنین است بلکه هر چه زمان
طول الکشید و علما بعلم خود عمل نمایند   نزد ایشان زیاده و هر چه مختلف از هم
طرف سنت ایشان حلوی کرد لیکن و لصعال الاکثر بلکه هر یک در اینکه لفظی مباح
است بهم رسید و بر صدد و فساد دین منابع و شریعت مضمحل کرده اکثر بالفرض که همه
علما سیداد و تمامی متقی و پرهیزکار باشند امر دین بمنوال است و حال آنکه مشهود
کل است که در هر ملتی بیشتر علما سوء تسابق و هوا و میل دنیا طلبان و ظلم نیز
با ایشان زیاده از دیگران و عالمان عمل دین را بدنیا فروخته اند و بدعتها
انداخته و انواع ها در مذهب و آیین خود گذاشته اند و هم کالانعام بل هم اضل ضلالت
ایشان چنانکه در هر ملتی مذاهب مختلفه بهم رسیده طایفه یهود بهفتاد و یک فرقه
و نصاری بهفتاد و دو و اسلام بهفتاد و سه مذهب شده اند و این اختلاف معلومست
علما کرده اند پس حق حقیق به تحقیق آنست که از علما بر تنها کار ساخته نمیشود
و وجود مدبری معصوم حکیم در همه اعصار لازم است و بعد از اثبات وجوب
وجود او در همه ازمنه شریف نبوت محمد مصطفی دیگر احتیاج به بیان ندارد
مبنی ظهور اختلاف ملل و نحل ارباب و در اوایل بعثت انبیاء بنحوی
بود که صاحبان فهم و خطا آنست با بت می پرستیدند و بعضی تسبیح مجوس
و برخی تمجید شمس و ماه و عادت کلب و قومی خدمت بقر مینمودند
یا بکلی بکر در کمال المجوس و نصاری در باره عزیر حیات میکنند و در آن
زمان اطلاع بجناب از جهت مقصود نگشوده بلکه دعوای
این مرتبه و مقام را نمود پس بعد از او خواهد بود   در اینکه
احادیث مخصوص به هر یک خاص و اقسام آن بیاد داشت   که اسند
و خط از هم از اقسام است دلیلی است که بخاطر خاطر رسید و بیان آن بدین

پیغمبرست که گوییم محمد بن عبدالله صلعم پیغمبرست بجهت آنکه از عدول و ثقات بما
رسیده است که در حین فترت و تفرق سبل و اختلاف کل ادعای نبوت نمود و بر
طبق دعوی اظهار معجزات و خوارق عادات کثیره فرمود پس او پیغمبرست خصم اگر نبود
وارد مقدمه المطلوب و اگر میگوید قبول ندارم میگوییم اینکه این رسیدنی که معجزات
آنحضرت را نقل نموده اند همگی مردمان کاذب و دروغگو بوده اند پس درست که
کذب ایشانرا ثابت نماید زیرا که خبر محتمل صدق و کذب است نه صحیح احد
گویی چنانکه کذب آنها بر ما معلوم نیست صدق آنها نیز غیر محقق است بسبب
که صدق آنها را ثابت نمایی جواب میگوییم که احتمال صدق و کذب علی السواء
در خبر آحاد است و بعد از آنکه عدد مخبرین بحد رسید جانب صدق ترجیح شود
و سیر ابع کرده و هکذا تا بحد یقین رسد و تحقیق این معنی آنست که ما
مخبر ازین سه نوع بیرون نیست یا معلوم العدالة است یا معلوم الفسق است
یا مجهول الحال اما اگر معلوم العدالة است خبر او محتمل صدق و کذب علی
السویة نیست بلکه مظنون الصدق است اگرچه یک نفر باشد چون عادل
و ثقه است همچنین که خبر از واقعه داد مظنون است که راست باشد دو نفر مثل
او خبر داد و مظنه قوی گردد و عدد هرچه زیاد شود مظنه اشتداد پیدا
نماید تا بحد یقین رسد و اگر راوی مجهول الحال باشد خبر او محتمل است که راست
باشد و احتمال دارد که دروغ باشد مجهول است و همینکه دو نفر شهادت
دادند جانب صدق قوی میشود و هکذا اگر گمان آن نیز بمرتبه یقین میرسد
و این بدیهی و مشهور است مانند علم ما بشجاعت رستم و جود حاتم و امثال آن
که از بلاد بعیده بما رسیده است و بعد از اخبار دو سه نفر زیاده علم قطعی
تحقیق خبر بهم میرساند و یکی از برای ما از اخبار شخصی اولی بهم رسید

رسیده بود دروغ میبود و اما هرگاه راوی معلوم الفسق باشد اگرچه فسق وی
کذب نباشد بلکه از باب اعتقادات فاسده باشد مانند سنی و مثلاً
که اگر چیزی خوش در میان باشد دروغ میگوید اما در خصوص اعتقادات
که راست باشد در خبر او جنبه صدق راجح است و اگر از باب کذب در احادیث
نیز باشد بلکه شهید در خبر او جنبه کذب ترجیح دارد بعد از تمهید این مقدمه
گوییم با تتبع احوال رواة معجزات محمد صلعم کرده ایم اغلب را قسم اول یافتیم یعنی
مردمان عادل دیندار و ثقات متقی و پرهیزکار بوده اند بلکه بعضی
از آنجمله بودند که دنیا را بالکلیه فراموش کردند و بعضی از آنجمله بودند که از
عبادت پروردگار دقیقه نیاسودند و همه همت ایشان مصروف تمام
نفس بود پس اخبار ایشان معتمد بر اهل انصاف سند و حجت است علاوه
اثبات نیز زیاده از آنست که کسی توهم خبط و خطا یا کذب و اتفاق ایشان کند
خصم نیز قبول دارد و تتبع احوال ایشانرا کرده یا معلوم وی گشته که امر
بنحو مرقوم است پس باید بقول ایشان عمل نماید و اگر تتبع نکرده و احوال
ایشان بر وی مجهول است واجبست که تتبع کند تا حقیقت امر بر وی واضح
شود و اگر تتبع کرده و مع ذلک حقیقت احوال ایشان مجهول ماند ضرری
ندارد زیرا که دانستی که خبر مجهول الحال هم احتمال دارد که راست باشد
و هم احتمال دارد دروغ باشد پس چرا میگوید که همه دروغ گفته اند
و ایضاً دانستی که یک خبر چنین است همینکه دو نفر خبر دادند جانب صدق
راجح میگردد و بسیار زیاده میگردد و هکذا تا بحد یقین میرسد که محمد صلعم
ادعای نبوت نمود و بر طبق دعوی اظهار معجزات فرمود آیا میگویی که
شهود تو همه مردمان صادق بوده اند و از تها کاذب ما تلیق دیگر حرف

سکوت

نزد و ساکت شد و بعضی محو یا از بس حلاوت زهر بیز نکالم عود و همگی
اختیار کردند والحق این معارضه است موافق آداب مناظره و مناظره حرف
ارباب مشاجره و معاندان نمیکرد یا اینکه دلیل شما بر نبوت موسی و عیسی
و محمد بر سایر مذاهب ادیان از ارباب ملل بر نبوت نبی خود مخدوش است یا بی
قسم از معجزه که در دست اهل اسلام موجود است اگر این نوع از خبر مفید
یقین است در هر جا افاده میکند چگونه است که بر نبوت سایر انبیا
قایلید و بر نبوت محمد ص قایل نمیشوید و اگر افاده یقین نمیکند در هر جا
نمیکند پس چرا بر نبوت موسی و عیسی و نبی دیگر قایلید و اگر میگویند
که یهود و نصاری کسانی اند که بوده اند و از شما در عکس روایت بیان کذب ایشان
چه احتمال عدم ترجیح است با آنکه ترجیح از جانب اهل اسلام است چه امتداد
زمان ایشان از زمان حضرت موسی و عیسی و همچنین انبیای سابق بر ایشان
الی یومنا هذا زیاده بر امتداد دعوت محمد ص است پس احتمال خبط
و خطا در سند اخبار ایشان بیشتر می بود و از این جهت است که ارباب
حدیث در آنچه روایت را که عدد روات و نقلان کمتر است ترجیح
میدهند بر حدیثی که عدد ان زیاده است و ایضا اهل اسلام چون موسی
و عیسی را پیغمبر میدانند و نسبت کذب و افترا در حق ایشان روا ندارند
بلکه کفر میدانند با وجود این چگونه کسی را در مقابل ایشان محترم شناسند
و معجزات او را سحر و حیل و منع میکنند و حکم میکنند با اینکه هر کسی
امروز شریعت موسی یا عیسی را اعتقاد کند کافر است و شریعت ایشان
منسوخ است باید بقول آنها عمل نکرد پس عقل سلیم حاکم است با اینکه
اهل اسلام چون عداوت قلبی با انبیای سلف ندارند بلکه اخلاص

اخلاص و ارادت قلبی دارند و اگر چیزی که منافی بقاء نبوت و حکم شریعت
ایشان است نقل نمایند معتمد و مقبول است بخلاف یهود و نصاری از آنکه
با محمد ص عداوت دارند هرگاه چیزی نقل کنند که منافی نبوت او باشد مسموع نیست
چه حرف مدعی در باره مدعی مقبول نیست ای عزیز این سخن را حفظ
کن در خاطر نگاه دار که این فایده ایست عظیم شخص منصف را از خواب
غفلت بیدار میسازد و ایضا علمای یهود و نصاری شبهه یهود و تقرر
در ذهن ایشان جا کرده و نفسشان بدان دین عادت کرده و از بدو
طفولیت تا زمان کهولت در آن دین پرورده شده اند و بر هر صاحب
فهمی ظاهر است که چنین کسی خواسته باشد که از دین آبا و اجداد و انبیا
که چندین سال آن را تقلید کرده و عادت نموده است بر دارد کمال اشکال
دارد و اما وجه سیم که معجزه باقیه باشد آن نیز در انبیای دیگر
سوای محمد ص نیست و احدی از ارباب ملل هم ادعای آن ننموده سوای
اهل اسلام که در قرآن تصریح شده که اگر جن و انس جمع شوند معادل
یک سوره از آن اظهار کنند و در هیچ وقت تا قیام الساعة نتوانند آورد و آن را
بلکه دال بر نفی تابید است تعبیر کرده معلوم است که امروز
نیز ایشان مثل آن نتوانند آورد خصم که خود قبول دارد که محمد ص
از روی معارضه در آورده و احدی مانند آن نتوانست آورد و اگر
مثل آن را گفته بودندی ایشان از پادشاهان صاحب شوکت همیشه بوده و میباشند البته
اول سفیر شادند با اهل اسلام احتجاج بنمودند چه دواعی نقل
بسیار و مقتضیات موجود و موانع مطلقا مفقود است پس معلوم شد
که ایشان بمثل عاجز بوده اند و اگر مثل آورده اند خصم نشان دهد اگر

اگر پیشینیان عاجز شده اند حال بیاورند پس معلوم شد نبوت محمد ص
به همه اقسام ثابت است واما موسی و عیسی ولکن الک سایر انبیا
تا آدم علیهم السلام هیچ یک ثابت نیست و بدلیل نمیتوان ثابت
نمود مگر اینکه کسی اقرار کند و نبوت محمد ص وان شهادت داده
بر نبوت ایشان تا وقت مخصوص پس ثبوت نبوت سایر انبیا از تخ
موقوفست بر ثبوت نبوت محمد و اما ثبوت نبوت محمد ص
موقوفی ندارد والحمد لله علی ظهور الحجة و حال اینکه در بیان
مطاعن دانستی مطالب ایشان از لوازم فاسده باطله بسیار است
که نه دین با آنها خلاف مقتضای عقل سلیم است و نقلهٔ اخبار
عیسی هم بیشتر از دو نفر و سه و چهار نبیشند و بلا تنبیه مجمعی
فوق چهار موسی تخ اکتفا نمیتوان نمود پس لازم است که اقرار
× به نبوت محمد ص که بتواتر معجزات آن ثابت ×
× و تصدیق انبیا در بارهٔ وی محقق ×
و معجزهٔ او الان موجود است نمایند تا اقرار ایشان به نبوت
انبیا معنی داشته باشد و اعتقادات موافق نماید
دلیل صحیح کرده و آنچه نوشته شد عاقل را کافی
و منصف شنوا را از خواب غفلت بیدار سازد
و نه باده برای تاره است در خانه
اگر کسی است یک حرف بس است
والا بر سینه دل چه تحفی تیغ آهنین در سنگ
الحمد لله ... خواندن و اعظ نبود